





پاسخ‌های روان
به برخی از شبهات و سؤالات نسل جوان

سید محمد ضیاء آبادی

جلد اول

فهرست مطالب

اعتقادی

- مؤاخذهی اوّلین ها در روز قیامت ۲۰
- چگونگی ارتباط نَفَس با بدن انسان ۲۲
- انتقال روح بعد از مرگ به قالبِ مثالی ۲۵
- عذابهای اُخروی نتیجه‌ی کارهای دنیوی ۲۹
- هویت منکران کيفرو پاداش روز قیامت ۳۱
- اسامی روز قیامت در قرآن کریم ۳۴
- چگونگی اثبات معاد نزد خردمندان ۳۵
- شرایط شکوفایی استعداد های انسان ۳۷
- تأثیر اعتقاد به روز قیامت در تهذیب نفس انسان ۴۰
- نقش نفس لَوّامه در وجود انسان ۴۲
- نفس لَوّامه در جامعه‌ی انسانی ۴۴
- ارتباط بنان با قدرت خداوند سبحان ۴۵

- عَلَّتْ باور نداشتن روز قیامت ۴۹
- سبب غافلانه زندگی کردن بیشتر مردم ۵۱
- چگونگی فرستادن توشه برای یوم المعاد پس از مرگ ۵۴
- روش بهره‌برداری انسان‌های متقی از نعمت‌های آخرتی ۵۸
- سبب ترس و هراس شدید بزرگان دین از عذاب قیامت ۶۱
- تفاوت کیفر دنیایی با کیفر آخرتی ۶۲
- چگونگی درک عالم آخرت ۶۵
- چگونگی تجلّی اعمال بد انسان در روز قیامت ۶۹
- مفهوم استقلال روح انسان ۷۲
- حال انسان به هنگام جان دادن؟ ۷۵
- امکان درک حقیقت مرگ ۷۹
- سبب هراس بسیاری از مردم از مرگ ۸۳
- چگونگی جسم مثالی در عالم برزخ ۸۵
- حال و وضعیت شیعیان در لحظات احتضار ۸۷
- کیفیت حضور معصومین علیهم‌السلام بر بالین هر محتضر ۹۱
- چگونگی تبدیل نطفه به انسان ۹۴
- مفهوم توحید فطری ۹۷
- امکان پذیر بودن احضار ارواح ۱۰۱
- چگونگی برانگیخته شدن انسانها پس از خاک شدن ۱۰۳
- امکان درک قیامت فقط با چشم قیامت بین ۱۰۷
- منظور از دمیده شدن در صور در روز قیامت ۱۱۰
- شهادت اعضا و جوارح ما در روز قیامت به اذن خداوند ۱۱۴
- شهادت زمین در فردای قیامت به اذن خداوند ۱۱۶

برخی از شاهدانی که براعمال ما نظارت دارند	۱۱۷
چگونگی مَسْخ گناهکاران در روز قیامت	۱۲۰
یکی از راه‌های درک عظمت خالق هستی	۱۲۲
اثبات معاد جسمانی از نگاه قرآن	۱۲۴
مفهوم نَفْس و انواع آن	۱۳۰
مراحل اعمال ما در روز قیامت	۱۳۳
سبب پربرکت بودن امام جواد علیه السلام	۱۳۶
سَنَت‌های ثابت خداوند سبحان برای اداره‌ی عالم	۱۳۷
ارزش ایمان و توحید در زندگی ما مسلمانان	۱۴۰
راه تقویت توحید از نگاه انبیای الهی	۱۴۱
چگونگی استقرار توحید در قلب خود	۱۴۲

اخلاقی

اهمیت والای اخلاص در عمل	۱۴۸
خوش‌زبانی، مفید یا مضر؟	۱۵۰
وظیفه‌ی محبّان ائمه اطهار علیهم السلام در قبال مؤمنان خطاکار	۱۵۲
روش تشخیص مؤمن از منافق	۱۵۵
صفت ممتاز فرقان نصیب کدام انسان؟	۱۵۷
راه پیشگیری از سردرگمی و کسب بصیرت در زندگی	۱۶۱
روش به دست آوردن نور حکمت و فرقان	۱۶۴
هر ترک لذّتی، معنویت آفرین نیست	۱۶۷
بزرگترین خطر در کمین اهل ایمان	۱۶۹
بلای مُهلک مردم در حال حاضر!	۱۷۱

خطر جلسات مدّعیان عرفان و سیر و سلوک در این زمان!	۱۷۳
بی‌صدافتی مدّعیان علوم باطنی در ادّعای خود	۱۷۶
آثار حبّ دنیا در نابودی دین و ایمان	۱۷۸
تبیین حیات واقعی انسان	۱۸۰
دامنه مهریانی پیغمبر اکرم ﷺ	۱۸۴
مهمترین عامل نگرانی ما	۱۸۵
حقیقت قصّه‌ی پروانه و شمع	۱۸۸
دو عیب بزرگ دنیا	۱۹۰
توصیف دنیا از نگاه قرآن کریم	۱۹۲
عوارض حبّ دنیا برای انسان	۱۹۷
هویت کسانی که چشم و گوش عقلشان کور و کراست	۲۰۰
دنیای مورد پسند قرآن	۲۰۱
مقیاس شناخت دنیا از نگاه قرآن کریم	۲۰۴
راه خلاصی از بیماری حبّ دنیا	۲۰۶
سرانجام فرورفتگان در لذّتهای نفسانی	۲۰۸
دشواری دل‌گندن از زینت‌های دنیا	۲۱۰
روش بهره‌مندی از معرفت و معنویت قرآن کریم	۲۱۳
میزان تأثیر موعظه و نصیحت در زندگی انسان	۲۱۴
بلای خانمان سوز دنیا طلبی	۲۱۶
آثار و برکات خشنود کردن دلها	۲۱۸
راه زدودن غبار غفلت از دلها	۲۲۰
نحوه‌ی بهره‌برداری از فرصت‌های طلایی عمر خود	۲۲۰
جایز نبودن پرسش هر سؤالی	۲۲۳

۲۲۴.....	بلای ویرانگر حسادت
۲۲۶.....	هرگريه‌ای کاشف از ندامت و پشیمانی نیست
۲۲۸	منظور از صبر جمیل
۲۳۰.....	میزان نیاز انسان به دعا و توکل و تفویض امر به خداوند
۲۳۱.....	منظور از توکل بر خداوند متعال
۲۳۳.....	سبب خود باختگی مسلمانها در قبال جلوه‌های دنیایی

احکام

۲۳۸.....	فضیلت و کیفیت نماز روز یکشنبه ماه ذیقعدة
۲۳۹	نحوه‌ی محاسبه خُمس و راه مصرف آن
۲۴۴.....	اهمیت خاص صدور فتوای فقهی
۲۴۶.....	حکم اختلاط زن و مرد از نگاه قرآن کریم
۲۵۰.....	چهره‌ی منحوس رباخواران از نگاه قرآن کریم
۲۵۲.....	اعلان جنگ خداوند با رباخواران

قرآنی

۲۵۶.....	ویژگی انسانِ هُشیار از نگاه قرآن
۲۵۷	ویژگی‌های عاشقان قرآن
۲۶۰.....	هدف قرآن از قصه‌گویی
۲۶۲.....	غیرمسلمانان هم حافظ قرآن بوده‌اند؟
۲۶۵.....	قرآن و آداب مسلمانی
۲۶۸	راهکار تاباندن نور قرآن به قلب خود
۲۷۰.....	حقیقت عبارت «یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» در آیات مختلف قرآن
۲۷۴.....	کدام قرائت قرآن ملاکِ شرافت انسان نزد خدای سبحان؟

اجتماعی

- ۲۷۸..... مفهوم و فضیلت اصلاح ذات البین
- ۲۸۱..... فاسدان و تباهگران عالم کیانند؟
- ۲۸۲..... چگونگی کیفر فرد زناکار از نظر قرآن
- ۲۸۵..... تأکید اسلام به امر به معروف و نهی از منکر
- ۲۸۷..... فلسفه وجوب امر به معروف و نهی از منکر
- ۲۸۹..... عوارض زیانبار ترک امر به معروف و نهی از منکر
- ۲۹۳..... شرایط و حدود نهی از منکر
- ۲۹۷..... قابل توجه مدّاحان محترم اهل بیت (علیهم السلام)
- ۳۰۱..... وظیفه‌ی دستگاه‌های تبلیغات دینی در حال حاضر
- ۳۰۵..... روحانیون و مهمترین وظیفه‌ی آنان در عصر حاضر
- ۳۰۶..... نور ولایت روشن‌گر راه هدایت
- ۳۰۸..... سخنرانان مذهبی و مسئله‌ی تعیین مزد
- ۳۰۹..... راه پی بردن انسان به عجز و ناتوانی خود
- ۳۱۰..... برندگان زندگی در این عالم دنیایی
- ۳۱۳..... بهترین شیوه برای ارتباط مطلوب بین جوانان و والدین
- ۳۱۶..... مدّاحان محترم و خواندن روضه‌ی باز
- ۳۱۹..... جایز نبودن آگاهی انسان از آینده‌ی خود
- ۳۲۰..... علت فقدان جاذبه‌ی معنوی برخی مساجد و مراکز مذهبی
- ۳۲۲..... جایز نبودن انتشار عکس‌های ساختگی از ائمه (علیهم السلام)
- ۳۲۲..... راهکار مقابله با تهاجم فرهنگ غربی
- ۳۲۴..... چگونگی رفتار والدین برای رشد فکری و اجتماعی فرزند خود

اقتصادی

- پول مفسده آفرین ۳۲۸
- ضرورت تشکیل بیت المال برای حکومت دینی ۳۳۱
- راهکار درمان نگرانی برای تأمین روزی ۳۳۴
- منشاء زمانی رایج شدن پول و محبوبیت آن ۳۳۷
- رابطه بین رزق حلال و انجام عمل صالح ۳۴۰
- تأثیر دلبستگی به مال دنیا بر روح و روان انسان ۳۴۳
- کیفیت انفاق رشد آفرین ۳۴۶
- روش آسان در راه خدا انفاق کردن ۳۴۷
- حضرت یوسف علیه السلام داوطلب مدیریت مالی کشور ۳۴۹
- روش بهره‌برداری بیشتر از دارایی‌های خود ۳۵۴
- معنا و مفهوم أنفال ۳۵۷

معرفتی

- معنای دقیق واژه تقوی ۳۶۰
- عنایت خداوند سبحان به همگان حتی به جوانان گنهکار ۳۶۱
- تفاوت ایمان با اسلام ۳۶۲
- ایمان علمی منجی انسان نیست ۳۶۴
- سعادت آفرینی ایمان عملی ۳۶۵
- اعتماد به نفس داشتن صحیح است یا غلط ؟ ۳۶۷
- راه مطلوب برای رسیدن به مقاصد دنیایی ۳۶۸
- مفهوم آیه شریفه ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ ۳۷۲
- چگونگی نفوذ شرک در یک انسان مؤمن ۳۷۳

۳۷۶.....	میزان توانایی عقل در پاسخگویی به سؤالات انسان
۳۷۹.....	تعریف توسل و پاسخگویی به شبهه‌ی وهابیت
۳۸۲.....	چه کسانی در معرض آفت شرک قرار دارند؟
۳۸۶.....	وظیفه‌ی ما در قبال روشنفکران غرب زده‌ی بی دین
۳۹۱.....	علت شکایت پیغمبر اکرم ﷺ از امت خویش فردای قیامت
۳۹۳.....	ناسازگار بودن خشونت با کفار با ارحم الراحمینی خداوند
۳۹۷.....	روش پیامبر اکرم ﷺ در برخورد با دوست و دشمن
۳۹۹.....	منظور از سَمَحَه و سَهْلَه در شریعت نبوی
۴۰۲.....	انسان در انجام کارهای خود مجبور است یا مختار؟
۴۰۶.....	عکس العمل انسانها در قبال حقایق دینی
۴۰۸.....	مهمترین سؤالاتی که هر انسان عاقلی باید از خود بپرسد
۴۱۲.....	منظور از عالم مکافات
۴۱۶.....	تفاوت اجابت دعا با استجابت دعا
۴۱۷.....	ویژگی علم کمال آفرین
۴۲۰.....	صفتی که ما را به مدارج عالی می‌رساند

سیاسی

۴۲۶.....	چگونگی رفتار امام علی علیه السلام به هنگام زمامداری
۴۲۸.....	چگونگی پیشرفت سریع اسلام
۴۲۹.....	بیشترین توجه امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام در رفتار خود به چه نکته‌ای بود؟
۴۳۱.....	نشانه‌ی بلا و عذاب خدا در این زمان
۴۳۴.....	مهمترین عامل استقبال مردم از دعوت رسول خدا ﷺ
۴۳۶.....	مقصود انبیاء علیهم السلام از مبارزه با کفار و مشرکین

۴۳۹	وظیفه‌ی مسلمانان مبارزه‌ی دائمی با دشمنان اسلام
۴۴۳	ویرگی شاخص یاوران حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف
۴۴۵	فلسفه‌ی اسیرگرفتن در جنگ
۴۴۶	چگونگی رفتار یک مسلمان با اسیر خود
۴۴۹	مقصود از جزیه‌ای که اهل کتاب به دولت اسلامی می‌پردازند
۴۵۱	سبب سقوط دولت مقتدر اسلامی اندلس
۴۵۳	چگونگی رفتار با اهل کتاب از نگاه قرآن
۴۵۴	سبب شکست مسلمانان در جنگ اُحد
۴۵۶	مفهوم صلح از نگاه قرآن
۴۵۷	نحوه‌ی برخورد مؤمنان با دین ستیزان
۴۵۸	معیار شناسایی حق از باطل
۴۶۰	حال و مقال حضرت علی علیه السلام در زمان حکومت خود

«بیت»

مقدمه‌ی مؤلف محترم:

این مجموعه نیز قسمت‌هایی از سخنرانیهای این بنده حقیر است که به صورت کتابهای مختلف در مسائل گوناگون در گذشته چاپ و منتشر شده است و در خلال آن سخنرانیها به پاره‌ای از شبهات و سؤالاتی که در اذهان برخی از نسل جوان راجع به مسائل اعتقادی و اخلاقی پیدا شده یا ممکن است پیدا شود به میان آمده و پاسخ داده شده است. و اینک دوستان عزیز محترم در دفتر امور فرهنگی بنیاد خیریه الزهراء از آن نظر که علاقه شدید به ارشاد و هدایت نسل جوان دارند آن سؤالات و پاسخ‌ها را پس از پیاده کردن از نوار به گونه‌ای بسیار ساده و روان جمع و تنظیم کرده و آن را تحت عنوان (تقویت ایمان، پاسخ‌های روان به برخی از شبهات و سؤالات نسل جوان) نام‌گذاری نموده و در دسترس عزیزان از نسل جوان قرار داده‌اند.

ولذا این بنده حقیر نیز ضمن عرض شکر و سپاس به درگاه ایزد مٔان از زحمات فراوان توأم با اخلاص آن گرامیان تشکر می‌کنم و توفیقات روزافزونشان را در نشر معارف دینی از خداوند متعال خواستارم.

سید محمد ضیاء آبادی
پنجم ماه محرم ۱۴۴۱
چهاردهم شهریور ۱۳۹۸

بسم الله

این مجموعه نیز قسمتها را از سخنرانی این بنده حصرت که به صورت کتب بهر
مختلف در میان گوناگون در گذشتگی به دسترسیده است و در خلد
آن سخنرانیها به باره ای از آنها است و سوالها که در دهان برخی ازین
را جمع به میان عفتای و اخلاقیه شده و ممکن است پیدا شود
آمده و پاسخ داده است. و اینک در میان سخنرانیها در
امروزه که بنده خیرتر از هر روز از آن نظر که عده شده بهر
و هدیه نسل چون دارند آن سوالها و پاسخها را پس از این
از فوراً به گونه ای رسیده و روان جمع تنظیم کرده و آنگاه
عمود (تقریباً) این پاسخهای روان به برخی از سوالها (نسل چون)
نام گذار نموده و در اکثر سخنرانی از نسل چون قرار داده اند.
و از این بنده حصرت نیز ضمن عرض تسلیات به دلگه از دستان
از زحمات قراران توتم، چندین آن گریه کن که ممکن است و کوفت
روزی و روزی آن را در نفع روزی از خداوند تعالی خودتارم

بسم الله
در محراب دوام

پنج ماه محرم ۱۴۴۱

۱۴ شهریور ۱۳۹۸

عالم ربّانی حضرت آیت الله سیّد محمد ضیاءآبادی مدّظله العالی طیّ زندگانی پرتلاش وثمربخش علمی، تحقیقی وقرآنی خود بحمدالله آثار فراوانی از خود به جای گذارده‌اند که هریک به نوبه‌ی خود چراغی راهنما وراهنمایی اطمینان بخش وهدایتگری مطمئن به سوی ارزش‌های والای الهی وایمانی بوده وخواهد بود.

آنانی که محضر مبارک این عالم وارسته را درک کرده‌اند به خوبی اذعان دارند که مرام و منطق این فقیه فرزانه، سراسر خیر و نور و رحمت است او حقیقت دنیا را وجدان کرده، فریب دنیا را نخورده لذا هر کجا که زبان به سخن گشوده با استناد به قرآن و کلمات معصومین علیهم‌السلام بویژه کلام شیوای امیر بیان حضرت علی علیه‌السلام همراه با تمثیل‌های فراوان پوچی دنیا را برای دنیا طلبان و ارزشمندی آن را برای آخرت جویان تشریح و تبیین نموده است.

از دیگر مزایای آثار این عالم پژوهشگر متعهد و مُشفّق قرآنی اینکه اغلب بلکه تمام آثار معظم‌له مبتنی بر این طریقت است که در هر بُعدی که سخن به میان آمده، گره‌ای گشوده شده، از انحرافی پیشگیری شده، ظلمتِ ابهامی برطرف شده و دلی با حقیقت و حقیّت قرآن و معارف اهل بیت علیهم‌السلام روشن گردیده است.

اغلب انحرافات و کج رویها از آنجاست که شاخص‌های هدایت قرآن متناسب با شرایط زمان به خوبی تبیین نمی‌شود چون هر زمان مقتضیات ویژه‌ای دارد که باید علمای هشیار و عالی‌قدر زمان با شناخت و بصیرت تمام راهنمای آحاد بندگان به سوی حق و حقیقت باشند.

اگر بگوییم که سیّد جلیل و عالم نبیل حضرت آیت الله ضیاءآبادی به خوبی از عهده‌ی این امر برآمده‌اند سخنی به گزاف نگفته‌ایم. دأب این عالم بزرگوار همواره بر این بوده در هر مکتوبی که تألیف کرده‌اند و یا در هر جلسه‌ای که به تفسیر قرآن

و یا مباحث اخلاقی و معارفی پرداخته‌اند یک یا چند مسئله از مسائل مبتلا به مردم زمان خود را مطرح نموده و با استناد به منبع عظیم و جاودانی قرآن کریم و معارف حقیقت مدار اهل بیت اطهار علیهم‌السلام به سادگی و شیوایی پاسخ لازم را بیان فرموده‌اند از آنجا که این سؤالات و جوابهای راه گشای آن در متن آثار تفسیری و اخلاقی معظم له پنهان بوده و دستیابی به آنها به سهولت برای همگان امکان پذیر نبود. از این رو بر آن شدیم این سؤالات را طی عناوین گوناگون تنظیم نموده به مشتاقان و علاقه‌مندان به این معارف در سراسر ایران و جهان اسلام عرضه نماییم. و نظریه اینکه بیشترین امید و تأکید حضرت استاد «حفظه الله» نسل جوان جامعه بوده‌اند از این رو عنوانی که برای این مجموعه‌ی چند جلدی انتخاب و تعیین شد عبارت «تقویت ایمان؛ پاسخ‌های روان به برخی از شبهات و سؤالات نسل جوان» است.

در اینجا شایسته است از مؤسسه‌ی فرهنگی قرآن و عترت (نور فاطمة الزهراء علیها‌السلام) که در تنظیم و تدوین این کتاب شریف همکاری شایسته‌ای داشته‌اند صمیمانه تقدیر و تشکر گردد.

از خداوند سبحان مسئلت می‌کنیم به حقیقت قدسی حضرت زهرا ی اطهر و همه وابستگان معصوم این بانوی عالی‌قدر و مطهر بویژه امام منتظر مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف موانع ظهور منجی عالم را برطرف فرماید و با انتشار انوار تابناک قرآن و عترت که ثمره‌ی شیرین آن دفع ظلم و ظلمت کفر و نفاق و افزایش نور و برکت و وفاق است موجبات خشنودی روح مقدس رسول اکرم صلی الله علیه و آله و شادی قلب آخرین وصی گرامی اش حضرت صاحب الامر حجة بن الحسن عجل الله تعالی فرجه الشریف را فراهم آورد.

آمین یا رب العالمین

دفتر امور فرهنگی بنیاد خیریه الزهراء علیها‌السلام



مؤاخذہ ی اولین ہا در روز قیامت

روایتی داریم کہ از امام سجّاد علیہ السلام نقل شدہ مبنی بر اینکہ در روز قیامت، اولین کسانی کہ مورد سؤال قرار می گیرند سہ گروہند۔

یکی مردی کہ خدا بہ او علم دادہ۔ روز قیامت او را بہ موقف حساب می آورند و از او سؤال می کنند کہ ما این ہمہ بہ تو علم و قدرت درک حقایق دادیم۔ چہ کردی؟ چہ استفادہ ای کردی؟ می گوید: خدایا! شب و روز مردم را ارشاد و ہدایت کردم۔ می گویند: دروغ می گویی؛ برای اینکہ مردم از تو تعریف کنند، داد و قال بہ راہ انداختہ بودی۔ قرآن می خواندی، حدیث می خواندی؛ ہمہ برای این بود کہ مردم بگویند: بہ بہ! چہ عالم و ناطق خوبی است۔ مردم ہم کہ بہ بہ! گفتند و اکرام و احترامت کردند و پاداشت را دادند۔ دیگر از ما چہ می خواهی؟ اعمال تو برای ما نبودہ، برای مردم بودہ است۔

دوّمی کسی است کہ ثروتمند بودہ۔ می گویند: تو چہ کردی؟ می گوید: از ثروتم

استفاده کردم. جلسه به راه انداختم. حسینیه درست کردم. مسجد درست کردم. به مستمندها رسیدگی کردم. می‌گویند: توهم دروغ می‌گویی؛ اعمال تو برای این بود که مردم بگویند: واقعاً آدم جواد و سخی و دست و دل بازی است. آدم خدومی است. آنها هم که گفتند. دیگر از ما چه می‌خواهی؟

و سوّمی مردی است که در راه خدا کشته شده است. می‌گویند: تو چه کردی؟ به تو شجاعت و دلیری و قوّت و نیرو دادیم. می‌گوید: من هم رفتم در راه خدا کشته شدم. می‌گویند: توهم دروغ می‌گویی؛ برای این جنگیدی که مردم بگویند چقدر دلیر و با شهامت است. آنها هم که گفتند. دیگر از ما چه توقّعی داری؟

واقعاً حماقت و سفاهت و بدبختی است که آدم علم و مال و جان خود را در مقابل شندرغازی از مال مردم و به‌به‌های بی‌محتوایی از زبان مردم بدهد:

﴿...أَلَا ذَلِكْ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾^۱

این است که قرآن کریم علی‌الدّوام از «سبیل الله» دم می‌زند. «أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ الله»، «قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ الله»، «جَاهِدُوا فِي سَبِيلِ الله». آری، قرآن می‌خواهد این رشد فکری و عقلی را در انسان به وجود بیاورد که خودش را ارزان نفروشد. در تمام حرکات و سکناتش «الله» را، که کُلُّ الکمال و کُلُّ الجمال است، هدف‌گیری کند. فرموده‌اند:

«بدانید که شما بهایی جز بهشت ندارید، پس خود را جز به بهشت

نفروشید».^۲

توبه قیمت، و رای هر دو جهانی چه کنم قدر خود نمی‌دانی

۱. سوره زمر، آیه ۱۵.

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۵۵۶؛ «إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا».

ارزش انسان و کار او بسته به همان قصد و نیتی است که در دل دارد. باید دید
که انگیزه‌ی کارش چیست ؟

ای برادر تو همان اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر بود اندیشه‌ات گل، گلشنی و ربود خاری، توهیمه‌ی گلخنی

چگونگی ارتباط نفس با بدن انسان

ابتدا به این آیه از قرآن توجه فرمایید:

﴿وَاگر؛ بینی هنگامی که فرشتگان [مرگ] جان کافران را می‌گیرند در
حالی که بر صورت و پشت آنها می‌زنند [و می‌گویند] بپشید عذاب
سوزنده را. این در مقابل کارهایی است که از پیش فرستاده‌اید و
خداوند هرگز به بندگانش ستم روا نمی‌دارد﴾.^۱

از این آیه و آیات دیگر قرآن استفاده می‌شود که حقیقت انسان این بدن نیست،
بلکه جوهر دیگری است که از آن در لسان قرآن کریم گاهی تعبیر به «روح» می‌شود.
چنان که می‌فرماید: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي ...﴾^۲؛ یا فرموده
است: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي ...﴾^۳؛ و گاهی تعبیر به «نفس» می‌فرماید:
﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾^۴؛ قسم به نفس و آفریننده‌ی آن.
﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا ...﴾.^۵

۱. سوره انفال، آیه ۵۰؛ ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَذْبَارَهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾.

۲. سوره اسراء، آیه ۸۵.

۳. سوره حجر، آیه ۲۹.

۴. سوره شمس، آیات ۷ و ۸.

۵. سوره زمر، آیه ۴۲.

آنفس جمع نفّس است. خداست که نفس ها را هنگام مرگ می گیرد. در زبان فارسی نیز از آن تعبیر به روان و جان می شود و در محاورات عرفی تعبیر به «من»؛ من فکر می کنم، من می بینم، من می شنوم، من می فهمم، من محبت می ورزم، من تنفّر دارم. حقیقت انسان همان روح و نفس و روان و جان و من است. بدن نیز ابزار کار روح است؛ یعنی روح و نفس ذاتاً مستغنی از بدن است و نیاز به بدن ندارد. تنها در مقام کار و عمل، بدن را استخدام می کند؛ یعنی با ابزار بدن کار می کند. با چشم بدن می بیند، با گوش بدن می شنود، با زبان بدن سخن می گوید، با ماده ی خاکستری رنگ مغز فکر می کند و با قلب گوشتی واقع در سینه ی بدن محبت می ورزد یا احساس تنفّر می کند. تمام این اعضا و جوارح بدن ابزار کار روح است. البته ممکن است ابزار مختل شود و در نتیجه، کار تعطیل گردد؛ ولی معنایش این نیست که فاعل کار همین بدن است. بدن فاعل کار نیست. فاعل دیگری است. بدن ابزار کار است. مختل شدن ابزار و در نتیجه تعطیل شدن کار به معنای این نیست که فاعل کار ابزار است. آن وسیله است، کارکننده دیگری است. مثلاً نجّار است که چوب را با ابزار تیشه می تراشد. اگر تیشه مختل شد، طبیعی است که کار نجّار تعطیل می شود؛ ولی معنایش این نیست که فاعل کار تیشه است. فاعل کار انسانی است که به وسیله ی این تیشه کار می کند. این تیشه که مختل شد آن را دور می افکند و تیشه ی دیگری را به دست می گیرد و کار را از سر می گیرد.

تلفن ابزار کسی است که از منزلش در یک شهر، با شهری دیگر صحبت می کند. اگر تلفن خراب شد، کار مکالمه تعطیل می شود؛ اما بدیهی است که فاعل مکالمه تلفن نیست. فاعل مکالمه گوینده و شنونده ی آن است. وقتی گوشی تلفن خراب شد، گوشی دیگری بر می دارند و به وسیله ی آن مکالمه را ادامه می دهند. بدن نیز به همین کیفیت است. فاعل کار یعنی آن که کارها را را فعلیت می بخشد. آن که می فهمد، می بیند و می شنود، روح و نفس است.

بدن نیز ابزار است. گاهی چشم آب می آورد و عمل دیدن تعطیل می شود. روح نمی تواند ببیند؛ چون ابزارش مختل شده است. گوش کرمی شود و کار شنیدن تعطیل می شود. زبان آفت می بیند و کار تکلم متوقف می شود. تعطیل شدن کار بر اثر فاسد شدن ابزار دلیل بر آن نیست که فاعل کار ابزار است. ممکن است تمام این اعضا یکی پس از دیگری مختل شود؛ ولی خود انسان که همان روح است، موجود است؛ منتهی نمی بیند، نمی شنود، حرکت نمی کند. از کار افتادن قلب به معنای آن است که تمام بدن از صلاحیت ابزار کار بودن ساقط شده است؛ ولی روح که فاعل کار است، محفوظ است. با کور شدن چشم و کور شدن گوش و لال شدن زبان از بین نمی رود. با از کار افتادن قلب نیز نابود نمی شود، بلکه ابزار کار روح مختل شده است و لذا آن را می افکند و بدن دیگری را استخدام می کند و پس از مرگ با آن بدن، که در اخبار ما از آن به «قالب مثالی» یا «بدن برزخی» تعبیر می شود، تا فرا رسیدن عالم محشر کار می کند.

انسان در هر عالمی با بدن کار می کند. در هیچ عالمی بی بدن نیست. خودش جوهر مستقلی است؛ منتهی در مقام عمل به بدن احتیاج دارد. در دنیا با همین «بدن عنصری» کار می کند. از این دنیا که رفت، در برزخ با «بدن برزخی» کار می کند و در محشر نیز با «بدن محشری» افعالش را انجام می دهد. از خود آیه^۱ این مطلب استفاده می شود.

آیه ناظر به لحظه ی مرگ است و کاری به قیامت ندارد. آیه نشان می دهد که هنگام مردن و لحظه ی مرگ، انسان متوفی می شود، چه کافر باشد چه مؤمن، چنان که قبلاً گفته شد، توفی یعنی قبض کردن و تحویل گرفتن. مشتق از «ماده ی وفات» است، نه از «ماده ی فوت». از بین رفتن نیست. انسان با مردن فائت نمی شود، بلکه متوفی می شود؛ یعنی قبضش می کنند و تحویلش

۱. سوره انفال، آیه ۵۰: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَذْذَرُوهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْخَرِيقِ».

می گیرند. توفی تحویل گرفتن و دریافت کردن است. روح که از بدن منقطع شد، متوفی می شود؛ یعنی مقبوض و مأخوذ می گردد. بعد او را - چون بحث در مورد کفار است - می زنند. کافروقتی متوفی شد، در همان لحظه مضروب می شود و او را در آتش می افکنند و می گویند: ﴿ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾؛

پس انسان در لحظه ی مرگ، هم متوفی می شود هم مضروب و هم در آتش می سوزد. این سه کار روی انسان، در همان لحظه ی مرگ انجام می گیرد. حال، آیا این سه کار روی بدن انجام می گیرد؟ نه، چون بدن کنار ما افتاده و ما آن را می بینیم که متوفی نشده است، یعنی کسی او را تحویل نگرفته است و همان جاست. او را به جایی نبرده اند و نمی زنند. آتشی هم در کار نیست که در آن بسوزد. متوفی و مضروب نیست. معذب در آتش هم نیست. در حالی که قرآن نشان می دهد که انسان در لحظه ی مرگ، هم متوفی می شود هم مضروب و هم معذب در آتش. پس معلوم می شود که انسان حقیقت دیگری است. علاوه بر بدن، جوهر دیگری دارد که ملائکه او را تحویل می گیرند، می زنند و معذبش می کنند.

انتقال روح بعد از مرگ به قالب مثالی

وقتی که روح از بدن منقطع شد، در عالم برزخ می ماند. حال اگر مؤمن باشد در آن عالم متنعم است و اگر غیر مؤمن باشد معذب است. دلیل این امر این آیه شریفه است که می فرماید: ﴿ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾؛^۱ به همین روح جدا شده از بدن می گویند: بچش این عذاب سوزان را. این آیه دال بر این است که روح پس از مرگ در برزخ است. برزخ عالمی میان دنیا و قیامت است. همین که انسان از

دنیا جدا شد، در آن عالم قرار می‌گیرد که: یا باغی خواهد بود از باغ‌های بهشت یا گودالی از گودال‌های آتش.^۱ درآیه‌ای از سوره نوح می‌خوانیم:

﴿قوم نوح غرق شدند و به محض اینکه غرق شدند، در آتش افتادند﴾.^۲

در این جا نیز نکته‌ی درخور تأمل آن است که آب آتش بشود. این نیز بلافاصله است؛ زیرا هم صیغه‌ی ماضی آمده که فرموده است: «أَدْخِلُوا» و فرموده است: «يَدْخُلُونَ» تا به عالم قیامت مربوط باشد؛ یعنی به محض اینکه جان از بدنشان درآمد در آتش افتادند، هم «فاء» تعقیب بر سر آن آمده است «فَأَدْخِلُوا» که دلالت بر اتصال بدون فاصله می‌کند.

و باز آیه دیگر می‌فرماید:

﴿فرعونیان را پس از مرگ عذاب فراگرفت. صبح و شام آنها به آتش

عرضه می‌شوند﴾.^۳

این ویژگی عالم برزخ است. روی قبرها می‌نویسند: آرامگاه! آیا انسان واقعاً در آن جا آرام گرفته است؟ چه می‌دانید؟ ممکن است آن بیچاره در آن جا داد و فریادها بکشد و ناله‌ها سردهد و شکنجه‌ها ببیند. کسی که صدها سال «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» می‌گفت و همه چیز را از آن خود می‌دانست، اکنون صبح و شام به آتش عرضه می‌شود و صبحانه و شامش آتش است. ما هنوز به دامن آن عالم نیفتاده ایم. اینها بانگ بیدارباشی برای ماست که مراقب خود باشیم. حوادث به همین نحو اتفاق می‌افتد و افسانه نیست. آخر آیه آمده است:

﴿قیامت که برپا شد، آل فرعون را به عذاب اشدّ می‌افکنند﴾.^۴

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۹۴؛ «رَوْضَهُ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَهُ مِنْ حُفْرِ الْبَرِّانِ»؛

۲. سوره نوح، آیه ۲۵؛ «مِمَّا خَطَبَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأَدْخِلُوا نَارًا...».

۳. سوره غافر، آیات ۴۵ و ۴۶؛ «... وَخَاقٍ يَالٍ فِرْعَوْنَ سُوءِ الْعَذَابِ * النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ».

۴. سوره غافر، آیه ۴۶؛ «وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ».

معلوم می شود که قبل از قیامت، آل فرعون عذاب «غیر اشد» دارند و آن در عالم برزخ است. عذابی که در برزخ دارند از عذاب قیامت خفیف تر است. آیه بیانگر آن است که آل فرعون دو عذاب دارند: یکی روز قیامت که «اشد العذاب» است و دیگری قبل از قیامت که صبح و شام در عالم برزخ به آتش عرضه می شوند. در عالم برزخ بدکاران معذب و نیکوکاران متنعمند. قرآن درباره شهدا می فرماید:

«شهدا زنده اند و رزق مخصوص به خود دارند و در جوار رحمت خدا متنعمند».^۱

در سوره مؤمنون نیز آمده است:

«انسان به هنگام مرگ، ناله اش بلند می شود که خدایا! مرا به دنیا برگردانید تا کار نیک انجام دهم».^۲

بنابراین واضح است که وقتی انسان از این دنیا رفت، عالمی هست که در آن عالم زنده است و فریاد می زند: خدایا! مرا به دنیا برگردان تا کار خوب انجام دهم. «پاسخ می شنود: نه، اکنون گناهکاران در برزخند و راهی برای بازگشت ندارند».^۳

یونس بن ظبیان گفت: خدمت امام صادق (علیه السلام) بودم. سخن از ارواح به میان آمد، با این مضمون که ارواح بعد از جدا شدن از بدن چه می شوند؟ فرمود: «روح از بدن که جدا شد و قبض گردید، او را می گیرند و به بدن دیگری منتقل می کنند؛ قالب دیگری که از جهت صورت به همین قالب دنیا شباهت دارد».^۴

۱. سوره آل عمران، آیات ۱۶۹ و ۱۷۰؛ «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ* فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ...».

۲. سوره مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰؛ «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ* لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا».

۳. همان، آیه ۱۰۰؛ «... كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ».

۴. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۳، ص ۲۴۵؛ «إِذَا قَبَضَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ صَيَّرَ تِلْكَ الرُّوحَ فِي قَالِبٍ كَقَالِبِهِ فِي الدُّنْيَا».

اما از جهت ماده این گونه نیست. یعنی غلظت و جرمیت ندارد و لطیف است، مانند عکس شما در آینه. تصویر در آینه شباهت به شما دارد؛ اما بدن شما جرمیت دارد و آن ندارد، بلکه لطافت دارد. روح بعد از منقطع شدن از بدن دنیوی، به بدن برزخی منتقل می شود. آن جا نیز ارواح خوراک و آشامیدنی خاص خود را دارند.^۱ وقتی کسی از دنیا می رود و بر آنها وارد می شود، دورش را می گیرند و با او احوالپرسی می کنند: کی آمدی؟ فلان آدم چه می کند؟ برادر و خواهر ما در چه حالند؟ زنده اند یا مرده؟ اگر گفت مرده اند، می گویند: پس معلوم می شود که آنها را جای دیگر برده اند و اگر گفت زنده اند، برایشان دعا می کنند که خدا عاقبتشان را به خیر گرداند.

حَبَّه‌ی عُرْنی از اصحاب امام امیرالمؤمنین علیه السلام بود. از او نقل شده است که وقتی همراه مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام به خارج از کوفه رفتم، وی دروادی السلام ایستاد؛ مانند کسی که با جمعی سخن می گوید. ایستادنش به طول انجامید به حدی که من خسته شدم. نشستم. دیدم هنوز آقا ایستاده است. برخاستم. باز هم او را ایستاده دیدم، همان طور که گویی با جمعی صحبت می کند. خسته شدم و نشستم. چندین بار این عمل تکرار شد تا عاقبت برخاستم. عبا را از دوشم برداشتم و بر زمین پهن کردم و گفتم: مولای من، قدری بنشینید و خستگی بگیرید. فرمود:

«ای حَبَّه! من داشتم با ارواح در عالم برزخ صحبت می کردم و با آنها انس گرفته بودم.^۲ گفتم: مولای من، آنها خود نیز با هم صحبت و انسی دارند؟ فرمود: بله؛ اگر پرده از مقابل چشمت برداشته شود، می بینی که حلقه حلقه دور هم روی پا نشسته اند و با یکدیگر صحبت می کنند».^۳

۱. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۳، ص ۲۴۵؛ «فَيَأْكُلُونَ وَيَشْرَبُونَ».

۲. همان، ص ۲۴۳؛ «يَا حَبَّه إِنَّ هَؤُلَاءِ مُحَادَثُهُ مُؤْمِنٌ أَوْ مُؤَانِسُهُ».

۳. همان؛ «نَعَمْ، لَوْ كُشِفَ لَكَ لَرَأَيْتَهُمْ حَلَقًا حَلَقًا مُخْتَبِينَ».

نتیجه آن که، از آیات و روایات برمی آید که روح مستقلّ از بدن است و بعد از اینکه از بدن جدا شد، با بدن دیگری در عالم برزخ یا متنعم می شود یا معذب.

عذابهای آخری نتیجه‌ی کارهای دنیوی

عذاب‌های آخرت تجسم همان اعمالی است که بندگان در دنیا با قدرت و با اختیار خود انجام می دهند و جبری برای آنها درکار نبوده است. این اعمال را حقّ تعالی مرتکب نشده است و بی جهت بندگان خود را عذاب نمی کند؛ چرا که این کار ظلم مسلم است. یعنی آنچنان که جبری مسلک‌ها اعتقاد دارند، گناه را العیاذ بالله خدا انجام دهد و سپس بندگان را عقاب کند. این امر نه تنها عقلاً محال است، بلکه ضدّ قرآن است؛ چرا که این نوع عذاب، ظلم قبیح و وقیحی است که خدا هرگز به عبیدش، بنده‌های ضعیف و حقیرش، نمی کند. «وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ».

با نگاه جبری مسلکان باید بپذیریم که خداوند به زیردست بینوای خود ظلم می کند. این ظلم بدترین و قبیح‌ترین ظلم‌هاست، آن هم درباره‌ی بنده‌ی حقیر مسکین که موقعیتی نزد خدا ندارد تا در برابر او قیام کند. مثل این است که سلطان مقتدری لشکرکشی کند و به جنگ مورچه‌ای برود. این قبیح است که خدا با آن همه عظمت و جلالت نامتناهی به جنگ انسان ضعیف و بدبخت و بینوا برود. عبد حقیر استحقاق ترحم دارد. مگر ممکن است خدا با آن رأفت و رحمت به بنده‌هایش ظلم کند؟ ابداً. او ظلام نیست. حالا این سؤال اینجا ممکن است مطرح شود که چرا ظلام تعبیر شده است؟ با اینکه ظلام به معنای کثیرالظلم است، یعنی زیاد ظلم نمی کند. آیا اندکی ظلم می کند؟ نه این طور

نیست. در این جا ظلام به معنای کثرت ظلم نیست. اگر هم به معنای کثرت ظلم باشد به لحاظ شمار بنده هاست؛ چرا که عبید به معنای بنده ها است. اگر به یک نفر ظلم کند، یک ظلم می شود؛ به دو نفر، دو ظلم و... به یک میلیارد، یک میلیارد ظلم، قهراً کثیر می شود و ظلام خواهد شد. کثیر الظلم؛ اما به تعداد مظلوم هاست. هر چه مظلوم متعدّد باشد، قهراً ظلم نیز متعدّد است.

معنای دیگر آن است که بگوییم صیغه ی فَعَال همیشه برای افاده ی کثرت به کار نمی رود که نظر به افراد داشته باشد، بلکه گاهی نظر به نسبت دارد و رابطه ی کسی را با کاری نشان می دهد؛ مثلاً گفته می شود فلان آدم عطار یا بقال است. لازم نیست که زیاد بفروشد. همین قدر که شانش این است و با این کار رابطه دارد، کافی است. بقال آن کسی است که شغلش مثلاً سبزی یا ماست و پنیر فروشی است، ولو اینکه کم بفروشد. زیاد و کم مطرح نیست. فلان آدم خباز است؛ یعنی شانش نانوائی است و شغلش نیز این است. خدا نیز ظلام نیست؛ یعنی شانش ظلم نیست؛ هیچ گونه رابطه ای با ظلم ندارد. این امر به کم و زیاد آن مربوط نیست. نتیجه آن که، عذاب های آخری کار خدا نیست، بلکه کار خود بندگان است. ﴿ذَلِكِ بِمَا قَدَّمْتُ آيِدِيكُمْ﴾.

این اعمال خود شماست که در دنیا انجام داده اید و آن جا مجسم می شود. در این عالم ما شما را خبر کردیم و گفتیم این عالم مزرعه است و شما در آن بذرافشانی می کنید. هر چه بذر در این دنیا می افشانید، در آن عالم به خود شما برمی گردد. این جا کشتگاه و آن جا درگاه است. هر چه بذر افشاندید، آنجا به صورت محصول عمل به شما برمی گردد. پس این گونه نیست که ما قبلاً آتشیخانه ای ساخته باشیم و شما را در آن آتشیخانه بیندازیم؛ شما به همراه خود آتش ها را می آورید. عذاب های آن عالم همه محصول کار خود شماست و میوه هایی است که از بذر خود می چینید. این آیات به صراحت نشان می دهد که جبری در کار

نیست. عده‌ای تصوّر می‌کنند که خدا مقدر کرده و باید اتفاقات پشت هم به وقوع بپیوندند. خدا پاسخ می‌دهد^۱ نه: اینها پیش فرستاده‌های خود شماست.

«گروهی خندان و شادانند و گروهی گرفتار ذلّت و بدبختی و عذاب»^۲.

گاه این سؤال مطرح می‌شود که انسانی در مدّت کوتاه عمر خود در دنیا اعمال بد مرتکب می‌شود. چرا در عالم آخرت محکوم به عذاب مخلّد می‌شود؟ امام صادق (علیه السلام) پاسخ فرموده‌اند: ملاک در خلود ثواب و عقاب، نیّت انسان‌هاست. «كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكَلَتِهِ»؛ هر کس بر اساس شاکله (نیّت) خود عمل می‌کند.

شاکله همان نیّت است. نیّت کافر این بوده است که اگر همواره در دنیا زندگی کند، کافر و فاسق باقی بماند؛ بنابراین، مطابق نیّت کفر خالد، عذاب خالد دارد. مؤمن نیز بر این نیّت بوده است که اگر همواره در دنیا ادامه‌ی حیات دهد، مطیع باشد. نیّت مؤمن نیز نیّت اطاعت خالد بوده و پاداشش بهشت خالد است. پس خلود در عالم آخرت، چه برای بهشتی‌ها چه برای جهنمی‌ها، به نیّت‌شان مربوط است نه فقط به عمل‌شان. عمل محدود است و مولود شاکله است. شاکله‌ی خالد نیز جزای خالد دارد.

هویت منکران کیفرو پاداش روز قیامت

قرآن بیدارکننده‌ی خوبی است: ولی چه کسانی را بیدار می‌کند و هشدار می‌دهد؟ کسانی را بیدار می‌کند که زنده باشند؛^۳ وگرنه: خداوند خطاب به رسولش فرموده: تونمی‌توانی به مرده‌ها حرف بشنوانی و همچنین به آدم‌کری که پشت کرده

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۸۲؛ «ذَلِكِ بِمَا قَدَّمْتَ آيِدِيكُمْ».

۲. سوره عبس، آیات ۳۸ تا ۴۱؛ «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ * ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ * وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ غَافِرَةٌ * تَرَهَقَهَا فَتْرَةٌ».

۳. سوره یس، آیه ۷۰؛ «لَيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا».

و می‌رود، چگونه می‌شود حرف فهماند؟^۱ آدم ناشنوا گوشش نمی‌شنود. اگر روبه سمت ما باشد، با اشاره می‌توانیم به او چیزی بفهمانیم؛ ولی وقتی پشت کرده و می‌رود، نمی‌توانیم چیزی را به او بفهمانیم. فرمود: این مردم چنینند. هم ناشنوا هستند و حرف حق را نمی‌شنوند هم پشت کرده‌اند و چهره‌ی حق را نمی‌بینند و لذا هر چه فریاد بکشی نتیجه‌ای نمی‌گیری. مردمی که حیات انسانی خود را از دست داده و مرده‌هایی هستند که زیر خروارها اوهام و خرافات و شهوات حیوانی مدفون شده‌اند، چگونه می‌توانند صدای قرآن را بشنوند؟^۲

«قرآن ما را تهدید می‌کند؛ وای بر حال مکذّب‌ها در روز جزا!»^۳

وقتی خدا بگوید وای بر حال کسی، معلوم می‌شود که بدبختی بسیار عمیق و سنگین است. وای بر حال کسانی که مسأله‌ی قیامت و کیفر و پاداش را تکذیب می‌کنند! حالا مکذّب قیامت کیست؟

«هر انسان تجاوزگراز مرز بندگی و گنه‌پیشه مکذّب است.»^۴

ما هر چه قدر گنه‌پیشه داریم، همان قدر هم مکذّب داریم. مردم رباخوار مکذّبند. مکذّب قرآن و معادند، چون تجاوزگراز مرز بندگی و گنه‌پیشه‌اند. رشوه‌خواران مکذّبند. کلاهبردارها و اجحاف‌گراها مکذّبند. هر چند اهل مسجد و نمازخوان هم هستند و حجّ و عمره و زیارت هم می‌روند. خود قرآن میزان مکذّب بودن را نشان داده و فرموده است که هر تجاوزگر گنه‌پیشه مکذّب است. همین‌ها هستند که:

«وقتی آیات ما بر آنان خوانده می‌شود، می‌گویند: این سخنان

افسانه‌های پیشینیان است.»^۵

۱. سوره نمل، آیه ۸۰؛ «إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ».

۲. سوره فاطر، آیه ۲۲؛ «...وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَّنْ فِي الْقُبُورِ».

۳. سوره مرسلات، آیه ۱۵؛ «وَيَلْ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ».

۴. سوره مطفین، آیه ۱۲؛ «وَمَا يَكْذِبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ».

۵. همان، آیه ۱۳؛ «إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ».

البتّه، عملاً نشان می‌دهند که مسأله‌ی قیامت باورشان نشده است، ولذا می‌گویند افسانه است. حالا چرا این طور شده‌اند؟ قرآن می‌فرماید:

«چنین نیست که آنها می‌پندارند، بلکه آثار اعمالشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته است».^۱

علتش این است که در اثر گناهکاری و حرام‌خواری، آئینه‌ی قلبشان زنگار گرفته و دیگر جمال حق در صفحه‌ی دل منعکس نمی‌شود. روز قیامت نیز هرگز خدا و جمال خدا را نخواهند دید.

«چنین نیست که می‌پندارید، بلکه آنها در آن روز از پروردگارشان محجوبند. سپس آنها وارد دوزخ می‌شوند. بعد به اینها گفته می‌شود، این همان چیزی است که آن را تکذیب می‌کردید».^۲

آیا آیات قرآن کافی نیست که ما را تکان داده بیدارمان کند؟ گوینده از خود چه دارد که بگوید و چه اثری می‌تواند داشته باشد؟ ممکن است بگویند: چون خود گوینده‌ها عامل نیستند، سخنشان مؤثر نیست. می‌پرسیم: آیا از پیامبر اکرم ﷺ عامل تر هم وجود دارد که حرفش در ابوجهل اثر نمی‌کرد؟ از امام حسین ﷺ واعظی پاک تر سراغ دارید؟ در روز عاشورا چند بار به موعظه‌ی آن مردم پرداخت؛ چرا اثر نکرد؟ اصلاً حاضر به شنیدن صدای امام نبودند؛ هلهله می‌کردند و کف می‌زدند. عاقبت فرمود:

«شکم‌های شما از حرام پر شده [و قلب‌هایتان زنگار گرفته] است».^۳

برای آخرین وداع به خیمه گاه آمد. کنار بستر فرزند بیمارش، سید السّاجدین ﷺ

۱. سوره مطفین، آیه ۱۴: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ».

۲. همان، آیات ۱۵ تا ۱۷: «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ * ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ * ثُمَّ يُقَالُ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ».

۳. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۵، ص ۸: «فَلَيْتَ بُطُونُكُمْ مِنَ الْحَرَامِ».

نشست. از امام سجاد (ع) نقل شده که فرمود: آن روز، سخت بیمار و در حال شدت تب بودم و از وضع میدان جنگ آگاه نبودم. عمه‌ام از من پرستاری می‌کرد. احساس کردم که دستی بر پیشانی من نهاده شد. چشم باز کردم؛ پدرم را کنار بستم دیدم. لباس جنگ پوشیده بود. وقتی نفس می‌کشید، از حلقه‌های زره او خون می‌جوشید. پیشانی‌اش شکسته، سرش بسته و خون به صورتش ریخته بود. اولین بار بود که پدرم را به این حال می‌دیدم. سخت متقلب شدم. پرسیدم: کار شما با این قوم به کجا کشید؟ به اجمال فرمودند که کار تمام است. گفتم: آیا خودتان را معرفی نکردید تا این مردم شما را بشناسند؟ فرمود: آنچه لازم بود گفتم. اما حرام خواری صلاحیت تأثر را از دل‌ها گرفته است.

«شیطان بر اینها مسلط شده و آنها را از یاد خداوند غافل کرده است»^۱.

پس از وصایایی که فرمود، لب‌های خشکیده‌ی خود را بر پیشانی فرزند بیمارش گذاشت و برای آخرین بار او را بوسید و از جا برخاست. تمام اهل حرم را جمع کرد و با آنها وداع کرد و رفت. دیگر او را ندیدند تا اینکه صدای اسب بی‌سوارش را از بیرون خیمه‌ها شنیدند.

اسامی روز قیامت در قرآن کریم

قرآن کریم برای توجّه دادن انسان به عظمت و بزرگی روز قیامت و واداشتن وی به تفکر در شرایط و احوالی که در آن صحنه برایش تحقّق خواهد یافت، تعبیر و اوصافی عجیب به منظور نشان دادن اوضاع آن روز عظیم آورده و از آن صحنه‌ی پرماجرا به اسامی گوناگون یاد فرموده است که از آن جمله این اسامی و این اوصاف است:

۱. سوره مجادله، آیه ۱۹: «اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ...».

«يَوْمُ الْقِيَامَةِ، يَوْمُ الْبَعْثِ، يَوْمُ الْحَشْرِ، يَوْمُ الْجَمْعِ، يَوْمُ الدِّينِ، يَوْمُ الْحِسَابِ،
 يَوْمُ التَّلَاقِ، يَوْمُ التَّنَادِ، يَوْمُ التَّغَابُنِ، يَوْمُ الْفَصْلِ، يَوْمُ الْخُلُودِ، يَوْمُ تُبْلَى
 السَّرَائِرِ، يَوْمُ الطَّامَةِ الْكُبْرَى، يَوْمُ الصَّاحَّةِ، يَوْمُ السَّاعَةِ، يَوْمُ الْوَاقِعَةِ، يَوْمُ
 الْقَارِعَةِ، يَوْمُ الْحَاقَّةِ، يَوْمُ الْأَرْفَةِ، يَوْمُ الْحَسْرَةِ، يَوْمُ النِّدَامَةِ، يَوْمُ النَّفْخَةِ،
 يَوْمُ الرَّجْفَةِ، يَوْمُ الرَّادِفَةِ، يَوْمُ التُّسُورِ، الْيَوْمُ الْآخِرُ، الْيَوْمُ الْمَوْعُودُ، الْيَوْمُ
 الْمَشْهُودُ، الْيَوْمُ الْحَقُّ، يَوْمٍ عَسِيرٍ».

چگونگی اثبات معاد نزد خردمندان

از خردمندان و صاحب نظران عالم سؤال می شود: آیا اگر راستی این دستگاه عظیم خلقت و این کاروان معظم هستی با این همه تجهیزات عجیب و سازمان های شگفت انگیزش، به همین جا ختم گردد و بعد از چندی (چنانکه دانشمندان می گویند) این کرات و منظومه های شمسی یکی بعد از دیگری سرد و خاموش شوند و تمام مظاهر حیات، تبدیل به موجوداتی مرده و بی روح گردند؟ و در این میان، انسان که به قول معروف «کُلُّ سَرَسَبَدِ مخلوقات» و «لا اقل تا آنجا که ما شناخته و دانسته ایم» عالی ترین محصول جهان خلقت است، با آن همه تشکیلات عجیب و شاهکارهای بدیعی که در ساختمان جسم و روح او به کار رفته و کاملاً پیداست که جنبه ی مقدّماتی برای یک زندگی فوق العاده وسیع دیگری دارد، اگر تمام هدف و غایت خلقت او در همین زندگی بسیار کوتاه عالم دنیا، آن هم چنانکه می بینیم مملوّ از انواع ناملایمات و دشواری های طاقت فرسا و نیش های جانگزا خلاصه گشته

و دوران عمر و دفتر حیاتش با «مرگ» بسته شود و تمام آن دستگاه‌های حیرت‌انگیز مغز و اعصاب و قوای درآکه و حساسه‌اش تبدیل به خاک و ذرات خاکش دستخوش امواج باد گردیده و آنچنان نابود شود که گویی هرگز نبوده است! آیا حقاً در این صورت کاری برخلاف عقل و حکمت تحقق نیافته است؟ آیا انصافاً ممکن است این رکود و توقف شوم، بلکه این سیر قهقرایی موحش، با ناموس مسلم و عمومی «تکامل» که در طبیعت عالم آفرینش، ساری و جاری است، موافق و سازگار درآید؟ آیا هیچ امکان این هست که موجودی، عامل پیدایش آثاری ضد آثار خود باشد؟ یعنی توقف از تکامل زاییده شود و «تحرک» تولید کننده‌ی «سکون» گردد؟

نه، حاشا و کلاً. چنین چیزی محال است و هرگز توقف و سکون با طبع قانون تکامل که در جوهر خلقت در جریان است نمی‌سازد. بلکه همان‌طور که گفتیم این جهان با تمام محتویاتش که از جمله آن، انسان است دائماً در حال تبدیل و تحوّل است و لایزال، از نقص، روبه کمال می‌رود و در هر مرحله، صورتی کامل تراز صورت پیشین به خود می‌گیرد تا سرانجام، مبدّل به جهانی شود در نهایت درجه‌ی وسعت و نورانیت و آسایش در حیات و استغراق در کمال، آن‌گونه که نسبت این جهان سیال و گذرا با آن جهان ثابت و مستقر، همچون نسبت بذراست با ثمر و نسبت نطفه است با انسان و چنانکه می‌دانیم مسلماً نظام فہری عالم و سیر جبری خلقت تا هسته و بذرا به سرحدّ میوه شدن نرساند از کار خود دست بردار نخواهد بود و لذا به وجود آوردن «بذر» در واقع اعلام قطعیت «میوه» را داده است. اساساً «بذر» و ثمر با هم متحدند. بذرها همان مرتبه‌ی ناقص میوه است و میوه هم مرتبه‌ی کامل بذراست. تخم، میوه‌ی مجمل است و میوه هم تخم مفصل است. یعنی یک هسته‌ی خرما که در دل خاک می‌رود، در واقع همان درخت پراز شاخ و برگ نخل است با تمام خوشه‌های خرما و رنگ و بو و طعمش. منتهی فعلاً به صورت

سربسته و پیچیده جلوه کرده است و چون به حرکت درآمد و روبه تکامل رفت، آنچه در کمونش هست، بارز گردیده و تبدیل به درختی بزرگ و مفصل می‌شود؛ دارای شاخ و برگ فراوان و خوشه‌های شاداب و رطب. آنچه گفتیم اشاره‌ای بود بر آنان که اهل فکر و خردند و با تأمل و تفکر به امور عالم می‌نگرند.

شرایط شکوفایی استعداد های انسان

این نکته، بسی شایان دقت و توجه است که خالق انسان، انسان را طوری آفریده و نیروها و استعداد هایی عجیب در او به ودیعت نهاده است که اگر سیر خود را تحت نظام معین الهی به پایان برساند در اوقتی قرار می‌گیرد که اراده و خواستش متصرف در عالم می‌گردد و در عین مخلوقیت تصرفات خالقانه از وی صادر می‌شود.

آری انسان، نظریه حقیقت عالی‌ه‌ی انسانی‌اش، اجل و اکرم از این است که در حیات خود نیازمند به موجودات پایین‌تر از خودش باشد. در سرما، به پناه آتش رفته و در گرما، به پنکه و کولر و بادبزنی محتاج گردد. در راهپیمایی و طی مسافتات، احتیاج به اسب و الاغ و شتر یا اتومبیل و هواپیما و اینگونه وسایل پیدا کرده و در مقام تحصیل نور و روشن نمودن گوشه‌های تاریک زندگی به چراغ و شمع و برق و خورشید و ماه اظهار حاجت بنماید.

خیر، انسان که حائز عنوان «خليفة الله» گردیده و با فرمان «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» مسجود فرشتگان آسمان واقع شده است، باید در حد ذات خود دارای این شایستگی و صلاحیت عظیم باشد که تمام نیروهای فعاله‌ی عالم در برابر وی خاضع شوند و جملگی سربه فرمان وی

فرود آورند. ابر و باد و مه و خورشید و فلک، همه در برقه‌ی طاعت او درآیند و او فرماندهی کلّ قوا گردد. نه اینکه «انسان» با آن همه عنوان، در پنجه‌ی این موجودات بی جان اسیرگشته و هر دم روی نیاز به آستان این و آن نهاده و اظهار تذلل و افتقار به پست تراز خود بنماید!

حال اگر می‌بینیم این عالیجناب، حضرت والای انسان فعلاً به تمام این موجودات بیجان نیازمند است. در زمستان به آتش و انواع وسایل گرمازا و در تابستان به آنحاء وسایل تبرید احتیاج فراوان دارد. شمع و چراغ اگر نباشد در تاریکی به زحمت و وحشت دچار می‌شود. مسافت‌های دور را بی استمداد از مرکب‌های گوناگون از جماد و حیوان نمی‌تواند طی کند.

آری، تمام این نیازمندی‌های فعلی انسان به جهان خارج و پایین تراز خودش برای این است که هنوز سیر خود را به پایان نرسانیده و نیروها و شایستگی‌های نهفته‌ی در ذاتش بارز نشده است. فعلاً در جناح سفر است و زندگی‌اش زندگی موقت است. از باب مَثَل:

یک جوان دانشجو در رشته‌ی مهندسی مثلاً مسافرت به یک کشور دور از وطن نموده و آنجا که مرکز علمی است، به ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی مخصوص به خودش می‌پردازد تا آن نیرو و استعداد نهفته‌ی در باطنش به «فعلیت» رسیده و او نتیجتاً مهندسی متخصص در قسمت ساختمان گردد و بتواند در پرتو آن تخصص فنی و ملکات عالی‌ه‌ی علمی که به دست آورده است، نقشه‌هایی بسیار بدیع و زیبا طرح نموده و طبعاً بناهایی باشکوه و مجلل و محکم به وجود آورد.

البته این جوان محصل تا زمانی که رشته‌ی تخصصی‌اش را تکمیل نکرده، طبیعی است که قدرت بر ایجاد ساختمان‌های عالی و محکم نخواهد داشت و حتی در مدت مسافرت تحصیلی خود نیز یک اطاق بسیار محقر دور از تجمل و زیور

اجاره کرده و در آن با اثاث مختصری که مناسب با زندگی یک مسافراست، دوران آموزشی خود را خواهد گذرانید. در حالی که واضح است این جوان بنابر استعداد عالی که در وجودش نهفته است، شأنش اجلّ از این است که در یک اطاق محقر خشت گلی زندگی کند و روی حصیر بخوابد و در پرتو نور شمع و چراغ پیه سوز بنشیند. اما در جواب هر کس که در این مورد به او اعتراضی کند می گوید: من که هنوز زندگی اصلی و همیشگی خود را شروع نکرده ام، من فعلاً مسافر و در حال تحصیل می باشم و این هم که می بینید، زندگی موقت هفت هشت ده ساله ی دوران تحصیل من است. اصل زندگی من باید در وطن آغاز گردد. آنجا که رسیدم، مهندسی عالیقدر و درس خوانده ام. طراحى قابل و نقشه ریزی ورزیده ام. آنجاست که نقشه هایی بدیع، طرح کرده و ساختمان هایی عظیم می سازم؛ مهمانسراهای باشکوه و سالن های مجلل به وجود می آورم و آنها را به انواع تجملات و نقش و نگارها و نورافکن ها می آرایم و خلاصه یک زندگی بسیار مرفّه و دلپسند در آنجا تشکیل داده و آنچنان که با شئون علمی و اجتماعی من مناسب باشد به سر می برم.

حال انسان نیز در این جهان، وضعش به همین منوال است که فعلاً می بینیم او به صدها و هزارها وسیله و ابزار، از جماد و نبات و حیوان برای تأمین خوراک و پوشاک و مسکن و دیگر نیازمندی های زندگی اش محتاج است. با اینکه می دانیم انسان موجودی است که استعداد عجیب تصرف و نفوذ در کائنات در وجودش به ودیعت نهاده شده است و جدّاً شأن او اجلّ از این است که در حیات خویش احتیاج به مادون خود داشته باشد و لذا می فهمیم این انسان، آن انسان به معنای واقعی کلمه اش نمی باشد. یعنی هنوز قیافه ی اصلی خود را به خود نگرفته و به آخرین نقطه ی خویش نرسیده است. او فعلاً دوران مسافرت تحصیلی خود را طی می کند تا عالی ترین مقامات راقیه ی انسانی را به دست آورده و از این جهان با روحی مجهّز به جهاز تصرف در کائنات، به آن جهان که

وطن اصلی و قرارگاه دائمی انسان هاست منتقل شود. آنجا دیگر میدان، میدان انسان است. بهشتیان به هر چه که مشیتشان تعلق بگیرد، در آنجا برای آنان فراهم است: ﴿لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا...﴾.
آری:

باش تا صبح دولتش بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است
صبر کنید تا این شب دِ بجور «دنیا» به پایان برسد، صبح «قیامت» دمیده و
روز بزرگ انسان فرا برسد. روزِ انسان، روزی است که:
و آنچه بیند دلش همان خواهد هر چه خواهد دلش همان بیند^۱

تأثیر اعتقاد به روز قیامت در تهذیب نفس انسان

به اختصار باید گفت روز «قیامت» روز «حساب» و رسیدگی به اعمال انسان است و کوچکترین عمل از اعمال آدمیان از ظاهر و باطن (آشکار و نهان) تحت مراقبت شدید «خدای دانای آشکار و نهان»^۲ است و به حکم قانون «عدل الهی» از مجازات «ذره‌ای» فروگذار نخواهد شد؛ لذا انسان معتقد به چنین روز حساب و کتابی، شدیداً مراقب افعال و اقوال (گفتار و کردار) خود می باشد و لحظه‌ای از «وارسی و تفتیش» اعمال خود کوتاهی نمی ورزد و در واقع، اعتقاد به قیامت در باطن جان انسان مانند یک پلیس مخفی و نگهبان سخت گیر و مراقب دائمی همراه انسان است که از باریکترین جنبش فکری و خفی ترین حرکت مردمک چشم آدمی غفلت نمی کند و جزئی ترین کارهای نهان در پیش او روشن و عیان

۱. سوره زخرف، آیه ۷۱؛ ﴿... فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ ...﴾.

۲. مناقب آل ابی طالب (ع) (شهر آشوب)، ج ۴، ص ۱۲۹؛ «عَالِمُ الْبُيُوتِ وَالْخَفِيَّاتِ».

است. آری اعتقاد به قیامت در تمام نواحی وجود انسان از فکر و اخلاق و عمل اثر می‌گذارد و او را موجودی عالی همت و کریم النفس و صالح العمل می‌پروراند. شاید بتوان گفت از نظر سازندگی فرد و اجتماع و ایجاد تحرک توأم با امید و نشاط و دمیدن رُوح شهادت در ورود به صحنه‌های هول‌انگیز و ایثار به نفس و خود سپر ساختن در برابر آنحاء حوادث خونی در راه دفاع از حریم حق و اسلام و مسلمین، هیچ اعتقادی از اصول عقاید و ارکان معارف دینی به پای اعتقاد به «معاد» و ایمان به «قیامت» نمی‌رسد.

زیرا ایمان به خدا با اینکه مهمترین اصول اعتقادی است اگر توأم با ایمان به عالم آخرت نباشد - دربارهٔ اکثریت مردمی که در صحنه‌ی زندگی دنیا بر اثر محدودیت‌های دینی مُتَحَمِّل محرومیت‌های مادی می‌باشند و از این جهت در برابر کُفّار و فُسّاق، احساس نقص و کمبود در زندگی خود می‌نمایند و از طرفی نیز از لحاظ معرفت و خداشناسی و درک ارزش ایمان به «مبدأ» به آن حدّ نرسیده‌اند که فقدان جهات مادی را در جنب ایمان به خدا، «فقدان» ندانند و احساس حقارت ننمایند - کافی نیست.

بلی دربارهٔ این دسته از مردم عادی که تشکیل دهنده‌ی اکثریت جمعیت‌های بشری هستند، تنها ایمان به خدا بدون ایمان به رستاخیز و کیفروپاداش‌های آن جهان نمی‌تواند تأثیر عمیق و نافذی در قلوب و افکار آنان نموده و آنها را از «تعلق» و دلبستگی به دنیا و لذّات آن منقطع سازد و بی‌هرگونه اضطراب و نگرانی، به تحمّل انواع شدائد و مشکلات در راه دین و ادارشان نماید و از هوس‌گرایی و لذّت‌طلبی افراطی بازشان بدارد.

اما ایمان به «آخرت» که توجّه انسان‌ها را معطوف به عالمی می‌سازد که با نِعم و لذّات جاودانه‌اش جبران‌کننده‌ی تمام محرومیت‌ها و کمبودهای این جهانی خواهد بود طبیعی است که این ایمان، مایه‌ی تسلیت و آرامش قلب بسیاری از

جمعیت‌های محروم گردیده و آنان را مطمئن می‌سازد که در آن جهان تمام نقائص این جهان ترمیم خواهد شد و آنچه را که در اینجا به جهت حفظ گوهرایمان خود از دست داده‌اند در آنجا، به بهترین وجهی به دست خواهند آورد که:

﴿...آنچه را که برای خودتان پیش می‌افکنید از نیکی، در نزد خدا آن

را می‌یابید در حالتی که بهتر و از لحاظ پاداش، عظیم‌تر است...﴾^۱

در این صورت است و با داشتن این ایمان است که همگی با طیب خاطر و رضامندی کامل، تن به جمیع شدائد زندگی داده و با قدمی راسخ و قلبی مطمئن و آرام، مشکلات حیات را استقبال می‌کنند و از اقدام به هیچ خیر و کار نیک، از انفاق مال و بذل جان دریغ نمی‌نمایند.

نقش نفس لّوامه در وجود انسان

«نفس لّوامه» در عالم وجود انسان از آن، در اصطلاح «روانکاوان» تعبیر به نیروی «وجدان» می‌شود، در حدّ خود نمونه‌ای از صحنه‌ی لرزاننده و طوفان خیز قیامت است که خدای متّان از باب تفضّل و احسان، در باطن وجود هر فردی قرار داده است تا در هر لحظه‌ای از لحظات زندگی دنیایی به هنگام پیشامد مقتضی، تشکیل «محکمه‌ی قضایی» داده و انسان خطاکار را به خطا و اشتباهش واقف سازد و وی را در آتش توبه و ندامتش بسوزاند و سرانجام او را از آتش گسترده‌ی روز قیامت برهاند. خداوند متعال با ذکر «نفس لّوامه» در ردیف «یوم القیامة» و قسم یاد کردن به آن، ما را متوجّه این نکته می‌سازد که بدانید از نظر رحمت و عطوفتی که به شما

۱. سوره مزمل، آیه ۲۰؛ ﴿...وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا...﴾.

دارم و می‌خواهم به طهارت و تهذیب نفس خود بپردازید و گرفتار عذابهای شدید آخرت نگردید؛ در همین دنیا و در باطن وجود خود شما، دستگاه عظیمی که نمونه‌ی دستگاه رستاخیز عمومی عالم است قرار داده‌ام که در خلوتخانه‌ی وجود خودتان، دور از دیده‌ی کسان و شنیدن دیگران «مَحکمه‌ی قضایی» تشکیل می‌دهد و زشتی‌های اخلاقی و عملی را با عواقب شوم و دردناک آن، نشان شما داده و سرزنش‌ها می‌کند و آتش‌های پشیمانی و ندامت در درون جانتان مُشْتَعِل می‌سازد و حال توبه و استغفار در شما به وجود می‌آورد.

این دستگاه «ملامت» که خدا به نام «نفس لَوّامه» در وجود انسان قرار داده است، آیتِ رحمت و نشانه‌ی مغفرت است که آدمی پیش از رسیدن به «قیامت» تحت تأثیر «نفس لَوّامه‌ی» خود واقع شده و در آتش «ندامت» بسوزد تا گرفتار آتش قیامت نشود و اگر (العیاذ بالله) این نیروی «ملامت» داخلی بر اثر پیروی از هوای نفس و آلودگی بیش از گناه، از کار باز ایستد و آنچنان تیرگی و قساوت، دل را بگیرد که بانگ بیدارباش‌های «نفس لَوّامه» در آن دل سخت اثر نگذارد، نتیجه آن می‌شود که چنین انسان فاقد نیروی «ملامت» با کمال بی‌پروایی در لجنزار گناه و معصیت، غوطه‌ور می‌گردد و همچنان با آلودگی پیش می‌رود تا آنکه ناگهان به خود می‌آید که صحنه‌ی رستاخیز عمومی جهان برپا گشته و شراره‌های آتش دوزخ او را در کام خود فرو کشیده است: تا همین که قیامت بطور ناگهانی به سراغشان آمد می‌گویند:

«ای حسرت و افسوس! ما براهمال و تفریطی که درباره‌ی این جهان

نمودیم».^۱

نفس لَوّامه در جامعه‌ی انسانی

نکته‌ی جالبی است باید عرض کنم همچنان که یک فرد انسان، دارای «نفس اماره» و «نفس لَوّامه» است یک جامعه و یک امت نیز دارای «نفس اماره» و «نفس لَوّامه» می‌باشند که هم منادیان فسق و فجور و شهوت در میان آنان نداهای سر داده و آبناء بشر را دعوت به پیشتازی در مسیر گناه و عصیان می‌نمایند و هم داعیان الی الله و خوانندگان به سوی خدا و تقوا و فضیلت و انسانیت بانگ وعظ و نصیحت و ارشاد و هدایت سر داده و مردم را به خویشتنداری و کفّ نفس از گناه و امی دارند و به راه‌های خیر و صلاح و سعادت جاودان دعوت می‌نمایند و همانطور که یک فرد انسان اگر نفس لَوّامه‌اش بمیرد و نفس اماره‌اش زنده شود، چنین فردی سر به وادی فسق و فجور و خیانت می‌گذارد و عاقبت با ذلّت و خواری در میان درّه‌های شقاوت و بدبختی سرنگون می‌گردد.

همچنین یک جامعه نیز چنانچه «نفس لَوّامه»‌اش کشته شود، یعنی صنف «روحانیّت» مسئول و دعوت‌کننده‌ی به صدق و عفاف و امانت در میان‌شان تضعیف گشته و بال و پر شکسته شوند و بر اثر تبلیغات سوء بیگانگان و بیگانه‌پرستان در نظرها فاقد ارزش و عاری از احترام گردند و از آن طرف، گروه شهوت‌انگیزان فضیلت‌کش رذیلت‌پرور که «نفس اماره‌ی» اجتماع هستند روی کار آیند و بال و پر گیرند و بر اثر تشویق و تقویت زورمندان و زران‌دوزان به اوج عزّت و شهرت نائل شوند؛ تا آنجا که درهمه جا سخن از هنرمندان و هنرپیشگان یعنی مردان دُنْبک‌زن وزن‌های رقاصه و آوازه‌خوان در میان باشد که به قول آنکه گفته است:

در محیطی که هنرپیشه به مُطرب گویند

خاک عالم به سر هر چه که صاحب هنر است

آری اینچنین جامعه و ملتى بطور مسلم روبه فنا و بدبختى مى رود و سرانجام محکوم به مرگ توأم با ذلت و خواری گشته و دیر یا زود از صفحه ی جهان نام و نشان قومیت و ملیتتش محو و نابود مى گردد و جداً بساط عزت دیرینه اش برچیده مى شود. بنابراین، باید توجه داشت که آقایان علمای دینی و مقامات روحانی مسئول که منصب پیروی و جانشینی پیغمبران عظام و ائمه ی هدی (علیهم السلام) را در هر عصری به عهده دارند، به منزله ی «نفس لؤامه» اجتماع بشرنده و علی الدوام بانگ اندازشان در میان مردم بلند است.

دستگاه «روحانیت» در عصر کنونی، بزرگترین عامل نهی از گناه و جلوگیری از عصیان است و همچون وسیله ی خاموش کردن و دستگاه آتش نشانی است که پیوسته در این محیط آتش گرفته و سوزان، آثر خطر می کشد و بانگ بیدارباش سر می دهد و مردم را از عواقب شوم و خطرناک این آتش دامن گسترده ی فساد اخلاق مُدْهِش با خبر می سازد و اعلام می دارد که به هوش باشید ای مسلمانان! اگر اندکی غفلت نموده و آسوده بخوابید، این آتش بی ایمانی و بی عفتی، یکباره همه چیز شما را می بلعد و نسل های بعدی شما به کلی بی خبر از «نفس لؤامه» و رهبران روحانی گردیده و یکجا به دامن «نفس اماره» و پیشتازان وادی شهوت و هرزگی می افتند و در آن صورت است که با کمال بی پروایی پشت پا به جمیع مقدّسات اسلامی و انسانی زده و تمام شئون زندگی شما را به آتش می کشند و دنیا و عقبای شما را می سوزانند.

ارتباط بنان با قدرت خداوند سبحان

«بنان» در لغت به دو معنی آمده است: انگشتان - سرانگشتان.

با آنکه «انگشتان»، همه در ردیف یکدیگر برادروار ایستاده اند و همچون

غلامان مطیع چُست و چابک بی آجر و مُزد، آماده‌ی خدمتند. ولی در عین حال چنان نیستند که از هر جهت تشابه در خلقت داشته و خالی از تفاوت باشند. آخر، نه مگر انسان در زندگی محتاج به افعال گوناگون و حرکات مختلف است و لذا به حکم ضرورت، طبیعی است که باید عاملان و کارپردازان نیز متفاوت در خلقت بوده و هریک به وسایل و ابزار کار مخصوص به خود مجهّز باشند. به همین جهت می‌بینیم انگشت «ابهام» با شکل خاص و ممتازی که دارد در فاصله‌ی معینی بیش از فواصل دیگر انگشتان قرار گرفته است، بطوری که می‌تواند در کمال سهولت و آسانی بچرخد و خود را به تمام نقاط کف دست برساند و در مواقع ضرورت و انجام کارهای گوناگون به کمک سایر انگشتان بشتابد و با هریک از آنها به قدر حاجت در تماس لازم باشد و حال آنکه چنین وسعت میدان کار و آزادی در عمل برای دیگر انگشتان مقرر نشده است و هم مشاهده می‌کنیم که انگشت‌ها به هنگام هر کاری از کارهای مختلف، ازدادن و گرفتن و جذب و دفع و انحاء حرکات لطیفه به اشکال گوناگون در می‌آیند؛ با به هم پیوستن و از هم جدا گشتن و خم و راست شدن و باز و نیم باز بودن و انبساط و انقباض پیدا کردن، مشکلات بزرگی را حل می‌کنند و رفع حوائج بسیار می‌نمایند.

گاه در هم فرو رفته و در آغوش یکدیگر فشرده می‌شوند و به صورت «مُشت گره کرده» بر سر و گردن دشمن فرود می‌آیند؛ گاه دیگر مُنبَسَط گشته و مانند «طبق» حامل اشیاء می‌شوند؛ گاهی به حالت نیم باز، در کنار هم قرار گرفته و همچون کاسه‌ای وسیله‌ی خوردن و آشامیدن می‌گردند، در شرایط دیگری هم کار «جاروب» می‌کنند و هم به کار «پارو» می‌خورند؛ هم برای گرفتن چیزی مورد استفاده واقع می‌شوند و هم وسیله‌ی و دادن شیء قرار می‌گیرند.

دیگر آنکه می‌بینیم هر انگشتی دارای سه بند است (به استثنای «شست» که دو بند دارد) و بند آخر، به طرزی جالب و زیبا به سلاح «ناخن» مسلّح

گشته است که علاوه بر جنبه‌ی زیبایی و جمالی، از نظر برخورد های فراوان که سرانگشت‌ها با اجسام گوناگون دارند، ناخن‌ها تکیه‌گاه خوب و ستون محکم و محافظ لازمی هستند که به هنگام تماس با اشیاء خشن در حفاظت انگشتان تأثیر مسلم دارند و بر نیروی مقاومت آنها می‌افزایند و مخصوصاً در بعضی از کارهای دقیق و صنعت‌های ظریف و التقاط و برچیدن اشیاء ریز، ناخن، تنها وسیله و ابزار کار است که بدون آن، هم سرانگشتان در معرض آفات فراوان واقع می‌شوند و هم دست عاجز از کار می‌گردد.

اینها که بیان شد، نمونه‌ی بسیار ناچیزی است از فواید و مصالح خارج از شمار این عضو به ظاهر کوچک جسمانی انسان که هر چه بر نیروی اکتشافی علم و تحقیق بشر افزوده شود، دریچه‌های تازه‌تری به عالم اسرار و حکمت خلقت آن گشوده می‌گردد و افکار دقیق و کنج‌کاو دانشمندان را در برابر شاهکار بدیع و ریزه کاری‌های لطیفی که در چگونگی تشکیل «بنان» و تنظیم خطوط بسیار باریک و موج‌های تو در تو و به هم پیچیده‌ی سرانگشتان، به کار رفته است به حیرت و اعجاب و ا می‌دارد. تا آنجا که می‌گویند: از مشخصات فردی هر انسان، موج‌های باریک و خطوط مارپیچ نوک انگشتان دست اوست. یعنی خطوط سرانگشت هر فردی منحصر به خود او می‌باشد و در این خصوصیت تشابهی میان دو نفر انسان وجود ندارد و به همین جهت، طریق «انگشت نگاری» که ساده‌ترین و در عین حال روشن‌ترین راه ضبط هویت و شخصیت هر فردی است، در دنیای علم و تمدن مورد توجه واقع شده است که در موارد تحکیم آقاری و تصحیح اسناد و مدارک و احراز هویت اشخاص و شناختن مجرمین، در محاکم و مقامات قضایی و غیر آن مورد عمل قرار گرفته و راه انکار بعد از اقرار را به روی تجاوزگران بسته است و به گفته‌ی «دکتر الکسیس کارل» «اثر انگشت، امضای حقیقی ماست».

«طنطاوی» در تفسیر خود، ذیل همین آیه می‌گوید: دوست من «محمود بک

سالم» که اکثر دوران زندگی اش را در اروپا و فرانسه گذرانده است، ضمن یک سخنرانی در یک مجمع عظیم مصری چنین گفت:

چندی پیش یک دانشمند آلمانی، مسلمان شد؛ وقتی از سبب گرایش او به اسلام پرسیدند، گفت: علّت اسلام من این آیه از قرآن بود: ﴿بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ تُسَوِّیَ بَنَانَهُ﴾؛^۱ چه آنکه من دیدم مسأله‌ی انحصار خطوط سرانگشت هر فردی به خودش و عدم تشابه بین افراد بشر در این خصوصیت و متداول گشتن موضوع «انگشت نگاری» در محاکم قضایی بر اساس همین جهت، از مُکْتَشِفَات علمی عصر اخیر است و تا پیش از اواخر قرن نوزدهم میلادی، حتّی در مراکز علمی و دانش پژوهی اروپا نیز از این مطلب، نام و نشانی به میان نبوده است، تا چه رسد به اینکه عرب عصر جاهلی، پی به این حقیقت علمی برده و آن را به زبان آورده باشد. حال که می‌بینم قرآن، در زمان حکومت «جهل» و بی‌خبری و دوازده قرن پیش از توجّه دانشمندان بشری پرده از روی این واقعیت موجود در کارگاه خلقت برداشته است، پس بطور یقین پی می‌برم که «قرآن» کلام خداست، نه کلام بشر و همین موجب ایمان و اسلام من گردید.

بنابراین ذکر «بنان» در آیه شریفه (محملاً) اشاره به این باشد که قدرت ما، در حفظ هویت افراد بشر و بازگرداندن شخصیت جامع‌الاطراف هر فردی در قیامت تا آنجاست که می‌توانیم آنچنان بدن‌های دنیایی را بعد از مرگ و پراکنده شدن اجزاء و متلاشی گشتن ذراتشان بار دیگر، حیات داده و با جمیع جزئیات و خصوصیات قبل از مرگ، به صحنه‌ی «محشر» بیاوریم که حتّی خطوط بسیار باریک سرانگشتانشان نیز که حافظ شخصیت هر فردی است محفوظ بوده و کاملاً مساوی با خطوط بدنی دنیایی یعنی عین همان باشد!



روی گردانی بشر نسبت به مسائل مربوط به «قیامت» و بطور کلی نسبت به «معارف حقّه ی آسمانی» و «وظایف دینی» علل و موجبات گوناگون و متعدّد دارد و ما ذیلاً به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- نداشتن فرصت و مجال کافی برای تفکّر در این امور از نظر اشتغال اوقات حیات در تأمین و توسعه ی زندگی مادی.

۲- فقدان شرایط تعلیم و تربیت دینی از دوران کودکی و به وجود آمدن جوّ خاصّ بی خبری تا آخر عمر از حقایق معنوی.

۳- مشاهده ی تضادّ و تناقض بین شنیده شده ها به نام «مذهب» در دوران کودکی در دامن والدین و مربّیان جاهل و بین معلومات بعدی به دست آمده از مراکز علمی، بدون اینکه خود، در مقام تحقیق و تعمّق لازم و صحیح برآمده و حق و باطل را از هم جدا کرده و رفع تناقض بنمایند.

۴- بعضاً در مقام حق جویی و پی گیری از مطالب دینی به اشتباه خطرناکتری افتاده اند! به این معنی که افکار و عقاید آمیخته ی به اوهام و گفتار و رفتار توأم با هزاران خطا و انحراف جمعی از مردم جاهل متدبّن نما را، به غلط، مظهر اسلام و نماینده ی احکام و تعالیم عالیّه ی «قرآن» تشخیص داده و بدون هیچگونه مجوّز عقلی انسانی، پایه ی تحقیقات دینی خود را روی آن نهاده اند، آنگاه ناجوانمردانه و یا احمقانه به اسلام و قرآن تاخته اند. در صورتی که هر انسان محقّق با انصافی در مقام تحقیق درباره ی هر مکتبی، خود را موظّف به این می‌داند که به متون اصلی و اسناد و مدارک قطعی آن مکتب مراجعه کرده و آنگاه بر کرسی قضاوت در «اصالت» یا عدم «اصالت» آن مکتب بنشیند. نه اینکه افکار و اعمال توده ی

مردم نادان را معیار درک مبانی و میزان شناسایی تعالیم یک مذهب بشناسد و آنگاه به داوری درباره آن مذهب بپردازد.

در میان علل و موجبات فراوان که برای انکار و رویگردانی بشر نسبت به مسائل مربوط به «قیامت» می‌توان شمرد، یک علت - که اگر آن را ریشه‌ی علت‌ها بنامیم اغراق نگفته‌ایم - بیش از سایر موجبات و علل، پرده روی عقل و بصیرت انسان می‌افکند و آدمی را از تفکر در بسیاری از موضوعات اصیل حیاتی بازمی‌دارد و جداً نیروی تشخیص و تمیز آدمی را فلج می‌سازد و آن موضوع «اتباع هوی» و «اراده‌ی گناه» است.

یعنی انسان بر حسب اقتضای طبیعت اولیه‌اش که هم مَرزبا حیوان است و هنوز از نظر «تربیت»، تحوّل و انقلابی در وجودش به عمل نیامده است، تابع هوای نفس و مطیع تمایلات حیوانی خود می‌باشد و همی جزا شباع شهوات و سیر در مسیر «گناه» و ارضای هوس ندارد و از طرفی هم بدیهی است که اعتراف به «قیامت» و اقرار به «کیفر و پاداش» روز «جزاء» با آزادی در فُجور و اُتباع هوی نمی‌سازد و قهراً با هوسبازی‌های انسان هوسران، اصطکاک پیدا کرده و او را از انواع تجاوزکاری‌ها بر حذر می‌دارد و لذا طبیعی است که انسان «گناه پیشه» و مقهور هوس، چاره‌ای جز این نمی‌بیند که برای حفظ آزادی خود در مسیر عصیان و گناه، جداً پا بر سر منطق عقل نهاده و از در انکار «قیامت» درآید و با وقاحتی تمام و لحنی آمیخته با تمسخر و استهزاء بگوید: «آيَا يَوْمُ الْقِيَامَةِ؟» قیامت یعنی چه و روز قیامت یعنی کی؟^۱ چه کسی دیده چنین روزی را؟ از کجا که چنان باشد؟

آری از چنین انسان مُنحط سبک مغزی، جز چنین گفتار سست و بی‌وزنی، توقع دیگری نباید داشت.

۱. سوره قیامت، آیه ۶؛ «آيَا يَوْمُ الْقِيَامَةِ؟».

سبب غافلانه زندگی کردن بیشتر مردم

ما وقتی در زندگی روزمره مردم مطالعه می‌کنیم می‌بینیم اکثریت آنان تمام عمر خود را صرف تأمین حوائج زندگی مادی می‌کنند تا آنجا که گویی جز فراهم ساختن انواع تجملات روزافزون معاش از خوراک و پوشاک و مسکن و مرکب، وظیفه و کار دیگری در این جهان ندارند! ابداً عشق و علاقه‌ای به شناختن احوال و شئون مربوط به حیات ابدی و جریانات پراز اسرار عالم پس از مرگ، از خود نشان نمی‌دهند و خود این مطلب، یعنی به تمام قوا غرق در حیات زودگذر مادی گردیدن و از حیات روحی و زندگی جاودان بی‌خبر ماندن، آیا نشانه‌ی بی‌خردی و سفاهت انسان نیست؟

سفیهانه‌تر از این جریان، کار دسته‌ی دیگری است که می‌بینیم وسایل زندگی مرفه‌ی دارند و ساعت‌ها از شبانه‌روز خود فارغ از هرگونه فعالیت‌های لازم برای تأمین معاش می‌باشند و این عذر را ندارند که از کثرت اشتغال به کار، مجال تفکر و توجه به امور روحی و معنوی برای ما نمانده است و می‌توانند از این اوقات فراغت خود استفاده کرده و در مقام تحقیق و تفکر و بررسی برآیند و راهی از مغز و فضای قلب خود به سوی عالم معنی و حیات ابدی خویشتن بگشایند و از فهم حقایق دلربای آن جهان نیز لذت‌های روحی ببرند و نشاط جاودانی بگیرند.

ولی یالالأسف که به جای همه‌ی اینها عمر عزیز و گرانمایه‌ی خود را در راه مطالعه‌ی داستان‌های بی‌سروته یا تماشای فیلم‌های فسادآموز ضایع و پوچ می‌کنند و ساعات متوالی در غوغای سرسام آور و فضای مسموم میخانه‌ها و قمارخانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها و دیگر اماکن فساد به سر می‌برند، ساعت‌ها

در صف سینما برای تهیه‌ی بلیط پشت گردن می‌ایستند یا در پی یافتن و دیدن کالاهای لوکس و تجملی، مدّت‌ها از این خیابان به آن خیابان می‌روند و فروشگاه‌ها را یک به یک زیرپا نهاده و از خیاط‌ها و متخصصین مُد، دیدن می‌نمایند و... و... و... صدها از این قبیل کارهای پوچ و بی‌اساس، بلکه مضرّ و مُفسد از این مردم صادر می‌شود و نشان می‌دهد که چگونه دروادی غفلت و بی‌خبری افتاده‌اند و در دریای بیهوشی غوطه می‌خورند و نمی‌فهمند که هدف از خلقت انسان، سوق دادن اوست به سوی آخرت و حیات جاودانی و پی‌ریزی یک زندگی سراسر لذّت و نشاط و نعمت‌های پایان‌ناپذیر، آن هم به دست خود انسان از راه تفکّر در طریق رسیدن به آن زندگی و اجرای برنامه‌ی مخصوص پیمودن این راه.

از اینجا می‌توان پی برد، بین آن دسته‌ای که در راه رسیدن به این هدف عالی، حتّی از دادن جان دریغ نمی‌کنند و آن کسانی که حتّی زحمت تفکّر در آن راه هم به خود روا نمی‌بینند چه تفاوت عظیم و چه فاصله‌ی بسیار دوری است و راستی باید گفت، این دسته‌ی دوّم یعنی آنها که نمی‌خواهند از سرنوشت حیات و آینده‌ی خویش اطلاعی به دست بیاورند، فاقد همه‌گونه احساسات انسانی می‌باشند و در حقیقت، دیوان و غولانی هستند که به ظاهر شکل و صورت انسانی دارند! وگرنه انسان فهیم و باکمال که سلامت عقل و فطرت خود را از دست نداده است تا از سرنوشت آینده‌ی خود مّطلع نگردد و ابهامات زندگی پَسینش را با چراغ تفکّر و تحقیق و تدبّر روشن نسازد، طمأنینه و آرامش خاطری در خود نمی‌یابد و جدّاً لقمه‌ی نان و شربت آبی به گوارایی از گلایش پایین نمی‌رود و الا گفتن این جمله‌های مستانه که: «ای بابا! خوش باش و فکر نکن، فردا را کی دیده است؟ دمی را عشق است»، کار آبلهان و سبک مغزان جهان است. دمی را خوش بودن و سرگرم زمان حال گشتن که هنر نیست. بلکه این شأن کودکان

بی عقل و تمیز و پست همتان دیوانه‌وش است. هنر و کمال آدمی در این است که دستگاه اندیشه و فکر خود را به کار انداخته و نیروهای ادراکی خود را یکجا متمرکز سازد و بیندیشد تا راهی صحیح به سوی آینده‌ی خود پیدا کرده و خبر از جریانات پس از مرگ خود بگیرد.

ما که پیروان «وحی» و قرآن حکیم می‌باشیم بحمدالله در پرتو نور چراغ «عقل»، خود را به در خانه‌ی پیغمبر اکرم و عترت طاهره‌ی آن حضرت ﷺ رسانده و بر اثر راهنمایی‌های آن راهبران معصوم از سرنوشت آینده‌ی خود و جریانات پس از مرگ خود تا حدی باخبر شده‌ایم. می‌دانیم به محض انقضای عمر دنیایی ما، چه حوادثی پیش می‌آید و چه صحنه‌هایی بهجت‌زا و یا وحشت‌افزا بر سر راه ما پیدا می‌شود؛ اگر مؤمن صالح باشیم چه خواهیم دید و اگر فاجر و طالح باشیم چه به روزگار ما خواهد رسید.

آری، ما به برکت نور «وحی» از وقایع آینده‌ی سیر خود باخبر می‌باشیم و همین علم و اطلاع از جریان‌های عالم بعد از مرگ است که مردم بیدار و هوشیار را در زندگی دنیا تعدیل نموده و از هرگونه انحراف فکری و عملی باز می‌دارد و جامعه‌ای را به راه صلاح و تقوا و عفت و آدمیت برده و امتی امن و صادق القول و درستکار می‌پرورد.

ولی صد افسوس که امروز اینگونه افکار «آخرین» و مآل اندیش، افکار کهنه و ارتجاعی به حساب آمده است! و از آن طرف اوهام سفیهانه و نابخردانه‌ی عیاری و عیاش‌پیشگی، رمز تمدن و روشنفکری محسوب شده است! و در نتیجه، نسلی به وجود آمده که جز تأمین شهوات حیوانی و ارضای هوس‌های بی‌قید و بند نفسانی، خواسته و هم دیگری ندارند. همه جا مظاهر ظلم و ستم، بی‌عفتی و دزدی، غارتگری و آدم‌کشی جلوه‌گر است. نه جان و مال مردم، محترم و نه عرض ناموس در امان است. حال، آیا کدام فکر و کدام روش، سفیهانه و احمقانه است؟

این یا آن؟ به فرموده قرآن کریم:

«وقتی به آنان گفته می‌شود، ایمان بیاورید آنچنان که مردم، ایمان آورده‌اند، می‌گویند آیا بپذیریم و باور کنیم، آنچنان که بی‌خردان بپذیرفته و باور کرده‌اند؟! هان که آنان بی‌خردند، ولیکن نمی‌دانند»^۱.

چگونگی فرستادن توشه برای یوم المعاد پس از مرگ

بله انسان عاقل و رشید، از قرآن کریم، الهام گرفته و با سعی بلیغ و اهتمام شدید، دست به کار تأسیس مؤسسات خیریه و ایجاد صدقات جاریه از مساجد و مدارس و دارالایتام و طبع و نشر کتاب‌های مفید و نظایر این امور گردیده و از دنیا بهره‌ی عقبایی خود را به وجه احسن برده است و اینک خود او از دنیا رفته و استخوان‌هایش در دل خاک پوسیده است، اما آثار باقیه و «ما آخر» صالحه‌اش به صورت مسجد و مدرسه یا کتاب، همچنان قرن‌ها سرپا مانده و روز و شب بر اثر انجام اعمال عبادی و پرورش افراد نافع و هدایت افکار گم‌گشتگان از طریق آن آثار، علی‌الدوام انوار حسنات فراوان بر فضای برزخ و عالم قبر او می‌تابد و روح و ریحان و جنت نعیم از جانب خدا عائد او می‌گردد.

از آن طرف چه بسا انسان غافل و مغروری که بر اثر جهل و پیروی از شهوات نفس بداندیش، تمام قوا و سرمایه‌های ارزنده‌ی انسانی خود را در راه اشباع تمایلات سرکش حیوانی به کار انداخته و تا آنجا که توانسته است در راه ارضای تمنیات و هوس‌ها پیش رفته و انواع سیئات شرّربار انباشته‌ی در جان خود نموده است

۱. سوره بقره، آیه ۱۳؛ «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ».

و بدبختی دردناکتر اینکه اکتفا به همین مقدار از گناه اندوزی و «ما قَدَّم» ننموده، بلکه زمینه‌سازی برای گناه‌زایی بعد از مرگ و «ما أَخَّر» پیش کشیده و با تأسیس مؤسسات فسادآموز از سینماها و رَقاصخانه‌ها و میخانه‌ها و احیاناً تحت عناوین فریبنده و قلابی آموزشگاه‌های هنری! و خدمات اجتماعی! دست به ایجاد انواع مراکز فحشاء و فساد و جنایت زده و جدّاً یک حساب جاری دنباله‌داری با شیطان باز کرده و انحاء موادّ غذایی برای موالید ابلیس پلید از خود باقی‌گذاشته و رفته است که تا آن پایگاه‌های تبلیغی ابلیس و دارالتغذیه‌ی نوزادگان شیطان سرپاست، انواع و اقسام تبهکاری‌ها و جنایت‌ها در آن اماکن فساد به وجود می‌آید و بر اثر آن، فُوج فُوج از پیرو جوان و مردان و زنان به وادی فحشاء و گناه سوق داده می‌شوند و نهایتاً محکوم به هلاک ابد می‌گردند و لذا تا این مراکز سرپاست، دائماً بر سیئات آن بدبخت و بینوا که چنین آثار شومی از خود به یادگار گذاشته و رفته است اضافه می‌شود و روز و شب به قدر گناه تمام گنهکارانی که ریشه از آن اماکن و سنت‌های فاسد گرفته‌اند برای او جرم و گناه نوشته می‌شود و پیوسته بر کمّ و کیف عذاب ورنج و فشارش افزوده می‌گردد.

پس آدمی یک سلسله اعمال نیک و بد دارد که قبل از مرگ، آنها را خود انجام داده و شخصاً انجام دهنده‌ی آن اعمال بوده است و یک سلسله‌ی دیگر از اعمال نیک و بد دارد که بطور مستقیم از خود او صادر نشده است؛ بلکه پس از مرگ وی بر اثر اتباع و پیروی دیگران از برنامه و سُنَّتِی که او به جا گذاشته است از ناحیه‌ی تبهکاران و یا نیکوکاران پدید آمده و از نظر مسبّب بودن به حساب او نوشته می‌شود و او هم مسئولیت دارد و مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد.

روی این حساب ممکن است کسی در روز قیامت درنامه‌ی عملش صدها هزار زنا و سرقت و قتل نَفْس و شرب خمر ببیند در صورتی که در مدّت عمر دنیایی اش هرگز زنا و سرقت و قتل و شرب خمر از او صادر نشده است و راز این کار آنگاه بر او

روشن می‌شود که می‌بیند در زمره‌ی اعمال دنیوی‌اش، ساختن یک سینما مثلاً بوده است که عشق به پول او را وادار به ایجاد یک چنین کانون فسادى نموده که در آن، روز و شب طی سالیان دراز، فیلم‌های بدآموز سکسی و جنایی در معرض دید و تماشای مرد وزن قرار داده و راه و رسم دزدی و بی‌عفتی و آدمکشی را با نهایت بی‌شرمی و وقاحت، به پسران و دختران جوان آموخته‌اند و در نتیجه، هزاران دزد و جانی و آدمکش و بی‌عفت در هر روز و شب پرورش داده و بر تعداد جنایتکاران جهان افزوده‌اند و لذا تمام آن جنایات و گناهای که از آن سینما و لانه‌ی شیطان ریشه گرفته است، علاوه بر اینکه در حساب خود مرتکبین آمده، در نامه‌ی اعمال این مسبب بدبخت بینوا نیز منعکس گردیده و او را مستحق انواع عذاب‌های مربوط به زنا و سرقت و قتل و شرب خمر نموده است.

به همین منوال است آثار شوم غفلت‌زدگی‌های بسیاری از مردم مسلمان که با دست و پا میل و رغبت خود، انواع وسایل و ابزار گناه مانند تلویزیون و آشپاه آن را در محیط خانه و خانواده‌ی خود وارد نموده و در دسترس فرزندان و زنان می‌گذارند و از این راه، زمینه برای گناهان «ما أَخْرَ» علاوه بر «ما قَدَّمَ» تعبیه کرده و خود را با ده‌ها گناهکار و تبه‌کار دیگر نیز شریک در گناه می‌سازند و با آنها رفیق و هم عذاب می‌گردند. آفرین بر این روح مواسات و همدردی!! که در راه جهنم نیز نمی‌خواهند رفیق نیمه راه بوده و از کسان خود جدا باشند!

و هم ممکن است انسانی در روز قیامت در نامه‌ی اعمال خود ده‌ها هزار عمره و حج و انواع انفاقات مالی و دستگیری از مستمندان و احسان به یتیمان و هدایت گمراهان مشاهده نماید و حال آنکه اصلاً در دنیا این چنین اعمال نیک و فراوان از او صادر نشده است. آری، آنجا متوجّهش می‌سازند که این همه اعمال شگفت‌آور روح انگیز، از برکات و آثار درخشان یک کار شما بوده است و آن، ساختن یک مسجد یا یک مدرسه یا یک حسینیه یا تألیف یا طبع و نشر

یک کتاب مفیدی است که بر اثر ارشاد و هدایت، تعلیم و تربیت، تدریس و تذکر که در آن مراکز و با آن وسایل به عمل آمده است، جمعیت‌های کثیری به صراط مستقیم حق افتاده و روبه خدا رفته‌اند.

از مدرسه، دانشمندانی بصیر و مربیانی خبیر تحویل جامعه داده شده و سپس در دامن تعلیم و تربیت آنان نیز میلیون‌ها نفوس آدمیان به نور علم و ایمان روشن گشته و آشنا با معارف آسمانی شده‌اند. از مسجد و حسینیه افرادی خیر و نیکوکار بیرون آمده و دست به ایجاد امور عام‌المنفعه و تأسیس مؤسسات خیریه زده‌اند و بینوایانی را به نوا رسانده‌اند. هزاران نفر از پرتو نور هدایت یک کتاب با حقایق دینی مأنوس و آشنا گردیده و روبه حیات جاودان رفته‌اند و در نتیجه، آن همه اعمال نیک و حسنات فراوان که مولود یک کار شما بوده است، در نامه اعمال شما هم منعکس شده است.

آری، این است مقصود از «ما آخِرُ» که پس از مرگ عائد انسان می‌گردد و در روز جزا در معرض دید و اطلاع او نهاده می‌شود.

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: بعد از مرگ انسان، اجر و ثوابی به او نمی‌رسد مگر از ناحیه‌ی سه چیز:

۱- صدقه‌ای [اثر خیری از قبیل حفر قنات و احداث چاه آب و غرس اشجار و نشر کتاب] که در ایام حیات خود در دنیا به وجود آورده است و همچنان پس از مرگ او نیز در جریان است و تا روز قیامت در معرض انتفاع و بهره‌برداری مردم می‌باشد و موقوفه‌ای که از خود باقی گذاشته است و به ارث نمی‌رود.

۲- راه و رسم و سنتی از سنن هدایت تأسیس کرده است که هم خود، به آن عمل نموده و هم پس از او، راه عمل و وسیله‌ی اهتدای دیگران شده است.

۳- فرزند صالح و شایسته‌ای که برای او استغفار نموده و از خدا آمرزش می‌طلبد.^۱

روش بهره‌برداری انسان‌های متقی از نعمت‌های آخرتی

برای روشن شدن مطلب، مقتضی است به این مثال ساده عنایت فرمایید: سلطانی کریم بساط ضیافت شاهانه‌ای گسترده و جمع‌کثیری از طبقات مختلف امت را بر سر خوان نعمت خود دعوت کرده است؛ طبیعی است که حاضرشوندگان در مجلس سلطان، بر حسب اختلاف در طرز تفکر و ادراک و شعور عالی و دانی خود، دودسته خواهند بود:

دسته‌ای شکم‌خواره و حیوان صفت که همی جزا شُباع شکم و برخوردار از طعام‌های لذیذ و نوشیدنی‌های گوارا ندارند، بطوری که هر جا چنین سفره‌ای پهن شود در نظر اینان محبوب و مطلوب است و به سوی آن شتابان می‌روند، اگرچه آن در غیر محفل سلطان و در هر کوخ و بیابان باشد. پس در واقع این دسته از مهمانان، نوکران شکم می‌باشند نه عاشقان سلطان.

منتهی چون در کاخ شاهان بهتر به هدف می‌رسند آنجا سریع‌تر می‌روند. اما دسته‌ی دیگر رفعت شأن و علو هم‌میشان بالاتر از این است که غذاهای الوان و خورش‌های رنگارنگ، آنان را به حرکت درآورده و رو به جانب سفره‌ی سلطان بکشاند. بلکه از آن نظر که این سفره، انتساب به ملک دارد و روشن‌گر الطاف و

۱. الخصال، ج ۱، ص ۱۵۱؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَيْسَ يَتَّبِعُ الرَّجُلَ بَعْدَ مَوْتِهِ مِنَ الْأَجْرِ إِلَّا ثَلَاثُ خِصَالٍ، صَدَقَهُ أَجْرَاهَا فِي حَيَاتِهِ فَهِيَ تَجْرَى بَعْدَ مَوْتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ صَدَقَهُ مَوْفُوقَةٌ لَا تُورَثُ، أَوْ سُنَّةٌ هَدَى سَنَاهَا فَكَانَ يَعْمَلُ بِهَا وَ عَمِلَ بِهَا مِنْ بَعْدِهِ غَيْرُهُ، أَوْ وَلَدٌ صَالِحٌ يَسْتَغْفِرُ لَهُ».

عنایات شاهانه‌ی وی درباره‌ی دعوت شدگان می‌باشد، از این جهت است که خوان سلطان در نظرشان فوق‌العاده عظیم و ارزنده می‌آید و جداً برای حضور در کنار آن بسیار می‌کوشند و خود را به رنج و تعب می‌افکنند و احياناً برای به دست آوردن یک سیب از دست سلطان، حاضر می‌شوند که صدها باغ و بوستان پراز آنها را و أشجار فراوان از خود بذل نمایند تا موفق به گرفتن یک سیب از دست ملک گردیده و از این راه به مقربیت حضرت خاقان نائل شوند.

آری، اینان دلباختگان محفل انس و حضورند و شیفتگان لطف و عنایت سلطانند. اگرچه به صورت در کنار خوان پراز نعمت نشسته‌اند و با اشتها تمام از جمیع غذاهای الوان برخوردارند، ولی در واقع بربل جویبار رحمتِ مُنعم آرمیده‌اند و از لذت قرب و وصال سلطان و مُلاطفات او سرخوش و خرم دل و خوشحالند. این بلند همتان، غذا را برای «سلطان» می‌خواهند نه سلطان را برای «غذا». بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!

حال، انسان‌های «مقرب» و بندگان «مخلص» حضرت «رب» که خدای عزّوجل را بنا به عشقی که به او دارند می‌پرستند^۱ در بهشت، چنین وضعی دارند که «جنّات عالیّه» را نه از آن نظر که جایی خوش برای تلذذات نفسانیه است می‌طلبند و از آن بهره می‌برند، بلکه از آن جهت که «مظهر» الطاف و عنایات «رب العالمین» و دارالضیافه و الاحسان «بخشنده ترین بخشندگان»^۲ است خواهند. آنجا که خود ذات اقدسش با اعلان دعوت عمومی خویش از جمیع بندگان خواسته است تا با تحصیل شرایط ویژه‌ای در آن تجلی‌گاه انوار جمال بی‌مثل و نظیرش شرکت جویند که:

«سبقت و پیشی گیرید به سوی آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنای

۱. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۸۴؛ «عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ حُبّاً لَهُ».

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۶۸، ص ۱۵۴؛ «أَجُودُ الْأَجُودِينَ».

آن مانند پهنای آسمان و زمین است. آماده شده است برای کسانی که ایمان به خدا و رسولانش دارند. این، فضل خداست، آن را به هر که خواهد می دهد و خدا صاحب فضل عظیم است»^۱.

و همانجاست که امام امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف حال پراشتیاق «متّقین» نسبت به آن می فرماید:

«اگر نبود آن مدّت مقرّری که خدا برای آنان [بندگان صالح متّقی] نوشته و تقدیر اجل فرموده است [که مدّت معینی باید در دنیا بمانند] از شدّت اشتیاقشان به ثواب [بهشت خدا] به قدریک چشم به هم زدن، روحشان در کالبدشان نمی آرمید و مستقرّ نمی گردید»^۲.

آری آنجا که نوازشگاه ربّ و دود و عَطُوف است، بندگان از هر گلی، بوی «لطف» او می جویند و از هر میوه ای طعم «رحمت» او می چشند. در هر قصری از قصور بهشتی که مسکن گیرند، آرامش در بستر «آمن» وی می جویند و با پوشیدن جامه های «سُنْدُس» و «اِسْتَبْرَق» خود را آراسته به «خلعت» حضرت مَنان می یابند و خلاصه آنکه در همه جا و در همه چیز، انوار آفت و رحمت حق می بینند و لذا از جمیع نَعْماء بهشت احساس لذّت و بهجت می نمایند. در عین لذّت بردن از لذائذ جسمانی «جَنّت»، کاملاً جانشان سرشار از لذائذ «روحانی» بوده و از حلاوت «قرب» خدا دلخوش و شاداب می باشند.

۱. سوره حدید، آیه ۲۱؛ «سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللّهِ وَرُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ».

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۰۳؛ «وَلَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقَرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرَفَةَ عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ...».

ما می بینیم واقع بینان جهان، آنها که با علم و حکمت خود دنیا را لرزانیده اند، از تصوّر و تذکّر آتش سوزان قیامت، بر خود لرزیده اند.

امام امیرالمؤمنین علی و فرزندان معصومش علیه السلام که (به فرض محال و اَلْعِیاذُ بِاللّهِ) اگر به رهبری و امامتشان هم قائل نباشیم به طور مسلم به عقل و درایت و حکمتشان معترف هستیم. نه تنها ما، بلکه تمام حکماء و اندیشمندان جهان که تماس با مقامات علمی آن معادن علم خدا پیدا کرده اند، در برابر عظمت فکر و رشد عقلی آنان خاضع گشته و سرفروند آورده اند. آری، همان «علی» علیم و حکیم (ارواح العالمین له الفداء) و فرزندان کرام و عظامش علیه السلام که هریک در هر زمان، راهنمای جامعه‌ی انسان در مسیر سعادت و قافله سالاران کاروان علوم و حکم بوده اند و هستند، در مقام توجّه به اوضاع «محشر» و یادآوری صحنه‌های هول‌انگیز «قیامت» دیدگانی اشکبار و قلبی لرزان و هراسان داشته اند و جدّاً مانند انسان مارگزیده، به خود پیچیده و در دل شب‌های تار، اشک‌ها ریخته اند!

حال، آیا بس نیست که همین نداهای آسمانی مردان خدا که از عمق روح طیب و طاهرشان برخاسته است، تکان در جان ما افکنده و این دل‌های خفته‌ی ما را بیدار کند تا به آینده‌ی بسیار خطرناک خود بیندیشیم و از عواقب شوم غفلت و بی خبری بپرهیزیم!

«اللّهُمَّ وَفّقْنَا لِلْهُدَى وَلَا تَكِلْنَا إِلَى أَنْفُسِنَا طَرَفَةً عَيْنٍ أَبَدًا».

غزالی گوید: ایمان به روز قیامت در صمیم قلب اکثر مردم وارد نگشته و در سُویدای جانشان ننشسته است. شاهد این حرف آنکه می بینیم مردم برای

مصونیت از گرمای تابستان و سرمای زمستان، با جدّ تمام می‌کوشند و با تهیّه‌ی اسباب و وسایل گوناگون، خود را مجهّز به جهازات لازم می‌نمایند.

و اما نسبت به حرارت سوزان جهنّم و زمهریر آن، با تمام سختی‌هایی که دارد با دیده‌ی سهل‌انگاری می‌نگرند و دشواری‌های آن را سست و سبک می‌شمارند.

آری، از معاد و قیامت اگر مورد سؤال واقع شوند، اقرار زبانی دارند، اما قلباً در حال غفلت از حقیقت «بعث» و بی‌توجّه نسبت به واقعیت آن می‌باشند. اگر به کسی بگویند: این غذا که پیش روی خود، داری مسموم است. او هم به زبان تصدیق کرده و بگوید: راست گفتی مسموم است، ولی در عین حال دست برای خوردن آن دراز کند، بدیهی است که این آدم، به زبان، تصدیق «مُخبر» کرده و در «عمل» تکذیب او نموده است و روشن است که تکذیب عملی رساتر از تکذیب لسانی می‌باشد.

یعنی ای مسلمانان! که به «زبان» شهادت به رسالت پیغمبر اکرم ﷺ می‌دهید و او را در تمام آنچه که «اخبار» نموده است صادق می‌شناسید، اما «عملاً» طوری رفتار می‌کنید که گویی نه معاد و حسابی در کار است و نه پاداش و عقابی برقرار. بنابراین شما لساناً مُصدّق پیغمبر اکرم ﷺ بوده و عملاً مُکذّب آن حضرت می‌باشید! پناه بر خدا که چنین ضعف عقیده و سستی ایمانی گریبانگیر ما شده باشد.

تفاوت کیفر دنیایی با کیفر آخرتی

در دنیا چنانکه می‌دانیم «مجازات» غیر «جنایت» است و فاعل مجازات هم غیر فاعل جنایت است؛ مثلاً: زید، دزدی می‌کند و عمرو که مأمور اجرای قانون است (از باب مَثَل) دست دزد را قطع می‌کند. دزدی کردن کاری است و دست دزد بردن، کار دیگری است. عامل دزدی، زید است، اما عامل دست بردن، عمرو است.

حال، البته در این زمینه طبیعی است که باید برای مجازات دزد فائده و خاصیتی در نظر گرفت از قبیل عبرت دیگران و تنبیه مجرم برای پیشگیری از تکرار گناه و تشفی قلب ستمدیدگان و امثال این امور و هم در این مورد است که باید «تناسب» بین «جرم» و «جریمه» را رعایت نمود و کم و کیف کیفر را با کم و کیف گناه از نظر اثرگذاری در اختلال نظم اجتماع و دیگر جهات، انطباق داد تا چنان نشود که مثلاً آفتابه دزدها محکوم به «اعدام» شوند، اما آدمکش‌ها بایک هفته زندان در منطقه‌ی خوش آب و هوا از جرم خود «تبرئه» گردند! این، نظام جاری در دنیا است.

ولی در عالم آخرت، «مجازات» عین «جنایت» است؛ یعنی همان عمل دنیا و کار سرقت است که در جهان پس از مرگ، به صورت زنجیرهای آتشین درآمده و بردست و گردن سارق پیچیده می‌شود و تا مغز استخوان سراپای وجودش را می‌سوزاند. منتهی «عمل» در دنیا مانند «بذر» است که به صورت حرکات دست و پا و چشم از انسان صادر گشته و در این قسمت از زمین جهان وجود، افشاندن می‌شود و زنجیرهای آتشین به منزله‌ی محصول و میوه‌ی آن بذراست که در قسمت دیگر از این جهان هستی روییده و عائد «بذرافشان» که همان انسان جنایتکار است می‌گردد.

در این صورت، دیگر جای گله و شکایت از کسی باقی نمی‌ماند که بگوید: ای خدای مهربان! در این جهان از سوزاندن من، چه فایده‌ای حاصل خواهد شد؟ یا بگوید ای امان! درازای صد تومان دزدی مثلاً چرا باید این زنجیرهای آتشین جگرسوز، این چنین به دست و پای من پیچیده شود؟

در جواب به او می‌گویند اینجا کسی مسئول امر جزایی نیست جز ذات توای انسان تبهکار! این زنجیری که هم اکنون به دست و پا و گردن پیچیده است، محصول همان بذر سرقت است که خود در دنیا افشاندن و اینک به میوه‌ی تلخ

آن نائل گشته و طعم زهرآگین آن را می چشی! این، قانون عالم بوده و ما هم تورا از وجود آن قانون باخبر ساخته و اندارت نموده ایم. حال اگر بذرخویش افشانده ات میوه ی تلخ و سوزان به بار آورده و آتش به جانت ریخته است به کسی چه مربوط است! هم گناه از توست و هم جزاء از تو! اینجا «جرم» و «جریمه» یک چیز است و عامل «گناه» و «کیفر» یک شخص است. ذات آتش افروز در عقبا، همان نفس گناه انگیز در دنیا است! اینجا نه دو «عمل» در کار است و نه پای دو «عامل» در میان، تا بین آن دو عمل مقایسه و سنجش به میان آید و بحث «تناسب» پیش کشیده شود یا از آن عامل دیگر که متصدی مجازات است، گله و شکایتی صحیح و موجه باشد و لذا الان جز اینکه بر سر و صورت خود کوبیده و فریاد «واویل» و «واثبور» از خود سر بدهی چاره ای نخواهی داشت.

گر به خاری خسته ای خود کشته ای و ر حریر و قزّ دری خود رشته ای
از تورُستست آن کویت آرد است ناخوش و خوش هم ضمیرت از خود است
زانچه می کاری همه روزه بنوش ز آنچه می بافی همه روزه بیوش

این جهان آفرینش در سازمان وسیع و دامنه دار خود، دستگاه «ضبط» و «پرورش» اعمال دارد، هرگونه فکری که از مغز بشر بجوشد و هر نوع عملی که از وی صادر شود، دستگاه ضبط جهان آن را می گیرد و در دامن خود پرورشش می دهد تا آنکه همان را در صحنه ی آخرت در صورت انواع نعمت های بهشتی یا در قیافه ی انواع عقوبات جهنّم به عامل آن فکر و عمل بر می گرداند.

از باب مَثَل در ذات وجود خود دقّت کنیم آیا نه مگر ما در آغاز ذره ی خاکی یا قطره ی آبی بوده ایم که به دامن این جهان افتاده ایم؟ و این جهان ما را بدون اینکه خود توجهی داشته باشیم در دامن خود پرورشان داده و از نُظَفَه و عِلَقَه و مُضَغَه بودن تبدیل به مراحل دیگری نموده است، تا به این شکل و صورتی که الان هستیم، مرد یا زن، پیر یا جوان، سفید یا سیاه، زشت و یا زیبا، رسانده است؟

حال، همین جهان و همین دستگاه است که به اقتضای جریان تکوینی خود، تمام اعمال و افکار زشت و زیبای ما را همچون بذری یا نطفه ای در رحم و دامن خود می‌گیرد و بی آنکه ما متوجه باشیم آنها را می‌پروراند و عاقبت در یک مرحله‌ی دیگری از همین جهان که به نام «آخرت» است، در قیافه‌ها و اشکالی نشاط انگیز یا عذاب آور به ما برمی‌گرداند. چنانکه در حدیثی از رسول خدا ﷺ رسیده است:

«همانا آن (نعمت‌ها و یا عذابهای آخرت) اعمال شماست که به شما برگردانده می‌شود»^۱.

چگونگی درک عالم آخرت

اگر فرضاً کسانی از وضع «چهار فصل» زمین و زمینیان بی‌خبر بوده و هیچگونه آگاهی از نظام «کشت» و «درو» نداشته باشند، وقتی ببینند کشاورزان در فصل پاییز زحمات فراوان کشیده و قسمت‌هایی از زمین را شخم می‌زنند و سپس مقدار قابل توجهی از گندم و جورا مثلاً که با رنج و تعب به دست آورده‌اند در دل خاک می‌ریزند و آب روی آن می‌بندند و سرماهای سوزان پاییز و زمستان را در راه مراقبت و آبیاری از آن مزرعه‌ها متحمل می‌شوند؛ طبعاً این ناآگاهان از جریان کشت و زرع، به وضع کاربرزگران می‌خندند و از جهل و نادانی آنان متأسف می‌شوند که بینوایان را ببین! به جای اینکه مانند ما خردمندان روشن فکر!! در اطاق‌های گرم و روی تخت‌های نرم لمیده و آنچه را که در دست دارند با کیف و لذتی تمام بخورند و خوش باشند، چگونه با سفاقتی عجیب موادّ خوراکی خود را می‌برند و در میان خاک‌های بیابان می‌پاشند و خود در رنج و تعب می‌افتند!

اما چندی نمی گذرد که دوران سخت زمستان با همه چیزش سپری می شود و طلیعه‌ی فصل «بهار» با شکوه تمام آشکار می گردد؛ در آن موقع است که دهان پر خنده‌ی «مُتَرَفین» ناگهان بسته می شود! چه آنکه می بینند ای عجب! بزرگران چه مردمی عاقل و دانا و این بی خبران چه افراد جاهل و نادانی بوده اند! زیرا آنان با افشاندن فرضاً دوسه مَن گندم و جود در میان خاک و تحمّل ایامی چند از سرمای زمستان الان به چه ثروتی سرشار و بهره‌ای فراوان رسیده اند. صدها مَن گندم از همان دوسه مَن گندم در خاک پاشیده‌ی خویش به دست آورده اند. اما این نابخردان بی اطلاع از وضع جهان، به همان لمیدن در اطاق‌های گرم و خوردن لقمه‌های نرم زمستانی اکتفا کرده و دلخوش شده اند و اکنون که فصل بهره‌برداری رسیده است، از همه جهت تهی دست و فقیر و بی بهره مانده اند و جز گزیدن انگشت ندامت به دندان حسرت، چاره‌ای نمی بینند. به همین منوال است حال آن گروه غفلت زده‌ی بی خبری که اصلاً از وضع جهان «عمل» و کیفیت رشد و ارتباط آن با عوالم پس از مرگ و تحولات گوناگونی که در آن رُخ خواهد داد، هیچگونه اطلاعی ندارند.

اینان وقتی می بینند که جمعی به نام اهل ایمان، بر اساس اعتقاد به آثار عظیم «عمل» در مَدّت عُمر موقّت دنیا، عجیب به تقلا و تلاش افتاده اند، دست به اعمالی حیرت انگیز می زنند و از مال و جان خود در راه دفاع از عقیده و ایمان خود می گذرند و مانند همان بزرگران، بسیاری از دارایی و اموالی را که با رنج و تعب به دست آورده اند، به عنوان «انفاق در راه خدا» از خود جدا می سازند و به دیگران می بخشند، در سرما و گرما و دیگر سختی‌ها، به عنوان «نماز» و «روزه» و «حجّ» و «جهاد»، تحمّل انواع مشقّات و شدائد نموده و تشنگی‌ها و گرسنگی‌ها و بیخوابی‌ها را با شوق و نشاطی تمام بر خود می پسندند، طبعاً توده‌ی بی اطلاع کوتاه بین، از دیدن وضع و حال آن دسته‌ی با خبر آخرین می خندند و آنان را به باد توبیخ و ملامت می گیرند

که آخر، این چه رنجی است به خود می دهید؟ از دارایی و محصول دسترنج خود چرا می گذرید؟ از گلوی خود بریده و در شکم دیگران چرا می ریزید؟ این چه سفاهتی است که به آن مبتلا گشته اید؟ از مال و جان و فکر و وقت خود مایه می گذارید و سپس فرآورده های عمر خود را به خاک می پاشید و برباد فنا می دهید.

این ماییم که روشنفکران جهانیم و اصلاً واقعی به این سخنان نمی گذاریم و دارایی خود را در خاک نمی ریزیم و ذره ای از لذات و کامجویی های خود را نمی کاهیم. آری، این کوتاه نظران بی اطلاع از وضع نظام «عمل» در عالم انسان، به همین منوال ادامه ی زندگی می دهند. نه بذری می افشانند و نه به آینده ی خود می اندیشند تا ناگهان فصل «بهار» عالم انسان فرا رسیده و دوران بروز و رویش بذر «عمل» نمودار می گردد. در آن موقع است که این غفلت زدگان بینوا، پی به سیاه روزی و بدبختی خود می برند و اهل ایمان را در نهایت درجه ی عز و شرف و خوشبختی بی پایان مشاهده می نمایند که بر تخت های جنت تکیه داده و در بهشت پر نعمت آرمیده اند و از آنچه که در دنیا کاشته اند، اکنون به طور گسترده فراوان بهره می برند. آنجاست که این خاک نشینان مسکین به آن کاخ نشینان برین اظهار حاجت نموده و دست گدایی به سوی آنان دراز می کنند.

قرآن در وصف حال زن و مرد منافق می فرماید:

﴿روزی که مردان و زنان منافق [گروه بی ایمان] به کسانی که ایمان

آورده اند می گویند در انتظار ما بایستید تا از نورتان بهره ای گیریم [به

آنها] گفته می شود به پشت سر خود [دنیا] برگردید و آنگاه نوری را

تحصیل بنمایید...﴾^۱.

۱. سوره حدید، آیه ۱۳؛ ﴿يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا...﴾.

یعنی این نورکنونی ما، همان بذر «اعمال» دنیایی ماست که شما هم می‌توانستید آن بذر را در «دنیا» بیفشانید و این «نور» را در اینجا به دست آورید. اما یالاسف که آنجا بذر «صالحی» نکاشته‌اید، طبعاً اینجا هم میوه‌ی نافی نخواستید چید.

سعدی چه عالی گفته است:

«خرما» نتوان خورد از این «خار» که کشتیم	دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم
بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم	پهلوی کبائر حسناتی ننوشتیم
افسوس بر این عمر گرانمایه که بگذشت	ما از سر تقصیر و خطا در نگذشتیم
پیری و جوانی چو شب و روز برآمد	ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم
ما را عجب آرپشت و پناهی بود آن روز	کا امروز کسی را نه پناهییم و نه پشتیم
باشد که عنایت برسد ورنه مپندار	با این عمل دوزخیان کاهل بهشتیم
گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت	شاید که ز مشاطه نرنجیم که زشتیم
«سعدی» مگر از خرمن اقبال بزرگان	یک خوشه ببخشند که ماتخم نکشتیم

به این هشدار امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرض ادب بنماییم:

«ای بندگان خدا! هم اکنون که زبان‌ها باز و بدن‌ها تندرست، اعضای بدن نرم [و مطیع فرمان] جای آمد و شد فراخ و فرصت باقی است، کار کنید [در انجام وظایف و عبادت حق ساعی باشید] پیش از آنکه نیستی سبقت جوید و مرگ فرا رسد. پس فرود آمدن مرگ را بر خوشتن محقق بدانید [آن را آمده بشمارید و مانند کسی که به انتظار آینده‌ی نامعلومی به بیکاری و سهل انگاری می‌گراید] منتظر آن ننشینید».^۱

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۱۱؛ «عِبَادَ اللَّهِ الْآنَ فَاعْلَمُوا وَالْأَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ وَالْأَيْدِيَانُ صَاحِيحَتَانِ وَالْأَعْضَاءُ لَذَنَّةٌ وَالْمُنْقَلَبُ فَيَسِيحٌ وَالْمَجَالُ عَرِيضٌ قَبْلَ إِذْهَابِ الْقَوْتِ وَحُلُولِ الْمَوْتِ فَحَقِّقُوا عَلَيْكُمْ نَزْوُلَهُ وَلَا تَتَنَظَّرُوا قُدُومَهُ».

واضح است که اعمال زشت در دنیا به صورت حسرت‌زا و غم‌انگیز نمی‌باشند و گرنه گنه‌کاران تمایلی به گناه از خود نشان نمی‌دادند و از ارتکاب آن لذتی نمی‌بردند. ولی صورت عُقبایی اعمال یعنی همان گناهان لذت‌زای دنیایی در آن عالم به صورت‌های غم‌انگیز و وحشت‌زا مجسّم می‌شوند و تبه‌کاران هم آنها را می‌بینند و هم از دیدنشان در آتش حسرت می‌سوزند که چرا عمر گرانمایه و امکانات فراوان از دست داده‌اند و نتیجتاً جهانی آتشین برای خود به وجود آورده‌اند.

﴿[در روز قیامت هر کسی] آرزو می‌کند: ای کاش بین او و کار بدش

مسافت دوری فاصله می‌شد...﴾^۱

این آیه هم نشان می‌دهد که انسان تبه‌کار از دیدن کار بدش در روز حشر، آنچنان نفرت و انزجار شدید در خودش می‌یابد که دوست می‌دارد و آرزو می‌کند: ای کاش بین او و آن عمل فاصله‌ی زمانی یا مکانی دوری به وجود می‌آمد! یَاللَّعَجَب! این عمل نفرت‌انگیز قیامت همان گناه لذت بخش دنیا است که همین آدم، برای رسیدن به آن، چه اشتیاق فراوان از خود نشان می‌داد و وسیله انگیزی‌ها تا حدّ بذل مال و جان می‌نمود، از آبرو و شرف و تشخّصات گوناگون خود می‌گذشت! اینک چگونه است که تا این حدّ انزجار آور و وحشت‌بار شده است که نمی‌خواهد حتّی یک لحظه هم آن را ببیند و آن چهره را منسوب به خودش بشناسد، بلکه فاصله‌ی مکانی یا زمانی بسیار دور که هیچگاه احتمال نزدیک شدن هم ندهد، بین آن و خود آرزو می‌کند.

پس معلوم می‌شود صورت اُخروی عمل غیر از صورت دنیوی آن است. زیرا اگر همان صورت دنیوی بود، طبعاً نشاط انگیز و مسرّت بخش می‌بود و آنجا هم

انسان، مشتاق وصال آن می‌گردید نه آرزومند فراقش! ولی خیر، آن صورت غیر این صورت و آن چهره غیر این چهره است.

مثلاً در اینجا سخنی خیلی روان در مجمع انس یاران به زبان شخص جاری می‌گردد و تَمَوُّجی در هوا به وجود آمده و «غیبتی» از شخصی تحقّق می‌پذیرد و یا فرد محترمی به باد «استهزاء» و تمسخر گرفته می‌شود و طبعاً نشاطی به مجلس داده و موجی از خنده و شادی، محفل انس دوستان را دربر می‌گیرد و سپس در لابه لای سایر امواج انواع سخن محو می‌شود و ظاهراً از بین می‌رود!

آری، این چهره‌ی دنیوی «غیبت» است؛ اما آنجا که «قیامت» است، همین سخن و همین تَمَوُّج ناچیز نشاط انگیز در فضای دنیا را می‌بیند که چهره‌ی دیگری به خود گرفته و عینیت خارجی پیدا کرده و در قیافه‌ی یک مردار عَفْنِ درآمده است و او با اکراه تمام آن را می‌جود و با اجبار از گلو پایین می‌دهد.

یا آن تمسخرنیشدار جانسوز، آنجا مبدّل به یک مارگزنده و افعی خطرناکی شده است که آتش به سراپای وجودش کشیده است.

این سخن‌های چومار و کژدمت مار و کژدم گردد و گیرد دُمّت

آن غذای چرب و نرم و لذیذی که یک آدم جَبّار و ستمگرا از مال یتیمان در دنیا می‌خورد، در آن جهان تحوّل صورت یافته و تبدیل به آتش سوزان شده و از شکمش شعله می‌کشد که خدا می‌فرماید:

«براستی کسانی که با ستم، دارایی یتیمان را می‌خورند همانا آتشی را

به شکم‌های خود می‌ریزند و می‌خورند».^۱

«مال یتیم» خوردن از طریق ستم، عین «آتش خوردن» است! منتهی صورت «ملکی» و چهره‌ی دنیوی آن «عمل» لقمه‌های چرب و نرم و لذیذ

۱. سوره نساء، آیه ۱۰؛ «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا...».

است؛ اما صورت «ملکوتی» و چهره‌ی اُخروی آن، پاره‌های آتش سوزان و عذاب سعیر است.

آری ظالم تا در دنیا است از سرانجام کار خود در حجاب است و سرگرم صورت لذت بخش این لقمه‌های ترش و شیرین است؛ اما همین که پرده کنار رفت و آن جهان با ارائه‌ی چهره‌های واقعی اعمال آدمیان نمودار گردید، آنجاست که ظالمان شکم خواره، در شکم آتش فرو می‌روند و لقمه‌های آتشین در شکم‌های خود می‌ریزند که خدا فرموده است:

«سپس شما ای گمراهان مکذب! بطور حتم خورندگان از درخت زقوم بوده و شکم‌ها را از آن پر خواهید کرد».^۱

«ای ایمان داران! از خدا پروا نمایید [مقررات او و نوامیس خلقت را به تسامح و سهل انگاری مگیرید] و هر کسی باید [دقیقاً] بنگرد که برای فردا [قیامت] چه چیز [اعمال نیک و بد] پیش فرستاده است و از خدا پروا کنید که خدا محققاً به آنچه می‌کنید آگاه است».^۲

یعنی ای خردمندان دوراندیش! کاملاً چشم خود را باز کنید و اعمال خود را دقیقاً بررسی نمایید که فردای قیامت، جز همین اعمال امروزی خود چیزی نمی‌بینید و بر چیزی وارد نمی‌شوید. هم اکنون در آیین‌های اعمال خود، چهره‌ی زشت و زیبای آینده‌ی خود را ببینید و در اصلاحش بکوشید. دانه‌های بسیار ریز و سر بسته‌ی اعمال و اقوال شماست که فردا مبدل به درخت‌های پراز انواع ثمرهای تلخ و شیرین خواهد گشت. درخت «طوبی» یا «شجره‌ی زقوم» از همین گفتار و کردار شما خواهد رویید!

۱. سوره واقعه، آیات ۵۱ تا ۵۳: «ثُمَّ إِنَّكُمْ أَنتُمُ الصَّالُونَ الْمُكَذِّبُونَ * لَا كُفُوفٌ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقوم * فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ».

۲. سوره حشر، آیه ۱۸: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَتَنْظُرَ نَفْسٌ مِمَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ».

مقصود از «استقلال روح» این است که در وجود انسان، علاوه بر قسمت بدن که متشکل از اعضاء و جوارح مشهود و محسوس می باشد، جوهری مخصوص و حقیقتی ممتاز و مستقل دیگر موجود است که هم از لحاظ ساختمان و سنخ وجود و هم از لحاظ طرز کار و عمل با بدن مغایرت دارد و این همان حقیقتی است که در قسمت نامحسوس وجود ما، منشأ پیدایش حیات و فکر و اراده و تصمیم می باشد و ما از آن تعبیر به «مَن» می کنیم و جمله افعال خود را به آن نسبت می دهیم که «مَن» فکر می کنم و می فهمم، «مَن» تصمیم می گیرم و سخن می گویم، «مَن» می بینم و می شنوم، «مَن» می خندم و می گریم، «مَن» محزون می گردم و شادان می شوم، «مَن» محبت می ورزم و نفرت می کنم.

البته هیچ تردیدی نیست در اینکه این حالات از فکر و اراده و تصمیم، بینایی و شنوایی، غم و شادی، محبت و نفرت، در وجود ما هست و بطور حتم از سنخ بدن هم نیست. زیرا برخلاف بدن، نه قابل ادراک با حواس ظاهری است و نه شایسته ی تقسیم شده و تجزیه شدن با آلات و وسایل مادی است. این، یک واقعیتی است غیر قابل انکار و مورد تسالم بین تمام دانشمندان از مادیین و الهیین و اما آنچه که مورد اختلاف بین دو گروه از دانشمندان مادی و روحی است این مطلب است که آیا این پدیده های نامحسوس و به اصطلاح «روانی» در وجود انسان، معلول ترکیب خاص اجزای بدن و خاصیت فعل و انفعالات مخصوص «اعصاب» و «سلول های مغز» می باشند که با پیدایش مغز و اعصاب، به وجود می آیند و با مرگ بدن و مختل گشتن سلسله ی اعصاب، محو و نابود می شوند.

یا خیر، این همه فعالیت‌های عجیب روانی نامحسوس، پدیدآمده از یک گوهر نامحسوس دیگری است که وجوداً برتر از عالم ماده و خاصیت ماده است. نه عرض و طول و عمق دارد، نه تحت شرایط زمان و مکان در می‌آید و نه با آلات و ابزار مادی قابل تجزیه و تشریح می‌باشد! تنها رابطه‌اش با بدن، رابطه‌ی «تدبیر» و «استخدام» است در مقام «عمل». یعنی به هنگام فعالیت و «کار»، از اعضای بدن، به صورت «ابزارکار» استفاده می‌کند، با چشم بدن می‌بیند و با گوش بدن می‌شنود، دست و پا و زبان را برای سخن گفتن و راه رفتن و انواع گوناگون «کار» استخدام می‌کند و در مقام اندیشه و تفکر نیز از ماده‌ی خاکستری رنگ «مغز» و اعصاب بهره‌برداری می‌نماید. بنابراین، درست است که بدون سلول‌های مغز و اعصاب، انجام کار تفکر و انحاء پدیده‌های روانی، امکان‌پذیر نمی‌باشد. ولی این دلیل بر آن نمی‌شود که به وجود آورنده‌ی اندیشه و تصمیم و اراده و خشم و رضا، همان سلول‌های مغز و سلسله‌ی اعصاب است! بلکه بیش از این نشان نمی‌دهد که یک نوع ارتباط قوی و مستحکم میان سلول‌های مغز و ادراکات انسان برقرار است و آن ارتباط نیز چنانکه گفتیم ارتباط «کار» است با «ابزارکار» نه ارتباط «کار» با «انجام دهنده‌ی کار».

از باب مَثَل، آیا فرستنده و گیرنده‌ی دستگاه «تلفن» خودش گوینده و شنونده است یا خیر، ابزارکار و وسیله است برای ایصال امواج سخن بین دو فرد انسان؟ شکی نیست در اینکه «تلفن» وسیله و ابزار است، نه «فاعل» و انجام دهنده‌ی کار گفتن و شنیدن و در عین حال، اگر اختلالی در یکی از اجزاء آن پیدا شود، کار تبادل سخن تعطیل می‌گردد، با آنکه طرفین گفتگو که یکی مثلاً در تهران و دیگری در مشهد است، هر دو زنده و سالم و گویا و شنوا هستند اما چون ابزارکار اختلال پیدا کرده است، آنها نیز از کار خود و مانده‌اند.

آری، بدن و اجزای بدن از ماده‌ی خاکستری رنگ مغز و اعصاب گرفته تا قسمت‌های دیگر بدن، هر چه که هست جملگی مانند همان دستگاه تلفن، وسیله و ابزار کارند. آنچه که «فاعل» کار است و اندیشنده و درک کننده و تصمیم گیرنده و اقدام کننده‌ی به هرگونه عمل، همانا آن جوهر مستقل و مجرد از ماده و مادیت است که از آن در لسان دانشمندان و ارباب حکمت و عرفان تعبیر می‌شود به روح، نفس، جان، دل یا جوهر قدسی یا لطیفه‌ی ربّانیه و امثال این تعبیرات و به قول شاعر:

«عِبَارَاتُنَا شَتَّى وَحُسْنُكَ وَاحِدٌ وَكُلُّ إِلَى ذَاكَ الْجَمَالِ يَشِيرُ».^۱

و طبیعی است که اختلال نظم اعصاب و مرگ بدن، موجب اختلال کار اندیشه و تصمیم و اراده و دیگر فعالیت‌های انسان می‌گردد؛ اما نه از آن نظر که مرگ بدن، مرگ «فاعل» و انجام دهنده‌ی کار است، بلکه از آن جهت که مرگ بدن، به معنای اختلال «ابزار کار» است و گرنه «روح» که سرچشمه‌ی فعالیت‌های حیاتی انسان است و بعد از خلق بدن و پیدایش استعداد پذیرش گوهر حیات، تعلق تدبیری به بدن پیدا کرده و بدن را به استخدام خود درآورده است، برای همیشه زنده و فعال می‌باشد و بعد از مرگ بدن نیز در عالم دیگری با ابزار مخصوص دیگری که به نام «قالب مثالی» نامیده می‌شود، شروع به کار می‌نماید.

تشبیهاً نحوه‌ی ارتباط «روح» با «بدن»، نحوه‌ی ارتباط راننده است با اتومبیل و ناخدا با کشتی و خلبان با هواپیما که خرابی دستگاه اتومبیل و کشتی و هواپیما، لطمه‌ای به حیات و بقاء راننده و ناخدا و خلبان نمی‌زند، بلکه او مجدداً با استخدام وسیله و ابزار دیگری به کار و فعالیت خود ادامه می‌دهد.

حال انسان به هنگام جان دادن؟

مناسب است ابتدا نمونه‌ای از روایات در باب «سکرات مرگ» بیان شود شاید تنبّه‌ی حاصل گردد و ما را برای آن منزل فوق‌العاده مخوف و هراس‌انگیز، آماده سازد. چه آنکه انسان عاقل نمی‌تواند درباره‌ی واقعه‌ای بس سهمگین و خطرناک که به طور حتم در پیش رودارد تغافل ورزیده و نسبت به آن بی تفاوت و سهل‌انگار بماند. از رسول خدا ﷺ سؤال شد: عاقل‌ترین یا هشیارترین مردم و گرمی‌ترین آنان کیست؟ فرمود:

«آنان که بیش از همه به یاد مرگند و جدّی‌تر از همه درآماده ساختن خود برای آن می‌کوشند، اینان همان هوشمندان و زیرک‌اند که هم شرافت دنیا و هم کرامت آخرت را به دست آورده‌اند».^۱

روزی آن حضرت وارد مسجد شد و جمعی را دید می‌گویند و می‌خندند، فرمود: «یاد مرگ کنید، سوگند به کسی که جانم به دست اوست، اگر می‌دانستید آنچه راکه من می‌دانم [از مرگ و شدائد آن] هراینه کم می‌خندیدید و بسیاری می‌گریستید».^۲

امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:

«... شما را سفارش می‌کنم به یاد مرگ بودن و از غفلت خود درباره‌ی آن کاستن و چگونه سزاوار است که غافل باشید از چیزی که آن از شما غافل نمی‌باشد و طمع کنید در کسی [مَلِكِ الْمَوْت] که او به شما مهلت نمی‌دهد؟».^۳

۱. مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲۶۹؛ «أَكْثَرُهُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ وَأَشَدُّهُمْ إِسْتِعْدَادًا لَهُ، أُولَئِكَ هُمُ الْآخِيَّاسُ ذَهَبُوا بِشَرَفِ الدُّنْيَا وَكَرَامَةِ الْآخِرَةِ».

۲. همان؛ «أَذْكُرُوا الْمَوْتَ أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَصَحَّحْتُكُمْ قَلِيلًا وَلَبَكَيْتُمْ كَثِيرًا».

۳. نهج البلاغه (صباحی صالح)، ص ۲۷۸؛ «... وَأَوْصِيَكُمْ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَإِفْلَالِ الْعُقْلَةِ عَنْهُ وَكَيْفَ غَفَلْتُكُمْ عَمَّا لَيْسَ يُغْفَلُكُمْ وَطَمَعْتُكُمْ فِيمَنْ لَيْسَ يُمَهِّلُكُمْ...».

لقمان حکیم به فرزندش می‌گفت:

«فرزندم! حادثه‌ای که نمی‌دانی کی به سراغت خواهد آمد [درباره‌اش
بیندیش و] پیش از اینکه آن بر تو هجوم آورده و غافلگیرت نماید، تو
خود را برای آن مهیا کن».^۱

دیگری از حکماء گفته است:

«[مرگ] گرفتاری اندوهباری است که اختیارش به دست دیگری
است، نمی‌دانی چه وقت تو را فرا خواهد گرفت».^۲

غزالی می‌گوید: درد شدیدی که به هنگام «نَزْع» و جان‌کندن به انسان
عارض می‌شود، تا کسی آن را نچشیده است قادر بر شناخت حقیقت آن
نخواهد بود و لذا هر چه بگوید، توصیفی است با مقیاس دردهای مشهود
در حال حیات که به بعض اجزای بدن می‌رسد آن هم بطور سطحی و غیر
عمیق. البته پرروشن است که این درد، قابل نسبت نمی‌باشد با دردی که
سرایای وجود انسان را فراگیرد، درون و برونش را به رنج و آلمی شدید که الحال
از تصوّر آن ناتوان هستیم بیفکند.

چه آنکه قطع حیات از بدن، به منزله‌ی این است که یک‌یک از رگ‌های
ریز و درشت بدن کشیده شود، اعصاب از هم گسیخته و مفاصل درهم
شکسته گردد تا آنجا که (حدساً) گفته‌اند قطعه قطعه ساختن بدن با ضربات
شمشیر و پاره پاره کردن آن با اژه‌ها و بریدن آن با مقراض‌ها، آسانتر از سختی
جان دادن است!

۱. إرشاد القلوب، ص ۷۲؛ «يَا بُنَيَّ أَمْزَلَا تُدْرِي مَتَى يُلَاقَاكَ إِسْتِعْدَلْ لَهُ قَبْلَ أَنْ يَفْجَأَكَ».

۲. همان؛ «كَزِبَ بَيِّدِ سَوَاك لَا تُدْرِي مَتَى يَغْشَاكَ».

حالات «مُخْتَصَر» در بیان امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنین بیان شده است.^۱
 امام امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بعد از ذکر حال مغرورین از اهل دنیا که از وعظ
 هیچ واعظی از انبیاء و اولیای خدا بهره مند نمی شوند، در حالی که با چشم خود
 می بینند که چگونه صاحبان عزّت و سطوت در برابر سلطان مرگ به زانو درآمده
 و رفته اند، آنچنان که دیگر راه فسخ و رجوع و بازگشتی برای آنها باقی نمانده
 است که به دنیا بازگردند و جبران مافات نمایند، می فرماید:

چگونه بدیشان نازل شد آنچه که به آن جهل داشتند [از تفصیل مرگ و
 شدائد هول انگیز آن] و به سراغشان آمد از جدایی دنیا چیزی که از آن [بزعم خود]
 در امان بودند و وارد آخرت گشتند به همانگونه که قبلاً وعده داده می شدند. پس
 سختی هایی که برایشان فرود آمد [در هنگام مرگ] به وصف در نمی آید، سختی
 جان دادن و اندوه از دست رفتن [محبوبات]، دست به هم داده و بر آنها هجوم
 آوردند، در نتیجه اعضاء و جوارحشان سست گردید و رنگ هایشان دگرگون شد.
 پس از آن، ورود مرگ در آنان روبه ازدیاد و شدت نهاد، تا آنکه میان هریک از آنها
 و گفتارش حائل گردید [زبان از سخن بازماند] در حالتی که او در بین کسان خویش
 [افتاده و] با دیده اش [به اضطراب آنان] می نگرد و با گوشش [آه و ناله ی آنها را]

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۶۰؛ «كَيْفَ نَزَلَ بِهِمْ مَا كَانُوا يَجْهَلُونَ وَ جَاءَهُمْ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا مَا كَانُوا يَأْمَنُونَ وَ قَدِمُوا مِنَ الْآخِرَةِ عَلَى مَا كَانُوا يُوعَدُونَ فَغَيْرُ مُؤْصَفٍ مَا نَزَلَ بِهِمْ اجْتَمَعَتْ عَلَيْهِمْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ وَ حَسْرَةُ الْقَوْتِ فَفَتَّرَتْ لَهَا أَظْرَافُهُمْ وَ تَغَيَّرَتْ لَهَا أَلْوَانُهُمْ ثُمَّ إِذَا الدُّنْيَا فِيهِمْ وَلَوْجًا فَحِيلَ بَيْنَ أَحَدِهِمْ وَ بَيْنَ مَنْطِقِهِ إِنَّهُ لَبَيْنَ أَهْلِهِ يَنْظُرُ بَبْصَرِهِ وَ يَسْمَعُ بِأُذُنِهِ عَلَى صَحَّةٍ مِنْ عَقْلِهِ وَ بَقَاءٍ مِنْ لُبِّهِ يُفَكِّرُ فِيهِمْ أَفْنَى عُمْرِهِ وَ فِيهِمْ أَذْهَبَ دَهْرُهُ وَ يَتَذَكَّرُ أَمْوَالًا جَمَعَهَا أَغْمَضَ فِي مَطَالِبِهَا وَ أَخَذَهَا مِنْ مُصَرِّحَاتِهَا وَ مُسْتَبْهَاتِهَا قَدْ لَزِمَتْهُ بَيْعَاتُ جَمْعِهَا وَ أَشْرَفَ عَلَى فِرَاقِهَا تَبَنَّى لِمَنْ وَرَاءَهُ يَنْتَعِمُونَ فِيهَا وَ يَتَمَتَّعُونَ بِهَا فَيَكُونُ الْمَهْنَأُ لِغَيْرِهِ وَ الْعَبْدُ عَلَى ظَهْرِهِ وَ الْمَرْءُ قَدْ غَلِقَتْ رُهُونُهُ بِهَا فَهُوَ يَعْصُ يَدَهُ نَدَامَةً عَلَى مَا أَصْحَرَتْهُ عِنْدَ الْمَوْتِ مِنْ أَمْرِهِ وَ يَزْهَدُ فِيَمَا كَانَ يَرْغَبُ فِيهِ أَيَّامَ عُمْرِهِ وَ يَتَمَتَّى أَنْ الَّذِي كَانَ يَغِيظُهُ بِهَا وَ يَحْسُدُهُ عَلَيْهَا قَدْ حَازَهَا دُونَهُ فَلَمْ يَزَلِ الْمَوْتُ يُبَالِغُ فِي جَسَدِهِ حَتَّى خَالَطَ لِسَانُهُ سَمْعَهُ فَصَارَ بَيْنَ أَهْلِهِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانِهِ وَ لَا يَسْمَعُ بِسَمْعِهِ يَرُدُّ طَرَفَهُ بِالْظَرْفِ وَ جُوهِهِمْ بَرَى حَرَكَاتِ أَلْسِنَتِهِمْ وَ لَا يَسْمَعُ رَجْعَ كَلَامِهِمْ ثُمَّ إِذَا الدُّنْيَا فِيهِمْ أَلْبَاطًا فَكَيْفَ بَبْصَرُهُ كَمَا قُبِضَ سَمْعُهُ وَ خَرَجَتْ الرُّوحُ مِنْ جَسَدِهِ فَصَارَ حَيْفَةً بَيْنَ أَهْلِهِ قَدْ أَوْحَشُوا مِنْ جَانِبِهِ وَ تَبَاعَدُوا مِنْ قُرْبِهِ لَا يُسْعِدُ بَاكِيًا وَ لَا يُجِيبُ دَاعِيًا ثُمَّ حَمَلُوهُ إِلَى مَحَطِّ فِي الْأَرْضِ فَاسْلَمُوهُ فِيهِ إِلَى عَمَلِهِ وَ انْقَطَعُوا عَنْ زَوْرَتِهِ».

می شنود، عقلش به جا و درک و شعورش برقرار است. به فکر می رود که عمر خود را در چه فنا کرده و روزگار خویش را چسان نابود ساخته است و به یاد می آورد اموالی را که جمع کرده و در راه به دست آوردن آنها چشم [از حلال و حرام] برهم نهاده و آنها را از مأخذی که [بعضاً حلیّت و حرمت آن] آشکار و [بعض دگر] مشتبّه بوده فراهم نموده است.

طبعاً آثار شوم جمع آوری آن اموال گریبانگیر و گردیده و [الحال] اشراف بر فراق آن همه گرد آورده ها پیدا کرده است [که باید بگذارد و برود] تمام آن اموال می ماند تا دیگران پس از او به خوشگذرانی در میراث وی پیردازند و از آن کام گرفته و برخوردار گردند. نتیجه آنکه گوارایی [ولّدت ثروت او] مال دیگران بوده و بار سنگین [آثار شوم آن] بر پشت او باشد؛ در حالی که مرد [مسکین] درگروان اموال مانده [از حساب و بازپرسی نسبت به آن رهایی ندارد و راه فکّ و خلاصی از وبال آن به توبه و اعمال صالحه بر او بسته شده است. پس بر اثر آنچه که هنگام مرگ بروی آشکار گشته [از زیان و تهی دستی نسبت به سعادت اخروی] و از شدّت پشیمانی بر کار خود دست خود را می گزد و به آنچه که در ایام عمرش به آن تمایل و رغبت داشت، بی رغبت می شود [از دنیا و همه چیز آن متنفر می گردد] و آرزو می کند که ای کاش آن کسی که [وی] در امر دنیا به اورشک می برد و به داشتن آن براو حسد می ورزید، همو این اموال را جمع کرده بود، نه این [والان هم بار سنگین و وبال این اموال بردوش او می بود، نه بردوش این].

پس پیوسته و دم به دم، مرگ در جسدش شدّت می یابد و راسخ می گردد، تا آنکه گوش او هم مانند زبانش از کار می افتد [دیگر صدا و سخنی هم نمی شنود] و در میان کسانش چنان می شود که نه با زبانش سخن می گوید و نه با گوشش می شنود [تنها] چشم خود را به نظر کردن در چهره های آنان می چرخاند، حرکات زبان آنها را می بیند [ولی] کلام آنها را نمی شنود.

باز هم شدت چسبندگی مرگ بیشتر می شود تا آنکه چشمش را هم می گیرد، چنانکه گوشش را گرفته بود [دیگر چیزی را نمی بیند] و جان از جسدش خارج می گردد [در آن حال] او مُرداری می شود در میان کسانی که از وی وحشت می نمایند و از نزدیک شدن به او دوری می کنند! نه گریه کننده ای را همراهی می نماید و نه خواننده ای را پاسخ می دهد. پس از آن [جنازه ی] او را حمل می کنند به سوی شکافی یا محلی از زمین [قبر] می آورند و او را در آن [تنها گذارده و] به عملش می سپارند و از دیدارش دست می کشند ...

خدایا! ما را هشیار کن که قبل از فرا رسیدن این لحظه ی سخت و دشوار خود را مهیا کرده باشیم و غافلگیر نشویم ان شاء الله.

امکان درک حقیقت مرگ

ما، یک قسمت قابل توجهی از عمر خود را در خواب به سر می بریم و بسا در عالم خواب با صحنه ها و رؤیاهایی سُرورانگیز و یا هراس آور روبه رو می شویم و احیاناً حوادثی را که هنوز واقع نشده و در آینده به وقوع خواهد پیوست در خواب می بینیم و سپس به همانگونه که در خواب دیده ایم در بیداری مشاهده می نماییم؛ آنگاه به فکر فرو می رویم و با خود می اندیشیم که راستی حقیقت «خواب» چیست و خواب دیدن یعنی چه. انسان چگونه می شود که در خواب از وقایع آینده ی عمرش با خبر می گردد و آنچه را که هنوز واقع نشده است در خواب می بیند، آیا وسیله ی ارتباط بین انسان خواب رفته و آن حادثه ی آینده چیست و کیفیت این ارتباط از چه قبیل است؟

اینها مسائلی است که نه تنها ما، بلکه متفکرترین مغزها و کاوشگران علمی

نیز از دادن یک جواب قاطع و محکم بدینگونه مسائل پیچیده و مبهم می‌پرهیزند و آنچه که گفته‌اند و می‌گویند تئوری‌ها و فرضیه‌هایی است که تا به حال ارزش یک مطلب تحقیقی ثابت شده‌ی علمی را به دست نیاورده‌اند و تضادی که خود این نظریه‌ها با یکدیگر دارند دلیل روشنی است بر اینکه «چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند». تا آنجا که بنا بر نقل یکی از نویسندگان معاصر تاکنون در حدود چهارصد نظریه‌ی مختلف درباره‌ی حقیقت خواب و رؤیا ابراز شده است و ما به لحاظ رعایت اختصار به نقل آن نظریه‌ها نمی‌پردازیم.

غرض این است بشری که در مدت عمر خود دائماً با خواب و خواب دیدن سروکار دارد و مع ذلک از حقیقت آن بی‌خبر است؛ آیا او چگونه می‌تواند درباره‌ی حقیقت «مرگ» که به هیچ عنوان در مدت عمرش تماس با آن نگرفته و در حومه‌ی وجود خود نشانی از آن نیافته است، نظری قاطع و صائب بدهد و یا در مقام نفی و اثبات وقایع بعد از مرگ اظهار فهم و درایتی بنماید؟ ما چه می‌دانیم که با مُردن، چه حالی به ما دست می‌دهد و چه احساس و ادراکی در ما پدید می‌آید. درست مانند آن لحظه‌ای که از مادر متولد می‌شدیم که چند لحظه‌ی قبل از ولادت، هیچ نمی‌دانستیم ولادت یعنی چه و با متولد گشتن چه می‌شویم و سر از چه عالمی در می‌آوریم و با چه اوضاع و احوال و اشخاصی روبه‌رو می‌گردیم و روی دست چه نوع افرادی قرار می‌گیریم.

آیا قابله‌ای مهربان و خویشانی با محبت از خواهران و عزیزان به انتظار ورود ما نشسته‌اند که به محض خروج از رحم، ما را می‌گیرند و با مدارا شستشوی دهند و در میان لفافه‌ای نرم و لطیف پیچیده و در آغوش پر مهر خود می‌خوابانند یا خیر، افرادی خشمگین از تولد این نوزاد بینوا منتظرند که به محض خروج از رحم با خشونت و نفرتی عجیب او را در خرّقه‌ای زیر و خشن پیچند و در گودالی افکنده و نابودش کنند.

آری، انسان هم که در حال احتضار است و سرگرم جان دادن، در آن موقع هیچ نمی‌فهمد که چند لحظه‌ی بعد چه وضعی خواهد داشت و چشم به چه عالمی خواهد گشود و روی دست چه کسانی قرار خواهد گرفت.

تن چومادر، طفل جان را حامله مرگ، درد زادن است و زلزله
جمله جان‌های گذشته مُنتَظِر تا چگونه زاید این جانِ بَطَر
تا نژاد او مشکلات عالم است آنکه نازاده شناسد او کم است
فاش گردد که تو کاهی یا که کوه نک شقیی یا سعید باشکوه

حضرت عزرائیل علیه السلام با یاران و کمک کارانش منتظر و آماده‌ی گرفتن روح نوزادی از شکم «دنیا» هستند که به محض جدا شدن از بدن، او را می‌گیرند. حال آیا وی را تحویل ملائکه‌ی رافت و رحمت می‌دهند و یا در اختیار فرشتگان غلاظ و شِدادش می‌گذارند. پاسخ این سؤال را از قرآن بشنوید که می‌فرماید:

﴿اگر از مقربان و نزدیک شدگان [به خدا] باشد [برای او] راحتی از هر
رنج و برخورد آرام‌بخش و بهشت پر نعمت خواهد بود و اما اگر از
تکذیب‌کنندگان [دین] و گمراهان باشد، پذیرایی از او و خوراکش با
آب داغ و افکندن در آتش سوزان خواهد بود﴾.^۱

آدمی که از معده‌ی خود بی‌خبر است، چه می‌فهمد که در معده‌ی این جهان عظیم هستی چه خبر است و در درون این عالم فوق‌العاده بزرگ آفرینش چه می‌گذرد! او که جز این چیزی به فکرش نمی‌رسد که این سووآن سوبدود و لقمه‌هایی چرب و نرم و ترش و شیرین به دست آورده و در معده‌اش جا بدهد. دیگر هیچ نمی‌فهمد چگونه می‌شود که قسمتی از این لقمه‌ها تبدیل به خون

۱. سوره واقعه، آیات ۸۸ تا ۹۴؛ ﴿فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ * فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ * وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ * فَسَلَامٌ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ * وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمَكِيدِينَ * فَتُزَلُّ مِنْ حِمِيمٍ وَتَضْلِيلَةٍ جَحِيمٍ﴾.

شده و سرانجام مبدل به نور چشم و قوه‌ی سمع و فکر و هوش می‌گردد و روبه سمت بالای اعضای بدن بالا می‌رود و قسمت دیگر آن به صورت قاذورات پُرگند و عفین درآمده و در مُستراح‌ها و مَزبله‌ها ریخته می‌شود.

آری این چنین موجود بی‌خبر از رمز تحولات گوناگون غذا در داخل معده و روده‌ی خود، چه می‌داند و از کجا و چگونه می‌تواند بفهمد که این افراد به ظاهر متشابه انسانی که هریک لقمه‌ای هستند و در دهانه‌ی «قبر» وارد می‌شوند و در معده‌ی «عالم برزخ» فرو می‌روند، چه می‌شود و چه تحولاتی به میان می‌آید که بعضی از آنها تبدیل به انسان‌های بهشتی گردیده و روبه طبقات اعلاّی وجود ارتقاء می‌یابند و به «أَعْلَى عِلِّین» جنان، مسکن می‌گزینند.

و اما بعض دیگر از آنها دوزخیانی می‌شوند محروم از جمیع سعادات و لذّات بی‌پایان که به «أَسْفَل دَرَکات» جهنّم سقوط کرده و همچون نخاله‌هایی فاقد هرگونه ارزش و احترام، به مستراح‌های پُرگند و عفونت «سَعیر» و «سَقَر» ریخته می‌شوند. آیا انسان، برای پی‌بردن به اینگونه مطالب پنهان، راهی جز گفتار خدا و رسولان معصوم خدا دارد؟ پرروشن است که خیر، راهی جز این ندارد که باید در برابر انبیاء و اولیای خدا ﷺ که به فضل خدا چشمی تیزبین و گوش‌ی تیز شنودارند و حقایق عالیّه‌ای را که از ما پنهان است، آن بندگان مقرب حق با چشم و گوش دیگری می‌بینند و می‌شنوند. ناچار انسان باید در برابر آنان تسلیم و سراپا گوش باشد، تا آنچه را که آن برگزیدگان خالق و منصوبین از جانب آفریدگار جهان در اختیارش می‌گذارند دریابد و در مرکز اعتقادش بنشاند و در مجرای عمل درآورد.

سبب هراسی بسیاری از مردم از مرگ

حضرت امام هادی علیه السلام به عیادت یکی از اصحابش که مریض بود تشریف فرما شد، درحالتی که اواز ترس مرگ گریه و بی تابی می نمود! امام علیه السلام فرمود: ای بنده ی خدا! تواز مرگ از آن جهت می ترسی که آن را نمی شناسی؛ بگو ببینم آیا تو اگر به انواع کثافات، آلوده و چرکین باشی و از هر طرف دُمَل ها و عوارض جلدی بر بدنت احاطه کرده باشند و شدیداً تورا بیازارند و بدانی که تنها راه رهایی از این نکبت ها و شدائد دخول به حَمَام است و شستشوی بدن و جزاین راه علاجی نیست، آیا در این صورت، دوست داری که داخل حَمَام رفته و خود را شستشو دهی یا خیر، از دخول به حَمَام خودداری نموده و همچنان می خواهی در میان این نکبت ها و عفونت ها افتاده و از چرک و دُمَل بنالی؟

گفت: آری یا بن رسول الله! دلم می خواهد داخل حَمَام رفته و خود را شستشو بدهم. فرمود: حال، این مرگ همان حَمَام است^۱ و این آخرین وسیله ای است که با آن، تیرگی های گناهان از تو زائل می گردد و آلودگی های سیئات از صفحه ی جانت برطرف می شود. همین که تو وارد بر مرگ گردیده و در مجاورت آن قرار گیری از هر غم و اندوه و دل آزدگی نجات می یابی و به هرگونه سُرو و فرح نائل می شوی! مرد از شنیدن این سخنان امیدبخش امام علیه السلام آرام شد و خرّم گردید و از اضطراب افتاد؛ چشم بر هم نهاد و به خوشی و سهولت درگذشت.

خلاصه آنکه «مرگ» برای دنیا طلبان و هواپرستان که محبوبی جز «دنیا» و هَمّی جز نیل به خواهش های نفسانی خویشان نداشته اند، حادثه ای بس سنگین و واقعه ای فوق العاده درد آور و وحشتناک خواهد بود؛ زیرا مرگ درباره

آنان موجب «فراق» است و آنها را از محبوباتشان جدا می سازد و آنچه را که یک عمر در طلبش شب و روز آرام نداشته اند از دستشان می گیرد. چنانکه قرآن می فرماید:

﴿جدایی انداخته شد بینشان و بین آنچه که می خواهند [از لذات

دنیا] ...﴾^۱

بدیهی است که جدا گشتن از «محبوب» برای انسان، دردآور و سوزنده است؛ اما خدا دوستان که جز «خدا» دل به چیزی نبسته اند و همی جز نیل به «قرب» او و تحصیل رضای او نداشته اند و دنیا را همچون حجابی بین خود و خدا می دیده اند، اینک که با آمدن «مرگ» آن پرده و حجاب برداشته شده و ارتباطشان با محبوبشان نزدیکتر و روشن تر می گردد، طبیعی است که در آن حال، فَرَح و سروری بر روحشان غالب می شود که جداً قلم و زبان از توصیف آن ناتوان است. در آن دم به زبان حال خویشان مُتَرَنِّم به این مقال می گردند:

حجاب چهره جان می شود غبار تنم

خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه سزای چومن خوش الحانی است

روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

بدیهی است که «مرگ» برای این روشندان واقع بین، نه تنها سنگین و وحشتبار نمی باشد، بلکه حقاً پیک بشارت است و حامل پیام لطف از جانب حضرت محبوب و رساننده ی آنان به «وصال» آنچه که عُمری مشتاقانه منتظرش بوده اند از «لقاء» رب کریم خویش و آرمیدن در روضه ی رضوان خدای مهربان خود که می فرماید:

۱. سوره سبأ، آیه ۵۴: ﴿وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ...﴾.

﴿... آنان در آنچه که دلشان می‌خواهد و نفسشان می‌طلبد [از همه

گونه لذت و راحت بی‌پایان] مُخلّد و جاودان می‌باشند﴾.^۱

پس همچنان که «مرگ» برای دوستداران دنیا «روز جدایی»^۲ است و اوّل سوز و گداز است، برعکس برای دوستداران خدا «روز وصال»^۳ است و آغاز فرح و شُرور و ورود به عالم راز و نیاز است.

چگونگی جسم مثالی در عالم برزخ

از روایات معتبر این مطلب به دست می‌آید که روح انسانی پس از مفارقت از «بدن مادی» به جسم لطیفی تعلّق می‌گیرد که از هر جهت با این بدن دنیوی شباهت دارد و تنها امتیاز آن نداشتن غِلْظَتِ جِرمانی است. یعنی از نظر صورت مانند این بدن است، آنچنان که هر کس آن را ببیند، می‌گوید این همان شخص دنیایی است و در عین حال فاقد ماده و جرمیّت می‌باشد که در دنیا واجد آن بوده است. تقریباً مانند صورتی که از انسان در آئینه و اجسام صیقلی مشاهده می‌گردد و تا «روح» در عالم «برزخ» است، با همین جسم لطیف و قالب مثالی که مشابه و همانند با کالبد دنیایی اوست زندگی می‌کند و تمام لذّتها یا دردهای برزخی را با همان «جسم مثالی» ادراک می‌نماید تا عالم «حُشُر» و قیامت کبری فرا رسد که مجدّداً به بدن مادی و جسد عنصری اوّلیه اش برگردد.

اینک نمونه‌ای از روایات در این باب:

۱. سوره انبیاء، آیه ۱۰۲؛ ﴿... وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ﴾.

۲. یَوْمُ الْفِرَاقِ.

۳. روضة المتّقین فی شرح من لا یحضره الفقیه (ط - القدیمة)، ج ۲، ص ۸۴؛ «یَوْمُ الْوِصَالِ».

«یونس بن ظبیان می‌گوید: در محضر امام صادق علیه السلام بودم، سخن از ارواح مؤمنین به میان آمد، تا اینکه امام علیه السلام فرمود: وقتی که خدا روح آدمی را گرفت، او را در قالبی مانند قالب دنیایی وی قرار می‌دهد. پس [ارواح، با آن بدن] می‌خورند و می‌آشامند و هنگامی که کسی بر آنها وارد شود، او را با همان صورت و شکلی که در دنیا داشت می‌شناسند»^۱.

ضمن روایت دیگری از امام صادق علیه السلام در همین باب رسیده است که فرمود: «... [ارواح مؤمنین در عالم برزخ] در بدن‌هایی شبیه بدن‌هایشان [که در دنیا داشته‌اند] می‌باشند»^۲.

از «حَبَّه ی عُرْنی» نقل است که: در ملازمت امام امیرالمؤمنین علیه السلام به خارج کوفه رفتم، آن حضرت در «وادی السلام» مانند کسی که با جمعی به گفتگو مشغول شود، ایستاد آن قدر که من خسته شدم و نشستم. بار دیگر ایستاده و از خستگی نشستم و عاقبت برخاستم و ردا از دوش خود گرفته و روی زمین پهن کردم و گفتم یا امیرالمؤمنین اندکی استراحت کرده و رفع خستگی بنمایید. فرمود:

«ای حَبَّه! این، جز سخن گفتن با مؤمنی یا انس گرفتن با او چیز دیگری نیست [یعنی من با مؤمنین عالم برزخ، مأنوس گشته و با آنان مشغول سخن بودم]»^۳.

گفتم یا امیرالمؤمنین! آیا آنها نیز با هم مأنوس و هم سخن می‌شوند؟ فرمود: «آری، اگر پرده از برای تو برداشته شود، آنها را خواهی دید که حلقه حلقه به روی پا نشسته‌اند و با هم مشغول گفتگو هستند»^۴.

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۵۸، ص ۵۰؛ «عَنْ يُونُسَ بْنِ زَيْبَانَ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَقَالَ فَإِذَا قَبِضَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ صَبَّرَ تِلْكَ الرُّوحَ فِي قَالِبٍ كَقَالِبِهِ فِي الدُّنْيَا فَيَأْكُلُونَ وَ يَشْرَبُونَ فَإِذَا قَدِمَ عَلَيْهِمُ الْقَادِمُ عَزَفُوهُ بِتِلْكَ الصُّورَةِ الَّتِي كَانَتْ فِي الدُّنْيَا».

۲. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۳، ص ۲۴۴؛ «... وَلَكِنْ فِي أَبْدَانٍ كَأَبْدَانِهِمْ».

۳. همان؛ «بِأَحَبِّهِ إِنَّهُ أَلَا مُحَادَثُهُ مُؤْمِنٌ أَوْ مُؤَانَسَتُهُ».

۴. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۳، ص ۲۴۳؛ «نَعَمْ وَلَوْ كُشِفَ لَكَ، لَرَأَيْتَهُمْ حَلَقًا مُحْتَبِينَ».

و این قالب مثالی بنا به گفته‌ی بعض بزرگان، در حال حیات دنیوی نیز موجود است و در باطن این بدن، بسان «مغز» در باطن «پوست» تحت تصرّف مستقیم نفس انسانی قرار گرفته است که «نفس»، اولاً و بلاواسطه در آن تصرّف نموده و ثانیاً و مع‌الواسطه در بدن متصرّف می‌باشد و این همان بدنی است که آدمی خود یا دیگران را در عالم خواب با آن مشاهده می‌نماید.

بعضی هم می‌گویند: این قالب بعد از مرگ از زوائد و یا از اجزاء اصلیه‌ی بدن آفریده شده و مورد تعلّق «روح» قرار می‌گیرد به هر حال «نفس انسانی» در مقام «فعل» و عمل نیازمند به «بدن» می‌باشد، چاره‌ای جز تعلّق به یک چنین بدن برزخی و «قالب مثالی» نخواهد داشت، چنانکه از روایات منقولّه هم این مطلب به دست آمد.

حال و وضعیت شیعیان در لحظات احتضار

از عمّار بن مروان نقل شده است که گفت: برای من حدیث کرد کسی که از امام صادق علیه السلام شنیده بود که می‌فرمود: به خدا سوگند! تنها از شما [شیعه] قبول می‌شود [حسنات] و تنها از شما آمرزیده می‌گردد [سیئات]. حقیقت آنکه بین هر یک از شما و رسیدنش به حال خوش و شُرور فرح، فاصله‌ای نمی‌باشد جز اینکه جانش به اینجا برسد [و با دستِ خود اشاره به حلق خود نمود]. آنگاه فرمود: در آن لحظه که این حال پیش آید و او محتضر گردد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و جبرئیل و ملک الموت علیه السلام در نزد وی حاضر شوند. سپس علی علیه السلام به او نزدیک گشته و می‌گوید: یا رسول الله! این [مُحتَضِر]، ما خاندان نبوّت را دوست می‌داشت، او را دوست بدار. رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: ای جبرئیل! این به راستی خدا و رسول

خدا و اهل بیت رسول خدا را دوست می داشت، او را دوست بدار. پس جبرئیل می گوید: ای مَلِک المَوْت! این شخص چنین بود که خدا و رسول خدا و اهل بیت رسول خدا را دوست می داشت، پس [توهم] او را دوست بدار و با وی مدارا نما. آنگاه مَلِک المَوْت به او نزدیک می شود و می گوید: ای بنده ی خدا! آیا برات آزادی از عذاب و امان از شدائد این عالم را به دست آورده ای؟ آیا در زندگی دنیا تمسک به عصمت کبری داشته ای [که از مرز این جهان به سلامت بگذری]. در آن موقع توفیق خدا شامل حالش شده و می گوید: بلی [من نامه ی امان و برائت از عذاب آورده ام]. مَلِک المَوْت می پرسد، آن چیست و کدام است؟ جواب می دهد: [آن] ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام است! فرشته ی مرگ می گوید: راست گفتی! حال، از آنچه که می ترسیدی خدا امانت داد و به آنچه که آرزومند آن بودی رسیدی! بشارت باد تو را به [دیدار] پیشینیان شایسته، همنشینی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه علیهما السلام. پس در این هنگام مَلِک المَوْت به قبض روح وی می پردازد و او را با ملائمتی تمام از بدن جدا می سازد.

از عقبه [اسم راوی است] نقل شده است که از امام صادق علیه السلام شنید که می فرمود: انسان، وقتی جان به سینه اش رسید، می بیند. گفتم: قربانت شوم چه می بیند. فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله را می بیند و آن حضرت به او می گوید: من، رسول خدا هستم، دل خوشدار. سپس علی بن ابیطالب علیه السلام را می بیند و آن حضرت به او می گوید: من علی بن ابیطالب هستم، همان کسی که دوستش می داشتی، امروز دوست داری که نافع به حالت باشم؟ راوی می گوید: به امام عرض کردم آیا می شود کسی از مردم این جریان را ببیند و آنگاه به دنیا برگردد؟ فرمود: نه، همین که این را دید می میرد و آن را بزرگ می شمارد [و رجوع به دنیا را در جنب آن نعمت بزرگ کوچک می یابد]. فرمود: این در قرآن است [و] گفتار خداوند عز و جل [است]: کسانی که ایمان آورده و جانب تقوا را رعایت کرده اند، برای آنان در زندگی

دنیا و آخرت، بشارت [و مژده‌ی سعادت] است. در کلمات خدا هیچ تغییری نمی‌باشد [اشاره به حتمیت رستگاری اهل ایمان است].

از سدید صیرفی منقول است که خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم: قربانت شوم یا بن رسول الله، آیا مؤمن را با کراهت و بی میلی قبض روحش می‌کنند؟ فرمود: نه به خدا قسم! وقتی مَلِک المَوْت برای قبض روح مؤمن می‌آید، او در آن حال اظهار بی‌تابی می‌نماید. فرشته‌ی مرگ می‌گوید: ای دوست خدا! جَزَع مکن. سوگند به کسی که محمد صلی الله علیه و آله را برانگیخته است، من به تواز پدری مهربان که در کنارت باشد، دلسوزتر و مهربانتر می‌باشم! چشم باز کن و بنگر! [امام علیه السلام] فرمود: در آن موقع، رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریه‌ی آنان علیهم السلام برای او ظاهر می‌شوند. پس به او گفته می‌شود: این رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و امامان علیهم السلام اند که رُفَقای تو هستند! او چشم باز کرده و می‌نگرد، در آن لحظه منادی از جانب [رَبُّ العِزَّة] ندا کرده و به روح محتضر می‌گوید: ای روح آرام گرفته! [به دیدار محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت وی] بازگرد به سوی پروردگارت، در حالتی که هم، راضی [به ولایت] بوده و هم مرضی [به ثواب] گشته‌ای. پس در زمره‌ی بندگانم [محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او] در آی و در بهشت من داخل شو و لذا در آن حال، برای او [شخص مُحتَضِر] هیچ چیز محبوب‌تر از قبض روح و ملحق شدنش به منادی نخواهد بود.

حدیث «حارث همدانی» از احادیث معروف و مشهور است و ضمن آن حدیث، امام امیرالمؤمنین علیه السلام به حارث که مقام و منزلتی بس عظیم در نزد امام علیه السلام داشته است می‌فرماید:

بشارت دهم! به توای حارث قسم به کسی که دانه را شکافته و انسان را آفریده است دوست و دشمن من، مرا در موطن چندی خواهد شناخت: دم مرگ و نزد صراط و هنگام مقاسمه و تقسیم. راوی گفت: مقاسمه چیست؟ ای مولای من!

فرمود: تقسیم نمودن آتش است [در میان افراد بشر]. من آن را به گونه ای صحیح و درست تقسیم می نمایم! می گویم: این، دوست من است و این، دشمن من [یعنی بهره ی هر فردی از افراد آدمیان را از آتش دوزخ من تعیین می کنم و دوزخیان را از بهشتیان، من جدا می سازم و ملاک جهنمی بودن و بهشتی بودن نیز، عداوت و محبت من می باشد].

و همین مضمون را «سید حمیری» به نظم آورده است که خلاصه ی مضمون این ابیات چنین است:

از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام به حارث همدانی گفتاری عجیب القاء شده و فرموده است: ای حارث همدان! موقع مردن هر که هست از منافق و مؤمن مرا خواهد دید، آنچنان که هم او مرا بشناسد و هم من او را به اسم و وصف و عمل می شناسم [در روایات آمده است که درباره ی مؤمن دستور رفیق و مدداری صادر نموده و درباره ی منافق و کافر امر به اخذ شدید و خشونت در رفتار می فرمایند]. تو مرا در کنار صراط دیده و خواهی شناخت و از دست من شربتی خنک که در حلاوت همچون عسل است خواهی نوشید، بنابراین ترس از سقوط و لغزش از صراط به دل خویش راه مده. من، به هنگام عرض آدمیان به آتش خواهم گفت: ای آتش! رها کن این مرد را و نزدیکش مشو، چه آنکه اورشته ی ایمان و محبتش به علی علیه السلام متصل است.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: ای علی! دوستداران تو در سه موطن خوشحال می شوند: وقت بیرون رفتن جانشان و توانجا شاهد آنان می باشی و هنگام پرسش در قبرها و توانجا به آنان تلقین [عقاید] می نمایی و موقع عرض بر خدا و توانجا آنها را معرفی می کنی».

کیفیت حضور معصومین علیهم السلام بر بالین هر محتضر

ممکن است در مسأله‌ی «حضور معصومین علیهم السلام بر بالین محتضر» شبهه‌ای در بعض اذهان پیدا شود و بگویند: این چگونه متصور است که به بالین هر مُحْتَضَری امامان علیهم السلام حاضر شوند با اینکه امکان دارد در ساعت واحدی در مکان‌های متعددی از عالم، هزاران انسان در حال احتضار باشند و عقلاً بعید و غیر ممکن است که شخص واحد در آن واحد در مکانهای بسیاری حاضر گردد.

برای دفع این شبهه باید گفت: که این جریان در ردیف جریانات عادی عالم طبع نیست تا با موازین عالم اجسام و طبیعت، تقدیر و اندازه‌گیری شود، بلکه یک امر خارق العاده و از سنخ مُعْجَزَاتِ انبیاء و کرامات اولیای خدا می‌باشد و دور از شعاع درک ما انسان‌های مَحْضُور در تنگنای نظامات محدوده‌ی دنیا است و لذا پس از پذیرفتن و اذعان به امکان صدور «معجزات» از مقربان درگاه خدا، تردید در قبول این مطلب بسیار نابجا و دور از منطق اهل سداد و صفاست. حَقّ سخن همان است که بعض محققین فرموده‌اند:

«بر ما واجب نیست تفحص و تحقیق از چگونگی و کیفیت حضورشان در بالین اشخاص مُحْتَضَر. بلکه آنچه بر ما لازم است، همان تصدیق اجمالی به مضامین اخبار کثیره‌ای است که در این باب از منابع وحی خدا به ما رسیده است و سپس تفویض علم به تفصیل آن، به خودشان صلوات الله علیهم اجمعین».^۱

۱. «فَلَا يَجِبُ عَلَيْنَا التَّفَحُّصُ عَنْ نَحْوِ حُضُورِهِمْ أَنَّهُ كَيْفَ يَكُونُ ذَلِكَ... بَلِ الْإِزْمُ هُوَ التَّصَدِيقُ بِمَضَامِينِهَا (بِغْنَى الْأَخْبَارِ الْمَأْثُورَةِ الْمَشْهُورَةِ فِي الْبَابِ) عَلَى نَحْوِ الْإِجْمَالِ وَ كَوَلِّ الْعِلْمَ بِتَفْصِيلِهَا إِلَيْهِمْ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ».

نظیر این بیان را «علاّمه مجلسی» هم فرموده‌اند. این جمله را هم علاّمه مجلسی (اعلی الله مقامه الشریف) در پایان بحث مربوط به «میزان» می‌فرماید: «ما، به وجود میزان و دستگاه سنجش عمل در روز قیامت ایمان آورده و معتقد می‌شویم. ولی علم به حقیقت و کیفیت آن را به صاحبان علم قرآن [عترت طاهره علیهم‌السلام] وا می‌گذاریم و رنج دانستن آنچه را که با بیان روشن برای ما واضح نساخته‌اند بر خود تحمیل نمی‌کنیم».^۱

«غزالی» می‌گوید:

«آنچه که درباره آن تو را سفارش می‌کنم این است که در مقام پی بردن به جزئیات و تفصیل مسائل مربوط به مرگ و وقایع بعد از مرگ اندیشه و تفکر بسیار ممتّا و خود را به رنج و تلاش در شناسایی کیفیات آن مطالب می‌فکن. بلکه به اندیشه و تدبیر دفع عذاب و جلوگیری از موجبات عقاب بپرداز، چه آنکه محققاً مرگ می‌آید و انسان به دنبال آن یا به عذاب عظیم مبتلا می‌گردد و یا به نعمت مقیم متنعم می‌شود. پس سزاوار آن است که آدمی خود را چنان بسازد که به نعمت جاوید متنعم گشته و از عذاب ابد در امان باشد و گرنه بحث در سنخ ثواب و عقاب و شکل و چگونگی‌های آن، دخالت بی‌جا است و تضييع وقت».^۲

و نیز وی در جای دیگر از سخنش پس از شرح علائم و نشانه‌های وسوسه‌ی شیطان در نیت و فکر انسان می‌گوید:

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۷، ص ۲۵۳؛ «فَنَحْنُ نُؤْمِنُ بِالْمِيزَانِ وَ تَرَدُّ عَلِمُهُ إِلَى حَمَلَةِ الْقُرْآنِ وَ لَا تَتَكَلَّفُ عِلْمَ مَا لَمْ يُوضَحْ لَنَا بِصَرِيحِ الْبَيَانِ».

۲. إحياء علوم الدين (أبو حامد غزالي)، ج ۱۶، ص ۹؛ «وَالَّذِي أَوْصِيكَ بِهِ أَنْ لَا تُكْثِرَ نَظَرَكَ فِي تَفْصِيلِ ذَلِكَ وَ لَا تَشْتَغِلَ بِمَعْرِفَتِهِ بَلِ اشْتَغِلْ بِالتَّذْبِيرِ فِي دَفْعِ الْعَذَابِ كَيْفَ مَا كَانَ.... فَقَدْ عَلِمَ عَلَى الْقَطْعِ أَنَّ الْعَبْدَ بَعْدَ الْمَوْتِ لَا يَخْلُو عَنْ عَذَابٍ عَظِيمٍ أَوْ عَنْ نَعِيمٍ مُقِيمٍ فَيَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْإِسْتِعْدَادُ لَهُ فَأَمَّا الْبَحْثُ عَنْ تَفْصِيلِ الْعِقَابِ وَ الثَّوَابِ فَفُضِّلَ مَحْضُ وَ تَضْيِيعُ زَمَانٍ».

حال اگر کسی پس از روشن شدن این مطالب به جای مبارزه با عوامل وسوسه‌انگیز و طرد ابلیس از حومه‌ی قلب خود در این مقام برآید که ذات و ماهیت شیطان را بشناسد و با جدّ تمام بیندیشد که آیا شیطان چه سنخ وجودی دارد و شکل و قیافه‌اش چگونه است؟ آیا جسم است یا غیر جسم و اگر جسم است به چه کیفیت در بدن انسان داخل گردیده و در فکرش اثر می‌گذارد و امثال این امور که به هیچ وجه ارتباطی با وظیفه‌ی کنونی وی که دفع وسوس شیطان از جانش و مهیا ساختن خویش برای آن عالم می‌باشد، ندارد! درست مثل این آدم، مثل کسی است که عقرب و یا مارکشنده‌ای در لابه‌لای جامه‌های تنش داخل گشته و هر لحظه احتمال مرگ و هلاکت درباره‌اش می‌رود و او که پیش از همه چیز باید در مقام دفع خطر برآید و هر چه زودتر آن حیوان مهلک را از جامه و جان خود دور سازد و خود را از مرگ حتمی برهاند. به جای همه‌ی اینها بنشیند و با اهتمام شدید به این بحث پردازد که آیا این مار و عقرب مُهلک که در جامه‌ی من داخل شده است، چه شکل و رنگی دارد و عرض و طولش چه مقدار است، از کجا آمده و به چه کیفیت در جامه‌ی من رفته و نحوه‌ی نیش زدنش چگونه است و؟ آری، این عمل در نزد عقلاء عین جهل است و سفاهت و نتیجه‌ای جز مرگ و هلاکت نخواهد داشت.

حال، انسانی هم که از روی ادله‌ی روشن به دست آورده و یقین نموده است که به هنگام «احتضار» و پس از مرگ، با جریاناتی بس عجیب از مناظر زشت و زیبا، هول‌انگیز و بهجت‌زا مواجه خواهد شد و در نتیجه یا معذب به عذاب شدید و یا متنعم به نعم مقیم خواهد گشت، طبیعی است که به حکم خرد در مقام دفع بلا و جلب نعم باید برآید و جدّاً از بحث در کیفیات و چگونگی‌ها و جزئیات آن بلا و نعمت درگذرد که نه سود کثیری به حال او خواهد داشت و نه راه مورد اعتمادی برای نیل به تفصیل آن به دست او خواهد رسید و لذا جز تضييع وقت و از دست رفتن فرصت تحصیل سعادت، نتیجه‌ای عائد وی نخواهد شد.

چگونگی تبدیل نطفه به انسان

قرآن مجید در دوازده مورد سخن از «نطفه» به میان آورده و موضوع آفرینش انسان را از نطفه به عنوان آیت و نشانه‌ای بزرگ از قدرت و حکمت خالق حکیم معرّفی فرموده است و راستی یکی از مجاری بسیار روشن برای تفکّر در باب خداشناسی، همین «نطفه» و منشأ بودن آن برای پیدایش انسان است که چگونه تمام بدن انسان از اجزای داخلی و خارجی و تفصیل اعضاء و جوارح آن، با آن همه اختلاف و تفاوت آشکار که در میانشان مشهود است از گوشت و پوست و استخوان‌های ریز و درشت و جهازات هضم و تنفس و گردش خون، مراکز ادراک و حواس و سلسله‌ی اعصاب و عروق و هزاران پیچیدگی‌های مغزو دستگاه‌های بینایی و شنوایی که بس اعجاب‌انگیز و مُحْیِرُ الْعُقُول می‌باشند، همه از یک قطره‌ی «آب» به وجود آمده‌اند.

در حالی که در تاریک خانه‌ی «رحم» به غیر نطفه و مقداری خون که اطراف آن را فرا گرفته است، چیز دیگری وجود نداشته است. آیا در آن محیط تاریک کدام دست ماهر نقاش، این چنین نقش‌های بدیع ابداع نموده و با چه مقیاسی حسّاس، این تقدیرها و اندازه‌گیری‌ها را به عمل آورده است تا آنجا که مُژده‌ها را در کنار پلک‌ها و ناخن‌ها را بر سر انگشتان و خطوط بسیار ریز و باریک کف دست‌ها را با حسابی دقیق به جای خود تنظیم نموده است؟

دکتر الکسیس کارل دانشمند زیست‌شناس معروف فرانسوی می‌گوید: گرچه همان‌طوری که خانه از آجرها بالا رفته، بدن نیز از سلول‌ها ساخته شده است، ولی برای مقایسه‌ی این دو با هم باید خانه‌ای را فرض کنیم که تنها از یک آجر ساخته شده باشد. منتها آجری که توانسته است با استفاده‌ی از

آب رودخانه و نمک‌های معدنی آن و گازهای هوای جو، آجرهای زیاد دیگری بسازد و بعد، آنها را بدون نقشه و معمار و حضور بتا روی هم بگذارد و دیوارها را بالا ببرد و سپس همانها را به صورت شیشه برای پنجره‌ها و سفال‌ها برای سقف‌ها و زغال برای گرمخانه و آب برای دستشویی‌ها و آشپزخانه دریاورد و عجیب‌ترینکه براساس تحقیقات علمی دانشمندان جنین‌شناس به دست آمده است که همین نطفه و قطره‌ی آب به موجب قانون «وراثت» که یکی از قوانین مهم در جهان موجودات زنده است، تمام خصائص جسمی و حالات روحی والدین و بلکه جمیع خصوصیات نژادی آباء و اجداد قرون گذشته را از شکل و قیافه و رنگ بدن، تا جبین و شجاعت و بُخل و سخا و دیگر صفات روحی، در خود ذخیره کرده است و بدون اینکه توجهی به این ذخائر خود داشته یا کوچکترین فعالیت اختیاری در فراگرفتن این صفات از خود نشان داده باشد، تکون پیدا می‌کند. و تعجب انسان وقتی به شدت می‌رسد که بداند طبق مشاهدات میکروسکوپی، قطر متوسط «سلول» یک صدم میلیمتر و قطر «کروموزوم» که در درون آن قرار دارد، یک هزارم میلیمتر و قطر «ژن» که در هسته‌ی کروموزوم قرار گرفته، یک هزارم کروموزوم است و تمام این نیروها در این ذره‌ی بی مقدار ذخیره شده است.

اینجاست که عظمت و شکوه بیان قرآن در توصیف «منی» به «یُمْنی» که به معنای «اندازه‌گیری» است و همچنین قید «فَسَوّی» بعد از کلمه «فَخَلَقَ» که اشاره به تعدیل و ایجاد تناسب بین اعضاء است روشن می‌شود. زیرا از میان آن همه صفات و خصائص بی شمار که در این ذره‌ی بی مقدار انباشته شده است، صفات ویژه و معدودی را مشخص نمودن و آنگاه با دقتی عجیب به هر عضوی از اعضای بدن در داخل و خارج آن، شکل متناسب دادن و رنگ مناسب زدن که حتی خطوط چهره و انگشتان و بلند و کوتاه بودن قد و اندازه‌های معین چشم

وینی ولب که با تمام جزئیات کمّ و کیف و رنگ و لطافتشان در نطفه‌ی متشابه
الاجزاء به صورت استوار وجود دارند، همگی با حسابی عجیب تحت «تقدیر» و
تفصیل درآیند و نتیجتاً بدنی معتدل و اندامی موزون و از هر جهت دارای تناسب
به وجود آید و مخصوصاً که همان نطفه و قطره‌ی آب، بعضی به صورت مَرَد و
برخی به شکل زن درآیند.

آری تمام این شاهکارهای بدیع آفرینش، از نظر ارباب قلوب و خردمندان،
نشانه‌هایی است بسیار بزرگ از تدبیر حکیمانه و قدرت نامحدود خالق سبحان
که با تأمل در این آثار عظیمه‌ی حکمت او (جَلَّ شَأْنُهُ الْعَزِيزُ) صمیمانه و از
پرده‌ی دل می‌گویند: «... فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ».

خدایی که مشک آفریند ز خون	ز سنگ آتش لعل آرد برون
ز آبر افکند قطره‌ای سوی یم	ز ضُلب آورد نطفه‌ای در شکم
از آن قطره لؤلؤی لالا کند	و زین قامت سرو بالا کند
دهد نطفه را صورتی چون پری	که کرده است در آب صورتگری
جزا و کیست کز خاک آدم سرشت	بر آب این چنین نقش داند نوشت؟
همو آفریند ز یک قطره آب	گهرهای روشن تراز آفتاب

حال قرآن کریم از انصاف هر انسان عاقل با وجدان که سلامت فطرت
خویش را از دست نداده است داوری می‌طلبد که: آیا این خدای توانا که قطره‌ی
آب پست بی‌ارزشی را که سزاوار «امناء» و ریختن و از خود دور ساختن است،
تبدیل به انسانی ارزنده و آراسته‌ی به جهازات عظیم جسمی و روحی گردانیده
است،^۱ توانای بر این نمی‌باشد که همین انسان را پس از مردن و تبدیل به
خاک گشتن بار دیگر به صورت اولیه‌اش برگرداند و از نو انسانش بسازد؟ آیا

۱. سوره قیامت، آیه ۴۰؛ «أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ».

آن کس که از قطره‌ی «آب» انسان می‌سازد، نمی‌تواند از ذره‌ی «خاک» انسان بسازد؟ چرا، ای آفریدگار بزرگ! کاملاً قادر بر «احیاء موتی» و زنده کردن مردگان می‌باشی! «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ بَلَى».

مفهوم توحید فطری

فطرت یعنی سرشت و واقعیت عینی هر موجودی. هر موجودی در عالم خارج واقعیت و وضعیتی دارد و نحوه‌ی وجود و نحوه‌ی خلقت و آفرینشش به گونه‌ای خاص است. مثلاً فرض کنید یک لوستر که از سقف اتاق آویزان است؛ وضعیت وجود و موقعیتش در این فضا آویختگی به سقف است یعنی سرشتش آویختگی است که اگر سقف، آن را رها کند، افتاده و خرد خواهد شد. منتها او این عقل و درک را ندارد تا پی به واقعیت خود ببرد. چشمی ندارد که ببیند در چه وضعی است و دریابد که الان تکویناً آویخته است. ادراک ندارد که بفهمد چگونه آویخته است. اگر چشمی داشت و می‌دید که چگونه آویخته است مضطرب می‌شد، دست به دامن سقف می‌زد و می‌دانست اگر دست از دامن سقف بردارد، افتاده و نابود می‌شود. می‌فهمید که بقا و حیات او به این سقف است. اگر اینها را می‌فهمید، از همه چیز چشم می‌پوشید و فقط به دامن سقف می‌چسبید. چون می‌دانست که نگهدار او همین سقف است. بنابراین غیر از سقف هیچ چیز نمی‌دید و جز «یا سقف» هیچ چیز نمی‌گفت. فقط در مقابل سقف خضوع می‌کرد و از آن مدد می‌گرفت. حتی خودش را هم فراموش می‌کرد. معنای فانی شدن عابد در معبود همین است که موقعیت و واقعیت خود را بفهمد و جز {تدلّی} و آویختگی به معبود چیزی نفهمد. اصلاً مخلوق، واقعیت و سرشتی جز تدلّی ندارد. خدا درباره‌

رسول اکرمش ﷺ شب معراج فرموده است در:

«نزدیک شد [به مقام اعلا و ارفع ربوبی] و به آن آویخته شد»^۱.

پیامبر اکرم ﷺ آویختگی خودش را در درجه‌ی اعلی و جدان کرد. ما هم در حدّ خود اگر مدارج بندگی را روی نظم و حساب خاصّ خود طی کنیم، می‌توانیم آویختگی خود را درک کنیم. این را که درک کردیم، آویختگی اضطراری و تکوینی که داریم، آویختگی اختیاری هم پیدا می‌کنیم و از عمق جانمان فریاد می‌کشیم: «یا حَیُّ یا قَیُّوْم» از صمیم دل دست به دعا برمی‌داریم که:

«آیا کیست که دعای مضطر را اجابت می‌کند و گرفتاری را برطرف

می‌سازد ...»^۲.

خدایا! من مضطرّ و ناتوانم. اگر رهایم کنی، هیچ و پوچم!

این همان توحید فطری است و مفهوم آن این که آدمی به سرشت خلقتش برگردد. و باید اقرار کنیم که متأسفانه فطرت ما زیر خروارها اوهام و خیالات گم شده و واقع مطلب این است که ما خودمان را گم کرده‌ایم. یک عمر است زندگی می‌کنیم ولی خود را نشناخته و نیافته‌ایم و آنچه که شناخته و یافته‌ایم، فقط درودیوارخانه‌ی من و ماشین و مغازه‌ی من است. به سراغ خود نرفته‌ایم که ببینیم این خود من چه کاره است. بزرگ‌ترین مانع خداشناسی، همین غرق شدن در دریای افکار خویشتن است و خیلی هنر کنیم، افکار علمی به دست می‌آوریم و درس می‌خوانیم و کار می‌کنیم و همین افکار علمی طناب پیچمان کرده و باعث شده که خودمان را فراموش کنیم. افکار همانند پیلای کرم ابریشمی است که می‌تند و دور خود می‌پیچد و عاقبت هم در میان تنیده‌های خود می‌میرد! ما یک عمر است در میان تنیده‌های خود می‌چرخیم. افکار خودمان، افکار فلان گوینده که چه گفته، افکار فلان نویسنده

۱. سوره نجم، آیه ۸؛ «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى».

۲. سوره نمل، آیه ۶۲؛ «أَتَنْ يَجِبُ الْمُضْطَرُّ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ الشُّوَاءَ ...».

که چه نوشته و مانند این-ها را دور خود پیچیده ایم و روز به روز هم بر این تنیدن می افزاییم. اگر بخواهیم خداشناس واقعی، عینی و فطری باشیم - نه خداشناس علمی و مفهومی که خداشناس علمی و مفهومی فراوان داریم - باید از میان این افکار خود ساخته بیرون بیاییم و موقعیت عینی خود را درک کنیم، مثل لامپ آویخته ی از سقف که اگر درک کند به سقف آویخته است، در این صورت طبیعی است که محکم به سقف می چسبد و دست از دامن سقف بر نمی دارد. من اگر افکار خود ساخته را کنار بزنم و موقعیت خود را بیابم که من چه کسی هستم؟ خواهم دید که موجودی ضعیف، ناتوان و مقهورم که مالک وجود خود و صاحب اختیار هستی خودم نیستم و علی الدوام در حال تحوّل؛ بدون این که صاحب اختیار تحولات خودم باشم.

گاه خوشحالم و گاه غمگین، گاه کسل هستم و گاه بانشاط، گاه در خواب و گاه در بیداری، گاهی چنان فشرده می شوم که دنیا با تمام وسعتش در نظرم زندانی تنگ و تاریک می آید و گاهی چنان خوشحال می شوم که تمام مشکلات عالم را در پیش خود حل شده می دانم! گاهی مطلبی را یاد گرفته ام؛ آیه قرآن، حدیث، شعرو... حفظ کرده ام ولی ناگهان در حین سخنرانی یادم می رود. عجب! این که در انبار حافظه ام بود؛ کجا رفت؟ هر چه به خود فشار می آورم و انگشت به پیشانی می زنم؛ یادم نمی آید. وقتی که به منزل رفتم، ناگهان سر سفره یادم می آید. یعنی چه؟ موقعی که به آن احتیاج داشتم، بیچاره شدم ولی یادم نیامد، اکنون که احتیاج ندارم یادم می آید! پس معلوم می شود من مالک حافظه و انباشته های در حافظه ام نیستم! چه کسی به من یاد می دهد و چه کسی از یادم می برد؟ یادم می رود یعنی چه؟ به کجا می رود؟ وقتی پیش من بود در کجای من بود؟ گاه تصمیم می گیرم که نخوابم، ناگهان چنان خواب به من حمله می کند که از خود بیخود می شوم و پس از شش ساعت از خواب می پریم و گاه می خواهم که بخوابم هر چه از این پهلوی به آن پهلوی می غلتم خوابم نمی برد!

پس من مالک خواب و بیداری خودم هم نیستم. من را می چرخانند، خوشحال و غمگینم می کنند. به خوابم می برند و بیدارم می کنند. مطلب یادم می دهند و از یادم می برند. همین جا می یابم که من در پنجه‌ی قدرت قهاری اسیرم، قدرتی که از من به من نزدیک تر است و از خودم در خودم متصرف تر. به عمق وجود من راه دارد. در سرّ ضمیر من دست او کار می کند. دل و جانم را در قبضه‌ی قدرت خود گرفته و از این حال به آن حال می چرخاندم. پس من به او آویخته‌ام و از او جدا نیستم! اگر او کنار برود، من هیچ و پوچم. حال این نیرو و این قدرتی که بر من احاطه دارد در کجاست؟ کیست، چیست و در کجای من است؟ در این که هست و مرا می چرخاند تردید ندارم، زیرا خودم را می بینم که در حال تحوّل و این تحوّل در اختیار خودم نیست، مالک افکار و تصمیمات خود نیستم. از تصمیمم برمی گردم، چگونه برمی گردم؟ من خودم که هستم، چه هستم؟ کجا بودم و چطور شد آمدم؟ آورنده‌ی من کیست و چه کسی مرا می برد؟ چطور زنده‌ام و چطور می میرم؟ زنده بودن یعنی چه و مردن یعنی چه؟ پس من می یابم که متصرف و مدبّر امردارم و قیوم دارم. اما این قیوم من کیست؟ نمی دانم چیست؟ نمی فهمم کجا و چگونه است؟ نمی توانم قائل به تعطیل باشم و بگویم نیست. برای اینکه من هستم و به اراده‌ی او می چرخم. هستی او در وجود من از هستی خود من روشن تر است. نمی توانم قائل به تشبیه باشم و بگویم: آن قیوم و مدبّر من مثل این دروآن دیوار است، مثل زمین و آسمان است. چاره‌ای ندارم جز این که او بگویم و از «او» تعبیر به «هو» کنم.

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾

و غیر این هیچ راهی ندارم. او بزرگ تر از آن است که به وصف من درآید و شبیهی داشته باشد. «سبحان الله» او منزّه از عدم و از هر عیب و نقصی است و مبری از هر شبیه و نظیری است. این معنای توحید در فطرت است و درک موقعیت خود در عالم هستی.

مسئله‌ی احضار ارواح، اصل آن قابل انکار نیست و ما می‌توانیم با عالم ارواح ارتباط برقرار کنیم و اطلاعاتی به دست آوریم. ولی توجّه داشته باشیم که این موضوع از هر کس که مدّعی بود قابل قبول نیست. به نقل از مرحوم علامه مجلسی رحمته الله علیه:

مردی که راوی حدیث است می‌گوید: من حضور حضرت امام باقر علیه السلام بودم که مردی از اهالی شام بر آن حضرت وارد شد و عرض کرد: آقا! من از اهالی شام و از دوستان شما هستم و با دشمنانتان دشمن. ولی پدری داشتم که دوست بنی امیه و دشمن شما بود و با من هم عداوت می‌کرد و به همین جهت مرا که یگانه فرزندش بودم از ارث محروم کرده؛ با این که ثروتمند بود و من یقین دارم که پولش را مخفی کرده و من هم به آن نیازمندم.

امام باقر علیه السلام فرمود: دوست داری پدرت را بینی و از او پرسشی که پولش کجاست؟ گفت: بله! امام علیه السلام فرمود: من چیزی می‌نویسم و کلماتی به تو یاد می‌دهم. شب به قبرستان بقیع برو و همین جملات را تکرار کن. آن وقت مردی می‌آید. تو این نامه‌ی مرا به او بده و به او بگو من فرستاده‌ی محمد بن علی باقر هستم. او به تو جواب می‌دهد.

راوی می‌گوید: من شب به منزل رفتم. فردا آمدم بینم جریان چه شده است. دیدم آن مرد هم به خانه‌ی امام باقر علیه السلام آمد و هم‌زمان با هم وارد شدیم. سلام کرد و گفت: یا بن رسول الله! من رفتم و نامه‌ی شما را به بقیع بردم و همان جملات را گفتم. ناگهان مردی پیدا شد. نامه‌ی شما را به او دادم. گفت: همین جا بمان تا برگردم. رفت و پس از لحظه‌ای برگشت.

دیدم مردی را به همراه خود آورد که زنجیر به او بسته و سیاه شده و سوخته

است. گفت: این پدرتوست. گفتم: این پدر من نیست. گفت: چرا پدرتو است. منتها آتش او را سوزانده است. از او پرسیدم تو پدر من هستی؟ گفت: بله! گفتم: چرا به این حال درآمده‌ای؟ گفت: به خاطر بغضی که نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام داشتم، اکنون سخت در عذابم و حق با تو بوده است. برای این که راه خلاصی داشته باشم باید به تونشان بدهم که در فلان باغی که دارم زیر درخت زیتون هزار درهم دفن کرده‌ام. برو آن درهم‌ها را از زیر درخت بیرون بیاور. ولی با این شرط که آنها را خدمت امام باقر علیه‌السلام ببری و از او بخواهی که نصف آن را بردارد و به مصرف مستحقین برساند و نصف دیگر هم برای تو باشد. اگر به این دستور عمل کنی من راحت می‌شوم. راوی می‌گوید: من پس از یک سال خدمت امام باقر علیه‌السلام رفتم و پرسیدم: آقا آن مرد آمد؟ فرمود: بله و نصف آن درهم‌ها را به من داد تا به مستمندان بدهم.

این نمونه‌ای از احضار ارواح و ارتباط با عالم برزخ است. در کتاب مؤثقی از مرحوم آقا شیخ محمود یاسری حکایتی خواندم که جالب بود. از قول ایشان این طور نقل شده:

من در یک زمانی مقاله‌ای خواندم و در آنجا دیدم از مرحوم شیخ بهایی رحمته‌الله دستور آداب «ختمی» نقل شده که اگر کسی آن آداب را به مدت ده روز انجام بدهد به این کیفیت که از روز چهارشنبه شروع و در روز جمعه ختم کند حاجت او برآورده می‌شود و من آن را انجام دادم. ذیل مقاله دیدم که نوشته بود اگر کسی این عمل را انجام داد و نتیجه نگرفت، من را لعنت کند (این جمله از شیخ بهایی نقل شده) من دعا را شروع کردم و ده روز گذشت و هیچ اثری ندیدم و حاجتم برآورده نشد. من به صورت اعتراض در دلم گذشت که: ای شیخ محترم! چرا مطلبی را می‌نویسی که اگر به دست انسان غیر مؤمنی بیفتد به شما ناسزا خواهد گفت.

چند روزی گذشت. دیدم پسر از طرف مرد بزرگواری که اطلاع از مسأله‌ی ارتباط با ارواح داشت آمد و گفت: آن مرد بزرگواری می‌گوید: شیخ بهایی شما را احضار کرده، بیایید جواب بدهید. من تا این حرف را شنیدم برخود لرزیدم. پسر گفت: آن مرد بزرگواری بسیار اصرار داشت که در مجلسی که شما برای جواب دادن می‌روید حضور پیدا کند و می‌گفت شاید من هم از برکات مرحوم شیخ استفاده کنم. مرحوم یاسری می‌گوید: چند روزی گذشت و من عاقبت به منزل آن بزرگواری رفتم.

آن بزرگواری روبه من کرد و گفت: من تا به حال موفق نشده بودم که روح مرحوم شیخ را احضار کنم ولی چون به شما عنایتی داشتند احضار شدند و ان شاء الله من هم بتوانم استفاده کنم. آن مرد کارهایی انجام داد و سپس به من گفت: شیخ حاضر هستند و سلام می‌رسانند و می‌گویند در آن ختمی که از طرف من نقل شده تحریف صورت گرفته است و نقل من این‌گونه بوده که این ختم را از روز جمعه شروع و در روز یکشنبه ختم کنند. ولی شما از چهارشنبه شروع و به جمعه ختم کردید. این را گفت و ارتباط قطع شد و آن مرد هم نتوانست استفاده‌ی بیشتری کند و این مطلب را موثقین از مرحوم یاسری نقل می‌کنند.

چگونگی برانگیخته شدن انسانها پس از خاک شدن

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿آیا انسان می‌پندارد که بیهوده رها می‌شود؟﴾^۱.

نه! ممکن نیست، اگر بنا بود رها کند، در مرحله‌ی نطفه و در مراحل دیگر رها

۱. سوره قیامت، آیه ۳۶؛ ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾.

می‌کرد. پس آفریننده‌ی حق، شما را رها نخواهد کرد تا به آن نقطه‌ی نهایی برساند. اشکال مهمّی که در صدر اسلام همیشه در میان مشرکان و کافران مطرح بوده و ممکن است همین اشکال در اذهان بسیاری از ما نیز باشد این است که چگونه انسانی که می‌میرد و بدنش متلاشی می‌شود و استخوان‌هایش به ذرات خاک تبدیل گشته و دستخوش امواج باد می‌گردد و هر ذره‌اش به گوشه‌ای می‌افتد، دوباره جمع می‌شود و به صورت انسانِ اوّلی درمی‌آید؟ این در نظر انسان‌های عادی، غیر ممکن به نظر می‌رسد و می‌گویند:

﴿آیا وقتی ما مردیم و تبدیل به خاک شدیم [و پوسیدیم، مجدداً] از خاک برانگیخته می‌شویم؟﴾.^۱

این، اصل اشکالی است که در بسیاری از ذهن‌ها هست. بطور کلی همه‌ی امور خارق‌العاده، از این قبیل است: مسأله‌ی حیات پس از مرگ، وحی، جبرئیل، فرشتگان، جنّ، معراج پیامبر اکرم ﷺ، طول عمر امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف و غیبت حضرتش که در بین مردم است و دیده نمی‌شود و... اینها مطالب غیبی و امور خارق‌العاده است. این مسائل وقتی به گوش مردم عادی می‌رسد، تعجب می‌کنند و هضم آنها برایشان دشوار می‌شود و بعید به نظرشان می‌رسد. اما سؤال اینجاست که چگونه ممکن است مثلاً بشر دانشمند امروز، بعد از هزاران سال تلاش علمی و متراکم ساختن افکار نوابغ دانشمند، توانسته به درجه‌ای از علم و صنعت برسد که بتواند هواپیما بسازد که در مدّت کوتاهی از این گوشه‌ی زمین به گوشه‌ی دیگر برود و...

بعد، از آن طرف، از پیروان قرآن می‌شنود که می‌گویند، در حدود سه هزار سال پیش، یک انسان به نام حضرت سلیمان علیه السلام بر بساطی می‌نشست و به فرمان

۱. سوره مؤمنون، آیه ۸۲: ﴿قَالُوا إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ﴾.

اوباد، آن بساط را با سرنشینانش حرکت می داد. حال سرنشینان از جنّ و انس و طیر و... که خدا می داند هزاران سرنشین داشته و به فرمان او، باد آن را حرکت می داد. آن بساط آن قدر در هر روز مسافت می پیمود که اگر یک اسب سوار چالاک می خواست با اسب سواری طی کند ۲ ماه طول می کشید.

باز در هزار و چهارصد سال پیش، یک انسان به نام حضرت خاتم الانبیاء محمد ﷺ با نبود وسایل امروز و این اختراعات، با مرکبی خاص در یک شب حرکت کرده و از آسمان بالا رفته و سیر فضایی خود را به پایان رسانده و همان شب، سالم به زمین نشسته؛ اینها را می شنود و می گوید یعنی چه؟ چه طور می شود سه هزار سال پیش یک فرد انسانی با نبود این اختراعات که حالا پیدا شده، بتواند هوا پیمایی کند؟! چطور می شود یک فرد انسانی از عوائق مرگبار فضایی خودش را برهاند و به اوج آسمان برسد و سالم برگردد.

این برایش تعجب انگیز است و می گوید، این کار مگر شدنی است؟!

هم چنین از طرفی می بیند که پدرش با گذشت زمان پیر می شود. اعضا و قوای بدنش روبه سستی می رود و عاقبت در سنّ هشتاد، نود سالگی، با جسمی ناتوان که از همه ی فعالیت های زندگی عاجز شده، به چنگال مرگ می افتد، هرچه او می کوشد که از تأثیر زمان بر روی پدرش جلوگیری کند و او را از چنگال سستی و سرانجام، مرگ برهاند نمی تواند نه تنها نمی تواند، بلکه می بیند همه ی انبیای الهی ﷺ و نیرومندان عالم مرده اند و سر به سینه ی خاک نهاده اند، آن وقت از این طرف می شنود که در مکتب تربیتی اهل بیت ﷺ می گویند، یک فرد انسانی به نام امام زمان حضرت مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف که پس از گذشت بیش از هزار و صد و هفتاد سال از عمر شریفش، ^۱ هنوز کوچک ترین سستی در قوای بدن و اعضای تن مبارکش ظاهر نشده و هم

چنان به صورت یک مرد چهل ساله، شاداب و با استحکام قوای بدنی زنده است تا روزی که خدا ظهورش را بخواهد. ممکن است هزاران سال بعد هم بماند. اینها را می شنود و می گوید، یعنی چه؟ مگر می شود یک انسانی با بدن متشکل از پوست و گوشت و استخوان و سلول و عصب، گذشت زمان و گردش شب و روز در او اثر نکند و سستی در او ایجاد نشود و پیر نشود و هم چنان جوان بماند، مگر شدنی است؟

همین طور می بیند که، انسانی می میرد و بدنش متلاشی می شود و ذرات خاکش به اطراف پراکنده می شود. بعد می بیند که قرآن می فرماید، ما روزی تمام اجزای پراکنده ی تن انسان را جمع خواهیم کرد:

«آیا انسان می پندارد که ما هرگز استخوان های پوسیده ی او را جمع نخواهیم کرد؟ آری! ما توانای بر این کار هستیم! آن چنان جمع آوری کنیم که حتی خطوط باریک سرانگشتانش را نیز، به همان کیفیت اوّل بیافرینیم».^۱

خلاصه! این علامت سؤال در فکر بیشتر مردم، همیشه نقش بسته است که آیا قدرتی در عالم هست که بتواند این کارهای خارق العاده را انجام دهد؟ مرده های پوسیده ی در دل خاک را زنده کند؟ یک انسان را در برابر حوادث و سوانح روزگار جوان نگه دارد؟ در ظرف یک ساعت از شب، انسانی را به آسمان ببرد و برگرداند؟ قرآن حکیم جواب می دهد، بله:

«... او الله است که بر هر چیزی تواناست».^۲

۱. سوره قیامت، آیات ۳ و ۴: «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ * بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ».

۲. سوره بقره، آیه ۲۰: «... إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

امکان درک قیامت فقط با چشم قیامت بین

برای دیدن قیامت چشم قیامت بین لازم است تا پی به حقیقت آن برده شود. نسبت قیامت به این عالم، مانند نسبت انسان کامل به نطفه است. آیا نطفه در حال نطفه بودن، توانایی درک معنای انسان کامل را داراست که مثلاً بفهمد انسان چهل ساله چه احساسات و چه غرایزی دارد؟! طبیعی است که توانایی درک آن را ندارد؛ تا خودش مراحل تکامل را طی کند و انسان چهل ساله شود. در آن موقع است که معنای انسان چهل ساله را درک می‌کند.

یک حبّه‌ی بذر گُل، بوته‌ی گُل می‌شود اما هنگامی که به صورت بذرو حبّه است نمی‌تواند درک کند گُل یعنی چه؟ ولطافت و رنگ و بوی گُل چگونه است؟ تا خودش تکامل یافته و گُل شود. در آن موقع آگاه از لطایف و رنگ و بوی گُل خواهد شد. حال ما هم که در این دنیا هستیم، مانند نطفه و مانند همان بذر گُل هستیم؛ الان هرچه به خود فشار بیاوریم که حقیقت برزخ و محشر و بهشت و جهنّم را درک کنیم، ممکن نیست آن را بفهمیم. تا مراحل تکامل را طبق دستور خدا و اولیای خدا طی کنیم و متحوّل شویم و از این تنگنای عالم دنیا عبور کنیم و سرازیر قیامت درآوریم. آن روز، این حقایق را خوب می‌فهمیم.

«و چون آنجا را بنگری، ناز و نعمت [فراوان] و ملک بیکران بینی»^۱.

تا در این دنیا هستیم، تمام قوا و آلات ادراکی ما مناسب مُدرکات همین دنیاست و توانایی ادراک مدرکات عالم آخرت را ندارد. به همین جهت خداوند حکیم، علم به کُنه قیامت را از علوم مختصّه‌ی خود دانسته و فرموده است:

«ای پیغمبر! از تو راجع به قیامت سؤال می‌کنند؛ بگو علم به قیامت

۱. سوره انسان، آیه ۲۰: «وَ إِذَا رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا».

تنها در نزد خداست ... و عجیب این که به خود پیغمبر ﷺ نیز فرموده است، تو هم نمی دانی.^۱

«از تو راجع به قیامت و وقت وقوعش سؤال می کنند، تو را با یادآوری آن چه کار؟ یعنی الان شما وضع و حالی همانند وضع نطفه را دارید، آیا نطفه می تواند درک حقیقت انسان بنماید؟ او باید وضع خود را دگرگون سازد تا به سرحد انسانیّت برسد و آن را درک کند. این علم منتهی به ذات اقدس حق می شود».^۲

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ... يَسْأَلُونَكَ كَأَنَّكَ خَفِيٌّ عَنْهَا...».^۳

«خَفِيٌّ» یعنی عالم و آگاه. گویی تو را عالم به زمان وقوع قیامت می دانند. از تو سؤال می کنند که قیامت کی خواهد شد؟ بگو علم مربوط به وقت وقوع قیامت، منحصرراً در نزد خداست».

«... ولی اکثر مردم، آگاه از این حقیقت نمی باشند».^۴

زمان ظهور حضرت مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف هم به همین کیفیت است. این را هم جز خدا کسی نمی داند. لذا فرموده اند:

«دروغ گفته اند آنان که وقت ظهور را معین کرده اند».^۵

از روایات استفاده می شود که ظهور، آن حضرت «بدائی» است. یعنی ممکن است بدون مقدّماتی، خدا اراده کند و ناگهان ظهور محقق شود. چنان که مرگ هم مشروط به مقدّماتی نیست و ممکن است بدون انتظار قبلی واقع شود. وقوع قیامت نیز امکان این را دارد که و بطور ناگهانی تحقق یابد و لذا کسی جز خدا آگاه از

۱. سوره احزاب، آیه ۶۳؛ «يَسْأَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ...».

۲. سوره نازعات، آیه ۴۲؛ «يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا * فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا * إِلَى رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا».

۳. سوره اعراف، آیه ۱۸۷.

۴. همان؛ «... قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».

۵. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۳۶۸؛ «كَذَبَ الْوَقَّاتُونَ».

وقت آن نمی باشد. از این رو قرآن مجید هیچ گاه روی حقیقت قیامت و وقت وقوع آن بحث نمی کند و تنها روی حتمیت وقوع آن بحث می کند و می فرماید:

«... بگواری به خدا قسم بطور مسلم شما مبعوث خواهید شد»^۱...

و قیامت تحقق خواهد یافت.

حالا مشرکان:

«می گویند: این وعده کی محقق خواهد شد؟ اگر راست می گویند تعیین کنید. آنها جز یک صبحه و یک فریاد، انتظار چیزی را ندارند»^۲.

آنان تصوّر می کنند این کار در دست ما مشکل است؛ در صورتی که اولاً بطور ناگهانی خواهد رسید و ثانیاً یک فریاد برای میراندن و نابود کردنشان کافی است. «نظر» در اینجا به معنای انتظار است. یعنی اینها که می گویند ما منتظریم، آن کی و چگونه خواهد آمد، آیا اینها انتظار چه چیزی را دارند؟ آن چیزی که در کمین آنهاست، تنها یک فریاد است. با یک فریاد همه، جان خود را از دست خواهند داد؛ همان طور که فرد - فرد ما در یک لحظه ممکن است سخته کنیم و نفسمان بند آید، تمام عالم نیز به همین منوال است؛ یک فریاد در عالم برمی خیزد؛ تمام مردم که در حال سوداگری های دنیوی هستند، بی حس و بی حرکت می افتند.

«مرگ ایشان را درمی یابد، در حالی که آنها با هم در حال مخاصمه

هستند»^۳.

در همان حال که دارند با هم مخاصمه و گفتگو می کنند و متاع خود را برای خرید و فروش به یکدیگر عرضه می کنند، در همان حال ناگهان فریادی بلند می شود.

۱. سوره تغابن، آیه ۷؛ «... قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ...».

۲. سوره یس، آیات ۴۸ و ۴۹؛ «وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ * مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً».

۳. سوره یس، آیه ۴۹؛ «تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ».

«آنها دیگر مجال این را پیدا نمی کنند که به خانه ی خود برگردند و به

اهل و عیال خود، وصیت و سفارشی بنمایند».^۱

در روایت آمده که:

«چنان پایان عمر جهان، دفعه‌تاً فرا می رسد که دو نفر -خریدار و

فروشنده- که در کنار هم ایستاده اند و در حال معامله هستند، دیگر

مجال این را نمی یابند که معامله را تمام کنند. ناگهان بانگ بلند

می شود و هر دو جابه جا می میرند».^۲

منظور از دمیده شدن در صور در روز قیامت

از جمله وقایع و حوادث مربوط به قیامت در قرآن «نَفْخ صور» است و بطور
مکرر روی آن تکیه شده است. «صور» به معنای شیپور است و نفخ در صور
یعنی در شیپور دمیدن. آنچه از قرآن استفاده می شود این است که روزی در این
عالم بانگی بلند خواهد شد و در شیپور دمیده خواهد شد. حال این شیپور
چه حقیقتی است و به چه شکل است و به چه کیفیت در آن دمیده می شود و
دمنده اش کیست، اینها بر ما مجهول است ولی چون قرآن نازل شده ی از جانب
خدا، مکرراً روی آن تکیه کرده است، ما اعتقاد قطعی به وقوع آن داریم و از باب
تقریب به اذهان می گوییم، مثلاً اگر بخواهند کاروانی را حرکت بدهند یا متوقف
سازند، در شیپور می دمند و بانگی بلند می کنند.

خدای متعال هم می خواهد به ذهن ما تقریب کند که: فرمانده کل این عالم،

۱. سوره یس، آیه ۵۰؛ «فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ».
۲. تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۲۵۵؛ «تَقُومُ السَّاعَةُ وَالرَّجُلَانِ قَدْ نَشَرَ تَوْبَهُمَا».

دوبار در شیپور خواهد دمید؛ بار اول همه را می میراند و بار دوم همه را زنده می کند؛ ابتدا همه را به خوابگاهشان می برد و سپس همه را از خوابگاهشان بر می خیزاند و انجام این دو کار (میراندن و زنده کردن عالمیان) برای خدا هیچ مایه ای جز یک دم و یک فوت ندارد که عادتاً نیز آسان ترین کارهاست. یک فوت از دهان یک بچه هم که خارج شود، شمعی را خاموش می کند. آفریدگار قدرتمند عالم نیز با یک نفخه و یک دمیدن، شمع بزرگ عالم را که خود روشن کرده است، خاموش می کند و با یک نفخه و یک دمیدن دیگر، مجدداً همه را زنده می کند. عجیب اینکه این نفخه هم اثر امانت و میراندن دارد و هم اثر احیاء و زنده کردن؛ و چنان که شما در شعله ی شمع می دمید و آن را خاموش می کنید و در قطعه زغال گذاخته ی از آتش می دمید و آن را شعله ور می سازید، ذات اقدس حق با نفخه ی اولی تمام عالمیان را می میراند، آنگونه که یک نفس کش در عالم باقی نمی ماند و حتی حضرت عزرائیل علیه السلام که مالک قبض ارواح است می میرد. در آن لحظه ندا از مقام اقدس حق جَلَّ جَلَلُهُ می آید:

«... امروز سلطنت از آن کیست ...؟»^۱

جواب از همان مقام اقدس می آید که:

«... حکومت تنها از آن الله واحد قهار است»^۲

البته همیشه سلطنت از آن الله جَلَّ جَلَلُهُ است، ولی اکنون که در دنیا هستیم، جنجال زندگی مادی، ما را غافل کرده و هریک، خود را مالک و صاحب اختیار چیزی می دانیم. من آنم که پادشاه فلان کشورم، من آنم که مرکب و مسکن دارم، من آنم که مالک فلان مزرعه و صاحب اختیار فلان پُست و مقام می باشم. اما آن روز، پوچی همه چیز و همه کس آشکار می گردد و همه می فهمند:

«[روز قیامت] روزی است که کسی نافع به حال کسی نمی باشد و آن

۱. سوره غافر، آیه ۱۶: ﴿... لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ...﴾.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۴۸: ﴿... لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾.

روزفرمان به دست الله است و بس»^۱.

از بعض مفسران نقل شده که از قرآن استفاده‌ی وقوع چهار نُفَخ می‌شود: نُفَخ فَزَع، نفخ صَعَق، نفخ قیام و نفخ جمع. راجع به نفخ فَزَع در سوره نمل می‌خوانیم:
«روزی که در صور دمیده می‌شود، تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند به ترس و هراس می‌افتند...»^۲.

و راجع به نفخ صَعَق یعنی مردن می‌فرماید:
«در صور دمیده می‌شود و تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند، می‌میرند...»^۳.

در مورد نفخ قیام:
«... بار دیگر که در صور دمیده می‌شود، همگی برمی‌خیزند و می‌ایستند [و به صحنه‌ی محشر] می‌نگرند»^۴.

نفخ آخر جمع است که همگی در محشر جمع می‌شوند:

«جزیک صیحه بر نمی‌خیزد که آنان همه در نزد ما احضار می‌شوند»^۵.

به هر حال آنچه مسلم است، این است که: وقایعی در عالم پس از مرگ تحقق خواهد یافت که حال از حیطه‌ی درک ما بیرون است؛ زیرا ابزار ادراکی ما محدود و مناسب با مدرکات عالم دنیا است و هیچ‌گاه احاطه به مدرکات عالم برزخ و محشر نمی‌تواند داشته باشد.

چندی پیش در مقاله‌ای خواندم که در جایی انجمنی به نام «انجمن روحی» تشکیل شده بود و احضار ارواح می‌کردند و از طریق آنها، کشف حقایقی

۱. سوره انفطار، آیه ۱۹؛ «يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ شَيْئًا وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ».

۲. سوره نمل، آیه ۸۷؛ «وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزَعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ...».

۳. سوره زمر، آیه ۶۸؛ «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعَقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ...».

۴. همان؛ «... ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ».

۵. سوره یس، آیه ۵۳؛ «إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُخَضَّرُونَ».

می نمودند. البته مسئله‌ی احضار ارواح و ارتباط با آنها که اکنون در عالم برزخ هستند، قابل انکار نیست و از امامان معصوم علیهم‌السلام نیز وقوعش نقل شده است؛ منتها ما نمی‌توانیم هر فرد یا هر گروه مدّعی را تصدیق کنیم؛ زیرا مدّعیان کاذب، در همه جا و همه چیز فراوانند.

باری! در آن انجمن روحی، رئیس انجمن به جانشین خود گفته بود، وقتی من مردم، توروح مرا احضار کن، تا من از وقایع آن عالم به تو اطلاعاتی بدهم. بعد از مرگ، جانشینش روح او را احضار می‌کند و از او می‌پرسد: در آن عالم چه خبر است؟ او می‌گوید متأسفانه نمی‌توانم بیان کنم؛ زیرا شما با الفاظ مخصوصی، معانی مخصوصی را درک می‌کنید. این الفاظی که شما دارید، ظرف برای معانی محدود این عالم است و معانی نامحدود آن عالم، در ظرف محدود این عالم نمی‌گنجد و لذا هر لفظی بگویم، نشان دهنده‌ی آن واقعیت نخواهد بود؛ جز تشبیه و تمثیلی که اندکی تقریب به ذهن بنماید.

از این رو خداوند متعال نیز برای این که ما را به حقایق مسلّم آن عالم معتقد کند، تصویری تقریبی در ذهن ما ترسیم می‌کند و لذا نفخ در صور و دمیدن در شیپور می‌گوید، زیرا ما تا حدودی معنای شیپور و معنای دمیدن در آن را می‌فهمیم؛ منتها از درک حقیقت آن شیپور عالم آخرت و چگونگی دمیدن در آن عاجزیم؛ لذا در روایات آمده است:

«آن شیپور، یک سر و دو شاخه دارد، یک شاخه به سمت آسمان و شاخه‌ی دیگر به سمت زمین است. فاصله‌ی بین آن دو شاخه همچون فاصله‌ی بین زمین و آسمان است».^۱

در بیان دیگری فرموده‌اند:

۱. تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، ج ۱۱، ص ۳۳۶؛ «لِلصُّورِ رَأْسٌ وَاحِدٌ وَ الطَّرْفَانِ بَيْنَ كُلِّ طَرْفٍ مِنْهُمَا إِلَى الْآخِرِ مِثْلُ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ».

«صوری که در آن دمیده می شود، شاخی بزرگ است».^۱

از این تعبیر هم پیداست که می خواهند تقریب به ذهن کنند چون ما معنای شاخ را می فهمیم که یک چیز تو خالی است؛ منتها از حقیقت آن شاخ، و شکل و مقدار عظمت آن، ناگاهیم. باز هم فرموده اند:

«آن صور، سوراخ هایی به عدد همه ی مخلوقات دارد که از هر

سوراخی باید بدمد [تا آن مخلوق بمیرد^۲ یا زنده شود].».

تمام این بیانات از باب تقریب به ذهن است.

شهادت اعضا و جوارح ما در روز قیامت به اذن خداوند

اعضاء و جوارح ما، هم اکنون «حمل شهادت» می کنند، تا در روز قیامت ادای شهادت نمایند. هر شهادت دو مرحله دارد:

۱- مرحله ی حمل.

۲- مرحله ی اداء.

شاهد باید هنگامی که جرمی واقع می شود، آن را ببیند و از وقوعش آگاه گردد تا بتواند در نزد قاضی ادای شهادت نماید. آن مرحله ای که وقوع جرم را می بیند، مرحله ی «حمل شهادت» و هنگامی که نزد قاضی از وقوع جرم آگاهی می دهد، مرحله ی «ادای شهادت» است. پس امروز تمام اعضا و جوارح ما، حمل شهادت می کنند. یعنی حضور دارند و می بینند که من چه کار می کنم. معلوم می شود این اعضا و جوارح، درک و شعور دارند که هم حمل شهادت می کنند و هم روز قیامت، آن

۱. إرشاد القلوب (دیلمی)، ج ۱، ص ۵۳؛ «إِنَّ الصُّورَ قَرْنٌ عَظِيمٌ».

۲. همان؛ «فِيهِ أَثْقَابٌ بِعَدْرِ الْوُحُوشِ».

را بیان می‌کنند. نه تنها اعضا و جوارح، بلکه همین زمین زیرپای ما، حمل شهادت می‌کند و روز قیامت نیز ادای شهادت می‌نماید که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿هنگامی که زمین به لرزش ویژه‌ی خود لرزید... اخبار خود را گزارش می‌دهد...﴾^۱

زمان، حمل شهادت می‌کند؛ هوا و فضا، حمل شهادت می‌کنند و... لذا به قول بزرگی: کلمه‌ای که در هیچ جای عالم مصداق ندارد، کلمه خلوت است. مثلاً می‌گوییم جای خلوتی پیدا کنم که فلان کار را انجام دهم. خلوت یعنی جایی که هیچ بیننده و شنونده‌ای آنجا نباشد و آگاه از کار من نگردد و این معنا در هیچ جای عالم محقق نمی‌باشد و اصلاً امکان ندارد؛ زیرا در همه جا، همه چیز، ما را می‌بیند؛ زمین زیرپا، ما را می‌بیند؛ آسمان بالای سر، ما را می‌بیند؛ هوا و فضا، ما را می‌بینند و فرشتگان خدا ما را می‌بینند. خلوتی در عالم وجود ندارد.

خدا فرموده است:

﴿به یقین گماشتگانی از نویسندگان بزرگوار بر شما گماشته شده‌اند که اعمال شما را ضبط می‌کنند. هرکاری که انجام می‌دهید آنها می‌دانند﴾^۲

و بدیهی است که علم به کیفیت یک عمل، وقتی برای کسی واقعیت پیدا می‌کند که از نیت و انگیزه‌ی آن عمل نیز آگاه گردد. شما الان کار مرا می‌بینید؛ ولی از نیت و انگیزه‌ی من نسبت به آن عمل آگاهی ندارید؛ از این رونمی‌توانید داوری کنید که این کار من مخلصانه و برای رضای خدا انجام شده یا ریاکارانه و برای جلب توجه مردم بوده است؛ اما فرشتگان خدا که کرام الکاتبین هستند از نیت و انگیزه‌های بندگان خدا در اعمالشان آگاهند و می‌توانند در حضور خدا، کیفیت اعمال آنها را گزارش دهند و بالاتر از همه‌ی حاضران در حین وقوع عمل،

۱. سوره زلزله، آیات ۱ تا ۴؛ ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا * وَأُخْرِجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا * وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا * يَوْمَئِذٍ تُخْبِرُ أَخْبَارَهَا﴾.

۲. سوره انفطار، آیات ۱۰ تا ۱۲؛ ﴿وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ * كَرَامًا كَاتِبِينَ * يَكْتُبُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾.

ذات اقدس حق می باشد که فرموده است:

«... به یقین ما تمام اعمال شما را استنساخ می کردیم و از آن نُسخه برمی داشتیم».^۱

پس کلمه خلوت در هیچ جای عالم مصداق ندارد.

نقل شده است: استاد بزرگی شاگردان متعدّد داشت. در بین شاگردانش یکی جوان تراز دیگران بود ولی استاد برای او بیش از همه، احترام قائل بود. بزرگ ترها از این جریان ناراحت می شدند و گاهی هم اعتراض می کردند. استاد برای این که به آنها جواب عملی بدهد، روزی به دست هریک از آنها مرغی داد و گفت، آنها را به جای خلوتی ببرید و سرببرید و فردا بیاورید. آنها رفتند و همه با مرغ های ذبح شده، آمدند. تنها آن جوان با مرغ زنده آمد. استاد گفت: چرا زنده آوردی؟ گفت: شما شرط کرده بودید در جای خلوتی سرببرم ولی من هر جا رفتم خلوت ندیدم و ذات اقدس الله را که «ابصرالناظرین» است، آنجا ناظر دیدم. استاد روبه شاگردانش کرد و گفت: علّت این که برای این جوان، احترام بیشتری قائلم، همین است. یعنی: آن قدر مسأله ی حضور در محضر خدا، برایش مسلّم است که در همه جا، خدا را حاضر و ناظر می بیند.

شهادت زمین در فردای قیامت به اذن خداوند

بله خداوند متعال درباره زمین فرموده است:

«هنگامی که زمین به لرزش خاص قیامتی خود، به لرزه درآید و بارهای سنگینی را که در درون خود دارد، خارج سازد و انسان با شگفتی

۱. سوره جاثیه، آیه ۲۹: «...إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ».

می‌گویند زمین را چه شده است؟ در آن روز، زمین تمام خبرهای خود را بازگو می‌کند»^۱.

یعنی؛ آنچه از اعمال نیک و بد که به وسیله‌ی آدمیان روی صفحه‌ی آن انجام شده و پنهان بوده است، برملا می‌سازد و بدین طریق، شهادت خود را نسبت به وقوع اعمال نیک و بد از ناحیه‌ی انسان‌ها، ادا می‌کند.

در روایتی از حضرت رسول خدا ﷺ منقول است که به اصحابشان فرمودند: آیا می‌دانید منظور این آیه از اخبار زمین چیست؟ گفتند: خدا و رسولش داناترند. فرمودند:

«منظور از خبر دادن زمین، این است که اعمال هر مرد و زنی را که بر روی زمین انجام داده‌اند، شهادت می‌دهد و می‌گوید، فلان آدم در فلان روز فلان کار را انجام داده است»^۲.

در حدیثی از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز آمده است:

«در قسمت‌های مختلف مساجد نماز بخوانید؛ زیرا هر قطعه‌ی زمین، در روز قیامت برای کسی که روی آن نماز خوانده گواهی می‌دهد»^۳.

برخی از شاهدانی که بر اعمال ما نظارت دارند

آن حقیقتی که شدیداً بر ما لازم است درباره‌اش بیندیشیم و آن را نصب‌العین خود قرار دهیم، موضوع تعدّد شاهدان بر اعمال است که سبب به وجود آمدن حال

۱. سوره زلزله، آیات ۱ تا ۴؛ «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا * وَأُخْرِجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا * وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا * يَوْمَئِذٍ تُخْبِرُ أَخْبَارَهَا».

۲. تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۶۴۹؛ «أَخْبَارُهَا أَنْ تَشْهَدَ عَلَى كُلِّ عَبْدٍ وَ أَمَةٍ بِمَا عَمِلُوا عَلَى ظَهْرِهَا تَقُولُ عَمِلَ كَذَا وَ كَذَا يَوْمَ كَذَا فَهَذَا أَخْبَارُهَا».

۳. امالی (صدوق)، النص، ص ۳۵۹؛ «صَلُّوا مِنَ الْمَسَاجِدِ فِي بِقَاعٍ مُخْتَلِفَةٍ فَإِنَّ كُلَّ بُقْعَةٍ تَشْهَدُ لِلْمُصَلِّي عَلَيْهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

«مراقبه» در زندگی دینی ما می شود و ما را به پرهیز از گناهان و انجام اعمال عبادی و امی دارد. در رأس تمام شاهدان، ذات اقدس حضرت حق است که فرموده است:

«در هر حالی هستید و هر قسمتی از قرآن را که تلاوت می کنید و هر

عملی را که انجام می دهید ما شاهد بر شما می باشیم...»^۱.

همچنین فرموده است:

«... ما کنارا اعمال شما بودیم و آنچه را که انجام می دادید، استنساخ

می کردیم و از آن نسخه برمی داشتیم»^۲.

در رتبه ی بعد فرشتگان خدا شاهدند که درباره آنها فرموده است:

«نگهداران و حافظانی بر شما گماشته شده اند آن هم نویسندگانی

بزرگوار [که هیچ کم و زیاد در کارشان راه نمی یابد] آنچه را که انجام

می دهید، آنها می دانند»^۳.

از جمله شاهدان عمل، انبیاء و امامان علیهم السلام می باشند که قرآن فرموده است:

«بگو: عمل کنید و بدانید که خدا و رسولش و مؤمنان، عمل شما را

می بینند...»^۴.

در تفسیر آیه فرموده اند، مقصود از مؤمنان، امامان معصوم علیهم السلام هستند که در

زیارتشان عرض می کنیم:

«من شهادت می دهم که تو [ای ولی خدا] محلّ ایستادن مرا می بینی

و سخنم را می شنوی و جواب سلامم را می دهی»^۵.

از حضرت امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل شده است:

۱. سوره یونس، آیه ۶۱؛ «وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا...».

۲. سوره جاثیه، آیه ۲۹؛ «...إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ».

۳. سوره انفطار، آیات ۱۰ تا ۱۲؛ «وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ * كِرَامًا كَاتِبِينَ * يَغْلُمُونَ مَا تَفْعَلُونَ».

۴. سوره توبه، آیه ۱۰۵؛ «وَقُلْ اْعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ...».

۵. جامع احادیث، ج ۱۲، ص ۳۶۴؛ «أَشْهَدُ أَنَّكَ تَرَى مَقَامِي وَتَسْمَعُ كَلَامِي وَتَرُدُّ سَلَامِي».

«هر روزی که بر فرزند آدم می‌گذرد، آن روز خطاب به او می‌کند و می‌گوید:
ای فرزند آدم! من روز نویی هستم که قبلاً نبوده‌ام و بعداً نیز نخواهم بود
و اکنون شاهد بر تو هستم و روز قیامت برایت شهادت خواهم داد؛ پس
تأمل می‌توانی در من، حرف خوب بزن و کار نیک انجام بده که بعد از این،
هرگز مرا نخواهی دید».^۱

این بانگ بیدارباش را هم از مولای عزیزمان حضرت امام امیرالمؤمنین
علی (علیه السلام) بشنویم که احدی همانند او نمی‌تواند از حقایق عالم باخبر گردد و هیچ
بیدارگری مثل او نمی‌تواند خواب رفته‌ها را بیدار کرده تکان در دل‌ها بیفکند.
آری اوست که بانگ می‌زند:

«بدانید ای بندگان خدا! دیده‌بانی از خودتان و جاسوس‌هایی از
اعضا و جوارحتان بر شما گماشته شده‌اند و ضبط کنندگانی راست
کردار [از فرشتگان] در کنار شما هستند که اعمال شما را حفظ می‌کنند
و حتی شماره‌ی نفس‌هایتان را [هم] ضبط می‌نمایند».^۲
«تاریکی شب تار، شما را از دید این فرشتگان نمی‌پوشاند و در بزرگ
محکم بسته شده، شما را از آنها پنهان نمی‌گرداند [همیشه و در همه
جا همراه شما هستند]».^۳

«به یقین فردا [مرگ] نزدیک است. امروز با آنچه در آن است [از
خوشی‌ها و بدی‌ها] می‌گذرد و فردا از پی آن فرا می‌رسد [زمان چنان
به سرعت می‌گذرد که] گویی هر مردی از شما به منزل تنهایی و گودال

۱. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۵۲۳؛ «مَا مِنْ يَوْمٍ يَأْتِي عَلَى ابْنِ آدَمَ إِلَّا قَالَ لَهُ ذَلِكَ الْيَوْمُ يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا يَوْمٌ جَدِيدٌ وَأَنَا عَلَيْكَ شَهِيدٌ فَقُلْ فِي خَيْرٍ وَأَعْمَلْ فِي خَيْرٍ أَشْهَدُ لَكَ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَإِنَّكَ لَنْ تَرَانِي بَعْدَهَا أَبَدًا».

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۲۲؛ «إِغْلُظُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنْ عَلَيْكُمْ رِصْدًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ وَ عِيُونًا مِنْ جَوَارِحِكُمْ وَ حِفَظًا صِدْقِي يَحْفَظُونَ أَعْمَالَكُمْ وَ عَدَدَ أَنْفُسِكُمْ».

۳. همان؛ «لَا تَسْتَرْكُمُ مِنْهُمْ ظُلْمَةُ لَيْلٍ دَاجٍ *** وَ لَا يَكُنْكُمْ مِنْهُمْ بَابٌ دُورٍ تَاجٍ».

قبر خویش از زمین رسیده است. پس وای که چه حالی خواهد داشت
او در خانه ی تنها و منزل ترسناک و جای بی کسی! ^۱.
«پس، از عبرت ها پند گیرید و از دگرگونی های روزگار اندرز گرفته و آگاه
شوید و از هشدادر دادن ها [ی خدا و اولیایش] سود ببرید». ^۲.
«از خدا بترسید، از خدا بترسید؛ ای مردم، درباره آنچه [خداوند تعالی]
در کتاب خود محافظت و رعایت آن را به شما امر فرموده و در آنچه از
حقوق خویش نزد شما ودیعه و امانت گذاشته؛ چه آن که خداوند
سبحان، شما را بیهوده و عبث نیافریده و مهمل و بی ثمرها نکرده و
شما را در نادانی و کوری وانگذاشته است [به شما عقل و هوش داده
و وحی فرستاده است]». ^۳.
«بدین طریق، حجت را بر شما تمام کرده و جای عذری برای شما
باقی نگذاشته است». ^۴.

چگونگی مَسخ گناهکاران در روز قیامت

خداوند متعال می فرماید:

﴿اگر بخواهیم، آنها را در همان جایگاهشان مسخ می کنیم [صورتی

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۲۲؛ «وَإِنَّ عَذَابًا مِنَ الْيَوْمِ قَرِيبٌ يَذْهَبُ بِمَا فِيهِ وَ يَجِيءُ الْعَذَابَ لِاحْتِقَاقِهِ فَكَانَ كُلُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ قَدْ بَلَغَ مِنَ الْأَرْضِ مَنْزِلَ وَحْدَتِهِ وَ مَخْطَ حُفْرَتِهِ فَبِأَلِهٍ مِنْ بَيْتٍ وَحْدَةٍ وَ مَنْزِلٍ وَحْشَةٍ وَ مَفْرَدٍ غُرْبَةٍ».
۲. همان، ص ۲۲۳؛ «فَاتَّعِظُوا بِالْعَبَرِ وَ اغْتَبِرُوا بِالْغَيْرِ وَ انْتَفِعُوا بِالنَّذْرِ».
۳. شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ج ۶، ص؛ ۳۵۰؛ «فَاللَّهُ اللَّهُ أَيُّهَا النَّاسُ فِيمَا اسْتَحَفَّظَكُمْ مِنْ كِتَابِهِ وَ اسْتَوْدَعَكُمْ مِنْ حَقُوقِهِ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا وَ لَمْ يَتْرَكْكُمْ سُدىً وَ لَمْ يَدْعُكُمْ فِي جَهَالَةٍ وَ لَا عَمَى».
۴. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۱۷؛ «وَ أَلْقَى إِلَيْكُمُ الْمَعْدَرَةَ وَ اتَّخَذَ عَلَيْكُمُ الْحُجَّةَ».

غیر صورت انسانی به آنها می دهیم [آنگونه که نتوانند راه خود را ادامه دهند و نتوانند به عقب بازگردند].^۱

بله در روز قیامت، کیفر مسخ هم هست یعنی؛ انسان هایی که در این دنیا صورت انسانی دارند، در عالم آخرت به صورت حیواناتی از قبیل خرس، خوک، روباه و گرگ در خواهند آمد. در روایت داریم که روز قیامت:

«مردم با چهره هایی محشور می شوند که میمون ها و خوک ها در کنار آنها، زیبا دیده می شوند». ^۲

اکنون ما در دنیا با صورت انسانی زندگی می کنیم و روی دو پا راه می رویم ولی نمی دانیم صورت باطنی ما چه شده؛ یعنی اعمال ما یک چهره ی باطنی دیگری به ما داده که فعلاً آن را نمی بینیم؛ ولی روز قیامت، پرده کنار می رود و آنچه در باطن هست، آشکار می شود و آن روز، انسان هایی با چهره های منفور وارد محشر می شوند. حالا می فرماید:

«اگر بخواهیم، می توانیم آنها را در همین دنیا در همان جا که ایستاده یا نشسته اند، مسخ کنیم و صورت انسانی شان را تبدیل به صورت حیوانی کنیم. آنگونه که نه بتوانند راه خود را ادامه دهند و پیش بروند و نه بتوانند به عقب برگردند». ^۳

پس بر اساس این آیه شریفه، خداوند تبارک و تعالی می تواند این کیفر را در همین دنیا دامنگیر مجرمان سازد؛ ولی بنایش بر این نیست و مهلتی داده است تا شاید آنها متنبه شوند و به راه حق آیند.

احتمال دیگری هم در معنای این آیه هست و آن این که این عقوبت نیز

۱. سوره یس، آیه ۶۷: «وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطَاعُوا مَوْضِعًا وَلَا يَرْجِعُونَ».

۲. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه (خوئی)، ج ۱۹، ص ۳۰۳: «يُخْشِرُ النَّاسَ عَلَىٰ وُجُوهِ نَحْسٍ عِنْدَهَا الْقِرَدَةُ وَالْخَنَازِيرُ».

۳. سوره یس، آیه ۶۷: «وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطَاعُوا مَوْضِعًا وَلَا يَرْجِعُونَ».

مربوط به عالم آخرت است که از جمله عقوبات مجرمان در آن عالم، مسخ و کور شدن است.

یکی از راه‌های درک عظمت خالق هستی

از جمله راه‌هایی که قرآن در آیات خود برای پی بردن به خالق هستی اقامه‌ی برهان می‌کند، راه تفکر در خلقت خود انسان از راه نطفه است و این مسأله‌ی بسیار مهمی است که انسان بیندیشد در این که خلقت من از چه بوده و چگونه شده که به این حال درآمده‌ام؟ ولی یا لالاسف که مجال تفکر در این امور برای ما باقی نمانده است. یک عمر سرگرم خانه و ماشین و پوشاک و غیر آن هستیم و اصلاً درباره‌ی خود نمی‌اندیشیم. با این که انسان دارای نیروی فکراست و از او تفکر خواسته‌اند و به راستی اگر فکر را به کار بیفکنند و بیندیشد مطلب برایش به قدری روشن می‌شود که به حدّ رؤیت و دیدن با چشم سر می‌رسد که خدا می‌فرماید:

«آیا انسان ندیده که ما او را از نطفه‌ای آفریدیم؟»^۱

با این که این جریان با چشم سرقابل رؤیت نیست و نیاز به اندیشیدن دارد ولی شاید این تعبیر اشاره به این باشد که تفکر آن قدر راه را روشن می‌کند که از شدت روشنی به حدّ رؤیت و دیدن با چشم سر می‌رسد.

«آیا انسان ندیده [بیندیشیده] که ما او را از نطفه‌ای آفریدیم؟»^۲

به اصطلاح اهل ادب، کلمه «نطفه» - که به صورت نکره آمده - اشاره به

۱. سوره یس، آیه ۷۷: «أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ».

۲. همان: «أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ».

بی ارزشی آن دارد. نطفه یعنی: آب اندک و بی ارزش و عجیب این که تمام اعضای بدن ما و تمام اجزای داخلی و خارجی ما با تمام این تفاوت ها که با هم دارند، گوشت و پوست و استخوان های ریز و درشت و سلسله ی اعصاب و عروق و پیچیدگی های مغز و دستگاه های محیرالعقول بینایی و شنوایی و ... همه ی اینها ساخته شده ی از یک قطره آب است و عجیب تر این که تازه تمام این یک قطره ی آب هم صرف این ساختمان نشده بلکه فقط یک از صد میلیونیم آن صرف شده است! از متخصصین فن نقل شده که می گویند: در یک سانتی متر مکعب از نطفه ی مرد، صد میلیون بلکه به گفته ی بعضی دویست میلیون سلول نر^۱ اسپرم^۲ شناور است و به قدری هم ریز هستند که بعضی از دانشمندان جنین شناس گفته اند، آن مقدار نطفه ای که مایه ی پیدایش تمام بشر فعلی روی زمین است در یک انگشتانه هم جای می گیرد، آنگاه از میان این صد و یا دویست میلیون اسپرم، یکی با سلول ماده ی نطفه ی زن «اول» با هم ترکیب می شوند و انسان به وجود می آید.

﴿پس انسان باید بیندیشد که از چه خلق شده است؛ از آب جهنده ای

آفریده شده است که از پشت مرد و سینه ی زن خارج می شود﴾.^۱

آنگاه این ذره ی نامرئی در تاریک خانه ی رحم ساخته می شود. در آن محیط تاریکی که غیر از این ذره ی نامرئی و مقداری خون که اطراف آن را گرفته، هیچ چیز نیست! اما کدام دست نقاش ماهر این همه نقش های بدیع آن هم با مقیاسی دقیق روی این قطره ی آب به وجود آورده است؛ آن چنان اندازه گیری دقیق شده که چشم چطور باشد و گوش چطور، زبان چه جور باشد و دست و پا و ... به تمام اینها یک به یک شکل مناسب و اندازه ای مناسب داده شده است تا آنجا که مژه ها کنار پلک ها و ناخن ها بر سر انگشتان قرار گرفته و

۱. سوره طارق، آیات ۵ تا ۷؛ ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ * خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ * يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ﴾.

خطوط بسیار باریک کف دست‌ها و سرانگشت‌ها با حسابی دقیق تنظیم شده است.

دهد نطفه را صورتی چون پری که کرده است در آب صورتگری
معروف است که نقش بر آب محال است و نمی‌توان روی آب نقاشی کرد.
جزا و کیست کز خاک، آدم سرشت و بر آب این چنین نقش زیبا نوشت
همو آفریند ز یک قطره آب گهرهای روشن‌تر از آفتاب

اثبات معاد جسمانی از نگاه قرآن

بله معادی که قرآن اثبات می‌کند و باید معتقد به آن باشیم «معاد جسمانی» است؛ یعنی روز قیامت دوباره روح انسان به همین بدن جسمانی تعلّق می‌گیرد و آنگاه بهشتی یا جهنمی می‌شود. چون برخی از فلاسفه‌ی پیشین معتقد بوده‌اند «معاد» روحانی است؛ یعنی با آمدن مرگ، روح از بدن بی‌نیاز می‌شود و آن را رها می‌کند و به گونه‌ی مجرّد از بدن زندگی می‌کند. حشر هم روحانی است، بهشت و جهنّم هم روحانی است. برخی هم معتقد بوده‌اند، معاد جسمانی است اما نه با این جسم مادی و دنیوی، بلکه روح در عالم آخرت با بدن اختراعی خودش محسوس می‌شود و با آن زندگی می‌کند.

اما ظواهر بلکه نصوص قرآن کریم اثبات می‌کند که معاد روحانی محض و جسمانی به آن معنای ساختگی هم که گفته‌اند نیست؛ بلکه روح به همین بدن مادی که در دنیا دارد در قیامت تعلّق می‌گیرد، یعنی پس از مرگ، این بدن می‌پوسد و خاک می‌شود و در عالم محشر - که رستاخیز عظیم است - بار دیگر

همین بدن خاک شده به اراده‌ی خدا و مشیت او زنده می‌شود و مورد تعلق روح قرار می‌گیرد و برای حساب و کتاب و کیفر و پاداش و بهشت و جهنم حاضر می‌شود. این حقیقت را ما خیلی واضح و روشن از قرآن کریم به دست می‌آوریم. حال، در مسأله‌ی معاد جسمانی شبهاتی هم در برخی از اذهان پیش می‌آید و جواب‌هایی هم داده می‌شود. حال آن شبهاتی که پیدا شده است بجا باشد یا نابجا و جواب‌هایی هم که داده شده است رسا باشد یا نارسا، به هر حال هیچ لطمه‌ای به اصل اعتقاد ما که با دلایل و براهین متقن به دست آمده است نمی‌زند. آنچه که ما موظف به آن هستیم، تحصیل اعتقاد به حتمیت وقوع معاد است اما ناتوانی از درک کنه معاد سبب پیدایش شبهات در اذهان و نارسایی جواب‌هایی که در حل آن شبهات داده شده است می‌شود و لذا ما موظف به حل و رفع آن شبهات نمی‌باشیم و مکرر عرض شده که اعتقاد به وجود یک حقیقت، غیر از درک کنه آن حقیقت است.

ما اعتقاد به وجوب وقوع معاد داریم ولی از درک کنه آن ناتوانیم. همان‌گونه که اعتقاد به وجود خالق عالم داریم ولی از درک کنه ذات اقدس او ناتوانیم و لذا به سبب نقص و ناتوانی در ادراک، هم پیدایش شبهه طبیعی است و هم نارسایی جواب‌هایی که در دفع و رفع آن شبهه داده می‌شود طبیعی است و در عین حال اصل اعتقاد به حتمیت معاد، مانند اصل اعتقاد به توحید بر اساس وجدان فطری و برهان عقلی و نقلی، در نهایت درجه‌ی اتقان و احکام می‌باشد. در ظواهر آیات و روایات هم جواب‌های قاطعی راجع به این نوع از شبهات دیده نشده است. حال یا از آن جهت که دانستن آنها ضرورتی نداشته و یا از آن نظر که انسان تا در این دنیا نیست، توانایی درک حقایق تفصیلی معاد را ندارد.

از باب مثل آیا به جنین در رحم مادر که در مرحله‌ی علّقه و مُضْغَة است می‌شود موقعیت انسان چهل ساله را از لحاظ حالات و غرایز فهمانید؟ طبیعی

است که ممکن نیست. در صورتی که انسان چهل ساله همان جنین در رحم مادر است که به این حدّ رسیده است. ما هم دردِ نیا نسبت به انسان قیامتی مانند جنین نسبت به انسان چهل ساله می‌باشیم که تا دردِ نیا هستیم ممکن نیست انسان قیامتی را آن چنان که هست درک کنیم و بفهمیم او را خدا چگونه پس از مردن و خاک شدن زنده می‌کند و روح را متعلّق بر آن می‌سازد و چگونه آکل و مأکول را از هم ممتاز می‌گرداند و ارواح نامحدود انسان‌ها را با مواد زمینی محدود ترکیب می‌کند. اینها را ما نمی‌فهمیم و لازم هم نیست که بفهمیم! اصل وجوب وقوع معاد برای ما مقطوع است و مسلّم؛ ولی کیفیت و چگونگی آن بر ما مجهول است و مبهم و هیچ منافاتی نیست بین این که کاری وقوعش مقطوع و کیفیت وقوعش نامعلوم باشد.

حال برای این که ما در اصل اعتقاد به معاد با آیات قرآن آشنایی بیشتری پیدا کنیم، چند آیه تلاوت می‌کنیم تا بدانیم آیات قرآن معاد جسمانی به همان معنا را که گفتیم اثبات می‌کند. در این آیه می‌فرماید:

﴿آیا انسان می‌پندارد که ما استخوان‌های او را جمع نخواهیم کرد؟

چرا! ما توانای بر این هستیم که حتّی سرانگشتانش را هم به صورت

اوّل درآوریم﴾.^۱

چنان که ملاحظه می‌فرمایید، آیه شریفه سخن از استخوان‌ها به میان آورده و انسان قیامتی را مجموعه‌ی استخوان‌های خاک و پراکنده شده‌ی در زمین نشان می‌دهد و می‌فهماند که شما علم و قدرت نامحدود خدا را با علم و قدرت محدود خودتان می‌سنجید و می‌گویید، چگونه می‌شود که ذرات پراکنده‌ی استخوان‌های پوسیده‌ی بدن انسان - که مثلاً در آتش سوخته یا جزء بدن حیوانات دیگر شده است - جمع‌آوری شود؟ البتّه برای شما این ناممکن است چون نه علم به وجود

۱. سوره قیامت، آیات ۳ و ۴؛ ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ * بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ﴾.

آن ذرات در مکان‌های متعدّد دارید و نه قدرت جمع‌آوری آنها را.
و نیز خداوند متعال می‌فرماید:

«... در نزد ما دستگاه [ضبطی هست که تمام آن ذرات در آن مضبوط
و محفوظ است^۱ و ذره‌ای از آن از دید ما پنهان نیست».

قرآن از لقمان حکیم نقل فرموده که به فرزندش می‌گفت:
«ای فرزندم! اگر عملی از اعمال انسان به سنگینی دانه‌ای از خردل در
لابه‌لای صخره‌ای [از صخره‌های کوهستان] و یا در اعماق آسمان‌ها و
زمین باشد، خدا آن را می‌آورد...»^۲.

یعنی نه تنها ذرات بدن انسان، بلکه ذرات اعمال انسان در دستگاه ضبط
خدا مضبوط است. البته شما نمی‌توانید ذره‌ای را که در عمق اقیانوس است
بیرون بیاورید اما خدا هم می‌داند آن ذره، کجای اقیانوس است و هم می‌تواند
آن را بیرون بیاورد.

«... به یقین، خدا آگاه ریزبین است»^۳.

استبعادهایی هم که منکرین معاد داشتند، روی همین بدن بوده است. آنها
راجع به روح مشکلی نداشتند؛ بلکه می‌گفتند:
«آیا ما وقتی استخوان‌های پوسیده و خاک شدیم، مجدداً برانگیخته
می‌شویم؟!»^۴.

خدا هم در جواب آنها نفرموده که من نگفتم بدن، معاد دارد تا شما بگویید
استخوان‌های پوسیده چگونه باز می‌گردند بلکه گفتم روح، معاد دارد و روح

۱. سوره ق، آیه ۴: «...عِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ».

۲. سوره لقمان، آیه ۱۶: «يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ...».

۳. همان: «إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ».

۴. سوره اسراء، آیه ۴۹: «...إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا إِنْ أِنَّا لَمُبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا».

هم که پوسیدن ندارد. ولی خدا این چنین نفرموده بلکه کاملاً مطابق با شبهه و استبعاد آنها فرموده است:

«آیا انسان می‌پندارد که ما استخوان‌های او را جمع‌آوری نمی‌کنیم؟ آری! ما توانای بر این کار هستیم تا آنجا که سرانگشتانش را هم به صورت اولیه‌اش می‌آوریم»^۱.

متنها: «بگو: آن کسی این [استخوان‌ها] را زنده می‌کند که نخستین بار آن را ایجاد کرده است»^۲.

اینجا هم سخن از انشاء اولی و احیای ثانوی استخوان‌ها به میان است. «مردم کافر (از روی استهزاء و تمسخر به یکدیگر) می‌گفتند: آیا می‌خواهید شما را راهنمایی کنیم به مردی که (حرف عجیبی می‌زند و) می‌گوید شما وقتی پوسیده و کاملاً متلاشی گشتید، دوباره خلقت نوینی خواهید داشت»^۳.

اینجا هم ملاحظه می‌فرمایید که استبعاد و انکارشان روی بدن بوده که اجزای متلاشی‌گشته‌ی بدن چگونه ممکن است به صورت اولیه‌اش درآید و روشن است آنچه که متلاشی و سپس از نو زنده می‌شود، همین بدن جسمانی است که در دنیا هست نه روح مجرد و نه بدن اختراعی دیگری همانند این بدن و در آیه دیگر می‌فرماید:

«در صورتی که دمیده شد، آدمیان از قبرها برمی‌خیزند و شتابان به سوی خدای خود می‌روند»^۴.

بدیهی است آنچه که در قبر هست و برمی‌خیزد، همین بدن خاک شده

۱. سوره قیامت، آیات ۳ و ۴؛ «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ * بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ».

۲. سوره یس، آیه ۷۹؛ «قُلْ يَخْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ».

۳. سوره سبأ، آیه ۷؛ «...إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ».

۴. سوره یس، آیه ۵۱؛ «وَنُفِّخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ».

است نه روح مجرد و نه بدن اختراعی نفس.

داستان حضرت ابراهیم علیه السلام در قرآن آمده که از خدا می خواست کیفیت احیاء و زنده کردن اموات را به او نشان دهد:

﴿هنگامی که ابراهیم گفت: ای پروردگار من! به من نشان بده که

چگونه مرده ها را زنده می کنی...؟﴾^۱.

سؤال از کیفیت احیاء بوده نه از اصل احیاء. از جانب خدا دستور رسید:

﴿...چهار نوع از مرغان را انتخاب کن و آنها را [پس از ذبح کردن]

قطعه - قطعه کن و گوشت های آنها را درهم بیامیز و سپس آنها را چند

قسمت کن و هر قسمتی را بر سر کوهی بگذار و بعد آنها را صدا بزن و به

سوی خود دعوت کن، آن موقع خواهی دید که همه زنده می شوند

و به صورت اولی خود بازگشته و شتابان به سوی تومی آیند﴾^۲.

او طبق دستور عمل کرد و چهار نوع از مرغان را که بر حسب روایت عبارت بودند از: طاووس و خروس و کبوتر و کلاغ، انتخاب کرد و آنها را سر برید و گوشتشان را درهم آمیخت و سپس آن را به ده قسمت تقسیم کرد و هر قسمتی را بالای کوهی گذاشت و آنگاه آنها را به نامشان صدا زد: ای طاووس! ای خروس! ای کبوتر! و ای کلاغ! به سوی من بیایید. با کمال تعجب دید اجزای درهم آمیخته ی مرغان از هم جدا شدند و به صورت نخستین بازگشتند و با شتاب به سوی او آمدند و صحنه ی رستاخیز و کیفیت احیای اموات آدمیان را بالعين و العیان نشان جناب ابراهیم علیه السلام دادند.

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۰: ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى...﴾.

۲. همان: ﴿فَخَذَ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصَرَّهِنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا...﴾.

مفهوم نَفَس و انواع آن

نفس همان ذات انسان و جوهر روح و جان آدم است که کانون عواطف و غرایز و احساسات و تمایلات می باشد. منتها همین جوهر روح و ذات انسان، بر حسب اختلاف حالات، عناوین مختلف به خود می گیرد. گاهی نفس اماره، گاهی نفس مطمئنّه و گاهی نفس لّوامه است. اگر این نفس آدمی به حال خود رها شود و تحت تعلیم و تربیت آسمانی قرار نگیرد، نفس اماره به وجود می آید و عقل به استخدام نفس در می آید و در مقابل شهوات نفس تسلیم می گردد و هیچ گاه در خود احساس ندامت و پشیمانی از گناه نمی کند و هیچ گونه اعتراض و توبیخ و ملامتی از درون خودش بر ضدّ خودش بر نمی خیزد. در این موقع نفس انسان، نفس اماره ی بالِشوء است یعنی فرمانده به بدی هاست. اماره، مشتقّ از امر است. امر یعنی فرمان. اماره یعنی آن که علی الدوام فرمان صادر می کند و آدمی را به هر سو که می خواهد می کشد.

اما اگر این نفس تحت تعلیم و تربیت دین الهی قرار گرفت و تصفیّه و تزکیه شد، به جایی می رسد که نفس مطمئنّه می شود. یعنی آرامشی در فضای قلب به وجود می آید که هیچ توفانی از غرائز سرکش، نمی تواند اقیانوس قلب آرامش یافته را به تلاطم درآورد و اضطرابی در آن پدید آورد. نه از جهت اعتقادات، انحرافی برایش پیش می آید و نه به فساد در اخلاق، مبتلامی گردد و نه از جهت وظایف عملی سستی و فتوری در او پیدا می شود.

در کشور وجود آدم، حکومت به دست عقل می افتد و نفس به استخدام عقل در می آید؛ تمام عواطف و احساسات و تمایلات و غرایز، تحت اشراف و نظارت عقل حرکت می کنند. در حومه ی وجود او عقل است که فرمان

می دهد و سایر ابعاد وجودی او را به حرکت در می آورد. این نفس مطمئنه است که هرگز اضطراب اعتقادی، اخلاقی و عملی در آن مشاهده نمی گردد و مظهر ﴿... إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۱ می شود و هنگام رفتن از این دنیا، ندا به گوشش می رسد:

﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾.^۲

این نفس است که نفس راضیه و مرضیه نیز به او گفته می شود که هم اواز خدا راضی و هم خدا از او راضی می باشد. نفس مُلَهَمَه نیز داریم؛ آن هم نفسی است که هنوز حالت ثابتی به خود نگرفته و آماده برای پذیرش حالات است. آن مرتبه ای از نفس آدمی که دارای زمینه ی مستعد برای حرکت به سوی فجور و تقواست،^۳ نفس مُلَهَمَه است که هم بذر فجور در آن افشاند شده و هم بذر تقوا؛ تا با چه آبی آبیاری شود و به محصول بنشیند و سرانجام انسانی متقی یا فاجر گردد و به عبارت دیگر، مبدل به نفس اماره و یا نفس مطمئنه شود. در قرآن کریم نفس دیگری به نام نفس لَوَّامه آمده است که برزخ بین نفس اماره و نفس مطمئنه است و آن، مرتبه ای از نفس است که هنوز به آن درجه ی از اطمینان و استقرار نرسیده که هیچ گونه اضطراب و تردیدی در آن پیدا نشود و از این طرف نیز طوری نیست که سراپا تسلیم شهوات نفسانی و مطیع محض غرایز حیوانی باشد؛ بلکه یک نوع حالت ملامتگری نسبت به شهوات نفس خود دارد و از این روگاهی مغلوب آن شهوات واقع می شود و گاهی هم غالب شده و جلوی طغیان آنها را می گیرد. در واقع میدان مبارزه ی عقل و نفس است. گاهی نفس، غالب و عقل، تسلیم می گردد و گاه دیگر، عقل، برنده و نفس، بازنده می شود.

۱. سوره هود، آیه ۵۶.

۲. سوره فجر، آیات ۲۷ و ۲۸.

۳. سوره شمس، آیات ۷ و ۸؛ ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * قَالَهَئِهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾.

نفس اماره آن موقعی است که نفس، امیر بر عقل و عقل اسیر در دست نفس است و نفس مطمئنه به عکس آن است؛ یعنی حکومت در کشور وجود انسان دست عقل است و نفس و شهوات آن، تحت نظارت و فرمان عقل می باشند. اما در نفس لّوامه هنوز امیری بر تخت فرماندهی ننشسته که فرمانش مطاع باشد بلکه همین قدر احياناً به اعتراض و انتقاد از خود برمی خیزد و خود را به خاطر ارتکاب گناهی یا تصمیم برگناهی مورد توبیخ و ملامت قرار می دهد. یعنی هنوز آن حالت خدا ترسی را دارد و لذا از درون خود علیه خود قیام می کند و بانگ اعتراض سر می دهد و خود را توبیخ و ملامت می کند. در واقع، قوه‌ی قضائیه و قوه‌ی مجریه اش هنوز زنده است و لذا به قضاوت می نشیند و داوری می کند. خودش، خودش را محکوم و مورد توبیخ قرار می دهد. این نفس، نفس لّوامه یعنی ملامتگر است.

پس نفس لّوامه هم موجود شریفی است؛ اگر چه به رتبه‌ی نفس مطمئنه نرسیده است اما همین که در مقابل نفس اماره می ایستد و خودش به خودش، اعتراض و انتقاد می کند، پیدا است که سرمایه‌ای از تقوا و ایمان و ترس از خدا دارد و به همین جهت است که قرآن کریم، آن را در ردیف روز قیامت مورد قسم قرار داده و فرموده است:

«قسم به روز قیامت و قسم به نفس لّوامه»^۱.

و این نمایانگر ارزشمندی نفس لّوامه از دیدگاه قرآن کریم است. حالا حضرت یوسف صدیق چون در مرتبه‌ی نفس مطمئنه بود، در مقابل هجوم توفان سهمگین شهوت نفسانی که از ناحیه‌ی آن زن برانگیخته شده بود، همچون کوهی محکم و استوار ایستاد و با صلابتی عجیب فرمود:

«مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ...»

۱. سوره قیامت، آیات ۱ و ۲؛ «لَا أَقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ * وَلَا أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ».

۲. سوره یوسف، آیه ۲۳.



همچنان که ما در این جهان گذرا، فصل پاییز و زمستان و بهار و تابستان داریم که به فصل پاییز، کشاورزان در میان خاک‌های بیابان بذری می‌افشانند و آبیاری می‌کنند و در فصل زمستان بذرها در دل خاک‌های مستور از برف آرمیده‌اند و یک نوع حال تساوی و یکنواختی بر همه جا حکم فرماست و نقطه‌ای از نقطه دیگر ممتاز نیست؛ نه گلزار از شوره زار امتیازی دارد و نه تخم خار و گل از هم شناخته می‌شوند.

اما فصل ربیع و بهاری که رسید تکان در تمام نقاط زمین پدید آمده و جنبش و اهتزاز عجیب در دشت و دمن نمودار می‌گردد و محشری برپا می‌شود. بذره‌ای نهفته در دل خاک از هر طرف به شکل و گونه‌ای سر می‌کشند و اسرار مکنونه در کمون خود را بارز می‌سازند. در آن هنگام می‌فهمیم عجب تفاوتی بین قطعات زمین بوده که الحال آشکار و عیان گردیده است، یکجا گلستان و جای دگر خارستان است. بذری به شکل بوته‌ای از گل خوشبو و لطیف بر لب جوی آب روان جلوه‌گری کرده است. بذر دگر به صورت علف و گیاهی تیره و نامطبوع از گوشه مرداب عفن سرکشیده است، درختی شاداب پر از شکوفه‌های رنگارنگ و زیبا، درختی خشک و خالی از هرگونه برگ و نوا.

سپس به دنبال این فصل «نشور» و اهتزاز بهاری، فصل تابستان فرا می‌رسد. در این فصل است که بذرافشانان و دهقانان به بهره‌برداری از کشته‌های خود می‌پردازند و هر کس به تناسب هر بذری که کاشته است ثمرات گوناگون از زمین خویشتن به دست آورده و در منزل و مأوای خود به اعاشه و امرار زندگی مشغول می‌گردد.

همچنین در جهان «عمل» نیز چهار دور مخصوص به آن در جریان است:



۱. دوران «بذرافشانی» که همین عمر موقت «دنیا» است و به منزله فصل پاییز است و ما هم مانند کشاورزان، بی هرگونه توقف به افشاندن بذر «عمل» مشغولیم از طاعات و معاصی تا همت عالی و دانی هر کدام از ما چه اقتضایی بنماید و در زمین جان و حیات خویش چه بذری بیفشانیم.

«هرکس کشت آخرت را بخواهد، در کشت اومی افزایش و هرکس کشت دنیا را بخواهد، از آن به وی می دهیم، اما در آخرت بهره ای نخواهد داشت».^۱

۲. دوران «برزخی» که دوران «استتار» و «اختفاء» است و به منزله فصل زمستان است که گذشتگان از ما، فصل بذرافشانی خود را به پایان رسانده و اکنون سر به سینه خاک کشیده و همچون بذره‌های زمستانی زیر برف «کفن» آرمیده‌اند و ظاهراً یک نوع حال تساوی و یکنواختی بر سراسر قبرها و در دل خاک خوابیده‌ها حکومت دارد (البته نسبت به ما و از لحاظ درک ما) مؤمن و کافر، از هم ممتاز نمی‌باشند، فاسق و متقی یکسان می‌نمایند.

«... و از پیش ایشان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند».^۲

۳. دوران «بعث» و «نشور» است و سراز خاک برداشتن و زنده شدن که فصل «بهار» هستی کبیر است و هنگام شکوفایی بذر «عمل».

«و در صور دمیده شود، پس به ناگاه آنان از قبرها به سوی پروردگارشان بشتابند».^۳

«روزی که صیحه [فریاد صور اسرافیل] را به حق بشنوید، آن روز، روز

خارج شدن [از قبرها] است».^۴

۱. سوره شوری، آیه ۴۰؛ «مَنْ كَانَ يَرْيِدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَنْ كَانَ يَرْيِدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ».

۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۰۰؛ «... وَ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ».

۳. سوره یس، آیه ۵۱؛ «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ».

۴. سوره ق، آیه ۴۲؛ «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ».

عالم آفسرده است و نام او جَماد جامد آفسرده بود ای اوستاد
باش تا خورشید حشر آید عیان تا ببینی جنبش جسم جهان
مردگان با چهره‌ها و حالات گوناگون از قبرها برمی خیزند!

«چهره‌هایی در آن روز درخشانند. خندان و شادانند و چهره‌هایی در آن روز
غبارآلود [و اندوه‌بار] اند. در حالتی که [پرده‌ای از] سیاهی و ظلمت آنها را
فرامی گیرد».^۱

«صورت‌هایی آن روز، شاداب و خرمند. در انتظار ثواب‌های
پروردگارشان می‌باشند و صورت‌هایی آن روز، عبوس و پریشان
حالند. می‌دانند که درباره‌ آنان کار کمرشکنی انجام خواهد یافت».^۲
آنجا، گل و خار از هم جدایی شوند. درختان بی ثمر از درختان ثمردار فاصله می‌گیرند.
«روزی که قیامت برپا شود، در آن روز [انسان‌ها] فِرَقَه فِرَقَه می‌شوند».^۳

۴. دوران «نتیجه‌گیری» و محصول برداری از «بذر اعمال» است که جمعی
در غرفه‌های «فردوس برین» مسکن گزیده و با سُروری تمام به کامیابی از نتایج
شیرین اعمال نیک خود می‌پردازند و جمع دیگری در درکات آتشین «جهنم» با
عواقب شوم اعمال زشت خود تا ابد دست به گریبان گردیده و از همه جانب به
عذاب‌های گوناگون مبتلا می‌شوند.

«... گروهی در بهشت و گروهی در دوزخند».^۴

«اما آنان که ایمان داشته و کارهای نیکو کرده‌اند، ایشان در باغی [از بهشت
جاودان] مسرور و مکرم باشند و اما آنان که کافر بوده و آیات ما و دیدار آخرت

۱. سوره عبس، آیات ۳۸ تا ۴۱؛ «وَجُوهٌ يُّؤْمِنُ مُسْفِرَةٌ ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ وَوَجُوهٌ يُّؤْمِنُ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ».

۲. سوره قیامت، آیات ۲۲ تا ۲۵؛ «وَجُوهٌ يُّؤْمِنُ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ وَوَجُوهٌ يُّؤْمِنُ بَاسِرَةٌ تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ».

۳. سوره روم، آیه ۱۴؛ «وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ».

۴. سوره شوری، آیه ۷؛ «... فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ».

را تکذیب نموده اند، اینان در عذاب [جهنم] احضار شوند»^۱.

«اما کسی که نامه [اعمال] او به دست راستش داده شود پس او در زندگانی خوش و پسندیده و مطبوعی وارد شود؛ در بهشتی در سطح عالی که میوه های آن [به جمیع حالات انسان] در دسترس باشد. [خطاب لطف از جانب خدای رسد که] بخورید و بنوشید [از این طعام ها و نوشابه ها] گوارا باد بر شما [که این همه نعمت] در ازای چیزی [اعمالی] است که در ایام گذشته [دنیا] پیش افکنده اید و اما کسی که نامه [اعمال] او به دست چپش داده شود [خطاب قهر از جانب خدا به فرشتگان عذاب رسد که] بگیرید او را و بندش نهید. آنگاه در میان آتش سوزانش در آورید و ملازم آتشش گردانید. سپس وی را به زنجیری که طول آن هفتاد ذراع است درکشید»^۲.

سبب پربرکت بودن امام جواد علیه السلام

امام رضا علیه السلام فرمود:

«این فرزند مبارکی است که در اسلام مولودی پربرکت تر از او به دنیا

نیامده است»^۳.

سبب آن اینکه امام رضا علیه السلام تا اواخر عمرشان فرزند نداشتند و همین

۱. سوره روم، آیات ۱۵ و ۱۶؛ «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَلِقَاءِ الْآخِرَةِ فَأُولَئِكَ فِي الْعَذَابِ مُحْضَرُونَ».

۲. سوره حاقه؛ آیات ۱۹ تا ۳۲؛ «فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ... فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ * فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ * كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ * وَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ... خَذُوهُ فَعِلْوهُ * ثُمَّ الْحَاجِمَ صَلَوهُ * ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ».

۳. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۵، ص ۲۰؛ «هَذَا الْمَوْلُودُ الْمُبَارَكُ الَّذِي لَمْ يُولَدْ فِي الْإِسْلَامِ أَعْظَمُ بَرَكَةً مِنْهُ».

مسأله‌ی بی‌فرزندگی در میان شیعه اضطراب ایجاد کرده بود. می‌گفتند: امام رضا علیه السلام امام نیست اگر امام بود، فرزند داشت و فرزندش هم امام بود (برطبق عقیده‌ی ما). وقتی که امام جواد علیه السلام به دنیا آمد این اضطراب‌ها برطرف شد و ایمان جای آن نشست. لذا چون ولادت مبارک امام جواد علیه السلام اضطراب شیعیان را از بین برد و عقیده‌ی آنها را تحکیم کرد، از این رو بیان شده مولودی پربرکت‌تر از امام جواد علیه السلام نیامده است.

سنت‌های ثابت خداوند سبحان برای اداره‌ی عالم

اولین آنها «سنت دعوت»^۱ است و همراه دعوت انبیاء [حوادث تکوینی نیز به وجود می‌آورد که ضعف و عجز انسان‌ها را به آنها نشان بدهد و به آنها بفهماند، همان خدایی] که انبیاء را فرستاده تا مردم را به دین او دعوت کنند، همان خدا بر شما سیل و زلزله و توفان را مسلط کرده است. مراقب باشید فرمان این خدا را به بازیچه نگیرید که به عذاب دردناک او مبتلا خواهید شد.

»... ما اهل آن آبادی‌ها را گرفتار بلاها و دشواری‌ها ساختیم که شاید به خود آیند و به سوی خدا بازگردند»^۲.

ما هر پیغمبری را در هر جا فرستادیم؛ همراه با دعوت آن پیامبر، بلایی یا بلاهایی را هم متوجه آن مردم کردیم تا دعوت انبیاء را تأیید کنند و روبه درگاه خدا بیاورند. سنت دوم خداوند «سنت طبع» است و آن مربوط به زمانی است که مردم به دعوت انبیاء پاسخ مثبت ندهند و آن را نپذیرند. در چنین شرایطی کم‌کم حالت

۱. منظور تذکرو یادآوری، ارشاد و هدایت، ارسال رسل و انزال کتب است.

۲. سوره اعراف، آیه ۹۴: «...أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ لَعَلَّهُمْ يَضُرَّعُونَ».

تخدیر روحی در مردم پیدا می‌شود و به بیماری قساوت قلب مبتلا می‌گردند و در عالم جز ماده و طبیعت چیزی را حاکم نمی‌دانند و می‌گویند. هر چه در این عالم پیش می‌آید به اقتضای طبع عالم است و ارتباطی با آسمان و بلای آسمانی ندارد!

«... به همان مقدار از علم که به دست آورده‌اند خوشحال و مغرور

می‌شوند...»^۱.

که ما خود دانشمند و متفکریم و موفق به کشف قوانین طبیعی شده‌ایم. این عالم مملوّ از حوادث است و بشر هم باید بکوشد با علم و صنعت و فنّ‌آوری به جنگ حوادث برود و با آنها مبارزه کند و با روش‌های علمی عوامل حوادث را شناسایی کرده از بین ببرد و سیل و زلزله و توفان را مهار کند.

«و گفتند: جز زندگی دنیا عالم دیگری در کار نیست، گروهی می‌میریم

و گروه دیگری زنده می‌شویم و ما را جز دهر و طبیعت نمی‌میراند...»^۲.

عامل مؤثر در حیات ما همین دهر و طبیعت است.

«... اینها در این مطلب [که مرگ و حیات ما به دست دهر است و جز

همین زندگی دنیا خبری نیست] علمی ندارند...»^۳.

«... اینها جز ظنّ و گمان [از پیش خود ساخته، مایه‌ای] ندارند»^۴.

این «سنت طبع» است که خدا در عالم مقرر فرموده است. یعنی در روح بشر بیماری قساوتی ایجاد می‌شود که نمی‌تواند حقیقتی را درک کند و همه چیز را در عالم، منحصر به ماده و طبیعت و دهر می‌داند.

سنت سوّم که خدا در عالم انسان اجرا می‌کند «سنت استدراج» است که به

۱. سوره غافر، آیه ۸۳: «... فَرَحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ...».

۲. سوره جاثیه، آیه ۲۴: «وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ...».

۳. همان: «... مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ...».

۴. همان: «... إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ».

«املاء» هم تعبیر شده است. املاء یعنی مهلت دادن. وقتی در مردم حالت طبع پیدا شد که نسبت به همه‌ی فرامین خدا بی‌اعتنا شدند، ما هم در برابر طغیانی که می‌کنند عکس‌العملی نشان نمی‌دهیم و آنها را به سبب طغیان‌شان مؤاخذه نمی‌کنیم؛ بلکه امکانات‌شان را هر روز زیادتر می‌کنیم و هر چه سرکش‌تر و طاغی‌تر می‌شوند، راه را برای آنها بیشتر باز می‌کنیم!

«وقتی نسبت به یادآوری‌های ما بی‌اعتنا شدند، ما از هر طرف درها را برایشان باز می‌کنیم...»^۱

«... تا از زندگانی خود کاملاً خوشحال می‌شوند...»^۲

و می‌گویند: ما که بر مرکب مراد خود سوار شدیم و آنچه را که می‌خواستیم به دست آوردیم. دیدید که ما گفتیم هیچ خبر دیگری در عالم نیست؛ اگر بود ما را می‌گرفت. خدا هم فرمود:

«مرا واگذار با این مردم مستکبر که تکذیب حق می‌کنند، من استدراجشان می‌کنم؛ از جایی که نمی‌دانند»^۳

به آنها مهلت می‌دهم و راه را برای طغیان‌شان باز می‌کنم تا خیال کنند تمام عالم به کام آنهاست و تدبیر دیگری در عالم نیست.

و آخرین سنت و برنامه‌ی خدا «سنت اهلاك» و نابود ساختن طغیانگران است.

«... آنگاه بطور ناگهانی اخذشان می‌کنیم! آن‌گونه که خودشان هم نفهمند چوب از کجا خورده‌اند»^۴

خلاصه کلام بر حسب استفاده از آیات قرآن به تدبیر خداوند حکیم، چهار

۱. سوره انعام، آیه ۴۴؛ «فَلَمَّا دُسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَخَنَّا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ...».

۲. همان؛ «... حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا...».

۳. سوره قلم، آیه ۴۴؛ «فَذَرْنِي وَ مَن يَكْذِبْ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ».

۴. سوره اعراف، آیه ۹۵؛ «... فَأَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ».

سنت به تناسب معصیت انسانها در عالم اجرا می‌شود:

۱. سنت دعوت و تأیید دعوت با حوادث تکوینی.
۲. سنت طبع (مهر خوردن دل).
۳. سنت استدراج (بتدریج روبه شقاوت بردن).
۴. سنت اهلاک و نابود ساختن ناگهانی.

ارزش ایمان و توحید در زندگی ما مسلمانان

انسان‌ها اول باید به این حقیقت پی ببرند که «توحید» سرمایه‌ای بسیار عظیم برای جامعه‌ی بشری است و ایمان به خدا از هر چیز دیگری برای جامعه‌ی انسانی حیاتی‌تر است. البته اینجا روی سخن با مردمی که به خدا اعتقادی ندارند، نیست. آنها از ایمان و توحید، معنایی نمی‌فهمند. به اعتقاد آنها هر چه هست، همین دنیا است و همین زندگی و خوردن و خوابیدن. نابودی این امور مساوی است با نابودی سرمایه‌ی آنها و لذا وظیفه‌ی خود می‌دانند که از زندگی و سرمایه‌ی خود دفاع کنند؛ اما باور نمی‌کنند که بالاتر از آب و نان و مال و جان، سرمایه‌ی توحید، خداپرستی و ایمان است. این، عزیزترین حقیقت برای بشر و گرانبهارترین سرمایه برای عالم انسان است. آری! آنها اول باید این حقیقت را بفهمند و باور کنند.

در اینجا روی سخن با کسانی است که برای ایمان و توحید ارزش قایلند. اگر کسی بخواهد آب لوله‌ی منزلتان را که مایه‌ی حیات شماست، قطع کند چه می‌کنید؟ آیا آرام می‌نشینید؟ نه، دفاع می‌کنید، آب را حفظ می‌کنید. حالا اگر در همان زمان حمله نکردند، ولی نقشه طرح می‌کنند تا روزی حمله کنند و لوله‌ی آب شما را قطع کنند، شما چه می‌کنید؟ آیا می‌نشینید و تماشا می‌کنید؟ باز هم

نه، بلکه پیشدستی کرده حرکت می‌کنید و به سمت آنها هجوم می‌برید تا این فکر شیطانی را در نطفه خفه کنید. نمی‌نشینید تا آنها نقشه‌ی خود را عملی کنند و بالای سر شما بیایند. آری! وظیفه‌ی شما دفاع و این عمل نیز دفاع است؛ هر چند به حسب ظاهر هجوم برده‌اید، ولی در واقع به دفاع از حق حیات خود برخاسته‌اید.

راه تقویت توحید از نگاه انبیای الهی

نکته‌ی مهم اینکه ایمان هرگز با اجبار ایجاد نمی‌شود. ایمان، عشق و دلبستگی است و با تفکر و تعقل حاصل می‌شود. با اجبار هرگز نمی‌توان دلی را موحد کرد. انبیا علیهم‌السلام در دلها توحید ایجاد نمی‌کردند؛ بلکه ضدّ توحید را که باعث می‌شود شرک در میان مردم رواج پیدا کند، از بین می‌بردند. طبیب چه می‌کند؟ آیا در مزاج ایجاد صحت می‌کند؟ نه، خود مزاج رو به صحت است. میکروب سر راه آمده و مزاج را علیل کرده است. طبیب آنچه را بیماری زاست، از بین می‌برد و مزاج را از عامل بیماری آزاد می‌سازد و راه را به سوی صحت باز می‌کند. انبیا علیهم‌السلام نیز در دل انسان، توحید ایجاد نمی‌کنند، بلکه رفع مانع نموده، عامل شرک را از بین می‌برند. انبیا علیهم‌السلام با زور، مسجد نمی‌سازند؛ ولی با زور بتخانه را ویران می‌کنند؛ چون اگر قدرت در کار نباشد، بتخانه‌ها برقرار است، پس اعمال قدرت کرده و بتخانه‌ها را ویران می‌کنند و بت‌ها را بیرون می‌ریزند و عقل بشر را آزاد می‌سازند. عقل آزاد شده‌ی بشر طبعاً رو به خدا می‌رود. فطرت آزاد بشر، خدادوست و خداطلب است. گاهی عامل درونی (هوی و هوس و شهوت) سر راه می‌آید و انسان را منحرف می‌کند و گاهی عامل بیرونی (جباران و ستمگران) ولذا انبیا علیهم‌السلام ابتدا به سراغ ستمگران می‌روند و این خارها را از سر راه بر می‌دارند. آنها که از بین رفتند، به

سراغ عوامل درونی می‌روند و با بیان حکمت، موعظه و جدال احسن آنها را نیز. که قدر مشترکشان طغیان هوا و هوس و شهوت‌هاست از میان می‌برند و قهراً مزاج‌های رها شده از عامل فساد، روبه صحت می‌روند. پس انبیا علیهم‌السلام با زور، ایجاد توحید نمی‌کنند، بلکه با زور عوامل شرک را از بین می‌برند. با زور مسجد نمی‌سازند، مسجد را خود مردم مؤمن می‌سازند.
بر اساس آیه شریفه:

همانا کسی مساجد خدا را آباد می‌کند که به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشد.^۱

کسی که فکرش آزاد شد و قبلاً ایمان آورد، خودش مسجد می‌سازد و اجباری در کار نیست.

چگونگی استقرار توحید در قلب خود

منظور از توحید این است که انسان واقعاً باور کند که جهان را صاحبی است خدا نام. و بیان دیگر اینکه مفهوم لا اله الا الله به معنای واقعی کلمه در جان آدم بنشیند. لا اله الا الله برای ساختمان اسلام و بلکه همه‌ی ادیان آسمانی سنگ اول و پایه‌ی اول محسوب می‌شود. رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده‌اند:
«برترین و بافضیلت‌ترین سخنی که من گفته‌ام و پیامبران قبل از من گفته‌اند، کلمه لا اله الا الله است».^۲

همچنین اولین بار که بعثت خود را در میان مردم اعلام کرد، فرمود:

۱. سوره توبه، آیه ۱۸؛ «إِنَّمَا يُعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...».
۲. المحجة البيضاء (فیض کاشانی)، ج ۲، ص ۲۷۱؛ «أَفْضَلُ مَا قُلْتُهُ أَنَا وَ النَّبِيُّونَ مِنْ قَبْلِي لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».

«قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا»؛

اگر می خواهید به فلاح و رستگاری واقعی برسید، این کلمه را بگویید. تأکید پیامبر تا آخر عمر بر همین کلمه بود، تمام سخنان آن حضرت در تبیین این مطلب بود. همچنین تمام دستورات از امرها و نهی ها، جنگ ها و صلح های پیامبر برای تحقق دادن به کلمه لا اله الا الله بود. تا روز قیامت نیز وظیفه ی امت اسلامی آن است که حقیقت این کلمه را در افکار و اعمالشان تحقق دهند. البته چنان که روشن شد مطلب سنگین است و به سادگی صورت نمی پذیرد. بر زبان راندن لفظ لا اله الا الله آسان است. انسان می تواند در هر دقیقه ای صدبار لا اله الا الله بگوید! فهمیدن معنای آن نیز آسان است؛ یعنی معبودی جز الله نیست. هم لفظ و هم معنا هر دو آسان است؛ اما این مطلب باید در قلب انسان بنشیند و ریشه بدواند و در تمام شئون زندگی او بروز کند و این خیلی مایه می خواهد. چون قدم اول نفی است؛ یعنی نفی غیر خدا، گفتن نه به غیر خدا، آسان نیست. اینکه انسان به هر چه غیر خداست نه بگوید و آن را قبول نکند و به قلب خود راه ندهد و تنها الله را در قلب خود بنشانند و فرامین او را در زندگی تحقق دهد، کار هر کسی نیست. مصداق چنین انسانی یوسف صدیق علیه السلام است که وقتی در خطرناکترین پرتگاه واقع شد در حومه ی وجود خود هیچ چیز جز الله ندید و نیافت و با تمام وجود گفت: «... مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي ...»؛ حَقّاً سنگین است؛ همانگونه که قیامت سنگین است. قرآن می فرماید: تحقق روز قیامت سنگین^۱ است.

تحقق قیامت در آسمان ها و زمین سنگین است. چرا؟ چون مستلزم متلاشی شدن همه ی عالم است. تا این عالم ماده و طبیعت متلاشی نشود، قیامت تحقق نمی یابد؛ زمین و آسمان ها باید در هم بریزد و مندک گردد.

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۸؛ «يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَفِّيهِ إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ...».

باید ساختمان وجودی این منظومه‌ها و کپه‌کشان‌ها نابود شود،^۱ تا قیامت برپا شود. چیزی که باید وجودش متلاشی گردد تا به مرحله‌ای برسد، آیا سنگین نیست؟ تحقق توحید نیز مانند قیامت سنگین است. برای اینکه انسان باید در سراسر زندگی خود تمام بندهایی را که به گردن بسته است بازکند. ما چقدر رشته‌ها و ریسمان‌ها به گردن بسته‌ایم؟ چقدر طنابهای محکم به دست و پای فکر و قلب ما پیچیده است؟ زن یک ریسمان است و به سویی می‌کشد، اولاد یکی دیگر، پول، جاه و مقام و منصب، هر کدام از سویی ما را می‌کشند. حال با این وضع اسارت، چگونه می‌توانیم بگوییم «لا اله»؟ باید به جایی رسید که پول، زن، جاه و مقام و منصب، محبوب و معبود انسان نباشد. دل به آنها نبندد و در مقابلشان خاضع نباشد، جز الله و این به سادگی میسر نمی‌شود و لذا متلاشی شدن تمام تمایلات نفسانی انسان لازم است تا «الا الله» محقق شود. گرفتاری ما همین جاست. ما قادر به گفتن «لا اله» نیستیم تا بتوانیم «الا الله» بگوییم. دنیا گرفتار بت پرستی است؛ آن هم بت پرستی گسترده و عمیق و لذا نمی‌تواند بگوید «لا اله». هرگز ممکن نیست. دنیای امروز دنیای شرک و بت پرستی است. به همین جهت است که زندگی کنونی نکتت بار و پیچیده و دشوار شده است؛ جنایت، خیانت، دزدی، آدم کشی و کلاهبرداری در تمام شئون آن دیده می‌شود. به فرموده قرآن:

«هر که از یاد من روی گرداند، بدون تردید زندگی دشواری خواهد داشت»^۲.

بت پرستی تنها آن نیست که از فلز یا سنگی بت بتراشند و آن را بپرستند، بلکه بدترین بت‌ها و مادر بت‌ها، بت نفس آدمی است که در درون همه‌ی ما بر تخت سلطنت نشسته و فرمانروایی می‌کند. دنیای امروز خیلی بت پرست‌تر از دنیای ابوجهل و ابوسفیان‌هاست. آن‌ها چوب یا فلزی را ابلهانه و احمقانه می‌پرستیدند. ضرر روزیانی که دنیای بت پرست امروز به بار آورده است به مراتب

۱. سوره شمس، آیات ۱ تا ۳؛ «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ * وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ * وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ».

۲. سوره طه، آیه ۲۴؛ «وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً...».

هلاکت بارترا از ضرر و زیان دنیای بت پرست دیروز است.

همانگونه که تحقق قیامت سنگین است - (چون مستلزم متلاشی شدن تمام زمین و آسمان هاست) - تحقق توحید نیز سنگین است، چون مستلزم متلاشی شدن تمام تعلقات و وابستگی هاست. باید از همه جا بریده شد تا تنها به خدا پیوست. اگر این امر تحقق یافت توحید که حقیقت لا اله الا الله است حاصل شده است. راستی اگر انسان اندکی بیندیشد و به تحلیل افکار خود پردازد در می یابد که در تمام عمر خود یک بار هم لا اله الا الله نگفته است و لذا به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب شده است:

ما یک گفتار سنگینی^۱ را بر تو القا خواهیم کرد. برای گرفتن این گفتار سنگین قسمتی از شب را بیدار باش و به مناجات با من پرداز تا حقیقت توحید در وجودت متجلی گردد و آنگاه می توانی دیگران را نیز به آن حقیقت دعوت کنی. چه آن که خود موحد بودن و بشر را نیز موحد ساختن کار بسیار سنگینی است. در روایت داریم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«هر کس آخرین سخنش به وقت مردن لا اله الا الله باشد بهشتی

است...»^۲.

اما اگر کسی بخواهد در لحظه ی مرگ لا اله الا الله به معنای حقیقی اش بگوید باید عمری زحمت و ریاضت کشیده و خانه ی دل را از غیر خدا جاروب کرده باشد. اگر این کار را کرده باشد در لحظه ی مرگ می تواند لا اله الا الله بگوید که هر چه بود از خانه ی قلبم بیرون ریختم و جز الله چیز دیگری در دلم نیست و اینک می روم. و گرنه آدمی که خانه ی قلبش از غیر خدا پر شده است چگونه می تواند به معنای حقیقی، لا اله الا الله بگوید. با ذکر مثالی این مطلب واضح تر خواهد شد. اگر شخص بزرگواری که نزد شما خیلی عزیز است وعده کرد که به خانه ی شما

۱. سوره مزمل، آیات ۱ تا ۵؛ «يَا أَيُّهَا الْمُرْتَلُّ * قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا... إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا».

۲. أمالی صدوق، ص ۵۴۱. «مَنْ كَانَ آخِرَ كَلَامِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ».

بیاید و ساعت و روز خاصی هم معین نکرد بلکه گفت، بی خبر و ناگهانی خواهیم آمد و شما هم قصد دارید از او خوب پذیرایی کنید آنگاه چه خواهید کرد؟ طبیعی است از آنجا که خیلی برای او احترام قائل هستید ناچار می شوید که هر روز خانه را جاروب بزنید تا همین که زنگ در به صدا درآمد و میهمان محترم وارد شد خانه، آماده پذیرایی باشد اما اگر طی سالها خانه را نظافت نکرده باشید و تار عنکبوت و فضله های موش و انواع کثافات و قاذورات خانه را پر کرده و سقف دود گرفته و دیوارها سیاه شده باشد و در این میان ناگهان زنگ به صدا درآید و میهمان برسد، آنگاه چه خواهید کرد؟ آیا در آن لحظه تنها با گفتن جاروب کردم، جاروب کردم خانه جارو می شود و مشکل را حل می کنید، یا خیر، با این وضع به مقام میهمان توهین نموده و مایه ی شرمندگی و رسوایی خود را فراهم کرده اید.

حالا جناب عزرائیل علیه السلام نیز پیک پروردگار و برای اهلش پیک بشارت است و منتظر لقای او هستند و بی خبر هم خواهد آمد. ما اگر هر روز خانه ی دل را تنظیف کنیم و هر چه غیر خداست، بیرون بریزیم، با ورود ناگهانی جناب عزرائیل سراسیمه و شرمنده نمی شویم و از مرگ با آرامش استقبال می کنیم؛ اما اگر عمری خانه ی دل از غیر خدا پر شده باشد و کثافات و قاذورات سالها روی هم انباشته شده باشد، با ورود ناگهانی جناب عزرائیل علیه السلام حتی اگر این بیچاره بگوید لا اله الا الله یعنی جاروب کردم خانه ی دل را، جواب می شنود: ای دروغگو! خانه ی لبریز از کثافت چگونه جاروب شده است؟ این لفظی است که اینگونه به کار بردنش هیچ فایده ای نخواهد داشت.

بنابراین در آستانه ی قلب نشستن و ملکه شدن کلمه لا اله الا الله که اساس همه ی ادیان آسمانی است و تمام برنامه های دین به منظور تحقق دادن به همین کلمه، تنظیم شده کار بسیار سنگین و دشواری است. از خداوند سبحان تحقق آن را به حقیقت مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم درخواست می کنیم.



اهمیت والای اخلاص در عمل

این ندای مولایمان امام امیرمؤمنان علی علیه السلام است:
ای مردم! قیمت شما بهشت خداست [نه متاع فناپذیر دنیا] خود را
جزبه بهشت خدا نفروشید.^۱

قتیلُ الحِمار نشوید. مُهاجر اَمّ قیس نباشید! شخصی به میدان جنگ آمد،
شمشیر برداشت، جنگید و کشته شد. مردم گفتند خوشا به حالش! چه سعادت‌مند
شد؛ در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به شهادت رسید. رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای آن که مردم را
به مسأله مهم اخلاص در عمل و اصلاح نیت توجه دهد، فرمود: این شخص قَتیلُ
الله نشد، بلکه قَتیلُ الحِمار شد. کشته راه خدا نشد، کشته راه الاغ شد. او الاغی را
در لشکر دشمن دیده و به آن طمع کرد. برای آن که آن الاغ را تصاحب کند، با خود

۱. نهج البلاغه، ص ۵۵۶؛ «إِنَّهُ لَيْسَ لَأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا».

گفت، حال که مسلمان‌ها به میدان جنگ می‌روند، ما هم می‌رویم و می‌کشیم و غنائم والاغ را نیز تصرف می‌کنیم. او برای الاغ آمد و در راه الاغ کشته شد. نه به الاغ رسید و نه به خدا. آیا این بدبختی نیست؟^۱

داستان دیگری که ذکر آن خالی از عبرت نیست، داستان شخصی است که از مکه هجرت کرد و به مدینه آمد. در آن روزها هجرت علامت ایمان بود. چون مکه در آن زمان دارالکفر بود و مدینه دارالایمان. مسلمانان بایستی از دارالکفر مهاجرت می‌کردند و به دارالایمان می‌آمدند. این مرد نیز از دارالکفر مهاجرت کرد. زن و فرزند و خانه و اموالش را رها کرد و به مدینه آمد. در بین راه مُرد. خدا در قرآن می‌فرماید:

«... اگر کسی از خانه‌اش بیرون آید و به سوی خدا و رسولش هجرت

کند و در بین راه بمیرد، اجرش با خداست...»^۲.

مردم گفتند، خوشا به حال این آدم! از شهر و دیار و خانه‌اش، دل‌گند و آمد و مُرد و اکنون اجرش با خداست. پیامبر ﷺ فرمود: نه، این چنین نیست! این مرد مهاجر ام قیس بود و نه مهاجر الی الله! او برای خدا نیامده بود، بلکه زنی در مدینه به نام ام قیس چشم او را گرفته بود. او به مدینه آمد تا به ام قیس برسد. از خانه و زندگی‌اش دل‌گند، اما به ام قیس نیز رسید. نه به خدا رسید و نه به ام قیس!

آن کسی که برای خدا هجرت کرده و پا بر روی هوای نفسش گذاشته و در بین راه مرده است، او اجرش با خداست،^۳ نه هر مهاجری با هر انگیزه‌ای. جمله «فَاتَّقُوا اللَّهَ» می‌گوید: ای مردم بیدار باشید. شما به میدان جنگ آمده‌اید و از جان خود مایه می‌گذارید؛ پس توجه داشته باشید که برای خدا بجنگید نه برای غنائم جنگی! عاقلانه نیست کسی که به عمران مسجد و حسینه می‌پردازد و در این راه از جان و مال و قوای فکری و بدنی مایه می‌گذارد، در برابر این همه سرمایه، تنها

۱. سوره حج، آیه ۱۱: «... خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ...».

۲. سوره نساء، آیه ۱۰۵: «... وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ...».

۳. همان: «بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ».

دنیای فناپذیر را دریافت کند و آن هم گاهی به دست نمی‌آید و در نتیجه انسان، هم از دنیا محروم شده هم از آخرت.

این سفاهت است که انسان رنج برد و زحمت بکشد و عاقبت هیچ نصیبی نبرد جز مدح و ثنای مردم، از قبیل: أَحْسَنْتَ، أَحْسَنْتَ، طَيِّبَ اللَّهُ أَنْفَاسَكُمْ و... حال آن که نه مذمت مردم لطمه‌ای به انسان می‌زند و نه مدح آنها منفعتی به انسان می‌رساند. برای خدا کار کنید.

خوش‌زبانی، مفید یا مضر؟

به راستی انسان باید به خدا پناه برد از اینکه چشمی داشته باشد که برای دیدن هر منظره شهوت‌انگیزی باز باشد ولی برای دیدن صحنه عبرت‌انگیز و خواندن مقالات پندآموز، کور و بسته باشد. گوشی داشته باشد که برای شنیدن هر صدای گناه‌آمیز و تملق‌آمیزی شنوا و تیز باشد اما برای شنیدن آوای حکمت و بانگ حقیقت، کر باشد. زبانی داشته باشد بسیار روان. اما برای چه؟ برای تملق‌گویی و چاپلوسی نزد پولدارها و زوردارها. برای هرزه‌گویی. اما برای ارشاد و هدایت و دفاع از حق و مبارزه با ظلم لال باشد. هم اکنون چه زبان‌ها و قلم‌هایی که فعالند ولی؛ برای دفاع از حق‌گویی شکسته و لالند؛ ولی در مقام تقویت باطل و تخریب حق قهار و رسا و روانند! در کلام بزرگان آمده است: روز قیامت بسیاری از سخن‌سواران که در دنیا بر مرکب سخن سوارند و تند می‌تازند پیاده‌اند.^۱

آنها که در دنیا با زبان‌شان تاخت و تاز می‌کنند و به انواع زبان‌بازی و چرب‌زبانی

۱. محاسبه النفس، ص ۵۶؛ «فُرْسَانُ الْكَلَامِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مُشَاةٌ».

رومی آورند، در روز جزا در زمره اشخاص لال هستند، امروز سواره اند و با قلم و زبانشان می تازند، اما آن روز از پیادگان و واماندگانند.

«کسانی که در دنیا گفتار خود را با الفاظی پرجاذبه و دل نشین می آریند

و خیلی زیبا و فصیح سخن می گویند، در روز جزا از برهنگانند».^۱

اینجالباس الفاظشان خیلی زیباست؛ اما آنجا روح و جانشان برهنه و رسواست.

«روزی خواهد آمد که آن روز سخنوران بی تقوا پشیمان می شوند و

می گویند ای کاش این زبان روان را نداشتیم».^۲

دیدید این زبان روان چه بلایی بر سر من آورد؟! زبانم روان بود و سخنور بودم.

حق و باطل را با هم می آمیختم. صدق و کذب را با هم مخلوط می کردم. توجه

مردم را جلب می نمودم. پولدارها و زوردارها را از خود راضی می ساختم. چنین

سخنورانی آن روز پشیمان خواهند شد.

«اگر سخنان [سخنور فصیح معروف] عاقل بود هم امروز آرزوی کرد که ای

کاش من باقل [مرد الکن معروف] بودم و زبان فصیح و طلق نداشتم».^۳

«تو ای غفلت زده! موی سرت سفید شد و نفسهای گرمت به سردی

گرایید توهنوز در قیل و قال و نزاع و جدالی؟».^۴

«پس زبانت را از سخنی که در روز قیامت نفعی به حالت نخواهد

داشت، بازدار».^۵

شد خزان و بلبل از قول پریشان بازماند توهمان مردار مرغ بی محل، گویی هنوز

۱. محاسبة النفس، ص ۵۶؛ «وَالْمُجَلُّونَ يَخَافُونَ الْعِبَارَاتِ غُرَّةً».

۲. همان؛ «سَيَأْتِي يَوْمٌ يَنْدُمُ فِيهِ الْفَصِيحُ وَالظَّيْرُ الَّذِي يَصِيحُ».

۳. همان؛ «لَوْ كَانَ السَّخْبَانُ عَاقِلًا، يَتَمَنَّى أَنْ يَكُونَ بَاقِلًا».

۴. کشکول شیخ بهائی، ج ۱، ص ۲۶۱؛ «أَيُّهَا الْغَافِلُ قَدْ شَابَ رَأْسُكَ وَبَرَدَتْ أَنْفَاسُكَ إِنَّكَ فِي الْقَيْلِ وَالْقَالِ وَ

النِّزَاعِ وَالْجِدَالِ».

۵. همان؛ «فَاحْشِسْ لِسَانَكَ عَنِ الْكَلَامِ فِيمَا لَا يَنْفَعُكَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ».

نمی دانیم کار ما به کجا خواهد انجامید. هر نفسی که می کشیم قدمی به مرگ نزدیکتر می شویم. قرآن مجید تهدید می کند:

«کسی که از ذکر [و قرآن] من رو گرداند، دچار زندگی دشوار و نکبت باری خواهد شد و در روز قیامت او را کور محسور می کنیم. آنگاه او می گوید، خدایا! من که بینا بودم؛ چرا نابینا محسورم کردی؟»^۱

به هر حال خوش زبانی برای ما زمانی سودمند است که فقط برای خدا و در راه تقویت دین خدا باشد و بس.

وظیفه‌ی محبان ائمه اطهار (علیهم السلام) در قبال مؤمنان خطاکار

حدیثی که نقل می شود خیلی مسئولیت ما را سنگین می کند. امام صادق (علیه السلام) به حارث بن مغیره که از دوستان و ارادتمندان آن حضرت بود فرمود: چرا وقتی با خبر شدید که فلان آدم که از دوستان و شیعیان و محبین ماست، کار ناپسندی می کند و در اثر آن کار بد و ناپسندش، مایه سرشکستگی ما در نزد مردم می شود، سکوت کردید؟ باید نزد او بروید و با کمال احترام و ادب او را موعظه کنید و نصیحتش نمایید. با او با قول بلیغ سخن بگویید. گفتاری که رسا و نتیجه بخش باشد؛ نه با خشونت و تندی و دشنام، با کمال ادب و احترام او را موعظه کنید.^۲ چون او به ما انتساب دارد و مردم وقتی از او بد عملی ببینند به ما بدبین می شوند. مردم با خود می گویند اینها دست پرورده های امام صادق (علیه السلام)

۱. سوره طه، آیات ۲۴ و ۲۵؛ «وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى» * قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا.

۲. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۸، ص ۱۶۲؛ «ما يمتنعكم إذا بلغكم عن الرجل ما تكرهونه مما يدخل به علينا الأذى والغيب عند الناس أن تأتوه فتؤنبوه وتعطوه وتقولوا له قولاً بليغاً».

هستند. این شخص در مکتب شیعه پرورش یافته است. ما را نزد مردم لگه دار می‌کند و عار و ننگ برای ما درست می‌کند.

حارث بن مغیره به امام علیه السلام عرض نمود: اگر ما رفتیم و گفتیم، ولی او قبول نکرد و مطیع ما نشد، چه کنیم؟^۱ اینجاست که مسئولیت سنگین می‌شود.

امام فرمود: در این هنگام از او دوری گزینید و با او معاشرت نکنید.^۲

آیا این جمله، مهمّ و سنگین نیست؟ اگر همین جمله را از امام صادق علیه السلام عمل می‌کردیم؛ چقدر اجتماع و زندگی امان مطهر و پاک می‌شد. ولی همه باید عمل کنند، نه یک نفر. برای مثال: اگر شما کاسب هستید و یک زن بی حجاب یا بد حجاب آمد و خواست چیزی بخرد، با کمال ادب و احترام به او بگویید: خانم! شما مسلمانید، طبق گفتار قرآن باید خود را بپوشانید. اگر قبول نکرد، با کمال احترام به او بگویید پس تقاضا مندم از مغازه من بیرون بروید. چون من نمی‌توانم با شما معامله کنم. مغازه دومی و سومی و... هم همین را به او بگویند، نه اینکه دیگری او را بیشتر بپذیرد و تحویل بگیرد. یک بازار مسلمان به احترام قرآن به این زن جنس نفروشد. آیا این زن ناچار نمی‌شود خود را حفظ کند؟ می‌بیند که این طور نمی‌شود زندگی کرد. ناچار می‌شود خود را حفظ کند و محجوب و مستور بیرون آید.

یا اگر دیدیم یک کاسب بازاری طبق شرع عمل نمی‌کند، بی‌نمازی یا باخوار است، یا جنس بد می‌فروشد یا گرانفروش است با او معامله نکنیم. به او بفهمانیم که تو چون این طور هستی ما متشرّعین از تو بیزاریم. اگر همه این کار را بکنند، بطور قطع او ناچار می‌شود خودش را اصلاح کند. چون می‌بیند نمی‌شود با مردم زندگی کرد. حال تصوّر کنید که شما در یک مجلس جشن عروسی

۱. الإختصاص، النص، ص ۲۵۱؛ «إِذَا لَا يَقْبَلُ مِنَّا وَلَا يَطِيعُنَا».

۲. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۲؛ «فَإِذَا فَاهُجِرُوا عَنْ ذَلِكَ وَاجْتَنَبُوا مُجَالَسَتَهُ».

نشسته اید. کم کم دیدید آقای بی به نام مَدّاح آوردند که ما از خیلی از آقایان مَدّاح گله داریم. البته بعضی از آقایان مَدّاح بسیار خوب و متعبد و متعهدند. آنها روی موازین شرع عمل می کنند اما بسیاری از ایشان هم بی پروا هستند. به عنوان مَدّاحی می آیند حرفهای رکیک می زنند و چیزهای بی اساس می گویند. گاهی هم فتوا می دهند جایز است کف بزنید، محکم بزنید. کم کم به حالت رقص درمی آورند. طوری کف می زنند که آدم به حالت رقص درمی آید و مجوز هم از دیگران می گیرند که گفته اند: عیبی ندارد یا ما خواب دیده ایم و... از این حرفها می زنند و کم کم ترویج می کنند.

اگر دیدید این طور شد، شما انسان متعهد از آن مجلس برخیزید. وقتی نفر اول برخاست، چند نفر دیگر هم از این گوشه و آن گوشه برخیزند و آن یکی را تنها نگذارند. چند نفر، مجلس را به خاطر خدا به هم بزنند. اگر در چند جا این طور شد، آن مَدّاح دیگر جرأت نمی کند این طور بخواند. دیگران هم که شنیدند، دیگر چنین مجلسی را برپا نمی کنند که منتهی به ساز و آواز و امثال آن شود. اگر در تمام شئون زندگی امان اینگونه بودیم و با گنهکاران برخورد می کردیم، به این لجنزار متعفن نمی افتادیم. ولی افسوس و هزاران افسوس که امروز در بازار مسلمان، هر که آلوده تروبی بند و بارتر است، در نزد مردم محترمتر و با شخصیت تر و باعرضه تر و به کاردانی معروف تر است. هر کسی که قدم آهسته تر بردارد و از ترس خدا با احتیاط و دست به عصا حرکت کند او نزد مردم سفیه تر و احمق تر و بی عرضه تر است!!

خون می خورد چو تیغ در این دور هر که او

یک رو و یک زبان بود از پاک گوهری

چون شانه هر کسی که دوروی است و صد زبان

بر فرق خویش جای دهندش به سروری

قرآن می‌فرماید، نمی‌شود انسان، باایمان، خدا ترس و معتقد به قیامت باشد ولی با معصیت‌کاران - اگر چه از احرام و خویشاوندان یا پدر و مادرش باشند - با مودّت رفتار کند. این هم گفتار امام صادق علیه السلام است که فرمود: اگر دیدید چنین شخصیتی به نصیحت شما گوش نمی‌دهد، با او قطع رابطه کنید. هر که می‌خواهد باشد؛ ارحامتان یا غیر ارحامتان.

روش تشخیص مؤمن از منافق

فرموده‌اند: به طولانی بودن رکوع و سجود شخص نگاه نکنید.^۱ رکوع و سجده مردم فریبتان ندهد. مردمی هستند که زیاد رکوع و سجده می‌کنند؛ تسبیح به دست می‌گیرند و مدام ذکر می‌گویند؛ شما فریب این افراد را نخورید. این عبادت نیست. [چه بسا] این کاری است که او به آن عادت کرده است. انسان به هر چه عادت کرد از ترک آن وحشت می‌کند.^۲ به صدق گفتار و ادای امانت او نظر داشته باشید.^۳

ملاک ایمان، صدق در گفتار و امانت در رفتار است. اگر راستگو و امانت‌دار بود، مؤمن است اگر چه مستحبات را به جا نمی‌آورد و نماز شب هم نمی‌خواند. حجّ و عمره مستحبی هم نمی‌رود؛ اما آدم صادق القول و امینی است. او مؤمن است. مردمی دائماً نمازهای مستحبی می‌خوانند، روزه‌های مستحبی می‌گیرند، تمام ماه رجب و شعبان را روزه می‌گیرند، نماز شب می‌خوانند؛ اما صادق و امین نیستند، بلکه منافقند. امام صادق علیه السلام از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل فرمودند:

۱. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۱۰۵؛ «لَا تَنْظُرُوا إِلَى طُولِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَ سُجُودِهِ».

۲. همان؛ «فَإِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ اِغْتَادَهُ فَلَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ لِدَلِكِ».

۳. همان؛ «وَلَكِنْ اَنْظُرُوا إِلَى صِدْقِ حَدِيثِهِ وَ اَدَاءِ اَمَانَتِهِ».

«سه چیز نشانه نفاق است، اگر چه نماز بخواند، روزه هم بگیرد و به نظر خود مسلمان باشد: وقتی امانت مردم به دستش می‌رسد خیانت می‌کند، وقتی حرف می‌زند دروغ می‌گوید، وقتی وعده می‌دهد خلف وعده می‌کند».^۱

اینها علامت نفاق است. حتی فرمود اگر آن شخص که به شما امانتی سپرده مسلمان نباشد مهم نیست. حتی اگر کافر بود انسان است. امانتی که به دست شما سپرده حق انسانی است شما وظیفه دارید به او برگردانید. مردی خدمت امام کاظم علیه السلام عرض کرد: آقا فردی خیثی که دشمن سرسخت شماست و به هیچ چیز پای بند نیست امانتی گران بها نزد یکی از دوستان شما گذاشته است. او می‌گوید، من می‌توانم در آن تصرف کنم و آن امانت را به او ندهم. آیا حق دارد این کار را بکند؟ حضرت فرمود: نه، چون خدا فرموده:

«امانت را به اهلش برگردانید...»^۲ [هرکس باشد؛ چه مسلمان و چه غیر مسلمان] در امانت خیانت نکنید».

در سوره تحریم هشدار برای امثال ما هست. خداوند همسر حضرت نوح و همسر حضرت لوط را به عنوان ضرب المثل نشان می‌دهد:

«خدا برای کافران زن نوح و لوط را مثال آورده که در قید زوجیت دو بنده صالح ما بودند و به آنها خیانت کردند. آن دو عبد صالح [با وجود مقام نبوتشان] نتوانستند آنها را از قهر خدا برهانند و حکم شد که آن دوزن با دوزخیان به آتش افکنده شوند».^۳

۱. کافی، ج ۳، ص ۷۱۳؛ «ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ كَانَ مُنَافِقًا وَإِنْ صَامَ وَصَلَّى وَزَعَمَ أَنَّهُ مُسْلِمٌ مَنْ إِذَا أُتِّمِنَ حَانَ وَإِذَا حَدَّثَ كَذَبَ وَإِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ».

۲. سوره نساء، آیه ۵۸؛ «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا...».

۳. سوره تحریم، آیه ۱۰؛ «صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحَ وَ امْرَأَتَ لُوطَ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يَغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ».

آن دوزن، همسر دو پیغمبر بودند. بر حسب ظاهر کسی از همسرانسان به اوندیکتر نیست، ولی خدا فرموده که آنها جهنمی شدند. چرا؟ چون به شوهرانشان خیانت کردند. البته خیانت در اینجا به معنای انحراف از مسیر عفت نیست. چون رسول خدا ﷺ فرمود:

«هرگز همسر هیچ پیغمبری از مسیر عفت منحرف نبوده است».^۱

خیانت آنها این بود که اسرار داخلی آن دو پیغمبر را به خارج منتقل می کردند. به دشمنان خبر می دادند که او مردم را ارشاد و هدایت می کند و جمعیتی جمع می کند که خود را علیه شما تقویت کند. چون اسرار زندگی شان را فاش می کردند، خدا فرموده که خیانت کرده اند و با این که همسر پیغمبر بودند جهنمی شدند و آن دو پیغمبر نتوانستند برای آنها کاری انجام دهند. یعنی شما مراقب باشید و تنها به جهت اینکه پیوندی با اولیای خدا دارید، فکر نکنید که اعمال ما هر چه بد باشد، چون ما ارتباط با حضرت امیر علیه السلام یا امام حسین علیه السلام داریم به جهنم نمی رویم. به این اکتفا نکنید. از شما عمل خواسته اند. اگر طبق برنامه دین عمل کردید بهشتی هستید و اگر نکردید: هر قدر که پیوند شما با اولیای خدا نزدیکتر باشد، باز به جهنم می روید.^۲

صفت ممتاز فرقان نصیب کدام انسان؟

مسأله فرقان یکی از مسائل بسیار مهم و سرنوشت ساز برای انسان است بطوری که اگر حالت فرقان در او باشد، از مهالک در امان است و اگر فاقد حالت فرقان بود گرفتار مهالک و آفات و بلیات در دنیا و آخرت می شود. می توان گفت، فرقان ابزار تشخیص و وسیله جدا کردن حق از باطل است. یعنی وقتی نیرویی در

۱. بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۳۰۸؛ «مَا بَعَثَ افْرَاءَ نَبِيٍّ قَطُّ».

۲. سوره تحریم، آیه ۱۰؛ «وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاهِلِينَ».

انسان پیدا شود که با آن نیرو بتواند حق را از باطل، درست را از نادرست، دشمن را از دوست و مفسده را از مصلحت تشخیص دهد؛ فرقان به او عطا شده که سرمایه بسیار بزرگی است. وقتی انسان در راهی به سوی هدفی می رود و در آن راه مهلکه ها و چاه ها فراوان است، دشمن های دوست نما فراوانند، راهزن هایی که خود را رهنما نشان می دهند بسیارند، او مسلماً احتیاج به فرقان دارد. باید معیار و میزانی داشته باشد تا راه را از چاه تشخیص دهد و دشمن را از دوست بشناسد و راهزن را از راهنما تمیز دهد. اگر چنین بود، به سلامت به مقصد می رسد و اگر نبود در پرتگاه ها و لغزشگاه ها و مهالک گرفتار خواهد شد. این همه اختلاف که در مذاهب پیش آمده و فرقه ها و مکاتب گوناگون در تمام شئون زندگی، افکار و آرای مختلف ارائه می کنند و برنامه های متضاد دارند، همه معلول نبودن فرقان است. چون فرقان نیست، انسان اعتقادات حق را از باطل تشخیص نمی دهد. ما در مرحله اعتقادات که اولین پایه برای زندگی انسان است، به علت فقدان فرقان تشخیص نمی دهیم کدام اعتقاد حق است و کدام باطل. نمی دانیم کدام برنامه اخلاقی و سیر و سلوکی که ارائه می کنند درست و کدام نادرست است. در تمام شئون زندگی گرفتار می شویم. در معامله، در ازدواج و... نمی دانیم کدام مصلحت است و کدام مفسده. در اعتقادات، در اخلاقیات، در برنامه های زندگی، به خاطر نبودن فرقان گرفتاری داریم. تاریخ و تجربه به ما نشان داده است که گروهی هستند که روشن بینند و واقعیات را آن چنان که هست می بینند و تشخیص می دهند. گویی که چراغ و نورافکنی در درونشان نصب شده که در پرتو آن نور و آن چراغ، راه زندگی را می یابند و پیش می روند. این روشن بینی هم در اعتقاداتشان، هم در اخلاقیاتشان و هم در شئون زندگی اشان وجود دارد. قرآن کریم این گروه را چنین معرفی می کند:

﴿ایا کسی که مرده بود و ما او را زنده کردیم و به او روشنی علم و دریافت

دادیم که با آن روشنی میان مردم سرفراز راه برود و...﴾.^۱

این آیه نشان می‌دهد که گروهی هستند که واقعاً حیات و زندگی خاص انسانی دارند. این افراد به حیات انسانی زنده‌اند و دارای نورند. نوری در درون آنها قرار داده شده که در میان مردم راه می‌روند، به روشنی راه می‌روند. به وسیله آن نور در میان مردم زندگی پاک و طیب و نورانی دارند.

در جملات امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه مختصات این گروه چنین مطرح شده است:

«خداوند متعال که از هر نقص و عیبی منزّه و مبرا است قرارداد نور

ذکر را برای روشنی دل‌ها که به واسطه آن می‌شنوند بعد از اینکه کر

بودند و می‌بینند بعد از اینکه نابینا بودند و مطیع شدند بعد از اینکه

سرکش بودند».^۲

گروهی هستند که قلبشان جلا دارد. وقتی صفحه آینه زنگار و تیرگی گرفته باشد، صیقل می‌کنند. صیقل که داده شد پاک و صاف می‌شود. این جمله نشان می‌دهد که بعضی از دل‌ها جلا دارند؛ یعنی صیقل شده‌اند. زنگارها و تیرگی‌ها از قلبشان پاک شده و از بین رفته است. طوری شده که گوش شنوا پیدا کرده‌اند؛ اگرچه قبلاً کربوده‌اند. «وقرة» همان سنگینی گوش است؛ اول گوششان سنگین بود و بسیاری از مطالب را نمی‌شنیدند ولی وقتی به راه آمدند و از راه وارد شدند، شنوا شدند. «بَعْدَ الْوَقَرَةِ» شنوا شدند. «بَعْدَ الْعُشْوَةِ» بینا شدند. نابینا بودند؛ ولی حالا خوب می‌بینند. اول نافرمان و سرکش بودند؛

۱. سوره انعام، آیه ۱۲۲؛ «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ...».

۲. نهج البلاغه، ص ۳۴۲؛ «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقَرَةِ وَتُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعُشْوَةِ وَتَنْفَادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ».

ولی حالا مطیع شده اند.^۱

این جملات که دنبال هم در کلام مولی علیه السلام آمده نشان می دهد که انسان حالات مختلف دارد. گاهی واقعاً کور است بعد بینا می شود، واقعاً کور است و خیلی صداها را نمی شنود، بعد شنوا می شود، واقعاً نافرمان و سرکش است، بعد مطیع می شود. ما نمی توانیم این جملات را شعارگونه تلقی کنیم. از بس که ما عادت کرده ایم حرف های پرطنطنه و پرطمطراق بشنویم و به محتوا توجهی نداشته باشیم، به قرآن و نهج البلاغه هم که می رسیم همین طور فکر می کنیم. اینکه خداوند متعال می فرماید، نور برای آنان قرار دادیم؛ فکر می کنیم از همین قبیل حرف های شعارگونه است و یک تشبیهی شده است یا اینکه مولی علیه السلام فرموده: این شخص بینا شده، شنوا شده؛ ما همه اینها را شعار تلقی می کنیم و درست در جانمان نمی نشیند که واقعاً مسأله نور است، شعار و تشبیه نیست، واقعیت و حقیقت است. ما اینها را می خوانیم و می شنویم اما درست به جانمان نمی نشیند. امام امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن جملاتی می فرماید:

«انسان هایی هستند که ناگهان چراغ پرنوری در قلبشان روشن می شود و برقی می جهد و راه را باز می کند، او را حرکت می دهد و به مقصد می رساند».^۲

این جملات بیانگر واقعیات است؛ شعار و تشبیه نیست. بنا نیست که انسان اگر چیزی را ندارد و به آن نرسیده، منکر آن شود و بگوید چون من ندارم، دیگران هم ندارند؛ چون من نرسیده ام، پس هیچ کس نرسیده است. این کمال جهل و غرور است. آدم حداقل باید باور کند که در دنیا کسانی هستند که از او بالاتر و روشن تر و بهترند. شاید به خاطر همین اعتراف، خدا ما را بیامزد و از این تیرگی بیرون بیاورد و گرنه تا آخر عمر در همین تیرگی می مانیم و با جهل و عناد جان می دهیم!

۱. نهج البلاغه، ص ۳۴۲؛ «تَنَقَّادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ»؛
۲. همان، ص ۳۳۷؛ «بَرِّقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبَرَقِ فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ».

راه پیشگیری از سردرگمی و کسب بصیرت در زندگی

ما باید همیشه به خدا پناه ببریم تا خدا این حالت را برای ما نیارد که نتوانیم راه را از چاه تشخیص بدهیم. امام سجاد علیه السلام می‌فرماید:

«خدایا! اگر حول و قوه تو پشتیبان من نباشد، نمی‌توانم خود را از چنگال حوادث برهانم. نمی‌توانم چراغ عقلم را در مقابل این همه توفان‌های سهمگین شهوات روشن نگه دارم».^۱

ولذا به ما گفته‌اند زیاد بگویید: «لا اله الا الله، لا حول ولا قوه الا بالله»؛ انسان باید معترف شود که خدایا! من هیچم، من پوچم. من اگر خودم باشم و خودم، گرفتار می‌شوم. توفان‌های سهمگین شهوات از همه سو می‌وزد و چراغ عقلم را خاموش می‌کند. به ما فرموده‌اند، بعد از نماز صبح و نماز مغرب هفت بار بگویید: «بسم الله الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم»؛ بدانید آن قدرتی که خاک را حرکت داده و تبدیل به این انسان زنده کرده؛ نطفه کور و کرولال را تبدیل به انسانی بینا و شنوا و گویا کرده؛ اگر او را به حال خودش رها می‌کرد، هنوز همان خاک مرده بود و همان نطفه کور و ولدا مولای ما امام سیدالشاجدین علیه السلام می‌فرماید:

«خدایا! تو ما را از ضعف و ناتوانی ساخته‌ای [پایه ساختمان وجود ما ضعف و ناتوانی است] خمیر مایه ما سستی و بیچارگی است. ما از آب پست و بی ارزش ساخته شده‌ایم».^۲

این چنین موجودی را که از ضعف و سستی ساخته شده، اگر به حال خودش

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۹۱، ص ۱۴۳؛ «إلهی لا حول لی ولا قوه الا بقدرتک ولا نجاه لی من مکاره الدنیا الا بعصمتک».

۲. صحیفه سجادیه، ص ۵۸؛ «اللهم وإِنَّک مِنَ الضَّغْفِ خَلَقْتَنَا، وَ عَلَى الْوَهْنِ بَنَيْتَنَا، وَمِنْ مَاءٍ مَّهِينٍ ابْتَدَأْتَنَا».

رها کنند، افتاده و ساقط است. همان قدرتی که در مراحل گذشته خلقت پشتیبان ما بوده تا ما را به اینجا رسانده، همان قدرت باید در مراحل بعدی حیات نیز پشتیبان و نگهبان ما باشد. رسول اکرم ﷺ با آن مقام وعظمتش، آخر شب بر می خاست، در سجده گریه می کرد و می گفت: «خدایا! یک چشم برهم زدن مرا به حال خودم رها نکن».^۱

او می گوید، مرا به حال خودم رها نکن؛ پس ما چه می کنیم؟ بعضی گمان می کنند سعادت در تأمین خواسته های دل است و هر کسی به خواسته های دلش برسد به سعادت رسیده و کامیاب شده است. به همین جهت در این راه می تازند تا آمال و آرزوها را لباس تحقّق بیوشانند. این اشتباه بزرگی است. شقاوت است، سعادت نیست. به خواسته های دل رسیدن، به دام شقاوت افتادن است. در سوره یوسف نیز قرآن کریم دو نمونه نشان می دهد. هم انسان هوسبازی که تمام همّش نیل به هوس هاست؛ هم انسان پا روی هوس نهاده ای که همه هوس ها را کوبیده است. زلیخا یک زن متشخص بود که به تمام آن چه یک زن در عمرش آرزو دارد رسیده بود. همه چیز داشت: زیبایی، جوانی، تشخص، قدرت، ثروت و ... ولی یک چیز کم داشت و آن فرقان بود. تشخیص نمی داد مصلحت کدام است و مفسده کدام؟ پشت پرده را نمی دید. آن کاخ مجلّل را می دید، آن زندگی غرق در رفاه را می دید. خیال می کرد تمام مایه سعادت و خوشبختی همین هاست.

از آن طرف حضرت یوسف علیّه السلام را نشان می دهد که فاقد همه اینها بود. نه ثروتی داشت و نه قدرتی. لباس و خوراکش مال خودش نبود. حتّی بدنش مال خودش نبود. چون به ظاهریک برده بود و به عنوان برده ای در کاخ عزیز مصر بود. اما یک سرمایه داشت که زمینه ساز تمام سعادت هاست و آن نیروی فرقان بود. مفسده را از مصلحت تشخیص می داد. پشت این کاخ مجلّل عذابهای جهنّم

۱. البرهان فی تفسیر القرآن (سید هاشم بحرانی)، جلد ۳، ص ۷۳۵؛ «الهی لا تکلنی الی نفسی طرّفه عین أبداً».

را می دید و لذا می گفت:

«...پروردگارا! زندان نزد من محبوبتر است از آنچه این زنان مرا به

سوی آن می خوانند...»^۱.

خدا هم فرمود:

«اینگونه به یوسف در سرزمین [مصر] قدرت دادیم که هرگونه

می خواست در آن منزل می گزید [و تصرف می کرد] رحمت خود را به

هر که بخواهیم می بخشیم و پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کنیم»^۲.

عاقبت کار، زلیخا با آن عزّت و شوکتش چنان خاک نشین شد و چنان ذلّت و خواری به سراغش آمد که هیچ دشمن خونخواری نمی توانست او را به این ذلّت و خواری بیفکند و یوسف علیه السلام در نتیجه آن تقوا و فرقانش به آن درجه از سعادت و عزّت رسید که هیچ دوست مهربانی هم نمی توانست او را به آن عزّت و عظمت برساند. حال بشر متمدّن امروز گرفتاری یک چنین حالت بی بصیرتی شده است. گمان کرده اند رسیدن به آرزوهای دل، سعادت است و در این وادی افتاده اند و در سایه پیشرفت علم و صنعت، با حرص و ولع تمام می تازند که به خواسته های دل برسند. تمام قید و بندهای دینی و اخلاقی را که عقلای عالم با زحمات فراوان در میان بشر تحکیم کرده بودند، از هم گسستند. مرزهای شرم و حیا و عفت را درهم کوبیدند. مرد وزن، پیر و جوان را به بی بندوباری کشاندند به این آرزو که به سعادت برسند؛ دیدند بدتر شد. ناامنی و ستم بیشتر شد. جسم و روح بشر به فشار افتاد. انواع و اقسام تیره روزی ها به بشر هجوم آورد، تازه فهمیدند که اشتباه کرده اند.

فهمیدند که رکن اوّل در تحصیل سعادت، داشتن نیروی فرقان است. انسان باید تشخیص بدهد که چه بخواهم، از چه راه بروم، چه کار بکنم، به کجا برسم

۱. سوره یوسف، آیه ۳۳؛ «... رَبِّ الرَّبِّحُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ...».

۲. همان، آیه ۵۶؛ «وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ».

و چون عقل و علم بشر نمی تواند همه اینها را بفهمد و به همه مصالح و مفاسد حال و آینده اش احاطه پیدا کند، قهراً نیاز به وحی خالق حکیم پیدا می کند. باید به دامن وحی بیفتد چرا که تنها خالق انسان می داند که انسان به چه باید برسد و از کجا و چگونه باید برود. هم رمز سعادتش را می داند و هم راهش را می شناسد و لذا انسان در هیچ دوره ای نمی تواند مستغنی از دین باشد. چون خودش به همه مفاسد و مصالح حال و آینده اش محیط نیست. تنها خالقش محیط است و او باید برنامه زندگی بدهد و لذا می فرماید:

«بزرگوار است خدایی که فرقان را بر بنده خاص خود نازل فرمود تا

هشدار دهنده عالمان باشد».^۱

خداست که به انسان نیروی تشخیص و فرقان می دهد. منتهی بشر نخواسته که فرقان خدا را بگیرد. به هر حال با فرقان که عالی ترین وسیله و سرمایه برای تأمین سعادت دنیا و آخرت انسان است ما می توانیم زندگی آرام، مطمئن و بدون دغدغه ای داشته باشیم.

روش به دست آوردن نور حکمت و فرقان

آیه شریفه می فرماید: «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا؛ اگر تقوای خدا را رعایت کنید، خدا برای شما فرقانی قرار می دهد».^۲ البته دشوار است؛ ولی گنج بدون رنج میسر نمی شود. شما را روشن می کنیم، به شما نور می دهیم: یک برق جهنده در قلبتان روشن می کنیم که راه را بازمی کند.^۳ منتهی باید تقوا پیشه کنید. ما به شما

۱. سوره فرقان، آیه ۱؛ «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا».

۲. سوره انفال، آیه ۲۹.

۳. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۳۷؛ «بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرٌ الْبُرْقُ فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ...».

فرقان می دهیم. تقوا در وجود انسان کار ترمز ماشین را می کند. ماشینی که ترمز ندارد به تپّه می زند و به درّه سقوط می کند. آن ماشینی که ترمز دارد کنار درّه و تپّه که رسید توقف می کند. شما کاری کنید که ترمز در جانتان پیدا شود. سراغ هر مال و مقام و منصبی نروید. به ناموس و عرض و آبروی مردم، به جان و مال مردم تعرض نکنید. برای هر چیزی حدّی قائل شوید. غالباً در زندگی ما تقوا نیست. هر کسی خودش این را می فهمد. در زندگی فردی و خانوادگی و اجتماعی و کسب و کار ما تقوا نیست. چون تقوا نیست قطعاً بی پروایی هست و در نتیجه فرقان نخواهیم داشت.

«... اگر می خواهید خدا به شما علم بدهد [علم، نه سواد که همه

دارند] تقوا پیشه کنید...»^۱

علم، نور است: «نُورٌ يَضَعُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ أَنْ يَهْدِيَهُ»؛ نوری است که خداوند در دل کسی که می خواهد او را هدایت کند، قرار می دهد. حضرت امام صادق (علیه السلام) به آن مرد فرمود: علم به زیاد درس خواندن و زیاد کتاب و استاد دیدن نیست.^۲ بلکه نوری و چراغی است که خدا در قلب کسی که می خواهد هدایتش کند قرار می دهد. مرد گفت: چه کار کنم که به آن برسم؟ فرمود:

اگر می خواهی به آن علم برسی، اول در حومه ی وجود خود تفحص کن بین حقیقت بندگی در عمق وجودت هست یا نه؟^۳

بین خدا چقدر در قلب تو ارزش و اهمیت دارد؟ خدا مقدم است یا هوای دل؟ اگر دیدی خدا مقدم است، بدان که این زمینه برای تابش نور است: به کار بیند آنچه را که می دانی تا دنبالش نور برسد.^۴ تقوا پیشه کنید تا فرقان نصیبتان شود. پس تقوا علم نیست، علم آور است. تقوا فرقان نیست، فرقان آور است. این جمله از امام

۱. سوره بقره، آیه ۲۸۲: «... وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ...».

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۶۷، ص ۱۴۰: «لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعَلُّمِ».

۳. همان، ج ۱، ص ۲۲۵: «فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ».

۴. همان: «وَاطْلُبْ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ».

امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است: حقیقت اینکه تقوای خدا کلید سداد است.^۱
منظور از سداد، زندگی محکم و استوار و پایدار است. گرفتاری ما در همین
پله اول است. غالباً تقوا نداریم و لذا در اعتقادات به شبهه می افتیم. هر آدم
تشکیک کننده ای می تواند عقیده ما را به هم بزند. در اخلاقیات و در تمام ابعاد
زندگی گرفتاریم. روایت شده است که:

«اگر می خواهید حکمت در قلب شما حلول کند، با نفس خویش
مجاهده کنید».^۲

این هواهای نفسانی، تمایلات، گفتن اینکه دلم می خواهد، شما را بدبخت
می کند. نگذارید نفس اماره شما به آنچه می خواهد برسد. چیزی فروگذار
نکرده اند، همه چیز را گفته اند. این جمله از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است:
«اگر نه این بود که شیاطین در اطراف دل های آدمیان می چرخند و
با وسوسه های خود دل ها را آلوده و تاریک می سازند [آدمیان]
ملکوت آسمان ها را می دیدند».^۳

ما را برای این خلق کرده اند که با ملکوت آشنایمان کنند اگر شیاطین
مجالمان بدهند. باز هم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«اگر نه این بود که زیاده روی در گفتار دارید و زبان را رها می کنید و
هرچه پیش آمد می گوئید، دروغ می گوئید، غیبت می کنید، تهمت
می زنید [و اگر قلبتان مثل چمنزار بی در و دیوار نبود [که هر حیوانی وارد
شود]، آنچه را من می بینم شما هم در حدّ خود می دیدید و آنچه را من
می شنوم، شما هم در حدّ خود می شنیدید».^۴

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۵۱؛ «فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ».

۲. تنبیه الخواطر، ج ۲، ص ۱۲۲؛ «جَاهِدُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى أَهْوَاءِكُمْ تَحُلْ قُلُوبُكُمْ الْحِكْمَةَ».

۳. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۵۶، ص ۱۶۳؛ «لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ».

۴. جامع السعادات؛ «لَوْ لَا تَكْثِيرُ فِي كَلَامِكُمْ وَ تَفْرِيجُ فِي قُلُوبِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَى وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ».

یعنی گرفتاری شما در اینجا است که در دل را باز کرده‌اید و هر چیزی غیر از خدا، وارد این دل می‌شود. این دل نیست؛ علفزاری بی در و دیواری است که همه چیز در آن وارد می‌شود. بنابراین توفیقی ندارید که صاحب حکمت و فرقان شوید.

هر ترک لذتی، معنویت آفرین نیست

برای درک این مطلب بهتر است ابتدا توجه شما را به قصه‌ای جلب کنم. این قصه را یکی از آقایان علما از مرحوم «ضیاء الحق حکیمی» نقل کرده که اونوه مرحوم «حاج ملاهادی سبزواری» حکیم معروف بوده و او از پدرش مرحوم «آقا عبدالقیوم» نقل می‌کند که:

روزی نزد پدرم حکیم سبزواری درس می‌خواندم. در زدند و عبدالرحمان خادم خانه آمد و گفت: درویشی بیرون در است، می‌گوید: من روغن منداب احتیاج دارم، به من بدهید. پدرم گفت: برو ببین اگر هست به او بده. گفت: آقا! نداریم، تمام شده، شیشه‌ها را شسته‌ایم، آماده کرده‌ایم که ببرند پرکنند. فرمود: پس به او بگو نداریم. خادم گفت: به او گفتم نداریم اما او می‌گوید، در گوشه زیرزمینتان بالای طاقچه یک شیشه پربه قدریک چارک روغن منداب هست، همان برای من بس است. فرمود: برو ببین اگر هست به او بده، معطلش نکن. اورفت و آمد، گفت: آقا! خیلی عجیب است! من همه شیشه‌ها را شسته بودم، هیچ توجه نداشتم که یک شیشه روغن در آن گوشه زیرزمین هست. او از موجودی زیرزمین ما خبر می‌دهد. فرمود: برو شیشه روغن را به او بده، در را ببند. آقا عبدالقیوم می‌گوید: من از این نحوه گفتار پدرم تعجب کردم و پیش خودم گفتم، این آدم

دیدنی است، کسی را که از داخل زندگی ما خبر می دهد، باید دید! پدرم چرا این قدر به اوبی اعتنایی کرد و می گوید: برو در را ببند.؟! در این فکر بودم که پدرم فهمید. گفت: پسر جان! درست را بخوان، اینها قابل دیدن نیستند. این آدم که زحمت ها کشیده، یک چارک روغن در گوشه زیر زمین ماکشف کرده و حالا آمده نمایش بدهد و خودی بنمایاند و به ما بفهماند که من نیروی خرق عادت دارم، این قابل دیدن نیست، ولش کن، درس بخوان که انسانیت در این است. حکیمی چه زیبا گفته است:

«ای دوستان من! راهزنان در راهی که به مقصد می رسد بسیارند و
واصلان اندک».^۱

ای بسا ابلیس آدم روکه هست پس به هردستی نباید داد دست
خلاصه تشخیص مشکل است. آن روشندلی و صفایی که قرآن از آن یاد
می کند، مطلب دیگری است. آن کسانی که از راه غیر مشروع به جایی می رسند،
خدا در این دنیا به آنها اجر می دهد؛ ولی این امر دلیل تقرب آنها نزد خدا نیست.
البته این خاصیت نفس آدمی است که وقتی در محاصره ترک لذات قرار گرفت،
آثاری در او پیدا می شود. ولی اگر از طریق شرعی و به وسیله رعایت تقوا نباشد،
آن حالت فرقان نیست. باید حواس آدم جمع باشد که گرفتار مدعیان کاذب
نشود. قرآن می فرماید، شما تقوا پیشه کنید، برنامه دینی و واجبات و محرمات را
دقیقاً رعایت کنید، خدا به شما نیروی تشخیص می دهد. ضمن اینکه:
«زشتی های شما را می پوشاند و گناهان شما را می آمرزد و فضل عظیم
خدا هم شامل حالتان می شود».^۲

۱. چهارده رساله فارسی، ابن تکره، ص ۳۰۰؛ «حَلِيلِي قُطَاعُ الْفَيَا فِي إِلَيَّ الْجُمَى *** كَثِيرٌ إِنْ الْوَاصِلِينَ قَلِيلٌ».
۲. سوره انفال، آیه ۲۹؛ «يَكْفُرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ».

بزرگترین خطر در کمین اهل ایمان

مهمترین نکته، مسأله ولایت و امامت است؛ ولایت امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام و یازده فرزند معصومش و تبری از دشمنانشان. این رکن اصیل و اساسی دین ماست. مراقب باشیم که دشمنان در کمینند. انواع و اقسام حیلها دارند. نوشته‌ها و گفته‌های شیطانی دارند برای اینکه این رکن اصیل ایمان را از دست ما بگیرند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«أَمَّتْ مِنْ! أَمَّتْ مِنْ! پس از من، وقتی مردم به اختلاف افتادند فرقه فرقه شدند».^۱

بکوشید تا دین حق را بشناسید. فردا می‌میرید. سرمایه‌ی شما در روز قیامت، این حرف‌ها که شما را سرگرم کرده است نیست. همه تمام می‌شود؛ حرف‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، همه تمام می‌شود. سرمایه‌ی شما آن اعتقاد اصیل شماست.^۲ مراقب باشید. این را بدانید که اگر دین حق را بشناسید و به دست آورید، حتی اگر گناهانی هم داشته باشید، مغفور واقع می‌شوید. اما اگر اعتقاداتان غلط باشد، عمل خوبتان هم مقبول نمی‌شود. گناه در دین حق مغفور می‌شود، ولی کار خوب در دین باطل مقبول واقع نمی‌شود.^۳

همین مضمون را مولایمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام هم بیان کرده است. امام صادق علیه السلام فرمود: «كَانَ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَثِيرًا مَا يَقُولُ فِي خُطْبَتِهِ»؛ کلمه «كان» نشان می‌دهد که یک بار و دوبار نبود؛ بلکه امیرالمؤمنین علیه السلام مکرراً در ضمن خطبه‌هایش به مردم می‌فرمود:

۱. جامع الأخبار (للشعیری)، ص ۱۷۸، «أَمَّتْ أُمَّتِي إِذَا اخْتَلَفَ النَّاسُ بَعْدِي وَ صَارُوا فِرْقَةً فِرْقَةً».

۲. همان؛ «فَاجْتَهِدُوا فِي طَلَبِ الدِّينِ الْحَقِّ حَتَّى تَكُونُوا مَعَ أَهْلِ الْحَقِّ».

۳. همان؛ «إِنَّ الْمَغْصِيَّةَ فِي دِينِ الْحَقِّ تُغْفَرُ الطَّاعَةَ فِي دِينِ الْبَاطِلِ لَا تُقْبَلُ».

«ای مردم! مراقب باشید دیتان را از دست ندهید؛ دیتان را از دست ندهید. گناه در دین شما مغفور است، اما کار نیک در غیر دین شما مقبول نیست».^۱

دین حق را که این قدر دنبالش می‌گردیم، خود پیغمبر اکرم ﷺ معین کرده و فرموده است:

اگر بنده‌ای به اندازه‌ای که حضرت نوح علی‌ه السلام عمر کرده است عبادت کند،^۲ (خود قرآن می‌گوید ۹۵۰ سال مدّت دعوتش بوده است)، به اندازه کوه اُحُد هم طلا داشته باشد،^۳ و همه را در راه خدا انفاق کند،^۴ و آن قدر خدا به او طول عمر بدهد که پیاده هزار بار حجّ بجا بیاورد،^۵ سپس در بین کوه صفا و مروه [که بهترین جاست] در راه خدا مظلومانه کشته شود،^۶ ولی ولایت تو را ای علی! نداشته باشد، بوی بهشت به مشامش نمی‌رسد و داخل آن نمی‌شود^۷ و ذیل حدیث دیگری فرمود: تنها ولایت هم کافی نیست:

«قبولی ولایت تو هم شرطش این است که با دشمنان تو و دشمنان امامانی که از فرزندان هستند دشمن باشند و از آنها تبری کنند».^۸

«این فرمان خداست که از طریق جبرئیل به من رسید است».^۹

۱. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۴۶۴؛ «أَيُّهَا النَّاسُ دِينَكُمْ دِينَكُمْ فَإِنَّ السَّيِّئَةَ فِيهِ تُغْفَرُ الْحَسَنَةُ فِي غَيْرِهِ لَا تُقْبَلُ».
۲. بشارة المصطفى لشيعة المرتضى (ط - القديمة)، النص، ص ۹۴؛ «يَا عَلِيُّ لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَبَدَ اللَّهَ مِثْلَ مَا قَامَ نُوحٌ فِي قَوْمِهِ».
۳. بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۲۷، ص ۱۹۴؛ «وَكَانَ لَهُ مِثْلُ أُحُدٍ ذَهَبًا».
۴. همان؛ «وَأَنْفَقَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ».
۵. مناقب آل أبي طالب (شهر آشوب)، ج ۳، ص ۱۹۸؛ «وَمُدَّ فِي عُمُرِهِ حَتَّى حَجَّ الْكَافَ عَامٍ عَلَى قَدَمَيْهِ».
۶. همان؛ «ثُمَّ قُتِلَ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ مَظْلُومًا».
۷. بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۲۷، ص ۱۹۴؛ «ثُمَّ لَمْ يُوَالِكْ يَا عَلِيُّ لَمْ يَشْمَ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ وَ لَمْ يَدْخُلْهَا».
۸. همان، ص ۶۳؛ «إِنَّ وَلَايَتَكَ لَا تُقْبَلُ إِلَّا بِإِبْرَائِيَّةٍ مِنْ أَعْدَائِكَ وَأَعْدَاءِ الْإِيْمَةِ مِنْ وَلَدِكَ».
۹. همان؛ «يَذَلِّكَ أَخْبَرَنِي جَبْرَائِيلُ».

﴿حال، هر که می خواهد ایمان بیاورد و هر که می خواهد کافر گردد﴾.^۱

رسول اکرم ﷺ خود دین حق را معرفی کرده است. ما باید شاکر باشیم و این دین حق را محکم بچسبیم تا وسوسه های شیطانی در ما تزلزل ایجاد نکند. چرا که بدون ولایت علی علیه السلام، هیچ عملی از اعمال دینی مقبول نیست. حال، هر که می خواهد بپذیرد، هر که می خواهد نپذیرد. این حرف حق را به ما گفته اند و ما باید از خدا بخواهیم که به حرمت خود امیرالمؤمنین ولایت او را و برائت از دشمنانش را از روح و جان ما بر ندارد.

بلاي مُهلک مردم در حال حاضر!

به راستی می توان گفت که بشر امروز، به بلایی مبتلا شده که بسیار مهلک است و همه ابعاد زندگی او را مثل سرطان در چنگال خودش گرفته است و این بلا «مادیت» است. مادیت و تجمل خواهی محرک اکثر مردم در حرکات و سکناتشان است. یعنی معیار و ارزش هر موضوعی جنبه مادیت آن موضوع است. امروز اگر مردم دنبال تحصیل علم می روند، بیشتر برای این است که به منافع مادی برسند و مسند و مبلغی به دست آورند. حال، اگر اقلیت نادری پیدا شوند که به فکر جهات معنوی باشند «الْتَادِرُ کَالْمَعْدُومِ» است این افراد حَتّی زمانی که می خواهند ازدواج بکنند، اول به سراغ پول و مسائل مادی می روند. چقدر پول دارد؟ مرکبش چگونه است؟ خانه اش چه طور؟ کسب و کارش چیست؟ اما غالباً سؤال از اینکه اخلاقش چگونه است و عَقّت و دینش چه طور است نمی کنند؟

حتّی اکثر مسلمان‌هایی که مؤسّسات خیریه و مدرسه و دانشگاه و درمانگاه می‌سازند، در این فکرند که چه کنند تا به پول بیشتری برسند و رونق بازارشان زیادتر شود. در اینجا هم جنبهٔ مادّیت مطرح است. متأسّفانه این مسأله کم‌کم ریشه دوانیده و حتّی مبلّغان دینی هم به همین سمت سوق داده می‌شوند. یعنی یک مبلّغ دینی اگر بخواهد در میان مردم از حقایق دینی صحبت کند، فکرش به سراغ جنبه‌های مادّی آن موضوع دینی می‌رود. مثلاً می‌گوید: روزه می‌گیریم برای اینکه موجب سلامت بدن می‌شود، روزه‌ها را خوب پاک می‌کند و فشار خون را پایین می‌آورد. یا مگه برویم چون اسرار سیاسی و اجتماعی و منافع اقتصادی دارد. مسألهٔ ارتباط با خدا متروک شده و آیه:

﴿وَمَا جَنَّ وَانْسَ رَا نِیَا فَرِیدِیمْ، مَگر بَرای اینکِه مَرَا عِبَادَتِ کُنَدِ﴾.^۱

از ذهن‌ها بیرون رفته است. در مورد نهضت امام حسین (علیه السلام) باز هم به سراغ این امر می‌رویم که این نهضت چه قدر اسرار سیاسی و اجتماعی داشته است. اما این جملهٔ سید الشهدا (علیه السلام) را که می‌گفت: نمی‌شنویم. حضرت می‌گفت: مگر نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود؟^۲ حق کم‌کم در حال متروک شدن است. من برای این شهید شدم. من امام حسین به دنبال این اموری که شما به آن اصالت داده‌اید نیستم. اینها در مسائل دینی ما جنبهٔ تطفلی دارند. باید فکری به حال خود کرد و با تمسّک حقیقی به قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) خود را از بلای دنیاگرایی و تجمّل‌خواهی تا فرصت از دست نرفته رهایی بخشید ان شاء الله.

۱. سوره الذاریات، آیه ۵۶: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾.
۲. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۷۵، ص ۱۱۶: «أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ».

خطر جلسات مدّعیان عرفان و سیروسلوک در این زمان!

بطور اجمال باید عرض کنم داستان موسی و خضر علیه السلام که در قرآن آمده است دستاویزی برای گروهی شیاد و نیرنگ باز و رونق بخشندگان به بازار شیطان شده است. چند کلمه و چند جمله از اصطلاحات اهل عرفان و تصوّف، از کتاب‌ها و اشخاص مختلف گرفته‌اند و جلساتی تشکیل می‌دهند و مردان و زنان و پسران و دخترانی را در آن جلسات جذب می‌کنند تا به عنوان سیروسلوک و عرفان و خود سازی و تهذیب نفس و این سنخ سخنان دهان پرکن گول‌زن، مردم را منحرف سازند. کسانی که مراحل اولیّه دینی‌شان درست نیست، نمی‌توانند نماز را صحیح بخوانند، زنانی که حجاب درست قرآنی ندارند، شوهرداری و بچه پروری نمی‌دانند، در عین حال، اهل عرفان و سیروسلوک شده و دروادی عشق به خدا و «فناء فی الله» افتاده‌اند و حرف‌هایی که خود نیز از آنها سر در نمی‌آورند به زبان می‌آورند و مردم را گمراه می‌کنند. پیشوایان دین فرموده‌اند: مراقب باشید. گول این اغواگران را نخورید. قرآن می‌فرماید راه رفتن به سوی خدا روشن است بیراهه نروید: ﴿این راه مستقیم من است، پس به سوی آن بیایید. به راه‌های دیگر نروید که از راه خدا بازتان می‌دارند﴾.^۱

رسول از جانب خدا فرستاده شده است، برنامه دین و شریعت معین شده، حلال و حرام مشخص و مسیر تقوا مبین است. آنها که رسیده‌اند و واقعاً اهل معرفتند، از مسیر تقوا رسیده‌اند، نه از راه شنیدن سخنان بی مغز پرباد و بروت مدّعیان کاذب که مردم ساده لوح را دنبال خود به بیراهه می‌کشند. اینها مرام و مسلک شیطان را ترویج می‌کنند.

۱. سوره انعام، آیه ۱۵۳: ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ...﴾.

مرحوم محدّث قمی رحمه الله در سفینه البحار، ذیل مادّه «صوف» از مرحوم محقق اردبیلی رحمه الله که به سند معتبر خودشان از امام ابوالحسن هادی علیه السلام روایت کرده‌اند، نقل می‌کنند که راوی گفت: در مسجد مدینه در خدمت امام هادی علیه السلام نشسته بودیم. در این اثنا، دیدیم جماعتی از صوفیه وارد شدند؛ کسانی که ادّعا می‌کردند عرفان دارند و تصفیه و تهذیب نفس کرده‌اند. این عده به گوشه دیگر از مسجد رفتند و حلقه وار نشستند و ذکر مخصوص خود را می‌خواندند و با صدای بلند می‌گفتند: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. این امر جلب توجّه کرد و کسانی که در خدمت امام بودند، سربه طرف آنها گردانند. امام ناراحت شد و با تندی به آنها فرمود:

«به این مردم فریکارا عتنا نکنید».^۱

«اینها هم پیمانان شیطانند».^۲

«اینها ویران‌کنندگان ستون‌های دینند».^۳

اگر چه اظهار دین و محبّت به اولیای خدا می‌کنند. علی‌علی هم زیاد می‌گویند. ذکر «لا اله الا الله» را با صدای بلند فقط برای زدن مردم و فریب دادن ساده‌لوحان به زبان می‌آورند.^۴

«دنبال آنان نمی‌روند مگر کم‌خردان و اعتقاد به آنها پیدا نمی‌کنند مگر ابلهان».^۵

«صوفیه عموماً از مخالفین ما هستند».^۶

«راهشان مغایر با راه ماست».^۷

۱. سفینه البحار، ج ۵، ص ۱۹۹؛ «لَا تَلْتَفِتُوا إِلَى هَؤُلَاءِ الْخَدَّاعِينَ».

۲. سفینه البحار، ج ۵، ص ۱۹۹؛ «فَإِنَّهُمْ خُلَفَاءُ الشَّيَاطِينِ».

۳. همان؛ «مُخَرَّبُوا قَوَاعِدِ الدِّينِ».

۴. همان؛ «لَا يُهْلِلُونَ إِلَّا لِعُزُورِ النَّاسِ».

۵. همان؛ «لَا يَتَّبِعُهُمُ إِلَّا الشُّفَهَاءُ وَلَا يَتَّقِدُ بِهِمْ إِلَّا الْحُمَقَى».

۶. همان؛ «الصُّفِيَّةُ كُلُّهُمْ مِنْ مُخَالِفِينَا».

۷. همان؛ «وَطَرِيقُهُمْ مُغَايِرَةٌ لَطَرِيقَتِنَا».

«اینها می‌کوشند نور خدا را خاموش کنند».^۱

هرچند به قول خود در مسیر دینند و ادّعا می‌کنند به مراتب عالی دین نیز دست یافته‌اند؛ ولی تمام همّشان خاموش کردن نور خداست.

«اینها حلقه می‌زنند و دور هم جمع می‌شوند و با صدای بلند اذکاری می‌گویند».^۲

«پیش خود می‌پندارند که به راه ما می‌روند».^۳

«اما اینها از کفار گمراه‌ترند».^۴

«اینها اهل آتشند».^۵

«هرکس به زیارت و دیداریکی از اینها برود، چه در حال حیاتشان چه

پس از مرگشان، مانند کسی است که به زیارت شیطان رفته است».^۶

هرکس به یکی از آنها کمک کند [یا مرام و مسلک آنها را ترویج کند]^۷

«همانند این است که به یزید و معاویه و ابوسفیان کمک کرده است».^۸

«آگاه باشید، هرکس به سوی آنها گرایش پیدا کند از ما نیست و

رابطه‌اش با ما قطع شده است».^۹

«هرکس در مقابل آنها بایستد و مرام و مسلک آنها را ابطال کند».^{۱۰}

۱. سفینه البحار، ج ۵، ص ۱۹۹؛ «أُولَئِكَ الَّذِينَ يَجْهَدُونَ فِي إِظْفَاءِ نُورِ اللَّهِ».

۲. همان، ص ۲۰۰؛ «إِنَّهُمْ يَتَحَلَّقُونَ لِلذِّكْرِ يُفْعَوْنَ أَصْوَاتَهُمْ».

۳. همان؛ «فَيُطْئُونَ أَتْنَهُمْ عَلَى طَرِيقَتِنَا».

۴. همان؛ «بَلْ هُمْ أَضَلُّ مِنَ الْكَفَّارِ».

۵. همان؛ «هُمْ أَهْلُ النَّارِ».

۶. همان، ص ۱۹۹؛ «فَمَنْ ذَهَبَ إِلَى زِيَارَةِ أَحَدٍ مِنْهُمْ حَيًّا أَوْ مَيِّتًا فَكَأَنَّمَا ذَهَبَ إِلَى زِيَارَةِ الشَّيْطَانِ».

۷. همان؛ «مَنْ أَعَانَ أَحَدًا مِنْهُمْ».

۸. همان؛ «فَكَأَنَّمَا أَعَانَ يَزِيدَ وَ مُعَاوِيَةَ وَ أَبِاسُفْيَانَ».

۹. همان، ص ۱۹۸؛ «أَلَا فَمَنْ مَالَ إِلَيْهِمْ فَلَيْسَ مِنَّا وَ إِنَّا مِنْهُ بُرَاءٌ».

۱۰. همان؛ «وَ مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَرَدَّ عَلَيْهِمْ».

و مردم را از رفتن به دنبال آنان بازدارد، مانند کسی است که همراه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با کفار جنگیده است.

امام صادق علیه السلام فرمودند:

«بپرهیز از اینکه جز حجت معصوم فردی را پیشوا و مقتدای مطلق خویش برگزینی و او را در تمام آنچه [بدون استناد به معصوم] می گوید تصدیق کنی».^۱

بی صداقتی مدعیان علوم باطنی در ادعای خود

در خصوص آنان که داستان خضر و موسی علیه السلام را دستاویز خود قرار داده اند و مدعی برخورداری از علوم باطنی اند باید گفت: آیا برخورداری خضر علیه السلام از علوم باطنی بر این موضوع دلالت می کند که شما مدعیان کاذب نیز از این علوم برخوردارید؟ آن داستان نشان می دهد که این علوم در دسترس همه کس نیست؛ حتی کسی مانند موسی بن عمران نیز که می خواست پس از طی مراحل نبوت در پی کسب آن علوم برود و انسانی چون خضر پیدا کند، نتوانست بار سنگین این علوم را تحمل کند و بانگ «هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ» از جناب خضر شنید و از او جدا شد؛ چه رسد به دیگران.

یکی از علمای بزرگ مشهد رحمته الله علیه می نویسد: با یکی از مراشد صوفیه ملاقات کردم، بعد از مذاکراتی که بین ما صورت گرفت به من گفت: بیا تسلیم باش تا حقیقت را ببینی! گفتم: آن رقیب شما نیز که شما را باطل می داند، همین

۱. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۲۹۸؛ «إِيَّاكَ وَأَنْ تَنْصَبَ رَجُلًا دُونَ الْحُجَّةِ فَتُضَدِّقَهُ فِي كُلِّ مَا قَالَهُ».

سخن را به من گفت. حالا کدامتان برحقید؟ گفت: من ذکرى به توياد مى دهم که اگر آن را بخوانی، امام را در خواب مى بینى و همین دلیل حَقَّانیت من است. گفتم: اولاً، آن رقیب شما نیز همین را به من گفته است؛ از کجا بفهمم که کدامتان برحقید؟ وانگهی از کجا بفهمم آن که در خواب دیده ام، امام است؟ من که امام را در بیداری ندیده ام تا در خواب او را بشناسم. بر فرض هم که امام باشد، امام را به برکت آن ذکر و آن آیه دیده ام، به شما چه مربوط است؟ گفت: من با تو مباحله مى کنم تا بفهمی من برحقم. مثلاً چه مى کنی؟ گفت: آتش سرخ شده را در کف دستم مى گیرم و نگه مى دارم تا خاکستر شود. اگر تو این کار را کردی من تسلیم مى شوم. اگر من کردم تو تسلیم باش. گفتم: هر ساحر و شعبده باز و جادوگری نیز مى تواند این کار را انجام دهد. شعبده بازها از این قبیل کارها زیاد مى کنند. مرتاضان هندی نیز که اصلاً دین ندارند و کثافت خودشان را هم مى خورند، کارهایی خارق العاده مى کنند و در عالم تصرّفاتى دارند. این دلیل بر حَقَّانیت نیست. بعد گفتم: من خودم کاری پیشنهاد مى کنم تو آن را انجام بده. اگر انجام دادی من تسلیم مى شوم. گفت: چه کنم؟ گفتم: یک پهلوان معروف در مشهد هست، با او کشتی بگیر. اگر او را زمین زدی، من تسلیم مى شوم. گفت: من که پهلوان زورخانه نیستم. گفتم: بله، تو جادوگر آتشبازی! منظورم این بود که یک ذکرى بخوان که او زمین بخورد؛ در آن صورت من تسلیم تو مى شوم. مرد صوفى دید که نمى تواند در من نفوذ کند، گفت: من خیال مى کردم توقابلّیت و اهلیّیت ارشاد و هدایت را داری. ولى از بس که درس خوانده ای، قلب تو تاریک شده و دیگر نمى توانم تو را به عالم کشف و شهود برسانم.

آثار حبّ دنیا در نابودی دین و ایمان

برای توضیح این مطلب ابتدا به آیه ای از سوره بقره اشاره می‌کنم که درباره قوم یهود است می‌فرماید:

«و هنگامی که کتابی از جانب خدا برای آنها آمد که موافق نشانه‌هایی بود که با خود داشتند، پیش از آن به خود نوید فتح می‌دادند [که همراه او (پیامبر اکرم ﷺ) بردشمنان پیروز خواهند شد، ولی] «هنگامی که این کتاب و پیامبری که او را از قبل شناخته بودند نزد آنها آمد به او کافر شدند. پس لعنت خدا بر کافران باد».^۱

آیه می‌فرماید: اینان قبل از اینکه پیغمبر اکرم ﷺ مبعوث شود یا هجرت کند، «استفتاح» می‌کردند؛ یعنی به خود نوید می‌دادند که به زودی، ما با آمدن پیغمبر خاتم ﷺ بر کفار غالب و فاتح خواهیم شد. ولی وقتی که قرآن نازل شد و بشارت‌های تورات را تصدیق کرد و نشان داد که آن پیغمبر موعودی که منتظرش بودند و آن کتابی که باید نازل شود و در انتظار آن بودند همین است؛ با اینکه فهمیدند و آن حضرت را شناختند، بر خلاف انتظار، به او کفر ورزیدند و تسلیم نشدند و جدّاً با پیغمبر اکرم ﷺ به مقابله برخاستند. «فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ»؛ مفهوم جمله آخر آیه این است که اینها، با آن که موحد بودند و ایمان و اعتقاد داشتند، کافر شدند و لعنت خدا بر کافران باد.

همانگونه که ما الان انتظار داریم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بیاید، واقعاً عجیب است؛ قرآن با این هدف این داستان را نقل می‌کند که برای ما امت اسلام مایه‌ی

۱. سوره بقره، آیه ۸۹؛ «وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ».

عبرت باشد) قوم یهود هم عالم بودند «يَعْلَمُونَ» هم عارف بودند «يَعْرِفُونَ» و هم منتظر فرج بودند: و قبل از آن به خود نوید فتح می دادند.

ما نیز همین طور هستیم. ما هم عالمیم (یعنی می دانیم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشريف به دنیا آمده و زنده است و غایب است و ظهور خواهد کرد) هم عارفیم (یعنی مشخصات حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشريف را می شناسیم). در روایات، همه علایم و نشانه ها را بیان کرده اند: پدر و مادرش؛ سال و ماه و روز و ساعت ولادتش و حتی خالی را که در چهره مبارکش هست می شناسیم. حتی اطلاع داریم که موی سرش چگونه است، قامتش چطور است و لب و دندان هایش چگونه است. همه مشخصاتش برای ما معلوم است و منتظر فرجش هستیم. چقدر دعای ندبه می خوانیم. آه و ناله و غوغا و داد و فریاد می کنیم که: یا صاحب الزمان عجل علی ظهورک؛

یا: «ای امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشريف! دلم در فراق تو سوخته است. چقدر بر من

دشوار و زندگی بر من تلخ است که همه را بینم ولی تو را نبینم. هر

صدایی را بشنوم، ولی صدای تو را نشنوم».^۱

از اینگونه سخنان عاشقانه خطاب به امام زمان بسیار می گوئیم. اما اگر آمد، با او چگونه رفتار خواهیم کرد؟ همین قدر عرض می کنم که در بعضی از روایات آمده که فقهای زمان، فتوا به قتلش می دهند! یهود چطور بودند؟ آنها هم عالم و عارف و منتظر فرج بودند. همین که پیامبر موعود آمد، به مقابله با او برخاستند و منکرش شدند. مگر یهود دیو بودند و ما فرشته ایم؟ خیر، آنها هم مثل ما آدم بودند. دردشان چه بود؟ همان دردی که همه داریم؛ بیماری خطرناکی که در هر زمان، همه مردم داشته اند و ما هم داریم. آن چیست؟ «حُبُّ الدُّنْيَا»؛ علت اصلی دشمنی یهودیان همین است، و گرنه این قوم که دشمنی خاصی با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نداشتند، فقط حُب دنیا داشتند.

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۹۹، ص ۱۰۸؛ «عَزِيزٌ عَلَى أَنْ أَرَى الْخَلْقَ وَلَا تُرَى وَلَا أَسْمَعُ لَكَ حَسِيسًا وَلَا تُجَوَى».

آنها توقع داشتند که وقتی پیغمبر ﷺ بیاید، در سایه او مقام و منصب دنیوی را حفظ کنند. ولی وقتی پیغمبر ﷺ آمد، دیدند باید تحت الشعاع قرار بگیرند. او حکومتی تشکیل داده و دیگران باید تسلیمش باشند. گذشتن از مقام و منصب دنیوی برایشان مشکل بود. این درد را همه دارند. این طور نیست که بگوییم ما قهرمانیم، ما پهلوانیم و حُب دنیا نمی تواند ما را از پا درآورد. مولای ما امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

«حُب دنیا عقل را فلج می کند، [اصلاً عقل از درک حق عاجز می شود]

و گوش قلب از شنیدن آوای حکمت کرمی شود».^۱

واقعاً یک حالت سُکرومستی در انسان پیدا می شود. آدم مست هم که به چیزی توجه ندارد.

کرشمه توشرابی به عاشقان پیمود که عقل بی خبر افتاد و علم بی حس شد حُب دنیا کرشمه ای دارد و ناز غمزه ای. پول و مقام و منصب به آدم چشمک می زنند و آدمی را مست می کنند و احياناً دیوانه اش می سازند مراقب باشیم به این آفت ایمان سوز مبتلا نشویم که زیانکار دنیا و آخرت خواهیم شد.

تبیین حیات واقعی انسان

بیانات قرآن و روایات و مناجات ها نشان می دهد که انسان موجودی نیست که «دنیای حقوق بشری» شناخته است. حیات انسان فقط به آن نیست که نفس بکشد، بخورد، راه برود و غرایز حیوانی خودش را ارضا بکند. حیات انسان

۱. عیون الحکم و المواعظ (للیثی)، ص ۲۳۱؛ «حُب الدُّنْیَا یُفْسِدُ الْعُقْلَ وَ یَصِمُّ الْقَلْبَ عَنْ سَمَاعِ الْحِکْمَةِ».

به حیات توحیدی و ایمانی اوست. تا زمانی که خورشید «ایمان به مبدأ و معاد هستی» از افق جان او طالع نشود، تا وقتی ارتباط خود را با خالق عالم برقرار نسازد، انسان نشده و حیات انسانی به دست نیاورده است. ما تا کی می‌خواهیم آیات قرآن را بخوانیم و بی‌اعتنا از کنارشان بگذریم؟ می‌گوید:

«ای کسانی که به خدا و روز جزا ایمان دارید؛ بدانید که حیات شما منوط به پذیرش و استجابت دعوت خدا و رسول است [شما هنگامی به حیات انسانی زنده می‌شوید که این دعوت آسمانی قرآن را بپذیرید]...»^۱

آری بپذیرید. در این کلمه «اِسْتَجِیْبُوا» دقت بفرمایید؛ حیات شما و زنده شدن شما در گرو استجابت است. نه تنها در تلاوت و قرائت، باید در عمل به دعوت حق لبیک بگویید تا زنده شوید. گفته است: «اِسْتَجِیْبُوا... یُحْیِیْکُمْ»؛ نگفته که: «اَقْرَؤُوا... یُحْیِیْکُمْ»؛ قرآن نفرموده همین قدر که قاری قرآن بشوید، زنده شده‌اید. ولی ما از قرآن این طور بهره می‌گیریم. می‌گوییم: قاری قرآن شدیم؛ حافظ قرآن شدیم؛ مفسر قرآن شدیم؛ دیگر چه می‌خواهیم؟ چه کم داریم؟ می‌گوید: «اِسْتَجِیْبُوا»؛ باید بپذیرید. در زندگی‌تان به آن عمل کنید و آن را تحقق ببخشید. بازارتان قرآنی باشد. اداراتتان قرآنی باشد. خانواده‌هاتان قرآنی باشد. این چیزی است که از آن بی‌بهره‌ایم، وگرنه دیگر چیزها را داریم. آنچه نداریم، حیات انسانی است. قاری قرآن، حافظ قرآن و مفسر قرآن فراوان داریم. آنچه نداریم «استجابت قرآن» است. خودمان هم می‌فهمیم که نداریم و در عوض به یک سلسله ظواهر خشک چسبیده‌ایم. می‌گوید: بپذیرید دعوت قرآن را. ما نپذیرفته‌ایم. قرآن در زندگی ما نیست.

قرآن در میان ما، مانند جناب مسلم در کوفه است که مردم او را به خانه‌های خود راه نمی‌دادند. در شب نهم ذی‌الحجّه، با اینکه قبلاً هجده هزار نفر با او

بیعت کرده بودند، درکوچه‌های کوفه تنها مانده بود. اهل کوفه در خانه‌هایشان را به روی او بسته بودند. قرآن امروز در میان ما همین طور است.

ما هم قرآن را به خانه و زندگی خود راه نمی‌دهیم. در خانه‌های ما قرآن نیست. در بازار ما قرآن نیست. در ادارات ما قرآن نیست. لفظ و کتابت و قرائت قرآن هست، قاری و حافظش هم هست، اما خودش نیست؛ اخلاق و احکامش نیست. اگر قرآن بخواهد به مجالس جشن سُرو و عروسی ما بیاید، اصلاً راهش نمی‌دهیم. زندگی ما طوری است که با دستورهای قرآن نمی‌سازد.

ما خیلی خوب بلدیم مجلس قرآن تشکیل بدهیم و قاریان خوش‌لحن و خوش‌صدا بیاوریم تا قرآن بخوانند و ما هم صدا و آهنگی سردهیم و «الله الله» بگوییم. (یعنی قرآن روح ما را تکان داده و به شور و فغان آورده است! و حال آن که این سروصدا برای تشویق قاری است؛ نه برای قرآن. چون قاری خوش‌لحن و خوش‌آهنگ است، شنونده‌ها را سروِجِد و شَعَف آورده است و تشویقش می‌کنند. لذا هر چه او صدا را بلندتر کند، اینها هم بیشتر داد می‌زنند. اگر او صدا را آهسته کند، اینها هم صدا را آهسته می‌کنند و اگر قاری چند آیه را به یک نفس یا به چند قرائت بخواند، ببینید چه غوغایی برپا می‌کنند! حال آن که خود قرآن می‌گوید:

«وَقْتِیْ قُرْآنَ خَوانِده می‌شود، ساکت باشید. تنها گوش فرا دهید و

استماع کنید تا مورد رحمت قرار بگیرید».^۱

او می‌گوید: اگر به راستی شما زبان قرآن را می‌فهمید و در دل می‌نشانید، باید اشک بریزید:

«آنهایی که صاحب‌دلند و با قرآن مأنوسند، وقتی صدای قرآن به گوششان می‌رسد، چنان اشک می‌ریزند که گویی چشم‌هایشان بر

۱. سوره اعراف، آیه ۲۰۴: «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ».

رخسارشان می‌غلند. چون راستی عارف به حقّند...»^۱

«فیضان» مربوط به اشک است، ولی این جا قرآن این واژه را به چشم نسبت می‌دهد و می‌گوید: چشم‌ها فیضان دارد. چون انسان وقتی خیلی اشک می‌ریزد، مثل این است که چشمش بر صورتش می‌غلند. علّت چنین گریه‌ای این است که معرفت در جان‌شان پیدا شده است و حق را شناخته‌اند و فهمیده‌اند که با قرآن خیلی فاصله دارند. قرآن را در آسمان و خود را در زمین می‌بینند. از این جهت سخت متأثر می‌شوند و اشک می‌ریزند. همین‌ها هستند که:

«...وقتی آیات خدا بر آنان خوانده شود، گریه‌کنان به خاک می‌افتند»^۲

خلاصه قرآن ملاک حیات رانسان می‌دهد: «اِسْتَجِیْبُوا... یُحِیْکُمْ»؛ شما دعوت قرآن را استجابت کنید، عملاً به قرآن لبّیک بگویید و احکام آسمانی آن را در تمام شؤون زندگی‌تان تحقّق ببخشید تا به حیات انسانی زنده شوید. در غیر این صورت، تنها حیات حیوانی خواهید داشت. همان حیاتی که «حقوق بشر» به آن قائل است. همین قدر که نفس بکشید، راه بروید، کاخ بسازید، مرکب‌های راهوار سوار بشوید، خوش بخورید و خوش بخوابید، می‌گوید شما زنده‌اید؛ اما از نظر قرآن چنین حیاتی مرگ انسانیت است و فرورفتن در تاریکی و ظلمت. چنان که می‌گوید:

«آیا کسی که مرده بود و ما زنده‌اش کردیم و نوری در فضای جان‌ش قرار

دادیم که در پرتو آن در میان مردم راه می‌رود، شبیه کسی است که در

تاریکی و ظلمت زندگی می‌کند [در تاریکی جهل، تاریکی کفر و شرک

و فسق و بی‌ایمانی] و هیچ راهی برای خروج از این ظلمات ندارد؟»^۳

۱. سوره مائده، آیه ۸۳؛ «وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ...».

۲. سوره مریم، آیه ۵۸؛ «...إِذَا تُنْزِلُ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًا».

۳. سوره انعام، آیه ۱۲۲؛ «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا...».

از نظر قرآن کریم، زنده آن کسی است که جانش به نورایمان روشن شده و بیدارباش های قرآن او را هشیار کرده است و روبه سوی خدا حرکت می کند.

دامنه مهربانی پیغمبر اکرم ﷺ

پیغمبر اکرم ﷺ در زندگی شخصی خود خیلی بخشاینده و مهربان و نرمخو و ملایم بود و هیچ گونه شدت عملی نشان نمی داد. مثلاً وقتی یک مرد یهودی که موقعیت اجتماعی نداشت و اصلاً به حساب نمی آمد. در مدینه سر راه پیغمبر ﷺ را گرفت که: آقا! من از شما طلبکارم؛ طلبم را به من بدهید، فرمود: من به شما بدهکار نیستم؛ ولی برای اینکه تو را راضی کرده باشم، پولی را که می خواهی به تو می دهم. اما الان پول همراهم نیست. به منزل که رسیدم می دهم. گفت: همین الان باید بدهید.

هرچه رسول اکرم ﷺ مماشات و مدارا کرد، او بیشتر اصرار کرد. حتی نوشته اند که عبای پیغمبر ﷺ را از دوش ایشان کشید، به طوری که حاشیه زیر عبا روی گردنشان کشیده شد و آن را خراشید. در همین حال، چند نفر از اصحاب رسیدند و دیدند پیغمبر ﷺ گرفتار این مرد شده است. خواستند او را تنبیه کنند. آقا فرمود: این مرد با من کار دارد و با شخص من طرف است. به این جا که رسید، مرد یهودی دگرگون شد و دست مبارک آن حضرت را بوسید و گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ»؛ آری؛ آن حضرت در مورد حق شخصی خودش خیلی گذشت داشت و نرمخو و ملایم بود؛ اما در مورد «دین» خیر. اگر کسی می خواست در احکام دین تخلف کند، ممکن نبود گذشت کند.

مثلاً اگر کسی شراب خورده و باید حدّ براو جاری شود، یا کسی دزدی کرده و باید دستش بریده شود؛ حالا هرچه شفاعت می‌کردند، کارساز نمی‌شد. حکم خدا باید اجرا شود. نقل شده که زنی که از قبیله‌ای متشخص و از اشراف بود، دزدی کرده بود. بنا شد به حکم آیه ذیل دستش را قطع کنند.

«وَمَرْد سَارِقٌ وَزَن سَارِقٌ بَايَد دِسْتَان آن دورا قطع کرد».^۱

اشراف و بزرگان قبیله آمدند و گفتند: آقا! اگر شما دستش را ببرید به ما توهین می‌شود. از اشراف و بزرگان است. اشتباهی کرده؛ عفویش کنید. فرمود: نمی‌شود. دین خدا تعطیل بردار نیست. حتّی نقل کرده‌اند که این جمله را نیز فرمود:

«اگرچه دخترم فاطمه باشد!».^۲

کلمه «لَوْ» دالّ بر امتناع است؛ یعنی هرچند صدور گناه از فاطمه عَلِیْهَا السَّلَام که معصوم است ممتنع است، ولی بر فرض محال، اگر او همچنین کاری کند، دستش را می‌برم.

از خدا می‌خواهیم به حرمت پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به همه ما توفیق عمل به تعالیم قرآن و عترت را عنایت بفرماید.

مهمترین عامل نگرانی ما

یکی از مجاری نفوذ شیطان در عبادات بسیاری از مردم، سرگرم ساختن آنها به ظواهر اعمال است. خیلی از ما آدم‌های خوبی هستیم اما به ظواهر اعمال چسبیده‌ایم. با خدا خیلی رابطه نداریم. عشق به عبادت داریم نه

۱. سوره مائده، آیه ۳۸؛ «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا...».

۲. بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۴۳؛ «وَلَوْ كَانَتْ ابْنَتِي فَاطِمَةَ».

عشق به معبود. چه بسا مردمی که به مگه می‌روند، ولی از آن لحظه‌ای که مُحَرَّم می‌شوند تا وقتی که از مناسک حج فراغت پیدا می‌کنند اصلاً به یاد خدا نیستند. دائم به این فکر هستند که تلبیه را خوب بگویند. الفاظ را خوب ادا کنند و برای گفتن لَیْلَک دهان باز کنند. دائم در این فکرند که جامهٔ احرامشان نجس نشود و از روی شانه‌شان نیفتد. موقع طواف مراقبند که شانهٔ چپشان درست محاذی با بیت قرار گیرد. توجه دارند که قرائتشان در نماز طواف نساء غلط نباشد که از استمتاع زن، محروم گردند. آری، ما همیشه گرفتار اینها هستیم؛ اصلاً به یاد خدا نیستیم. نه حضور قلبی در کار است نه توبه و استغفاری، و حال آن که فرموده است:

«بیش از همه چیز به یاد خدا باشید»^۱.

این قدر سرگرم ظواهر اعمال نباشیم که «ولا الضَّالِّین» را خوب بگوییم. ما غالباً در وضو گرفتار می‌شویم. در غسل گرفتار می‌شویم. مبتلا به وسواس می‌شویم و اغلب گرفتار نیت‌های آلوده به اغراض نفسانی می‌شویم. این امر سبحانی است که می‌فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به اصلاح خود پردازید...»^۲.

دربارهٔ خودتان کنج‌کاو باشید. به مردم خیلی نپردازید. به بهانهٔ ترویج دین و ارشاد مردم از اصلاح نفس خود غافل نباشید. نه غصهٔ مردم را بخورید نه غصهٔ دین را. مردم خدای مهربان ترا شما دارند.

«... اگر بخواهد همهٔ شما را هدایت می‌کند»^۳.

و در خطاب به رسولش فرموده:

۱. سوره بقره، آیه ۲۰۰؛ «فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ فَادْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا...».

۲. سوره مائده، آیه ۱۰۵؛ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ...».

۳. سوره نحل، آیه ۹؛ «... لَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ».

«اینکه مردمی شتابان دروادی کفر می تازند تو را غمگین نسازد، زیرا

زیانی برای خدا نخواهند داشت...»^۱

«کمترین تخلف از دین کیفر دارد! او خودش حافظ و نگهدار دین است.»^۲

هرگاه مشاهده کردید که دین کوبیده شد و کوبندگان دین به کیفر نرسیدند، آن وقت بنشینید و برای بیچارگی قرآن و مظلومیت اسلام گریه کنید. اما مطمئن باشید که چنین روزی برای اسلام و قرآن پیش نخواهد آمد. شما نه غصه دین را بخورید نه غصه مردم را. آنچه لازم است غصه آن را بخورید، خودتان هستید. عقاید خود را اصلاح کنید. اخلاق خود را تهذیب کنید. اعمال خود را صالح سازید. اگر به اصلاح مردم می پردازید، باز هم باید به منظور تهذیب و تکمیل نفس خود و تقرب به خدا باشد. مگر نه این است که نهی از منکر و امر به معروف خودش عبادت خداست و در ردیف نماز و روزه و حج است و باید تقریباً الی الله باشد؟ ولی همین کار شرایطی دارد. اگر شرایطش موجود بود، قربه الی الله اقدام کنید و اگر نبود، قربه الی الله کنار بروید و به اصلاح خویشتن پردازید.

«اگر همه مردم هم به گمراهی افتاده باشند ضرری به حال شما

نخواهد داشت، در صورتی که خودتان راه یافته باشید.»^۳

ذیل آیه «عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ» این روایت آمده است:

«خود را اصلاح کنید و در جستجوی عیوب مردم برنیایید؛ زیرا اگر شما

صالح باشید، گمراهی مردم برای شما زیانی نخواهد داشت.»^۴

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۷۶؛ «وَلَا يَحْزُنُكَ الَّذِينَ يَسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَن يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً...».

۲. سوره حجر، آیه ۹؛ «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ».

۳. سوره مائده، آیه ۱۰۵؛ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ...».

۴. تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۹۴؛ «أَصْلِحُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا عَوْرَاتِ النَّاسِ فَإِنَّ صَلَاتَهُمْ لَا يَضُرُّكُمْ إِذَا أَنتُمْ صَالِحُونَ».

و در روایتی دیگر آمده است:

«وقتی دیدی مردم مطیع هواهای نفسانی شده‌اند و جز بخل و حرص و حسد و خودرایی چیزی در زندگی مردم دیده نمی‌شود، همه را رها کن و به اصلاح خود پرداز».^۱

حاصل کلام اینکه انسان باید بیش از هر چیز نگران خودش باشد تا دیگران.

حقیقت قصه‌ی پروانه و شمع

آیا هیچ درکار پروانه و شمع اندیشیده‌اید که چرا پروانه خود را به شعله شمع می‌زند و می‌سوزد؟ آیا مسأله عشق است یا چیز دیگر؟ می‌گویند سرش این است که حیوانات از تاریکی می‌گریزند و هر جا شعله نوری بینند، به خیال اینکه روزنه‌ای است برای رسیدن به عالم نور، به سمت آن می‌شتابند. پروانه هم از تاریکی وحشت دارد. وقتی شمع یا لامپ چراغ را می‌بیند، خیال می‌کند این روزنه نور است؛ به سمت آن می‌رود و خود را به آن می‌زند تا از آن روزنه بیرون برود و به دنیای روشن برسد. در آن سمت شمع باز به تاریکی می‌افتد؛ می‌بیند نشد و هنوز تاریکی است. فکر می‌کند راه را اشتباه آمده است. دوباره بر می‌گردد و خود را به شمع یا لامپ چراغ می‌زند. به سمت دیگر می‌افتد. باز می‌بیند در تاریکی است. آن قدر خودش را به چپ و راست و بالا و پایین شمع و چراغ می‌زند تا در دامن شمع می‌سوزد و خاکستر می‌شود.

ما که کناری نشسته‌ایم و ناظر کار او هستیم، به جهل و نادانی او می‌خندیم که

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۹۷، ص ۸۳؛ «إِذَا رَأَيْتَ شَخًا مُطَاعًا وَهَوًى مُتَّبَعًا وَإِعْجَابَ كُلِّ ذِي رَأْيٍ بِرَأْيِهِ فَعَلَيْكَ بِتَفْسِيكَ».

عجب حیوان نادانی است! شعله شمع و چراغ را روزنه نورپنداشته و آتش را دریچه آسایش شناخته و می خواهد از طریق آتش به آسایش برسد. ما به کار او می خندیم، غافل از اینکه کار خودمان همچنین است. ما هم عاشق کمالیم و دلباخته آسایش و آرامشیم، ولی خیال می کنیم این خواهش های نفسانی که ظاهری زیبا دارند می توانند ما را به سعادت و آسایش برسانند؛ لذا دنبال همین ها می رویم.

﴿محبّت مشتهیات، اعمّ از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از قبیل طلا و نقره و اسب های ممتاز و چهارپایان و زراعت، در نظر مردم آرایش شده است...﴾^۱

هر جا شعله ای از اینها می بینیم به سمت آن می رویم. وقتی شعله هایی از پول و مقام و منصب و شهرت و شهوت به چشم ما می خورد، به سرعت دنبالش می رویم. یک عمر پروانه وارگرد همین ها می چرخیم اما به آنچه می خواهیم نمی رسیم. پول به دست می آوریم؛ ولی می بینیم باز هم آرامش نیست. زن می گیریم؛ می بینیم باز هم نشد. صاحب فرزند می شویم، وزیر می شویم، وکیل می شویم؛ می بینیم باز هم به آرامش نرسیدیم. خیال می کنیم به قدر کافی به دست نیاورده ایم. دوباره می رویم و بیشتر می دویم. این قدر خود را به راست و چپ و بالا و پایین این شهوات می زنیم تا عاقبت در دامن همین ها می سوزیم و جان می دهیم. با این تفاوت که پروانه وقتی سوخت و خاکستر شد راحت می شود، ولی این انسان بینوا پس از مردن، تازه بدبختی اش شروع می شود و گرفتار آتشی می شود که حق تعالی فرمود:

﴿جرّقه هایی از خود پرتاب می کند مانند یک قصر. گویی [در سرعت و کثرت] همچون شتران زردرنگی هستند﴾^۲

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴؛ ﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْخَرْبِ...﴾.

۲. سوره مرسلات، آیات ۳۲ و ۳۳؛ ﴿إِنَّهَا تَرَبَّى بِشَرِّ كَالْقَصْرِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ كَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ﴾.

«... روزی که انسان آنچه را از پیش فرستاده است می بیند و کافر

می گوید ای کاش خاک بودم!»^۱

انسان بدبخت در آن روز آرزو می کند که ای کاش من هم مثل پروانه سوخته بودم و خاکستر شده بودم و هیچ چیز از من باقی نمانده بود! ولی چنین نیست. آن پروانه خاکستر شد و تمام شد، ولی این بدبخت بینوا:

«کسی که در آتش بزرگ وارد می شود. سپس در آن آتش نه می میرد نه

زنده می شود»^۲.

حالا انصافاً قصه پروانه و شمع عجیب است یا قصه انسان و دنیا؟ به راستی که قرآن چقدر زنده و عمیق سخن می گوید! شما دنیا خواهید و من آخرت خواهم. منطق من با منطق شما نمی سازد. من منطق آخرت طلبی دارم و می خواهم در سایه دین انسان بسازم و حیات ابدی به وجود بیاورم؛ ولی شما منطق پول طلبی و دنیا دوستی دارید.

دو عیب بزرگ دنیا

دنیا دو عیب بزرگ و دو نقص مسلم دارد که به هیچ وجه نمی شود آن را از آن دو عیب حتمی و قطعی مبرا و پاک ساخت.

اول: آنکه در معرض زوال و فناء است و همچون سایه که به نظر ساکن می نماید، اما در واقع یک لحظه هم سکون ندارد و دائماً در حال رفتن و کوچ کردن است. دنیا و عمر انسان نیز پیوسته در حال گذشتن و دائماً روبه زوال است. ولی یاللعجب که

۱. سوره نبا، آیه ۴۰: «... يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَ يَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا».

۲. سوره اعلی، آیات ۱۲ و ۱۳: «الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَى ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَخْيَى».

انسان از زوال آن در حال غفلت و از گذرا بودن آن گویی که ناگاه است.

دوم: آنکه نعمت موقتش با صدها «محنت» توأم است و نوش اندکش با نیش های فراوان درهم است.

به بیان امام علی^{علیه السلام} توجه فرماید:

رساترین سخن در این قسمت، بیان امام امیرالمؤمنین علی^{علیه السلام} است که می فرماید:

«پس از حمد خدا و درود بر رسول اکرم ^{صلی الله علیه و آله} شما را از [دل بستن به] دنیا بر حذر می دارم، چه آنکه دنیا [به کام دوستانش] شیرین [و در نظر آنان] سبز و خرم است، به شهوت ها پیچیده شده است و با لذت های زودگذر خود را محبوب [دل باختگانش] ساخته است، شادی آن دوام نمی یابد و از درد و اندوه آن ایمن شدن نمی شاید، بسیار فریکار و زیانبار است، شکم خواره ای هلاک انگیز است.

کسی را از خود شادان نساخته، مگر اینکه او را در پی آن شادی، به گریه گلوگیر انداخته است، احدی را از خوشی هایش شکم سیر نگردانیده، جز اینکه از گرفتاری های خود بر دوش او نهاده است، باران اندکی از آسایش و آرامش به کسی نرسانده، مگر اینکه از ابر بلای پی در پی قطرات درشت مصائب بر سرش فرو ریخته است.

چه بسا به دنیا دل بسته ای که از دست آن به درد ورنج افتاده است و چه بسا به دنیا دلخوش شده ای که با دست آن به خاک هلاک اندر شده است. چه بزرگانی را کوچک و چه صاحب نخوتانی را به ذلت و خواری کشیده است. سلطنت آن دست به دست گردیده و خوشگذرانی اش تیره و توأم با کدورت است. آب گوارای آن ناگوار و شیرینی اش تلخ است، طعام آن زهرهای کشنده و اسباب و وسایل آن پوسیده و سست است. زنده آن در معرض مرگ و

تندرست آن به سوی بیماری رهسپار است. پادشاهی آن از دست رفته و عزیزان شکست خورده است. ثروتمند آن به نکبت افتاده و همسایه [و در پناه آمده] اش غارت شده است»^۱.

توصیف دنیا از نگاه قرآن کریم

دنیا از نظر قرآن با پنج عنوان شناسانده شده است که هر عنوان با توضیحی کوتاه بیان می شود:

اول: «لَعِب» به معنی «بازی» است. چه آنکه «بازی» به کاری گفته می شود که نتیجه و فائده عقلانی بر آن مترتب نگردد، مانند کار کودکان که با هم مجتمع می شوند و غوغا و هیاهویی عجیب برپا کرده و با سعی و تلاش فراوان می جوشند و می خروشدند، از آب و گل و سنگ و چوب، خانه و کوشک می سازند! نفس زنان و عرق ریزان، به این سو و آن سو می دوند و فریادها می کشند و در اثناء عمل، گاه با هم می سازند و با صلح و صفا به روی هم می خندند و گاه از هم می رنجند و زبان به دشنام هم می گشایند و بر سر و کله هم می پرند و ناخن به چهره یکدیگر می افکنند و سینه و صورت هم را می خراشند و جامه و پیراهن هم را می درزند.

۱. نهج البلاغه (صباحی صالح)، ص ۱۶۴ و ۱۶۵؛ «أَنَا بَعْدُ فَإِنِّي أُحْزِرُكُمْ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا خُلُوَّةٌ خَضِرَةٌ حُفَّتْ بِالشَّجَرَاتِ وَ تَحَبَّبَتْ بِالْعَاجِلَةِ وَ رَاقَتْ بِالْقَلِيلِ وَ تَحَلَّتْ بِالْأَمَالِ وَ تَزَيَّنَتْ بِالْعُزُورِ لَا تَدُومُ حَبْرَتُهَا وَ لَا تُوَمِّنُ فِجَعَتُهَا غَرَارَةٌ صَرَارَةٌ... أَكَالَةٌ غَوَالَةٌ... لَمْ يَكُنْ أَمْرُؤُ مِنْهَا فِي حَبْرَةٍ إِلَّا أَغْقَبَتْهُ بَعْدَهَا عِبْرَةٌ وَ لَمْ يَلَقْ مِنْ سَرَائِهَا بَظْناً إِلَّا مَنَحَتْهُ مِنْ صَرَائِهَا ظَهْراً وَ لَمْ تَطْلُغْ فِيهَا دِيمَةٌ رَخَاءً إِلَّا هَتَنْتْ عَلَيْهِ مُزْنَهُ بَلَاءً.... لَا يَنَالُ أَمْرُؤٌ مِنْ غَضَارَتِهَا رَغْباً إِلَّا أَزْهَقَتْهُ مِنْ تَوَائِبِهَا تَعَباً وَ لَا يُمْسِي مِنْهَا فِي جَنَاحِ أَمْنٍ إِلَّا أَصْبَحَ عَلَى قَوَادِمِ خَوْفٍ.... كَمْ مِنْ وَاقِعٍ بِهَا قَدْ فَجَعَتْهُ وَ ذِي طِمَائِنَةٍ إِلَيْهَا قَدْ صَرَعَتْهُ وَ ذِي أَبْهَةٍ قَدْ جَعَلَتْهُ حَقِيراً وَ ذِي نَخْوَةٍ قَدْ رَدَّتْهُ ذَلِلاً.... سُلْطَانُهَا دَوْلٌ وَ عَيْشُهَا رَيْقٌ وَ عَذْبُهَا إِجَاجٌ وَ خُلُوقُهَا صَبْرٌ وَ غَدَاؤُهَا سِمَامٌ وَ أَشْبَابُهَا رِمَامٌ حَيْثُهَا بَعْضٌ مَوْتٌ وَ صَحْبُهَا بَعْضٌ سُقْمٌ مُلْكُهَا مُسْلُوبٌ وَ عَزِيزُهَا مَغْلُوبٌ وَ مَوْفُورُهَا مَنَكُوبٌ وَ جَارُهَا مَحْرُوبٌ».

اما همین که شب شد، تمام ساخته‌های خود را ویران نموده و جمع کرده‌های خود را از خاک و شن می‌ریزند و روبه خانه‌ها می‌روند. یعنی از آن همه جنجال روزانه خود، نتیجه‌ای جز وقت‌گذرانی و بازی نمی‌گیرند.

این است معنای «لَعِب» که به حقیقت معنای کلمه‌اش در قیافه زندگی دنیاداران نمودار است! دنیای منهای آخرت، در حقیقت بازی است، آن هم چه بازی رسوا و ننگینی که بازیگرانش کودک صفتانی چهل ساله و پنباه و شصت ساله‌اند و میاندارانش نابخردانی بی عقل و تمیز که هفتاد و هشتاد بهار از عمر خود دیده و بس تجربه‌ها اندوخته‌اند.

آری، آن کودکان نابالغ اگر یک روز بازی می‌کنند؛ اما این بزرگمردان عاقل هفتاد سال به بازی سرگرمند! آنان با خاک و اینان با کاخ، آنان با اسب چوبی و اینان با اتومبیل آخرین سیستم و طیاره و جت و موشک. آنان به هنگام جنگ و نزاع، ناخن به چهره هم می‌افکنند و اینان توپ و تانک و تفنگ به روی هم می‌کشند. آنان وقت شب که به خانه باز می‌گردند از آن همه خاک و شن که جمع کرده و در راه آن فحش‌ها شنیده و کتک‌ها خورده‌اند، جز یک دامن به خاک آلوده و چهره پرگرد و غبار و چشم‌های اشکبار از ضرب و شتم حریفان، چیز دیگری به خانه نمی‌آورند.

این بینوایان نیز به هنگام مرگ که به خانه قبر انتقال می‌یابند، از آن همه جاه و جلال و مال و منال که در راه جمع‌آوری آن، محنت‌ها کشیده و خواری‌ها دیده‌اند و احیاناً دل‌ها سوزانده و چشم‌ها گریانده‌اند، جز یک روح تیره و جان آلوده و ننگین از ذائل اخلاق و عمل، چیز دیگری با خود به خانه قبر نمی‌برند. آن کودک که به خانه آمد، تازه بعد از آن همه آزار و محن که از دست رفیقان دیده است، به دست پدر مجدداً به جرم آلوده کردن جامه و تن محکوم به تنبیه گردیده و از زبان مادر، تندی‌ها می‌شنود.

این بدبخت هم وقتی به خانه قبر آمد، تازه بعد از آن همه زجرهای جسمی و روحی که از دست رقیبان کشیده است، در دست فرشتگان عذاب به جرم آلوده ساختن جان به قبائح اخلاق و عمل، محکوم به عقابی دردناک می‌گردد. البته با این تفاوت که آن کودک نادان با اندکی آب و صابون تمام آلودگی‌های جامه و اندامش برطرف گردیده و تنظیف می‌شود، اما این بزرگمرد عالیجناب! با «حمیم» و «غساق» جهنم نیز مشکل است که تیرگی‌های روحی هفتاد ساله دوران بازی‌اش برطرف گردد و اهلّیت آمیزش با انسان‌های مکرم را به دست آورد. آیا باز هم در لعب بودن دنیا تردیدی هست؟!

دوم: «لهو» یعنی «سرگرمی» یا کاری که انسان بر اثر انجام و اشتغال به آن، از کار مهم و پرثمری بازماند و این بدیهی است که زیانش برای انسان عاقل با هدف، بیش از زیان «لعب» است، زیرا لعب، تنها ضررش تضييع وقت است، ولی لهو علاوه بر تضييع وقت، مستلزم تعطیل کار مهم و بی‌بهره ماندن انسان از ثمره عظیم آن نیز می‌باشد. مانند دانشجویی که در ایام تحصیلش سرگرم عیاشی و بی بندوباری با بُلّه‌وسان گردیده و از درس و بحث و مطالعات علمی خود باز بماند، در نتیجه هم وقت گرانبهایش تضييع شده و هم کار مهم تحصیل علم از دستش رفته و هم طبعاً از ثمرات فوق العاده بزرگ و سعادت بخش علم محروم مانده است. همچنین است «دنیا» که گذشته از تضييع وقت عزیزانسان، نسبت به هدف خلقت نیز او را غافل می‌سازد و از تأمین حیات جاودان و نیل به جنّت و رضوان که ثمر اعلای عمل به وظایف دینی است، محرومش می‌گرداند.

سوم: «زینت» یعنی وسیله آرایش یا آرایش شده در چشم دنیا طلبان است. به هر صورت طبیعی است آنچه که زیبایی جالب ندارد و یا احیاناً نقص و عیبی را هم در حد ذات خود واجد است، احتیاج به زیور و آرایش دارد تا به کمک آب و رنگ مصنوعی، عیب و نقصش پوشانده شود و اندکی جلب توجه دیگران

بنماید وگرنه بدیهی است: «حُسن خدا داده را حاجت مَسَّاطه نیست» و لذا دنیا که در حدّ ذات خود دارای عیوب و نقایص فراوان می باشد در مقام دلربایی از آدمیان، شدیداً نیازمند به زینت است تا جلب توجّه ساده دلان نموده و آنها را با ظاهرسازی بفریبد و پا در گِلِشان بسازد.

به همین جهت، اگر دقیقاً در حالات دنیا داران بیندیشیم می بینیم عموماً در تمام شئون زندگی شان به ظاهرسازی و عیب پوشی مشغولند و علی الدوام می کوشند دنیا را برخلاف آنچه که در واقع هست (رو به زوال و فناء و نوشش با هزاران نیش توأم است) باقی و پایدار و سراسر لذّت و نوش ارائه دهند. مسکن ها را محکم بنا می کنند تا سستی و ضعف ذاتی آنها را بپوشانند، سفره ها را رنگین و لباس ها را فاخر و خانه ها را مزین می سازند تا عیب و نقص هایی را که در تمام موادّ ارضی دنیا مستور است، تحت آب و رنگ مصنوعی و آرایشگری، در حال اختفاء و تَسْتُر نگه دارند.

اما غافل از اینند که سرانجام این پرده کنار می رود و آن زشتی مکتوم آشکار می گردد، قصرهای بس رفیع از اساس فرو می ریزند، لباس های فاخر می پوسند، غذاهای آلوده و نفرت آور می شوند و چهره های پَری و شِ مَوْحِش می گردند. حق تعالی فرموده است:

ما آنچه را که بر زمین است [از معادن و انواع گیاهان و جانوران] زیور و زینت زمین قرار دادیم تا مردم را بیازماییم که کدامشان از حیث عمل نیکوترند [و آنها را بطور مشروع و صحیح از نظر عقل و دین مورد استفاده خود قرار می دهند] و محققاً ما آنچه را که بر زمین است تبدیل به خاکی خواهیم نمود که از همه چیز خالی باشد [همه چیز زمین زیبایی خود را از دست خواهد داد و دیگر به هیچ عنوان جلب توجّه انسان نخواهد نمود].^۱

۱. سوره کهف، آیات ۷ و ۸: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِيَتَبَلَّوْهُمْ أَیُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا».

چهارم: «تَفَاخُر» یعنی فخر نمودن بر یکدیگر و به آنچه که دارند از زیبایی های «دنیا» بالیدن و آنها را مایه شرف و افتخار خود دانستن، تا آنجا که رنگ پوست بدن ملاک امتیاز و برتری انسان به حساب آید و سفیدپوستان بر سیاهپوستان، پشت چشم نازک کرده و آنها را داخل در جرگه آدمیان ندانند و روشن است که این طرز تفکر و عمل، کشف از جهل و بی خبری آدم نمایان از حقیقت جوهر انسان نموده و خفت عقل و سبک مغزی آنان را نشان می دهد که مانند کودکان و زنان نادان، فریب آب و رنگ موقت زودگذر را خورده و عمر عزیز خود را به سرگرم بودن با اوهام و خیالات تباه می سازند.

اسب و الاغ و استر را شرف بخش خود تشخیص داده و خاک و سنگ و آهن و آجر را وسیله عز و سعادت دانسته اند، روز و شب برگرد آنها چرخیده و از تر و خشک کردن آنها بسی خوشحالند. در صورتی که صد طویله اسب و الاغ و استر را اگر در کنار انسان بگذارند و او را مالک آنها بسازند، از آن همه حیوان، شرفی به جوهر ذات انسان نخواهد رسید و گوهر روحش تکاملی نخواهد یافت. آیا این جهل و بی خردی نیست که «انسان» به «حیوان» بنزد و از جماد اکتساب شرف نماید؟! امام امیرالمؤمنین علیه السلام سخنی بسیار حکمت آمیز دارد و می فرماید: «بد تجارتي است که دنیا را قیمت خود دانی»^۱. یعنی برای تمام جهان، ارزشی مساوی با ارزش خود دانستن خطاست و همه چیز دنیا را به قیمت شخصیت انسانی خود تحصیل نمودن و آنگاه به آن بالیدن، معامله ای سفیهانه و رسواست.

از امام صادق علیه السلام منقول است که می فرمود:

«متاع گرانقدر روح و جانم را به قیمت پروردگارش [رضا و قرب او] در معامله آورده و قیمت گذاری می کنم، چه آنکه در تمام خلق آنچه که

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۷۵؛ «وَلَيْسَ الْمُتَجَرِّدُ تَرَى الدُّنْيَا لِنَفْسِكَ ثَمَنًا».

ارزش برابری با شخصیت انسانی من داشته باشد وجود ندارد».^۱

پنجم: «تکاثر»، یعنی افزودن بر مال و جاه. انسان‌های مادی که هدفی جز حیات دنیوی ندارند و تشخصات این جهان را یگانه مایه افتخار و عزّ و شرف دانسته‌اند، طبیعی است که با تمام قوا دنبال «تکاثر» و افزودن بر کمیت مال و جاه خواهند بود و همچون کرم پیله دائماً برگرد خود تنیده و عاقبت در میان تنیده‌های خود خواهند مُرد.

از سخنان امام باقر (علیه السلام) است:

«مَثَلُ أَرْزَمَنْدٍ وَ حَرِیصٍ بَر دُنْیَا چُونِ کَرَمِ اَبْرِیْشَمِ اسْتِ کِه هِر چِه بَیْشْتَرِ
[پَیْلِه رَا] بَر خُود بَیْچَد، بَیْرُونِ اَمْدَنْشِ دُورْتَر و دِشْوَارْتَر مِی شُود تا اَیْنِکِه
از غَصَبِه و اَنْدُوه مِی مَیْرَد».^۲

آنچه گفته شد نگاه قرآن کریم به حقیقت دنیا است، سربلند کسی که هشیار باشد و فریب نخورد.

عوارض حُب دنیا برای انسان

آنچه که در مکتب آسمانی قرآن مورد ذمّ و نکوهش بسیار شدید قرار گرفته و آیین مقدّس اسلام مبارزه‌ای تند و عمیق و دامنه‌دار و آشتی‌ناپذیر با آن آغاز نموده است و در همه جا و در همه حال با شدّتی تمام به مبارزه‌اش ادامه داده و می‌دهد، موضوع هدف قرار دادن «دنیا» و حُب استقلالی آن است. معنای

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۷، ص ۲۵؛

«أَتَاوِیْنُ بِالتَّنْفِیْسِ التَّنْفِیْسَةَ رَبِّهَا *** فَلَیْسَ لَهَا فِی الْخَلْقِ کَلِیْمٌ ثَمَنٌ».

۲. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۱۳۴؛ «مَثَلُ الْخَرِیصِ عَلَی الدُّنْیَا کَمَثَلِ ذُوْدَةِ الْقَرْ کَلَّمَا اَزْدَادَتْ عَلَی نَفْسِهَا لَفَاً کَانَ اَبْعَدَ لَهَا مِنْ الْخُرُوجِ حَتّٰی تَمُوتَ غَمّاً».

هدف بودن «دنیا» و «حُب استقلال» آن این است که انسان دنیا را محلّ اصلی خود دانسته و زندگی این جهانی را آخرین مرحله هستی و دوران نهایی حیات خود پندارد و همین وسایل و اشیایی را که در دنیا هست و وسیله نیل به لذّات و خوشی‌ها و کامیابی‌های موقت دنیوی است، تنها به دست آوردن همین‌ها را لازم و کافی در تأمین سعادت مطلوب و خوشبختی جاودان خود بشناسد؛ چنان که قرآن مجید می‌فرماید:

﴿گفتند [کافران] نیست زندگی جز زندگی دنیای ما. مرگ و حیات ما فقط در دنیا است و نمی‌میراند ما را مگر روزگار. اینان در این باب علمی ندارند و جز بر اساس پندار و گمان سخن نمی‌گویند﴾.^۱

طبیعی است که چنین آدم با چنان پنداری، جز همین زندگی دنیا و لذّات و خوشی‌های دنیا، هدف و محبوب دیگری نخواهد داشت و تمام همّش منحصرّاً مصروف سود و زیان همین جهان فناپذیر خواهد گردید و این همان نظر استقلالی به دنیا داشتن و دنیا را هدف اصلی قرار دادن است که به دنبال خود طغیان و عصیان‌های فسادانگیز و بیدادگری‌های بشرسوز فراوان به بار می‌آورد. دسته زورمندان، دست به کوبیدن ضعیفان و پایمال نمودن حقوق بینوایان می‌زنند و آزمندان بشری به غارتگری می‌پردازند و در این صورت است که جامعه انسان مبدّل به انبوه درندگان و بهائم می‌گردد، درهمه جا مظاهر ظلم و اجحاف و تعدّی نمایان گشته و دزدی و بیرحمی و بی‌عفتی و بطور کلی تجاوز از مرز مقرّرات و قانون شکنی بر ملا می‌شود، نه جان و مال مردم محترم و نه عرض و ناموس مردم در امان می‌ماند.

اینجاست که انسان به خاطر دنیا شرف و ارزش انسانی خود را از دست داده و از

۱. سوره جاثیه، آیه ۲۴؛ ﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾.

حیوان نیز رسواتر و ننگین تر می گردد و در این صورت دنیا بن بستی می شود در سر راه انسان که او را به رکود و توقّف و امی دارد، بلکه راهزن خطرناکی گشته و آدمی را به زنجیر اسارت و بردگی کشیده و عاقبت تباه و نابودش می گرداند و چه به جا فرموده اند:

«دوستی دنیا منشأ هرگونه گناهی است».^۱

از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام منقول است که فرمود:

«دوستی دنیا عقل را فاسد می کند و [گوش] دل را از شنیدن حکمت [سخن حق] اکر می سازد و [سرانجام] موجب عذاب دردناک می گردد».^۲

از آنجا که حبّ شدید و علاقه مُفرط به چیزی عیب های آن را می پوشاند تا حدّی که گویی انسان مُحبّ، از درک معایب و نقایص محبوب عاجز می گردد، بلکه احیاناً تمام زشتی های او در نظرش زیبا و دلپسند می آید. اینجا هم محبّ دنیا از شدّت عشق و علاقه به آن از درک معایب و نقایص بسیار روشنش که عبارت از زوال و فنای حتمی و محفوف بودنش به بلیات و مصائب و آمیختگی لذّاتش به انواع رنج و تعب می باشد، عاجز و ناتوان گشته و آن را همیشه باقی و بی رنج و بلا و سراسرنوش و بی نیش می پندارد و لذا عمری با حرص و ولع تمام به دنبالش می دود و عاقبت خود را به هلاک دائم می افکند. این است معنای فساد عقل و کر شدن گوش قلب آدم دنیا دوست و هم اینانند که به فرموده قرآن حکیم می گویند:

«دل های ما نسبت به آنچه که ما را به سوی آن می خوانی [ایمان به

خدا و آخرت] در پوششی است [گفته های تو را درک نمی کنیم] و در

گوش های ما سنگینی مخصوصی است [سخنان تو را نمی شنویم]

و بین ما و تو پرده و حائل است [مسیرمان از هم جدا است] تو کار

۱. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۱۳۱؛ «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ».

۲. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱۲، ص ۴۱؛ «حُبُّ الدُّنْيَا يَفْسِدُ الْعَقْلَ وَ يَصِمُّ الْقَلْبَ عَنْ سَمَاعِ الْحِكْمَةِ وَ يُوْجِبُ أَلِيمَ الْعِقَابِ».

[خود] کن و ما هم به کار [خود] مشغولیم»^۱.

امام امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره به سزاین مطلب نموده و می فرماید:
«همچنین است، کسی که دنیا در نظرش مهم و با عظمت آمده و موقعیت آن در دلش بزرگ شده است [تحصیل متاع] آن را بر [جلب رضای] خدا ترجیح می دهد؛ یکباره رو بدان آورده [و از خدا جدا می شود] و بنده و فرمانبردار دنیا [و صاحبان زر و زور] می گردد»^۲.

هویت کسانی که چشم و گوش عقلشان کور و کراست

ما امروز از این دسته مردم دل مرده و چشم و گوش بسته فراوان می بینیم که جداً محبت دنیا در اعماق جانشان نفوذ و رسوخ پیدا کرده و چشم و گوش عقلشان را کور و کراسته است؛ همچون شراب سُکرآوری که عقل از کف آدم می گیرد و نیروی تشخیص را فلج می سازد، دنیا در روح اکثریت مردم این چنین اثری گذارده و اختلال در مشاعر و ادراکاتشان به وجود آورده است که به راستی از تشخیص سود و زیان روحی خود در مانده اند. به فرموده امام امیرالمؤمنین علیه السلام:

«شبهوات [و خواهش های نفس حیوانی] عقل او را دریده و دنیا دلش را میرانده و شیفته خود گردانیده است. اینک او بنده دنیا و بنده هر کسی است که چیزی از دنیا را در دست دارد. به هر سو که دنیا چرخید او می چرخد و به هر جا که دنیا رو آورد او رو می آورد. نه با نَهی نَهی

۱. سوره فصلت، آیه ۵؛ «... قُلُوبُنَا فِي أَكْثَرِ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَ فِي آذَانِنَا وَقُرْءَانٍ بَيْنِنَا وَ بَيْنَكَ حِجَابٌ فَاعْمَلْ إِنَّنَا عَامِلُونَ».

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۲۶؛ «وَ كَذَلِكَ مَنْ عَظُمَتِ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ وَ كَبُرَ مَوْقِعُهَا مِنْ قَلْبِهِ أَثَرَهَا عَلَى اللَّهِ تَعَالَى فَانْقَطَعَ إِلَيْهَا وَ صَارَ عَبْدًا لَهَا».

کننده‌ای که از جانب حق است برمی‌گردد و نه پند دهنده‌ای را
که از سوی خداست می‌پذیرد».^۱

جداً باید به خدا پناه برد از اینکه چشم انسان برای دیدن هر منظره‌آلوده و خواندن هر مقاله‌شهو‌ت‌زا کاملاً باز باشد و بینا. اما از دیدن صحنه‌های عبرت‌انگیز و خواندن مقالات پندآمیز، بسته باشد و نابینا، گوش انسان برای شنیدن آوای شیطان و عریبه‌های مستانه شیطان صفات از مرد وزن، تیز باشد و شنوا، اما از شنیدن بانگ انداز راه‌نمایان به سوی حق و پند و اندرز حکیمان، کر باشد و ناشنوا.

چشم باز و گوش باز و این عمی	حیرتم از چشم بندی خدا
پیششان بردم بسی جام رحیق	سنگ شد آبش به پیش این فریق
دسته گل بستم و بردم به پیش	هرگلی چون خار گشت و نوش نیش
از گزافه چون شدند این قوم لنگ	فخر را دادند و بخریدند ننگ

دنیای مورد پسند قرآن

قرآن کریم بر اساس جهان بینی خاص خود معتقد است به دنبال این جهان مادی زودگذر عالمی بی نهایت وسیع و منور و حیاتی جاودانه و بی پایان وجود دارد بنابراین نمی‌توان دنیا را منتهای آرزو و غایت مطلوب انسان دانست و آن را هدف اعلای وی شناخت و هر کس چنین پندارد، در نظر قرآن، کودک صفتی غافل و نادانی بس زیانکار به حساب آید. اما از طرفی هم قرآن

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۶۰؛ «قَدْ خَرَقَتِ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ وَ أَمَاتَتِ الدُّنْيَا قَلْبَهُ وَ وَلَّهَتْ عَلَيْهَا نَفْسَهُ فَهُوَ عَبْدٌ لَهَا وَ لِمَنْ فِي يَدِهِ سُلْءٌ مِنْهَا حَيْثُمَا رَأَى إِلَيْهَا وَ حَيْثُمَا أَقْبَلَ أَقْبَلَ عَلَيْهَا لَا يَنْزِجُ مِنَ اللَّهِ بِزَاجِرٍ وَ لَا يَنْعِظُ مِنْهُ بِوَاعِظٍ».

برای رسیدن به حیات آن جهان و برخورداری از نعمت‌ها و لذائذ بی پایان آن، راهی جز «دنیا» نشان نداده و سرمایه‌ای جز ذخائر و اندوخته‌های از زندگی دنیا نمی‌شناسد و می‌گوید در آنجا به انسان‌های مُتَنَعَّم و برخوردار از نعمت‌های بهشتی گفته می‌شود:

﴿بخورید و بیاشامید [از آنچه در بهشت است] گوارا باد بر شما، [این همه نعمت] در ازای چیزی است [اعمال صالحه] که در روزهای گذشته [دنیا] پیش انداخته‌اید﴾.^۱

و نیز قرآن بطور تقریر گفتار مردم را به قارون دنیا طلب می‌فرماید:
﴿در آنچه خدا به تو داده است [از نعمت‌های دنیوی] اسرای آخرت را بطلب [از طریق دنیا به تحصیل آخرت پرداز] و بهرات را از دنیا فراموش مکن...﴾.^۲

یعنی آنچه که از دنیا نصیب تومی‌گردد و بهره‌تو محسوب می‌شود، همان است که برای آخرت برگیری و هم آنچه که در آخرت دستگیر تو خواهد شد، همان است که از دنیا به دست آوری. البته برای جمله «لَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا» معنای دیگری هم در تفاسیر آمده است و لذا از این نظر قرآن نمی‌تواند دنیا را پوچ و بیهوده و بی ارزش ارائه نماید، چون که سعادت اخروی انسان بدون فعالیت اعتقادی و عملی وی در دنیا تحقق‌پذیر نخواهد بود.

پس «دنیا» در منطق عالی قرآن، نه هیچ و پوچ است و بی ارزش که قابل اعتنا و توجه نباشد و نه «هدف» است و غایت آرزو و کمال مطلوب که معبود انسان گردد و انسان، همه چیز خود را به پای آن بریزد؛ بلکه دنیا از دیدگاه قرآن «وسیله» است. راه و مقدمه و بازار تجارت است. مزرعه و کشتزار است. «الدُّنْيَا مَرْعَى الْآخِرَةِ»

۱. سوره حاقه، آیه ۲۴: «كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ».

۲. سوره قصص، آیه ۷۷: «وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا...».

مدرسه و پرورشگاه است. کشتی بر روی آب است که به سوی مقصدی روان است و بدیهی است که کشتی برای مسافران دریا، نه اقامتگاه دائمی است که هر چه دارند از اموال و اَمْتِعه و نیروی فکری و جسمی، صرف تعمیر و تزئین آن نمایند و نه همچون تخته پاره بی ارزشی است که به هیچش نگیرند و از شکستن و سوختن و سوراخ شدنش باکی نداشته باشند و از هیچ جهت در حفظ و مراقبتش نکوشند. بلکه کشتی برای آنان که از طریق آب به سوی مقصدی در حرکت می‌باشند مرکبی است بسیار لازم و وسیله‌ای است کاملاً ضروری که شدیداً باید در محافظت آن سعی باشند؛ اما به همان اندازه که جان و مالشان محفوظ مانده و به سلامت به مقصد برسند. نه آنچنان که از فکر مقصد بازمانند و تنها به آرایش کشتی بپردازند و سرانجام از راه انحراف پیدا کرده و در لُجّه‌ها و گرداب‌های دریا سر به گم شوند.

اینجاست که می‌گوییم: آن کس که چشم به «هدف» دوخته و دوستدار نیل به مقصد است، تَبَعاً کشتی را هم که وسیله نیل به مقصد است به طفیل مقصد دوست می‌دارد و در حفظ آن به قدر ضرورت و رفع حاجت موقتش می‌کوشد. اما آن کس که تا کشتی را دید عاشق آن گردید و از مقصد بی خبر افتاد، طبعاً نه به هدف خواهد رسید و نه برای همیشه در کشتی خواهد ماند؛ بلکه عاقبت در کام حوادث مرگبار دریا و گرداب‌های هلاک کننده آن نابود و تباه خواهد شد.

آری چنین است دنیا برای آدمیزادگان؛ کسی که در پرتو تعلیمات آسمانی قرآن، چشم به آخرت دوخته و دوستدار نیل به سعادت بی‌پایان اخروی گردیده است، «تَبَعاً» دنیا را هم که طریق وصول به حیات جاودانی آخرت است در حدّ ضرورت یک کشتی بین راه دوست می‌دارد و در حفظ آن تا آنجا که لطمه به سعادت مقصودش نزند تلاش می‌نماید و در تأمین و تعمیر آن می‌کوشد. یعنی در حقیقت دنیا «مطلوب بالتَّبَع» از برای انسان آخرت‌گرا می‌باشد، نه «مطلوب بالذَّات» و محبوب مستقل و این همان نظریه واقع بینی است که دنیا را آنچنان که

هست می بیند و به همان مقدار که ارزش دارد دنبالش می رود و در این صورت است که «دنیا» و «آخرت» با هم قابل جمع بوده و هیچگاه تضاد و تنافی با یکدیگر نخواهند داشت. بلکه در این دید، دنیا تولیدکننده «دارالسلام» است و زاینده فرزند سعادت بی پایان! به راستی دنیا کشتزار است و آخرت دروگاه. حقاً بازار تجارت است برای آخرت طلبان و خداجویان. چنان که امام امیرالمؤمنین علیه السلام آن را توصیف نموده و از همین دید «دنیا» را ستوده است.

مقیاس شناخت دنیا از نگاه قرآن کریم

«مقیاس» قرآن برای شناسایی دنیای «ممدوح» و «مذموم» مقیاسی است حکیمانه و صحیح و کاملاً مطابق با واقعیت هستی به این معنا که: «دنیا» تا در مسیر آخرت و راه نیل به هدف است، بسیار ممدوح است و تحصیل آن لازم است. اما همین که از مسیر آخرت دور افتاد و جهت «تابعیت» خود را از دست داد و جنبه «استقلال» در طلب به خود گرفت و «بُت» انسان شد، در آن صورت است که مضربه سعادت انسان است و شدیداً مذموم. بنابراین در مقام «تحدیر» مردم از دنیا و یا «سوق» مردم به دنیا که به عنوان «تعالیم دینی» مورد بحث و گفتگو واقع می شود، دقیقاً باید توجه داشت که از این ناحیه انحراف و کجی در افکار مردم به وجود نیاید.

یعنی نه آنچنان دنیا را تحقیرش کنیم و مطالب «صوفیانه» و تفریطی دور از منطق عادلانه اسلام که متأسفانه پاره ای از آن مطالب به کتب اخلاق اسلامی ما نیز راه یافته و احیاناً صورت حدیثی هم به خود گرفته است بار فکر مردم کنیم و

نتیجتاً مردمی لاقید و گوشه‌گیر و انزواطلب بسازیم که نه حال کاوش علمی در زمین و آسمان و کوه و دریا و جانوران داشته باشند و نه حوصله کسب و کار و فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی در شئون مختلف زندگی از خود نشان بدهند.

و هم نه آنچنان دنیا را «عزیز» و «کریم» معرفی کرده و بیش از حد، تجلیل و تزیینش بنماییم که آتش حرص و ولع مردم و شهوات افراطی مرد و زن، پیر و جوان را شعله‌ورتر سازیم که ریشه تقوا و فضیلت و معنویت را بسوزانیم.

مانند بسیاری از نویسندگان مزدور شهرت طلب که با شرح ریزه‌کاری‌های زندگی آلوده و ننگین هوسبازان و تصویر مناظر زیبا و هیجان‌انگیز از صحنه‌های پر عیش و نوش دنیا داران و تبلیغ امتعه و اشیای لوکس تجملاتی فروشگاه‌ها و نظایر آن، دامن به آتش عشق حیوانی و دنیا طلبی مرد و زن می‌زنند و بیچارگان را دیوانه و ارا از زمین و هوا، خشکی و دریا، به بهانه‌های گوناگون از ادامه‌ی تحصیل، شرکت در کنفرانس‌های علمی، دیدار از نمایشگاه‌های صنعتی و امثال این مطالب به شرق و غرب می‌دوانند و بینوایان را در لجنزار «مُدپرستی» و «تجمل خواهی» متحیر و سرگردان نموده و سرانجام به فقر و فلاکت و بیماری و انواع سیاه‌روزی کشانده و خاک نشینشان می‌سازند.

آنگاه انصاف بدهید آیا این چنین مردم مدهوش دل و دین از کف داده دنیا پرست را چگونه می‌شود تعدیلشان کرد و به راه خدا و آخرت دعوتشان نمود؟

لا اِبالی چه کند دفتر دانایی را طاقتِ وعظ نباشد سر سودایی را
آب را قول توبای آتش اگر جمع کند نتواند که کند عشق و شکیبایی را

راه خلاصی از بیماری حُب دنیا

اگر ما به ارزش دنیا و آخرت پی برده و بدانیم که دلبستگی و علاقه‌مندی به دنیا و شئون مادی آن بیش از حدّ ضرورت و زائد بر قدر کفایت، در واقع یک بیماری بسیار خطرناک مهلکی است که منجر به شقاء و بدبختی انسان در عوالم جاودان پس از مرگ خواهد شد. طبعاً با جدّ تمام به دنبال طبیبی حاذق و دارویی شفابخش خواهیم شتافت که تا وقت باقی است و بیماری مزمن نگشته و ما را از پانینداخته است به علاج و درمان پرداخته و هر چه زودتر راه تخلص از آن را به روی خود بگشاییم.

حال آگاه باشیم و بدانیم که آن طبیب راستین ما، وجود اقدس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امام معصوم منصوب از جانب خداست و آن داروی شفابخش هم وحی عظیم حق «قرآن حکیم» است. چنان که امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام در وصف رسول مکرّم صلی الله علیه و آله و یا نفس نفیس خودش می‌فرماید:

«[نبی اکرم صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام] طبیب [روحانی] سیّاری است که [برای بهبودی بیماران در میان مردم] پیوسته در گردش است در حالتی که مرهم‌های [شفابخش علوم و معارف] خود را [به منظور معالجه و درمان دردهای روحی مبتلایان] محکم و آماده ساخته است و ابزار آلات و وسایل [کار] خود را [از امر به معروف و نهی از منکر و انذار از طریق گفتار و کردار، به آتش ایمان و اخلاص در عبودیت و بندگی] سرخ کرده و تافته است و هر جا مورد حاجت و نیاز به درمان پیش آید از دل‌های نابینا [از درک معارف] و گوش‌های ناشنوا [از شنیدن آوای حق] و زبان‌های لال [از اظهار حقایق]، آن مرهم و ابزار را همانجا

می‌نهد. او بررسی‌کننده‌ای است که با دارو و دوی خود، بیماری‌های غفلت و حیرت را رسیدگی [و معالجه] می‌نماید.^۱

و همچنین در وصف قرآن شریف می‌فرماید:

«... پس شِفای دردهای [ظاهری و باطنی] خود را از آن [قرآن] بخواهید... زیرا شفاء از بزرگترین درد که کفر و نفاق و تباهی و گمراهی است، در قرآن است».^۲

خداوند حکیم خود نیز قرآن را به عنوان «شفاء» معرفی فرموده است:

«قرآن را که برای اهل ایمان شفاء و رحمت است نازل می‌کنیم...».^۳

امام سجّاد علیه السلام درباره قرآن می‌فرماید:

«... و قرار دادی ... آن [قرآن] را شفاء برای هر کسی که از سرِ فهم و

تصدیق آن به شنیدنش گوش فرا دهد...».^۴

آری اگر راستی انسان دل به قرآن داده و همچون مریضی که در برابر طبیب حاذق دلسوز، زانو بر زمین زده و دستوراتش را با جدّ تمام می‌گیرد و آنگاه به کار می‌بندد، در برابر قرآن حکیم این چنین تسلیم گردد و عالی‌ترین دستورات شفابخش خدا را از این نسخه آسمانی و وحی الهی بگیرد و در جان بنشاند، تمام دردهای کشنده روحی‌اش درمان می‌شود. دنیا در نظرش چنان کوچک و بی‌مقدار می‌آید که سزاوار شأن خود نمی‌بیند که درباره اقبال و ادبار آن بیندیشد و از زیاد و کم شدنش شاد و غمین گردد تا چه رسد به این که برای رسیدن به تمتّعات آلوده و چرکین آن پا روی

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۵۶؛ «طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِيبِهِ قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَ أَحْمَى مَوَاسِمَهُ يَضَعُ ذَلِكَ حَيْثُ الْحَاجَةُ إِلَيْهِ مِنْ قُلُوبٍ غَمَى وَ أَذَانٍ صَمٍّ وَ أَلْسِنَةٍ يُكْمُ مَتَتَّبِعُ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْغَفْلَةِ وَ مَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ...».

۲. نهج البلاغه، ص ۲۵۲ «... فَاسْتَشْفَوْهُ مِنْ أَدْوَانِكُمْ... فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءً مِنْ أَكْبَرِ الدَّاءِ وَ هُوَ الْكُفْرُ وَ التَّفَاقُ وَ الْغَى وَ الضَّلَالُ...».

۳. سوره اسراء، آیه ۸۲؛ «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ...».

۴. صحیفه سجّادیه، ص ۱۷۶؛ «... وَ جَعَلْتَهُ... شِفَاءً لِمَنْ أَنْصَتَ بِفَهْمِ التَّصَدِيقِ إِلَى اسْتِمَاعِهِ...».

سعادت و خوشبختی جاودانه آخرتش بگذارد که قرآن می فرماید:
 ﴿نه بر آنچه که ازدست شما رفته است محزون و نه به سبب آنچه که
 به دست شما داده شده است دلخوش شوید...﴾^۱

سرانجام فرو رفتگان در لذت‌های نفسانی

آورده‌اند یکی از شاهان برای فرزندش بساط عروسی به پا کرد و در شب زفاف مجلسی شاهانه آراسته و نوعروس را به حجله آوردند. پسر شاه آن شب بسی شراب خورد و در حال مستی و از خود بی‌خبری به قصد حجله زفاف آمد. اما از شدت مستی که راه از بیراه نمی‌شناخت از کاخ بیرون شد و همچنان رفت تا به خارج شهر افتاد و همی رفت تا رسید به جایی که خانه‌ای دید و چراغی، پنداشت که حجله عروس آنجاست. وارد شد و جمعی را دید در خوابند. هر چه آواز داد صدایی نشنید. در میان خفتگان دید کسی چادر سفید نوبه خود پیچیده و خوابیده است. آن را عروس و مطلوب خود تصور نمود و در کنارش آرامید و تا به سحر با او سرگرم عیش و بازی بود. از وی رطوبت‌ها به بدنش می‌رسید و آن را عطر و گلاب می‌پنداشت. تا هوا روشن شد و او به هوش آمد. دید ای عجب! اینجا دخمه گبرهاست و آن خفتگان، لاشه‌های اموات و مرده‌های عفن و آن چادر سفید نو نیز جسد پیرزنی زشت و فرتوت است که تازه مرده و در آنجا نهاده‌اند و او به جای عروس، آن شب با آن مرده سرا پاکثافت و نکبت به عیش و بازی گذرانیده است و آن رطوبت‌ها که به وی می‌رسیده، نجاست‌های آن پیکر منحوس بوده است.

۱. سوره حدید، آیه ۲۳؛ ﴿لَکَیْلًا تَأْسَوْا عَلٰی مَا فَاتَکُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ...﴾.

به خود توجه کرد و دید ای وافضیحتاه تمام اندامش فرورفته در انواع کثافات و نجاسات است. دهان و گلو از مکیدن آب دهان مردار عَفْن، تلخی نامطبوع و مُهَوَّعی دارد. در همان حال که از شدت اِشْمِئِزِاز و تنَفَّر از آن صحنه به خود می پیچید و به راه چاره ای می اندیشید، ناگهان دید پدرش با جمعی از اعیان و رجال مملکت که از غیبت او مضطرب گشته و در طلبش می گردند سر رسیدند و او را در آن حال فضیحت و رسوا دیدند.

طبیعی است که آن شاهزاده بدبخت! آنچنان حالت انفعال و شرمندگی در وحش پدید آمد که آرزو داشت در همان لحظه زمین دهان باز کند و او را در خود فرو کشد تا از آن فضاحت و رسوایی ننگین نجات یابد.

حال این قصه اگر افسانه هم باشد، در نشان دادن واقع حال فرورفتگان در لذات نفسانی و افتادگان در لجنزار شهوات حیوانی، زبانی بس گویا و بلیغ دارد که جداً مطلب همین است و زندگی کنونی این بینوایان از همه جابی خبر، به همین منوال است که از شدت سُکرو مستی هوس، از مسیر هدف بیرون افتاده و در این دخمه دنیا به عیش و عشرت با مردارهای عفن پرداخته اند.^۱

و او ایلا که سپیده صبح قیامت بدمد و به مفاد ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾ همه جا روشن و همه چیز آشکار گردد. در آن هنگام است که رسوایی ها برملا خواهد گشت و ناگهان خود را خواهند دید که سرپا غرق در چرک و خون و کثافات و هزاران نوع از تبهکاری ها و هرزگی ها در صحنه وجودشان به رسواترین صورت در معرض نمایش درآمده است آنچنان که سترو پوشاندن آن به هیچ وجه امکان پذیر نمی باشد! از طرفی هم مشاهده می کنند که مَلِک العرش ربّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ و جمیع فرشتگان و مقربین از انبیاء و اولیاء و صدیقین و سایر خلائق از اوّلین و آخرین، ناظر این صحنه ننگین و فضاحت بار آن هستند!

۱. سوره قیامت، آیات ۲۰ و ۲۱؛ ﴿كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ﴾.

خدا می‌داند و بس که چه حالی در آن جریان به انسان دست می‌دهد و چه
آتش سوزانی از درونش شعله می‌کشد! «أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ الْخِزْيِ الْفَظِیْحِ».

دشواری دل‌گندن از زینت‌های دنیا

طبیعی است تا جمال اعلا و شکوه بی‌پایان «آخرت» در چشم قلب انسان
تجلی نماید، دل از جمال پست و شکوه مشهود «دنیا» برنخواهد گند. آن
دسته بی‌خبرانی که اصلاً سخن از قرآن و معارف آن به گوششان نخورده و
داستان آخرت در نظرشان مانند داستان‌های هزارویک شب به صورت افسانه و
اُسطوره‌های گذشتگان جلوه کرده است، بدیهی است که با آنان سخن از زُهد
و اعراض از لذائذ دنیا به میان آوردن و آنها را به امید «جَنَّت» و «رضوان» خدا
دلگرم نمودن، بسیار مُضَحِک و حَقّاً موهوم در موهوم است.

گرسنه‌ای که در تمام مَدّت عمرش نه ران مرغی خورده و نه طعم بوقلمون
بریان چشیده است، بلکه بیچاره مسکین تا چشم باز کرده و خود را شناخته
است، در محیط زندگی‌اش شلغم دیده و فریاد شلغم فروشان شنیده است که
آهای بیا شلغم داغ و مرهم سینه و سردارم. بیا که لبو و باقلوای تنور هم‌چون
شهد و شکر دارم. به چنین آدم اگر بگویند رها کن شلغم بدبو و چغندر آلوده
به خاکسترا، بیا به سراغ ران مرغ و سینه بوقلمون بریان، بسیار روشن است
که او هرگز اعتنا به گفتار شما نخواهد کرد سهل است، بلکه شما را یک آدم
موهوم پرست خرافی دانسته و فوراً مارک «ارتجاع» و کهنه‌پرستی به پیشانی فکرتان
می‌چسباند و لبخند تمسخری هم تحویل‌تان داده و جُفتک زنان به جانب شلغم
و شلغم فروشان می‌دود که فرموده‌اند:

«هرکه نچشد نشناسد و هرکه نشناسد مشتاق نگردد و هرکه مشتاق

نگردد دنبال آن نرود و هرکه دنبال چیزی نرود آن را نیابد».^۱

در یک دنیایی که عالمان دین و راهنمایان الهی بس افسرده و بال و پر شکسته‌اند، مراکز تعلیم علوم آسمانی و محافل تدریس و تَدْرُس قرآنی، بی رونق و درهم ریخته است، نه درسی چنان که باید از اصول عقاید داده می‌شود نه بحثی از معارف و مبانی اساسی دین با نسل جوان به میان می‌آید. از آن طرف، جغدهای شوم بی دینی و بی تقوایی از هر سو بر در و دیوار مملکت نشسته و آوای مرگ سر داده‌اند. از همه جا ندای هلاکتبار شیطان و اتباع شیطان به گوش می‌رسد که به انحاء دسائس و از راه‌های گوناگون بچه‌ها و جوان‌های سرگردان ما را به وادی‌های وحشتناک بی ایمانی و از خدا بی خبری سوق می‌دهند. این عسل مسموم دنیا و لذات کَشَندهٔ آن را به گونه‌هایی فریبنده و دلربا در نظر آنان جلوه داده و بیچارگان را درهمه جا به لجنزار شهوات و هوسبازی‌های نکبت بار مهلک فرو می‌برند.

جواهر فروشان به کنجی خَموش برآورده شلغم فروشان خروش

آیا در یک چنین دنیای پر غوغا، چگونه ممکن است با آرامش فکر و آسودگی خاطر سخن از خدا و برنامه‌های دین خدا به میان آورد و «دنیا زدگان» را از تبعات شوم علاقمندی به دنیا و لذات افراطی آن بر حذر داشت؟ جدّاً که در چنین محیط، این سخن به نظر اکثریت مردم موهوم می‌آید و مضحک. این حقیقت را مولوی در کتاب خود (مثنوی) به بیانی لطیف و زیبا آورده است:

گر جنین را کس بگفتی در رَجَم هست بیرون عالمی بس مُنَنظَم
یک زمین خَرَمی با عرض و طول اندر آن بس نعمت و چندین اُکول
کوه‌ها و بحر‌ها و دشت‌ها بوستان‌ها باغ‌ها و کشت‌ها

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه (خوئی)، ج ۶، ص ۱۶۰؛ «مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَعْرِفْ وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْ لَمْ يَشْتَقْ وَمَنْ لَمْ يَشْتَقْ لَمْ يَطْلُبْ وَمَنْ لَمْ يَطْلُبْ لَمْ يَجِدْ».

آسمانِ بس بلند و پر ضیا آفتاب و ماهتاب و «صد» سُها
از شمال و از جنوب و از دُبور باغ‌ها دارد عروسی‌ها و سور
در صفت ناید عجایب‌های آن تودراین ظلمت چه ای درامتحان
خون خوری در چار میخ تنگنا در میان حبس آنجاس و عَنا
اوبه حُکم حال خود منکر بُدی زین رسالت مُعرض و کافر شدی
کاین مُحال است و فریبست و غُرور زان که وَهم کور از این معناست دور
جنس چیزی چون ندید ادراک او نشنود ادراک منکرناک او
همچنان که خلق عام اندر جهان زان جهان ابدال می‌گویندشان
کاین جهان چاهی است بس تاریک و تنگ هست بیرون عالمی بی بو و رنگ
هیچ در گوش کسی زیشان برفت کاین طمع آمد حجابی ژرف زَفَت
گوش را بندد طَمع از استماع چشم را بندد غرض از اطلاع
پس طمع کورت کند نیکو بدان پرتو پوشاند یقین را بی گمان
از طمع بیزار شو چون راستان تا نهی پا بر سر آن آستان

بچه در عالم «رحم» اگر درک و شعوری می‌داشت و می‌خواست با همان
درک آن جایی‌اش به قضاء و داوری دربارهٔ عالم و حقایق هستی پردازد،
طبیعی است که منکر کُلّ مظاهر هستی خارج از رَحِم می‌گشت و می‌گفت:
فضایی جز فضای رحم و غذایی جز غذای خون در عالم محال است و هر که
به غیر محتویات رحم به چیزی معتقد گردد و درباره‌اش سخنی گوید، دیوانه و
یا وه‌سرایی بیش نخواهد بود! آری:

اوبه حُکم حال خود مُنکر بُدی زین رسالت مُعرض و کافر شدی
کاین محال است و فریب است و غُرور زان که وَهم کور از این معنی است دور

«... کافران گفتند: این [زنده شدن پس از مرگ] چیز عجیبی است، آیا وقتی که مردیم و خاک شدیم [مجدداً زنده می شویم] این بازگشتی است دور [از منطق عقل] البته عقل نارسا و کودکانه خودشان»^۱.

«کسانی که کافر شده اند [از روی تمسخر و استهزاء به مردم] می گفتند: آیا می خواهید شما را به مردی راهنمایی کنیم که می گوید: شما پس از آنکه مُردید و ذرات جسمتان متفرق و پراکنده گردید، از نو زنده خواهید شد؟ آیا او به خدا دروغ می بندد یا جنون بروی عارض شده است؟...»^۲.

به راستی این یک غرور بیجایی است که انسان بخواهد درک دنیای خود را مقیاس تمام حقایق هستی دانسته و خارج از محتویات دنیای محسوس را موهوم بشناسد و منکر گردد. در صورتی که می بیند دنیای به این عظمت و زیبایی را در عالم «رحم» به حکم درک و مقیاس آن جایی منکر بوده است و حال اینجا می فهمد که آن انکار، انکاری جاهلانه و بی اساس بوده و آن هم علتی جز ضعف نیروی تعقل و انس به آن محیط محدود و مضیق نداشته است.

روش بهره‌مندی از معرفت و معنویت قرآن کریم

اگر کسی می خواهد قرآن در او اثر بگذارد باید ابتدا «خشیت بالغیب» داشته باشد. حالا اینجا اشکالی پیش می آید و آن این که آیا انسان باید اول متقی باشد تا قرآن در او اثر کند یا اول باید از قرآن اثر بگیرد و بعد متقی شود. این مسئله چگونه است؟

۱. سوره ق، آیات ۲ و ۳؛ «... فَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا شَيْءٌ عَجِيبٌ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَاباً ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ».

۲. سوره سبأ، آیات ۷ و ۸؛ «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَىٰ نَجْدٍ يَبِيتُكُمْ إِذَا مُرِّقْتُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ أَفْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ...».

این همان اشکال است که در ابتدای سوره بقره مطرح شده است که:^۱
این قرآن انسان‌های متقی را هدایت می‌کند یعنی چه؟ اول باید تقوا باشد
بعد هدایت؟ یا اول هدایت باشد بعد تقوا؟ هر دو صحیح است. منتها اول
باید تقوای فطری باشد تا هدایت بیاید و تقوای اکتسابی در او ایجاد کند.
اول آدم باید خوش جنس باشد وگرنه تا بخواهند حرفی به او بگویند استکبار
می‌کند. آن کسی که استکبار و لجاجت دارد تقوای فطری ندارد و قرآن هیچ‌گاه
در او اثر نمی‌کند. مثل ابوجهل می‌شود. اما آن کس که تقوای فطری دارد فطرتاً
آماده شنیدن است. وقتی بشنود قهراً قرآن در او اثر می‌کند و پروازش می‌دهد.
پس هدایت عامه ابتدا باید بیاید؛ بعد از ناحیه قرآن هدایت خاصه در انسان
پیدا شود. ما بحمدالله ابتدا خوش جنس بوده و آمده ایم و گوش به دعوت
قرآن داده ایم و ان شاءالله تقوای اکتسابی هم در ما پیدا شده و هدایت خاصه
هم در ما پدید آمده است.

میزان تأثیر موعظه و نصیحت در زندگی انسان

این را بدانیم که همه ما نیاز به موعظه داریم؛ اگر چه خیلی هم عالم باشیم
و چه بسا انسان همان مطلبی را که می‌داند، اگر از زبان دیگری بشنود، تکانش
بدهد. دانستن، آن اثر را ندارد که شنیدن دارد.

رسول خدا ﷺ به عبدالله بن مسعود می‌فرمود: برای من قرآن بخوان. او
عرض می‌کرد: یا رسول الله! قلب شما مهبط قرآن است، من بخوانم؟! می‌فرمود:
می‌خواهم آن را از دیگری بشنوم. در شنیدن اثری هست که در دانستن و خواندن

۱. سوره بقره، آیه ۲؛ ﴿ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾.

نیست. ابن مسعود قرآن می خواند و رسول الله ﷺ، اشک می ریخت.

ما هر هفته حمام می رویم که تن ما بوی نامطبوع نگیرد. روح ما که لطیف تر است، اگر مدتی رهایش کنیم، گند و عفونت می گیرد و ظلمانی می شود! قساوت گرفته و کم کم از آیات الهی منزجر می شود. از نماز و مناجات با خدا بیزار می شود. وقتی انسان روحش بیمار می شود، اصلاً نمی فهمد که بیمار است! ولی وقتی جسمش بیمار می شود، سریعاً به فکر مداوای آن می افتد. سال ها براومی گذرد، در حالی که میل به قرآن و دعا و مناجات با خدا ندارد و نمی فهمد که مریض است و نیاز به طبیب دارد که خود را معالجه کند.

باری! حضرت امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرمودند:

«خوب جایی است حمام که آدمی را به یاد آتش جهنم می افکند و

چرک را می زداید».^۱

از آن طرف هم می فرمودند:

«بدجایی است حمام، ستر و پوشش را هتک می کند و حیا را

می برد».^۲

انسان در حمام های عمومی سابق، بدون لباس در بین مردم ظاهر می شد و حیا از بین می رفت. حال اگر ما روی این بیان امام (علیه السلام) بگوییم ادارات و وزارتخانه های ما، بازار و خیابان های ما و آموزشگاه ها و کارگاه های ما بدجایی است زیرا ستر و پوشش را کنار زده و حیا را از بین برده است، درست گفته ایم. امروز این بی پروایی و اختلاط مردان و زنان در همه جا لطمه بزرگی به فضای دینی ما زده است!

اگر شنیده ایم برخی از آقایان فقها فرموده اند، پوشاندن چهره برزن واجب

۱. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۶، ص ۴۹۶؛ «نِعْمَ الْبَيْتُ الْحَمَامُ يَذْكُرُ النَّارَ وَيَذْهَبُ بِالْذَّرْنِ».

۲. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۱۱۵؛ «بُئْسَ الْبَيْتُ الْحَمَامُ يَهْتِكُ السِّتْرَ وَيَذْهَبُ بِالْحَيَاءِ».

نیست و نگاه مرد هم به چهره زن حرام نیست؛ آن در صورتی است که {ریبه و تلذذی} در بین نباشد، وگرنه فتوای عموم فقها بر وجوب پوشش چهره زن و حرمت نگاه مرد به چهره زن می باشد و آیا شما باورتان می شود که زنان و دختران جوان و زیبا با مردان جوان در بحران غریزه جنسی آن هم غالباً بی همسر مواجه شوند و هیچ گونه تلذذی در بین نباشد؟! این خلاف اقتضای طبیعت مرد و زن است. خدا همه ما را از شرور نفس اماره مصون نگه دارد. این زندگی دنیوی به زودی تمام می شود و ما روز قیامت به هم می رسیم! آن روز نگویید، شما نگفتید و ما نشنیدیم. این تذکرات عمدتاً برای اتمام حجت است. تقوا و پرهیز از معصیت، تنها راه تقرب به خدا و اولیای خداست. امیدواریم از خلال آیات قرآن مجید و بیانات حضرات معصومین علیهم السلام نور ایمان و یقین بر قلب های ما بتابد و ظلمت ها را بزداید.

بلای خانمان سوز دنیا طلبی

یکی از برنامه های ارشاد و هدایت حضرت عیسی مسیح علیه السلام سیاحت در بلاد بود. در میان شهرها می گشت و مردم را ارشاد می نمود. یکی از اصحاب که اظهار علاقه شدید به آن حضرت می کرد، در یکی از سفرها همراه ایشان شد. در بین راه به نهر آبی رسیدند و نشستند غذا بخورند. سه قرص نان داشتند. یکی را حضرت مسیح علیه السلام خورد و یکی را آن مرد همراه و یکی اضافه آمد. مسیح علیه السلام برخاست و کنار آب رفت تا آب بنوشد. وقتی برگشت، آن قرص نان را ندید! فرمود: قرص نان چه شد؟ گفت: نمی دانم. او آن را در غیاب آن حضرت خورده بود!

حرکت کردند و در بین راه آهویی را شکار کردند و گوشت آن را بریان کرده و خوردند. یکی از معجزات حضرت مسیح علیه السلام زنده کردن مردگان بود. به آن آهو خطاب کرد به اذن خدا برخیز. آن هم زنده شد. حضرت به آن مرد فرمود: تو را قسم می‌دهم به حق آن خدایی که این آیت را به دست من به تونشان داد، بگو آن قرص نان چه شد؟ گفت: نمی‌دانم!

باز هم آمدند و کنار نهر عظیمی رسیدند. حضرت مسیح علیه السلام دست او را گرفت و قدم روی آب گذاشتند و به آن سمت نهر رسیدند. حضرت بار دیگر او را قسم داد و از قرص نان جو یا شد و باز او گفت نمی‌دانم!

رفتند تا کنار تلّ ریگی رسیدند. حضرت مسیح علیه السلام به ریگ‌ها اشاره کرد و مبدّل به طلا شد! آنگاه طلاها را به سه قسمت مساوی تقسیم کرد و فرمود: این قسمت مال من، آن قسمت هم مال تو و قسمت سوم هم مال کسی که قرص نان را خورده است. گفت: آقا! آن را من خورده‌ام!! سخن از طلا که به میان آمد، اقرار به خیانت کرد و خود را رسوا نمود. حضرت مسیح علیه السلام فرمود: همه اینها مال تو و از خدا حافظی کرد و رفت.

چون به پول رسید، دیگر به پیغمبرکاری نداشت. تنها نشسته بود. ناگهان دو نفر پیدا شدند و دیدند او تلّی از طلا دارد. مرد فهمید که آنها نظر سوء به طلاهای او دارند و قصد قتل او را کرده‌اند.

گفت: اینها را با هم تقسیم می‌کنیم. گفتند: یکی از ما به شهر برود و غذایی فراهم کند که بخوریم و به شهر برگردیم. او که رفت غذا بخرد، با خود گفت، غذا را مسموم می‌کنم که آنها بمیرند و همه اموال مال من باشد. آن دو نفر هم گفتند: چرا به اوسهم دهیم، او را می‌کشیم و خود صاحب این طلاها می‌شویم. او که آمد، برخاستند و او را کشتند و بعد غذای مسموم را خوردند و هر دو مردند و اجساد این سه نفر کنار طلاها افتاد!!

حضرت عیسیٰ علیه السلام با جمعی از یارانشان برگشتند و دیدند سه جسد کنار طلاها افتاده است! فرمودند: دنیا این است و دنیا داران این گونه بر سر و کله هم می‌کوبند و برای رسیدن به پول، همدیگر را می‌دزدند و دنیا همچنان به جای خود باقی می‌ماند.

مست است زمین زیر خورده است به جای می
در گاس سر هرمز خون دل نوشروان
گویی که کجا رفتند آن تاجوران یک یک
زایشان شکم خاک است آبستن جاویدان
ز زمین تره کو بر خوان، روکم ترکوا^۱ برخوان

آثار و برکات خشنود کردن دلها

فرموده‌اند: دل کسی را خوش کردن، فضیلتی دارد که بسیاری از عبادات، در فضیلت به پای آن نمی‌رسند. از آن طرف دل کسی را رنجاندن و حق کسی را ضایع کردن، گناهی است که بسیاری از گناهان، در خباثت به پای آن نمی‌رسند. مردی خدمت حضرت امام صادق علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد: آقا! من در احوال زندگی می‌کنم. استاندار احوال برای من مالیات بسیار سنگینی معین کرده که من مستحق آن نمی‌باشم و زندگی من متلاشی خواهد شد. اگر شما توصیه‌ای بفرمایید، او عمل می‌کند چون می‌دانم او از ارادتمندان شماست. امام فقط یک جمله مرقوم فرمودند:

«برادرت را خوشحال کن تا خدا تو را خوشحال کند».^۲

۱. سوره دخان، آیات ۲۵ و ۲۶: «كَمْ تَرَكَوْا مِنْ جَنَاطٍ وَعُمْوٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ».
۲. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۱۹۰: «سُرَّ أَخَاكَ يَسُرَّكَ اللَّهُ».

مرد می‌گوید نامه را گرفتم و به سوی اهواز برگشتم. به خانه استاندار رفتم. دیدم حضار در مجلسش زیاد هستند. صبر کردم اندکی خلوت شد. نامه را به او دادم. وقتی نگاه کرد و فهمید از امام صادق علیه السلام است برخاست و ایستاد. نامه را بوسید و روی چشمش گذاشت و روبه من کرد و گفت: توا من حاجتی داری که مولای من به من دستور داده‌اند تو را خوشحال کنم؟ گفتم: مشکل من این است که مالیات سنگینی بر من نوشته شده و من مستحق آن نیستم. فوراً به منشی دستور داد اسم این مرد محترم را از میان اسامی مالیات‌دهندگان محو کن و به جای او اسم خودم را بنویس و از مال شخصی خودم این مالیات را بپرداز که هم به او ظلمی نشده باشد و هم به بیت‌المال صدمه‌ای نخورد. بعد به من گفت: آیا با این کار، تو را خوشحال کردم؟ گفتم: بله! خداوند تو را خوشحال کند. به این اکتفا نکرد. دستور داد مرکب مخصوص خودش را آوردند و آن را با غلامی به او داد تا همیشه همراه او باشد و یک صندوق پراز لباس‌های فاخر هم به او داد. هر چه که به او می‌داد می‌گفت: آیا تو را خوشحال کردم؟ مولایم به من دستور داده تو را خوشحال کنم. بعد از همه اینها گفتم: این اتاقی که در آن نشسته بودم و تونامه مولایم را به من دادی به احترام آن لحظه، هر چه در این اتاق هست، مال تو باشد و بعد از این نیز هر حاجتی داشتی نزد من بیا.

آن مرد با کمال خوشحالی بیرون آمد و وقت دیگر که به زیارت امام صادق علیه السلام مشرف شد داستان استاندار اهواز را برای آن حضرت نقل کرد و امام اظهار خوشحالی فرمود. مرد عرض کرد: یا بن رسول الله! گویی او شما را خوشحال کرده است. فرمود: آری! به خدا سوگند، او خدا و رسولش را مسرور کرده است.

راه زدودن غبار غفلت از دلها

از رسول خدا ﷺ منقول است:

«دل‌ها زنگ می‌گیرد؛ آنگونه که آهن زنگ می‌گیرد».^۱

البته می‌دانیم که عبارات مختلف عقل، قلب، روح و نفس نشان دهنده همان حقیقت واحد انسانی است که درک حقایق می‌کند؛ اگرچه از نظر دقت علمی، تفاوت‌هایی دارند.

باری! از رسول خدا ﷺ سؤال شد، راه زنگ زدایی از دل‌ها چیست؟ فرمودند: «قرآن خواندن و به یاد مرگ بودن».^۲

درباره قرآن فرموده‌اند:

«در قرآن بیندیشید و معارف آن را به دست آورید که بهار حیات بخش دل‌ها قرآن است».^۳

شایسته شأن مؤمن این است که تا نمرده، قرآن را یاد بگیرد^۴ که سرمایه حیات ابدی ما قرآن است و درجات بهشتی را با آیات قرآن تنظیم می‌کنند.

نحوه بهره‌برداری از فرصت‌های طلایی عمر خود

یکی از بزرگان علم اخلاق ضمن مواعظش می‌گوید:

«ای مُردار شب و هرزه‌کار روز! عمل تبه‌کاران را انجام می‌دهی و

۱. میزان الحکمه (محمد ری شهری)، ج ۹، ص ۳۴۶؛ «إِنَّهُ لَتَصْدَأُ الْقُلُوبُ كَمَا تَصْدَأُ الْحَدِيدُ».

۲. شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۴۴؛ «تِلَاوَةُ الْقُرْآنِ وَ ذِكْرُ الْمَوْتِ».

۳. تحف العقول، النص، ص ۱۵۰؛ «تَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رَبِيعُ الْقُلُوبِ».

۴. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۶۰۷؛ «يَنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ لَا يَمُوتَ حَتَّى يَتَعَلَّمَ الْقُرْآنَ».

جایگاه نیکوکاران را می‌طلبی؟ چه دور از حق و حقیقت توقع داری!

آخر آه‌ن سرد کوبیدن تا کی؟»^۱.

در خطاب‌های خدا به حضرت داوود پیامبر علیه السلام آمده است:

«ای داوود! انسان‌های متقی خواب شبشان را جز با نماز برای من توأم

نمی‌سازند و روزشان را جز با ذکر یاد من به پایان نمی‌رسانند»^۲.

بیداری ساعت آخر شب و استغفار با الاسحار از علایم دوستداران اهل بیت علیهم السلام

است.

شنیده‌ایم مولای بزرگوارمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی با شمشیر فرق مبارکش را شکافتند و فرزندانش او را به خانه می‌بردند بین راه که سپیدی صبح تازه دمیده بود، نگاهی به افق انداخت و فرمود: ای فجر صادق! شاهد باش که نشد یک شب تو طلوع کنی و چشم علی در خواب باشد. یعنی شما هم که شیعه‌ی علی علیه السلام هستید، نکنند بخوابید و نماز صبحتان قضا شود! در زندگی کنونی ما موجبات غفلت فراوان شده است! مردمی تا نیمه‌های شب پای تلویزیون و تماشای فیلم می‌نشینند و برای نماز شب که هیچ، برای نماز صبح هم بیدار نمی‌شوند!

این بیماری مهلک غفلت از خداست که ما را به هلاک ابدی می‌افکند. آیا این سرمایه‌ی عظیم عمر را که با هر لحظه‌اش می‌شود درجات رفیع قرب خدا را به دست آورد، در پای تلویزیون و تماشای فیلم‌ها تلف کردن، سفاهت و کم‌خردی و بلکه بی‌خردی نیست؟ از خداوند منان می‌خواهیم به

۱. إرشاد القلوب إلى الصواب (دیلمی)، ج ۱، ص ۸۷؛ «يا جَيْفَةَ بِاللَّيْلِ بَطَالَةَ بِالنَّهَارِ تَعْمَلُ عَمَلَ الْفُجَّارِ وَأَنْتَ تَطْلُبُ مَنَازِلَ الْأَبْرَارِ هِيَاتَ هِيَاتَ كَمْ تَضْرِبُ فِي حَدِيدٍ بَارِدٍ».

۲. همان، ص ۸۶؛ «يا دَاوُدُ إِنَّ الْمُتَّقِينَ لَا يَنَامُونَ لَيْلَهُمْ إِلَّا بِصَلَوَاتِهِمْ لِي وَلَا يَقْطَعُونَ نَهَارَهُمْ إِلَّا بِذِكْرِي».

حرمت مقربان درگاهش ما را از خواب غفلت بیدار کند و رشد عقلی به ما عنایت فرماید.

ضمن مواعظ دیگری امام امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«ای کسی که عاقبت تسلیم و تقدیم مورهای زیر خاک خواهی شد، از آنچه می شنوی و می بینی عبرت بگیر».^۱

«به چشمانت بگو لذت خواب را از خود دور کنند و اشک های پیاپی بریزند».^۲

«خانه توقیر است، خانه وحشت ها و گرفتاری ها، پایان کار تو مرگ است ای آدم کم حیا!».^۳

«ای مردم! بدون درنگ همین حالا به پا خیزید و به فکر آینده خود باشید؛ پیش از این که به غل و زنجیرها بسته شوید و در توبه مسدود گردد، قلم نویسندگان اعمال بخشکد و نامه اعمال پیچیده گردد که دیگر نه رزقی نازل می شود و نه عملی بالا می رود».^۴

لحظه ای پیش خواهد آمد که در آن لحظه، هر چه از ملک الموت استدعا کنیم به قدریک نفس به ما مهلت بدهد که بگوییم: لا اله الا الله. او می گوید خیر! نفس ها و ساعت ها، روزها و هفته ها، ماه ها و سال ها بر تو گذشت که قدر آنها را ندانستی و آنها را به بطالت و غفلت گذراندی، الان دیگر به قدریک نفس هم به تو مهلت داده نمی شود! تمام سهم تواز همه چیز دنیا به پایان رسیده است. نه تنها دیگران از گلویت پایین نمی رود، بلکه آب هم اگر به

۱. امالی (طوسی)، النص، ص ۶۵۳؛ «يَا مَنْ يَسْلَمُ إِلَى الدُّودِ وَيَهْدِي إِلَيْهِ اعْتَبِرْ بِمَا تَسْمَعُ وَ تَرَى».

۲. همان؛ «وَقُلْ لِعَيْنِكَ تَجْفُو لَذَّةَ الْكَرَى وَ تَفِيضُ مِنَ الدَّمُوعِ بَعْدَ الدَّمُوعِ تَتَرَى».

۳. البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۸۵۵؛ «يَتِيكَ الْقَبْرِ بَيْتُ الْأَهْوَالِ وَ الْبَلَى وَ غَايِكَ الْمَوْتُ يَا قَلِيلَ الْحَيَاءِ»؛

۴. امالی (طوسی)، النص، ص ۶۸۶؛ «أَيُّهَا النَّاسُ الْآنَ الْآنَ مَا دَامَ الْوُثَاقُ مُطْلَقًا وَ السِّرَاحُ مُبِيرًا وَ بَابُ التَّوْبَةِ مَفْتُوحًا وَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَجْفَ الْقَلَمُ وَ تُظَوَّى الصَّحِيفَةُ فَلَا رِزْقَ يَنْزِلُ وَ لَا عَمَلٍ يَصْعَدُ».

حلقّت بریزند، پایین نمی‌رود و حتّی از هوا هم به قدریک نفس کشیدن از تو سهمی باقی نمانده است!

پس تا چنین لحظه‌ای پیش نیامده و از همه جهت درها به روی ما بسته نشده است تنبّه پیدا کنیم و بار خود را ببندیم و آمادگی برای فرا رسیدن آن لحظه داشته باشیم که این کار عاقلان عالم است.
هین مگوفردا که فرداها گذشت تا به کَلّی نگذرد ایام کشت

جایز نبودن پرسش هر سؤالی

فرموده‌اند:

«مسلمان خوب آن است که هر چه نافع به حالش نیست، آن را رها کند و با سؤال و جواب آن، عمر خود و دیگران را تضییع ننماید».^۱

و همچنین فرموده‌اند:

«عمر کوتاه‌تر از این است که بخواهی هر چه که دانستنش خوب است، آن را بیاموزی».^۲

البته دانستنی‌های خوب در عالم زیاد است ولی عمر کوتاه است و لذا باید انسان دنبال آنچه که دانستنش در اهمیت و اولویت است برود. آنچه برای یک مسلمان در درجه اول اهمیت است، تحصیل «عقاید حقّه اسلامی» است. پس از آن، دانستن احکام و برنامه عملی و به دنبال آن، تحصیل ملکات فاضله اخلاقی. در حدیث معروفی آمده است، رسول خدا ﷺ در مسجد النبی

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۱، ص ۲۱۶؛ «مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَنْفَعُهُ».

۲. شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید، ج ۲، ص ۲۶۲؛ «الْعُمْرُ أَقْصَرُ مِنْ أَنْ تَتَعَلَّمَ كُلَّمَا يَخْسُرُ بِكَ عِلْمُهُ».

فرمودند: این که دورش جمع شده‌اید، کیست؟ گفتند: علامه است. فرمودند: چه می‌داند؟ گفتند: خیلی چیزها می‌داند؛ اشعار، تاریخ، انساب، وقایع و حوادث دوران جاهلیت و نظایر اینها. فرمودند:

«این چیزی است که نه دانستنش نفعی دارد و نه ندانستن آن ضرری».^۱

آنچه دانستن آن دارای اهمّیت و ارزش انسانی است، سه مطلب است: عقاید و اخلاق و احکام! ^۲ پس از تحصیل این سه علم، دنبال تحصیل علوم دیگر رفتن بسیار خوب است و بعضاً لازم و واجب است اما به این سه علم بی‌اعتنا بودن و دنبال علوم دیگر رفتن، خلاف حکم عقل است و خود را به هلاک ابدی افکندن.

بلای ویرانگر حسادت

پناه بر خدا از شرّ حسد. به این روایت توجّه فرمایید:

«آفت از بین برنده دین، سه چیز است: حسد، عجب و فخر».^۳

«حسد» یعنی از سعادت دیگران رنج بردن. عجب یعنی خودپسندی. فخر یعنی کمال خود را به رخ دیگران کشیدن.

گاهی چنان حسد پرده روی عقل آدم می‌افکند که حتّی خودش را نابود می‌کند. جریانی نقل شده است که در زمان یکی از خلفای عباسی، مردی همسایه توانگری داشت که در نظر مردم بسیار محبوب و محترم بود و این

۱. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۳۲؛ «ذَاكَ عَلِمَ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهْلَهُ وَلَا يَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ».

۲. همان؛ «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ».

۳. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۳۰۷، «آفَةُ الدِّينِ الْحَسَدُ وَالْعُجْبُ وَالْفَخْرُ».

مرد از محبوبیت او در میان مردم رنج می برد و در تحقیر و تخریب شخصیت او می کوشید ولی به هدف نمی رسید. عاقبت فکر کرد که چه کار کند تا او را نابود کند. این نقشه به نظرش رسید: غلامی را که کودکی بود خرید و او را با محبت فراوان تربیت کرد تا به سنّ رشد رسید و قوی و نیرومند شد. روزی به او گفت: من در مقابل این همه محبت که به تو کرده ام، از تو یک حاجت دارم. غلام گفت: مطیع فرمانم؛ اگر چه بذل جانم باشد. گفت: حاجتم این است که تو مرا بکشی و بعد جنازه را با همان کارد خونین به پشت بام همسایه بیفکنی تا او به قتل من متهم بشود و بیایند او را ببرند و بکشند. غلام گفت: آقا! این که عُقلایی نیست، من خودم او را می کشم، چرا شما را بکشم تا دیگران او را بکشند؟! من که این همه لطف و محبت از شما دیده ام، چگونه ممکن است دستم به چنین گناهی دراز شود؟ گفت: من از تو راضی نخواهم شد مگر آنچه را که می گویم عمل کنی زیرا ممکن است تو نتوانی او را بکشی. فرضاً هم که کشتی، من متهم می شوم و مرا می گیرند. وقتی مرا کشتی، مسلّم او متهم می شود و او را می گیرند و می کشند. عاقبت غلام با اصرار او این کار را کرد. مرد را شبانه برد بر پشت بام همسایه و آنجا سرش را برید و جنازه اش را با کارد خونین گذاشت و فرار کرد. فردا همسایه را گرفتند و بردند؛ ولی غلام وجدانش سخت ناراحت شد و برگشت در محکمه اقرار کرد و تمام جریان را گفت و همسایه را آزاد کردند.

نتیجه این شد که آن آدم حسود خَسِر الدنیا و الآخره گردید و زیانکار هر دو جهان.

هر گریه ای کاشف از ندامت و پشیمانی نیست

در توضیح این عنوان گریه برادران یوسف قابل ذکر است قرآن کریم می فرماید:
 «برادران، یوسف را در چاه انداختند و شبانگاه گریه کنان نزد پدر آمدند»^۱.

یعنی آن قدر در بیابان ماندند تا شب بشود و پدر دسترسی نداشته باشد که دنبال یوسف بگردد. از اینکه گریه کنان آمده اند معلوم می شود هر گریه ای کاشف از سوز دل نیست بلکه ممکن است آدم بی رحم سنگدل جانی در عین ارتکاب جنایت گریه کند و همچنین هر گریه ای کاشف از ندامت نیست؛ بلکه ممکن است از روی نفاق و برای فریب دادن دیگران باشد و ممکن است آدمی رقیق القلب باشد و دل نازک که زود تحت تأثیر احساسات قرار بگیرد و اشکش بریزد؛ اما این دلیل بر این نیست که نادم و توبه کار شده باشد. گریه ندامت، غیر از گریه رقت است.

گریه رقت دلیل بر ندامت نمی شود. برادران یوسف هم ممکن است واقعاً ناراحت شده باشند، بالاخره برادرشان بوده که در ته چاه تنگ و تاریک مانده است. پدرشان را هم می بینند که از فراق پیوند دلش، چگونه می سوزد و به خود می پیچد. طبیعی است که رقت در دلشان پیدا می شود و می گریند ولی در عین حال، از آن کار بدشان نادم نشده اند، و گرنه می توانستند بروند و او را از چاه بیرون بیاورند و لذا فرمودند:

«آدم خدا ترس، آن نیست که می گیرد و اشک چشمش را پاک می کند»^۲.

۱. سوره یوسف، آیه ۱۶؛ «وَجَاؤْا بِأَهْلَهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ».
 ۲. مجموعه ورام، ج ۲، ص ۱۳۳؛ «لَيْسَ الْخَائِفُ مَنْ يَبْكِي وَيَمْسَحُ عَيْنَيْهِ».

«آدم خدا ترس آن کسی است که کاری را که از عذاب آن می ترسد، ترک کند».^۱

برادران نیز اگر به راستی از کار شیطانی خود تائب و نادم شده بودند و از ترس خدا می گریستند، بی درنگ می رفتند و یوسف را از چاه بیرون می آوردند و خدا و پدر را از خود راضی می کردند و احتیاجی به گریه و ندبه نبود. مثل بسیاری از مردم ماکه به جای ترک گناهان عذاب انگیز، علی الدوام به گریه و ندبه می پردازند و اشک و آه و ناله و افغان از خود سر می دهند.

در روز عاشورا، عمر بن سعد در عین حال که گریه می کرد، دستور قتل امام حسین علیه السلام را صادر نمود. وقتی دید زینب کبری علیها السلام از شدت استیصال و اضطراب دست بر روی سر نهاده و روبه قتلگاه می دود و می گوید:

«آیا یک مسلمان در میان شما نیست؟ ای پسر سعد تونگاه می کنی و حسین را می کشند؟».^۲

از دیدن آن صحنه منقلب شد و گریه کرد.

مروان بن حکم می دید ام البنین در بقیع نشسته برای چهار فرزندش گریه می کند، آن چنان ندبه می کرد که هر رهگذری را متأثر می ساخت. مروان نیز متأثر می شد و اشک می ریخت در حالی که او از دشمنان سرسخت آل رسول صلی الله علیه و آله بود. وقتی «ضرار» از دوستان صمیمی امام امیرالمؤمنین علیه السلام پس از شهادت آن حضرت در حضور معاویه به درخواست او صحنه هایی از عبادت آن حضرت را بیان کرد، معاویه از شنیدن آن، حالش دگرگون و اشکش جاری شد و با آستین جامه اش اشک چشمش را پاک کرد و گفت: راست می گویی.

۱. تفسیر قرطبی، ج ۴، ص ۲۸۳؛ «بَلِ الْخَائِفُ مَنْ يَتَرَكُ مَا يَخَافُ أَنْ يَعْذَبَ عَلَيْهِ».

۲. ارشاد (شیخ مفید)، ص ۲۴۲؛ «أَمَا فَيْكُمْ مُسْلِمٌ يَأْتِي سَعْدًا يَقْتُلُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَأَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ».

«زنان عالم عقیمند از اینکه فرزندی مانند علی بن ابیطالب بزنند»^۱.

آری! معاویه هم گریه کرد در حالی که دشمن سرسخت امام امیرالمؤمنین علیه السلام بود. هارون عباسی نزد فضیل بن عیاض زاهد در مکه رفت و گفت: موعظه‌ام کن. اوسخانی گفت و هارون گریه کرد. انسان باید در حالات خودش نیز دقیق و کنجکاو باشد که نکند این گریه من، گریه ندامت نباشد. گریه خوف از خدا نباشد بلکه بر اثر تحرک احساسات و پیدایش رقت قلب باشد.

منظور از صبر جمیل

صبر زیبا، صبری است که جزعی همراهش نباشد، بی‌تابی و ناسپاسی نباشد، کلماتی که خدا را به خشم آورد و عدم رضا به قضای او را نشان بدهد برزبان جاری نشود، این صبر، صبر جمیل است. تحمل بلا، خالی از هرگونه اعتراض به مقدرات خدا بلکه راضی بودن به قضای خدا. البته این بسیار دشوار است ولی برنامه کار اولیاء خدا همین است و عرض می‌شود که صبر جمیل، با گریه و اشک و آه در فراق محبوب که نشأت گرفته از عواطف انسانی است، منافاتی ندارد.

حضرت یعقوب علیه السلام گریه‌ها داشته، فراوان هم داشته، گریه‌های شبانه‌روزی، ناله‌های جانسوز، تا آنجا که به فرموده قرآن مجید، از کثرت حزن و اندوه و گریه‌های بسیار، چشم‌ها را ازدست^۲ داد.

و این هیچ منافاتی با مقام رضا و تسلیم ندارد چه آن‌که مسأله رضا و تسلیم،

۱. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار علیهم السلام، ج ۳، ص ۲۴۱؛ «عَقَمَتِ النِّسَاءُ أَنْ يُلِدْنَ مِثْلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ».

۲. سوره یوسف، آیه ۸۴؛ «... قَالَ يَا أَسْفَى عَلَى يَوْسُفَ وَ ائْبِضْتُ عَيْنَا مِنْ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ».

راضی شدن به مقدرات پروردگار است و هیچ‌گونه لب به شکایت باز نکردن و اعتراض نکردن، اما مسأله گریه و اشک و آه، یک حالت طبیعی است که بر اثر عاطفه قلبی پیدا می‌شود. انبیاء علیهم‌السلام در همه کمالات در رتبه اعلا هستند، در مسأله عواطف نیز در رتبه اعلا هستند. قلبشان رحیم و رؤف و عطوف است و لذا بر اثر همان سوختگی دل، اشک چشمشان هم می‌ریزد.

پس صبر جمیل حضرت یعقوب علیه‌السلام با آن تأسفات که در فراق یوسف عزیزش دارد و اشک می‌ریزد، منافاتی ندارد. این، اثر عاطفه و آن هم اثر ایمان است. ایمانش رضا دادن به قضای خدا را باعث می‌شود و عاطفه‌اش چشم‌های اشکبار به وجود می‌آورد. قلب حزین و چشم اشکبار، هر دو را خدا دوست دارد. حضرت یعقوب علیه‌السلام در شرایط خاصی قرار گرفت و تشخیص داد که جز صبر و تحمل شدايد، وظیفه‌ای ندارد. روایتی از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقول است:

«گرفتاری‌ها و مصیبت‌هایی که در زندگی پیش می‌آید، دوره‌ای دارد و روبه غایتی می‌رود و باید به غایت خودش برسد، بنابراین وقتی یکی از شما بر اساس تقدیر الهی محکوم شد به اینکه چنین مصیبتی برایش پیش بیاید [و طبق وظیفه‌اش برای دفع و رفع بلا تلاش کرد و نتیجه بخش نشد]، باید در مقابل آن بلا سر خم کند و تسلیم شود و صبر و تحمل پیش گیرد تا دوره آن بلا سپری گردد و پایان پذیرد»^۱.

زیرا در آن هنگام که حادثه پربلا بر اساس تقدیر خدا هجوم آورده است، اگر انسان بخواهد دست به چاره‌اندیشی زده و گردن شقی کند، جز اینکه بر شدت

۱. بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۹۵؛ «إِنَّ لِلْكَتَابِ غَايَاتٍ لَا بُدَّ أَنْ تَنْتَهِيَ إِلَيْهَا فَإِذَا حُكِمَ عَلَى أَحَدِكُمْ بِهَا فَلْيَطَاطِ لَهَا وَ يَصْبِرْ حَتَّى تَجُوزَ».

آن بیفزاید و کار را پیچیده تر سازد،^۱ نتیجه ای نخواهد گرفت و لذا تشخیص وظیفه در شرایط گوناگون زندگی بر حسب طبع و شرع، هم بسیار مهم و هم در حدّ خود دشوار است. در روایتی از رسول خدا ﷺ نقل شده است:

«مَثَلُ مُؤْمِنٍ، مَثَلُ خَوْشَةٍ گندم در برابر باد است. گاهی که در مقابل باد نمی تواند بایستد خم می شود تا آن موج بگذرد، وقتی گذشت دوباره سر بلند می کند و می ایستد. گاهی خم می شود و گاهی راست تا به میوه و محصول بنشیند. امّا کافر مَثَلُش، مَثَلُ درخت سخت و ضخیم است، در مقابل تند باد از خود سرسختی نشان داده و همچنان می ایستد تا ریشه کن می شود».^۲

میزان نیاز انسان به دعا و توکل و تفویض امر به خداوند

دعا و توکل و تفویض امر به خداوند سبب احراز لوازم زندگی یک انسان با ایمان است. و به قول شاعر:

به جدّ و جهد چو کاری نمی رود از پیش
به کردگار رها کرده به مصالح خویش

وقتی انسان با کوشش و فعالیت خود نتوانست به مقصد برسد، در این صورت بهترین راه برای او تفویض امر به خداست. امّا هدف از تفویض امر به خدا و توکل به او و دعا این نیست که انسان دست از کار بکشد و در گوشه ای بنشیند و فقط دعا کند و از خدا بخواهد که چنین و چنان کند؛ زیرا خدا با

۱. بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۹۵؛ «فَإِنَّ إِعْمَالَ الْحَيَلَةِ فِيهَا عِنْدَ إِقْبَالِهَا زَائِدٌ فِي مَكْرُوهِهَا».
 ۲. نهج الفصاحة، ص ۷۱۴؛ «مَثَلُ الْمُؤْمِنِ مَثَلُ السُّبُلَةِ تُحَرِّكُهَا الرِّيحُ فَتَقُومُ تَارَةً وَ تَقَعُ أُخْرَى وَ مَثَلُ الْكَافِرِ مَثَلُ الْأَرْزِ لَا تَزَالُ قَائِمَةً حَتَّى تَنْقَعِرَ».

انسان‌های تنبل بی‌عار و بی‌کار دوستی ندارد، بلکه خداوند دشمن انسان بیکار است رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده‌اند:

«آن کس که بار زندگی‌اش را بردوش مردم بیفکند، ملعون و از رحمت حق مطرود است».

از آن طرف خصلت «حرص» هم مذموم است. حریص بودن، خود را به آب و آتش زدن و از هراه که شد خود را به مقصد رساندن، جبار بودن، مستکبر بودن، ظلام بودن، صفاتی است که مبعوض و منفور است در یک کلام هم انسان گدا صفت بیکار تنبل، مبعوض است و هم انسان حریص آدم خوار جبار ستمکار! والسلام

منظور از توکل بر خداوند متعال

توکل یعنی انسان آنچه را از قوای جسمی و روحی که خدا به او داده است، به کار اندازد و تمام آنها را از خدا بداند نه از خودش و در هر جا که به بن بست رسید، از خدا یاری بخواند. طبعاً چنین آدمی نه مغرور می‌شود به آنچه که خود دارد و نه مأیوس می‌شود از آنچه که خود ندارد. آنچه را که دارد، از خدا می‌داند و آنچه را ندارد، از خدا می‌خواند. این حقیقت توکل و تفویض امر است.

امام سید الشاجدین علیه السلام در دعای مکارم الاخلاق می‌فرماید:

«خدایا! به من رشد عقلی عنایت کن که هنگام ضرورت، به پشتیبانی تو بر دشمن حمله کنم و هنگام نیاز از تو بخوام».^۱

۱. صفحیه سجادیّه، دعای مکارم، ص ۹۶؛ «اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي أَصُولُ بِكَ عِنْدَ الضَّرُورَةِ وَأَسْأَلُكَ عِنْدَ الْحَاجَةِ».

توضیح اینکه امام سجاد علیه السلام می فرماید: خدایا! من می خواهم، سست و بی حال، تنبل و بیکار نباشم، بلکه پیوسته در حال حمله باشم. حالت حمله منحصر به میدان جنگ نیست. یک تاجر نیز وقتی مشغول تجارت است، در واقع در حال حمله به لشکر فقر است. لشکر فقر می خواهد هجوم بیاورد و او را از پا درآورد، ولی او مشغول کسب و کار و تجارت می شود و آن را از خود دفع می کند. یک محصل که مشغول مطالعات و مباحثات و حضور در کلاس درس است و بی خوابی ها می کشد و احیاناً رنج سفر به مراکز علمی را تحمل می کند، او نیز در حال حمله است، حمله به لشکر جهل. لشکر جهل می خواهد هجوم بیاورد و او را از پا درآورد، ولی او با زحمات و فعالیت شبانه روزی اش حمله به لشکر جهل می برد و او را از خود دور می سازد. پس مسلمان معتقد متوکل همیشه در حال حمله است و هیچگاه عاری از کار نیست! اما با چه نیرویی حمله می کند همانطور که در کلام امام سجاد علیه السلام دیدیم با نیروی الهی.

مثلاً سرباز مسلمانی که در میدان جنگ با قوت بازوی تمام، دست بالا می برد و پایین می آورد و شمشیر می زند، باید بفهمد و معتقد باشد که این نیرو، این زور بازو، مال او نیست. این نفسی که می کشم، مال من نیست؛ این حیاتی که دارم؛ مال من نیست؛ هر چه دارم او به من داده است. آنچه او داده است را به امر او، من به کار می اندازم و چون توجه دارم که مال خودم نیست، هرگز مغرور نمی شوم، ولی در عین حال چون به من وعده ی یاری داده است، هر جا که به بن بست رسیدم، مأیوس نشده، از او کمک می خواهم و مطمئنم که اگر او کمک کند یک شمشیر من، کار هزار شمشیر را خواهد کرد و یک سرباز، جای صدها سرباز را پر می کند.

ما غالباً حمله می‌کنیم ولی یا به خود متکی هستیم و یا به دیگران، در حالی که هم خود پوچیم و هم دیگران.

گدا اگر به گدا اظهار حاجت کند، این نشانه‌های سفاهت رأی و گمراهی عقل اوست. منطق انسان عاقل همین است که می‌گوید: در وقت ضرورت، به پشتیبانی توای خدا، به دشمن حمله می‌برم:

و هنگام نیاز از تو تقاضای رفع نیاز می‌کنم. آنچه به من داده‌ای، آن را به کار می‌گیرم و هر جا که واماندم، از تو مدد می‌طلبم. و اینست معنای توکل بر خدا.

سبب خود باختگی مسلمانها در قبال جلوه‌های دنیایی

اکثریت مردم که ما هم جزء اکثریت هستیم اینگونه رشد عقلی و معرفت در مرتبه‌ی اعلا را نداریم که تنها توحید و ایمان به معبود واحد ما را در مسیر بندگی به حرکت درآورد. چون ما اکثراً مقهور شهوات نفسانی هستیم و تعلقات فراوان نسبت به امور مادی داریم. از یک سوتدین و تقید به دستورات دین از حلال و حرام موجب محرومیت‌ها در زندگی مادی می‌شود و انسان متدین آزاد نیست که هرکاری خواست انجام بدهد و هر چه خواست بخورد یا بپوشد و به هر جا که خواست نگاه کند. دین در زندگی محدودیت می‌آورد و قهراً محرومیت‌های مادی در زندگی انسان متدین به وجود می‌آید. از آن طرف وقتی کفار و فساق را می‌بیند که به تمتعات و کامروایی‌ها در زندگی رسیده‌اند، احساس کمبود و نقص در زندگی خود می‌کند و از طرف دیگر معرفت خدا آن چنان در وجودش غالب نیست که این فقدان‌ها را در مقابل معرفت اوفقدان نداند و بگوید اینها محرومیت نیست و به تبعیت از مولایش امام سیدالشهدا علیه السلام بگوید:

«خدایا! آن کس که تورا یافته چه گم کرده است و آن کس که تورا گم کرده چه یافته است؟».^۱

آری! از یک سو عظمت و شکوه دنیا در جان ما نشسته و از دیگر سو عظمت و شکوه معرفت خدا چنان که باید در جان ما نشسته است و لذا فقدان دنیا را فقدان می دانیم اما فقدان خدا را فقدان نمی دانیم و از این رو حاضر نمی شویم که تنها برای رسیدن به قرب خدا پا روی اهواء نفسانی بگذاریم و محرومیت های زندگی را بدون جبران و تنها برای به دست آوردن رضای خدا و ایمان به خدا تحمّل کنیم بلکه تا اعتقاد به این پیدا نکنیم که این محرومیت ها در عالم پس از مرگ به نحو احسن جبران خواهد شد تن به تحمّل محرومیت ها در دنیا و از دست دادن مال و جان در راه خدا نمی دهیم. ما تاجر هستیم؛ تا چیزی عایدمان نشود، به سادگی چیزی به کسی نمی دهیم. ما انفاق مال و جان نمی کنیم تا بدانیم که جای آن پر خواهد شد و لذا با اعتقاد به معاد جای از دست داده ها را پر شده می دانیم که خدا فرموده است:

«... آنچه که انفاق می کنید، او جای آن را پر می کند...».^۲

«... آنچه را که برای خودتان پیش می فرستید در نزد خدا بهتر از آن را با پاداشی بزرگ تر خواهید یافت...».^۳

امام امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می فرماید:

«این دسته از باورداران قیامت، آن چنان نسبت به کیفر و پاداش از بهشت و جهنم معتقدند که اگر نبود آن عمری که خدا برای آنها مقرر فرموده که باید در دنیا بمانند، یک چشم به هم زدن هم مرغ جانشان

۱. مفتاح، دعای عرفه؛ «الهی ماذا فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ وَ ماذا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ».

۲. سوره سبأ، آیه ۳۹؛ «... مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ...».

۳. سوره مزمل، آیه ۲۰؛ «... وَ مَا تَقَدَّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا...».

نمی‌توانست در قفس تنشان آرام بگیرد».^۱

چرا؟ از بس که اشتیاق به ثواب و ترس از عقاب دارند، دلشان می‌خواهد زود از این قفس تن رها شوند و به آن نعمت‌های ابدی برسند. پس اعتقاد به قیامت و روز حساب و اعتقاد به پاداش و کیفر است که باعث می‌شود انسان مسلمان تمام شدائد را در دنیا تحمّل کند و تن به محرومیت‌های مادی بدهد و از انفاق مال و جان در راه خدا دریغ نرزد. چون معتقد است، جای آنها در عالم پس از مرگ پر خواهد شد و چیزی از دست نخواهد رفت. لذا حضرت امام سیدالسادین علیه السلام در ضمن دعایی از دعا‌های صحیفه‌ی سجّادیه می‌فرماید:

«خدایا! نمونه‌ای از آن پاداش‌ها [که در عالم آخرت] برای من مقرر فرموده‌ای در صفحه‌ی قلبم منعکس کن تا جمال آنها در دلم جلوه‌گر شود و من به اشتیاق رسیدن به آنها، تن به تکالیف مقرر در دین بدهم».^۲

این نشان می‌دهد، اعتقاد به معاد و روز حساب و کیفر و پاداش در واداشتن انسان به عمل و تحمّل شدائد در دنیا لازم است و تنها ایمان به خدا کافی نیست! این هم منطق قرآن کریم است که می‌فرماید:

«... کسانی که از راه خدا [منحرف شده] به ضلالت می‌افتند، عذاب شدید در انتظار آنهاست و این برای آن است که روز حساب را فراموش کرده‌اند».^۳

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۰۳؛ «لَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقَرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرَفَةَ غَيْرِ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ».

۲. صحیفه سجّادیه، ص ۷؛ «وَصَوَّرَ فِي قَلْبِي مِثَالَ مَا أَدَّخَرْتَ لِي مِنْ ثَوَابِكَ».

۳. سوره ص، آیه ۲۶؛ «... إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ».

چنین کسانی ایمان به خدا دارند، ولی چون معاد و روز حساب و جزا را به طاق نسیان نهاده‌اند از این روگمراه شده و در عالم آخرت به عذاب شدید خدا مبتلا می‌شوند. پس تا ایمان به معاد و روز جزا در دل‌ها زنده نشود و رسوخ پیدا نکند، تنها ایمان به خدا کافی نیست که ما را حرکت دهد و از چنگال تعلّقات مادی برهاند و تحمّل محرومیّت‌های دنیوی را بر ما آسان گرداند. از این جهت است که قرآن روی مسأله‌ی معاد تکیه‌ی بسیار دارد و از طرق گوناگون اقامه‌ی برهان برای اثبات آن می‌نماید.



فضیلت و کیفیت نماز روز یکشنبه ماه ذیقعدہ

در روز یکشنبه‌ی ماه ذیقعدہ، وقتی بزرگان به هم می‌رسیدند به هم می‌گفتند: شما نماز توبه را خوانده‌اید؟ یادتان نرود! به هم تذکر می‌دادند. روایت شده است که روز یکشنبه‌ی ماه ذیقعدہ بود. رسول خدا ﷺ فرمود: آیا می‌خواهید توبه کنید؟ گفتند: بله. فرمود: امروز روز یکشنبه‌ی ماه ذیقعدہ است. غسل توبه کنید. سپس وضو بگیرید. بعد چهار رکعت نماز بخوانید؛ دو نماز دو رکعتی. در هر رکعت، بعد از سوره حمد، سه بار سوره توحید، یک بار سوره فلق و یک بار سوره ناس را بخوانید. وقتی تمام شد، هفتاد بار استغفار کنید: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ»؛ سپس بگویید: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»؛ بعد هم این دعای کوتاه را بخوانید:

«يَا عَزِيزُ يَا غَفَّارُ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَذُنُوبَ جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ فَإِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ»^۱.

حال اگر این دعایادتان نماند، اشکالی ندارد. بازبان خود با خدا صحبت کنید. بگویید: خدایا! ما را بیامرز. گذشته‌های ما را نادیده بگیر. خدا قبول می‌کند. این عمل کوتاهی است، ولی آثار زیادی دارد. مبادا شیطان تورا وسوسه کند که تو آن قدر کارهای بد کرده‌ای که این نماز برایت فایده ندارد و با یک نماز کارت درست نمی‌شود. این وسوسه‌ی شیطان است. خداوند عمل اندک را می‌پذیرد. گاهی هم می‌گوید: این یکشنبه نشد، یکشنبه‌ی بعد انجام می‌دهی. این هم وسوسه‌ی شیطان است. مگر آدم مطمئن است که تا هفته‌ی بعد زنده می‌ماند؟ باید از همین حالا فرصت را مغتنم بشمارد و کارش را انجام بدهد. هر که ما را به عبادت تشویق کند، گفتارش رحمانی است و هر که ما را از عبادت بازدارد، گفتارش شیطانی است.

نحوه‌ی محاسبه خمس و راه مصرف آن

بنابر اعتقاد ما شیعیان واجب است هر مسلمانی در آخر سال، مخارج سالش را حساب کند، هر چه اضافه آمد یک پنجم آن را به عنوان خمس اخراج کند. مثلاً کسی در طول سال یک میلیون تومان مخارج سالش بوده و فرضاً صد تومان اضافه آمده است. همه‌ی این اضافه را هم نگفته‌اند که بدهد؛ بلکه فرموده‌اند تخمیش کن. یعنی پنج قسمت کن. چهار قسمت این اضافه، مال خود شما و یک قسمت آن را که بیست تومان است خمس بده.

حال ببینیم مصرف این خمس که ادایش واجب است چیست؟ آیه شریفه، شش مصرف تعیین کرده است. یعنی این بیست تومان که خمس اضافه‌ی مال

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۳۲؛ «یا مَنْ یَقْبَلُ الْیَسیرَ وَ یَغْفُو عَنِ الْکَثیرِ».

است باید شش قسمت شود:

یک سهم مال خدا. یک سهم مال رسول ﷺ. یک سهم مال ذی القربی.
یک سهم مال یتیمان. یک سهم مال مساکین. یک سهم هم برای ابن السبیل.
اینکه «لِلَّهِ خُمُسُهُ» گفته و فرموده «خُمُسُهُ لِلَّهِ»، نشان می‌دهد که این مسأله
اهمیت دارد. می‌فرماید: مال الله است، حق خداست. نکند به حق خدا
خیانت کنید.

از جمله مواردی که در قرآن کلمه «لِلَّهِ» مقدّم شده است، یکی در حجّ است
که فرمود «لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ» حجّ حقّ من است. آمدن مردم به خانه‌ی
من با آن شرایط، حقّ من برگردن مردم است؛ و دیگر در مسأله‌ی خمس است.
خمس هم حقّ خداست.

وقتی می‌گوییم حقّ خداست، یعنی برای امتثال امر خدا فی سبیل الله
است. وقتی شما مثلاً مؤسسه‌ای خیریه مثل مدرسه یا درمانگاه می‌سازید،
می‌گویید برای خدا ساخته‌ام. برای خدا یعنی چه؟ یعنی می‌خواهم جلب
رضای او کنم، امتثال امر او کنم؛ «تَقَرَّبًا إِلَى اللَّهِ». خمس هم یک سهمش مال
«الله» است. باید برای خدا انفاق کنید. هیچ انگیزه‌ی دیگری نباید در کار باشد.
مصرف سهم الله معلوم است؛ یعنی به مصارف عامه‌ی بندگان خدا برسد و در
راه تحکیم اساس اسلام و تأمین مصالح مسلمین صرف شود.

دوم سهم رسول ﷺ است. آن نیز همین طور است. او هم برای خودش
نمی‌خواهد. او کسی است که هرگز سه روز متوالی نان گندم نخورد. همیشه نان
جومی خورد و گاهی که خوراکش خیلی اعیانی بود، خرما هم می‌خورد. یکی از
همسرانش پرده‌ای را که عکس گلی یا درختی روی آن بود جلو در آویخته بود.
فرمود: این را کنار بزن تا مقابل چشم من نباشد.^۱

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۲۸؛ «غَيْبِيهِ عَنِّي».

یعنی من با تجمل نمی‌سازم. پرده‌ای را که نقش درختی روی آن است از من دورکن تا آن را نبینم.^۱ کسی که در زندگی اش این طور است، خمس را نمی‌خواهد بگیرد و برای خودش صرف کند. او هم صرف تحکیم اساس اسلام و تأمین مصالح مسلمین می‌کند.

سهم سوّم مال ذی القربی است. ذی القربی یعنی خویشاوند. نفرمود «ذَوِی الْقُرْبَى» یعنی خویشاوندان. چون ممکن بود تصوّر بشود که یعنی همه‌ی قوم و خویشان؛ همه‌ی عمّه‌ها، عموها، عموزاده‌ها، عمّه‌زاده‌ها. اینجاست که ما باز ناچاریم به سراغ عترت برویم تا ببینیم منظور از ذی القربی چیست؟ فرمود:

«...هرگاه چیزی را از قرآن نفهمیدید، به اهل قرآن مراجعه کنید».^۲

ذی القربی کیست؟ خودشان فرمودند: مراد امام معصوم است که جای پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌نشیند. تا خود پیغمبر صلی الله علیه و آله هست، خودش بگیرد. وقتی نبود، آن کسی که جای او می‌نشیند بگیرد. در آیه دیگر آمده: «وَأَتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ...»؛ حقّ خویشاوند را بده ...

آنجا «ذالقربی» به قرینه‌ی مقام به فاطمه سلام الله علیها تفسیر شده است. ولی در این آیه، آن که زعامت اجتماعی را به عهده می‌گیرد و آن که حاکمیت در میان امت از آن اوست، مورد نظر است. خدا حاکم است. بعد، پیغمبر صلی الله علیه و آله حاکم است. بعد هم ذی القربی حاکم است:

«بعد از خدا و رسول خدا، ولایت از آن کسی است که در حال رکوع

نماز، ایتای زکات کرده است».^۳

به هر حال، در روایت فرموده‌اند، مراد از ذی القربی در این آیه امام معصوم است. یعنی سهم سوّم را به او بدهید. او هم به همان مصرف سهم خدا و

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۲۸؛ «فَإِنِّي إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ الدُّنْيَا وَ زَخَّافُهَا».

۲. سوره نحل، آیه ۴۳؛ «... فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ».

۳. سوره مائده، آیه ۵۵؛ «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ».

رسول ﷺ می‌رساند. علی علیه السلام که ذی القربی است، چگونه صرف می‌کند؟ یعنی خودش خیلی خوب زندگی می‌کند و خوب می‌پوشد و خوب می‌خورد؟ او که حتی نان جو خشکیده را در انبانی که سرش را مُهر کرده بود قراردادده بود. راوی سؤال کرد که آقا! چرا این کار را می‌کنید؟ فرمود: چون حسن و حسین ممکن است اندکی به آن روغن برسانند و نرمش کنند.

می‌فرمود: من می‌توانم بهترین غذا را بخورم و بهترین لباس را بپوشم ولی: «هرگز ممکن نیست که هوای نفس من بر من غالب شود. به خدا سوگند این جُبّه‌ام را این قدر وصله زده‌ام که از دوزنده‌ی آن شرمنده شدم. کسی به من گفت: آخرین جُبّه را دور نمی‌افکنی؟ گفتم از من دور شو؛ قافله‌ی شب‌رو، صبح تحسین می‌شود».^۱

یعنی علی علیه السلام این دنیا را شبی می‌داند که به دنبال آن صبحی در کار است. این شب دنیا را با سختی تحمّل می‌کند، تا صبح قیامت طالع شود. یعنی من کجا و غذای خوب خوردن کجا و لباس خوب پوشیدن کجا؟ پس ذی القربی هم برای خود بهره‌ای نمی‌برد. معلوم می‌شود که سهم او هم برای تحکیم اساس اسلام است. سهم خدا و رسول و ذی القربی همه در این راه مصرف می‌شود. سهم دیگر، برای نیازمندان مرگب از یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است. گرچه در اصل شش سهم است، ولی در نهایت، به دو سهم تقسیم می‌شود. چون سهم خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ذی القربی به امام می‌رسد. تا پیغمبر صلی الله علیه و آله بود خودش می‌گرفت. بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله امام بود که سهم خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ذی القربی را، یک جا برای تحکیم اساس اسلام می‌گرفت که حالا ما می‌گوییم سهم امام است. یعنی آن شش قسمت تبدیل به دو قسمت می‌شود:

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۲۹؛ «هیهات أن یُغلبنّی هوای لقد رَقَعْتُ مِدْرَعَتِی هَذِهِ حَتَّى اسْتَحْبِیْتُ مِنْ رَاقِعِهَا وَلَقَدْ قَالَ لِی قَائِلٌ أَلَا تَنْبِذُهَا عَنْكَ فَقُلْتُ اغْرُبْ عَنِّی فَعِنْدَ الصَّبَاحِ یَحْمَدُ الْقَوْمُ الشَّرِی».

یک قسمت سهم سادات است که همان سهم یتامی و مساکین و ابن السبیل است. قسمت دیگر سهم امام است. سهم خدا و رسول و ذی القربی به امام می‌رسد و در زمان غیبت امام علیه السلام به دست فقهای که جامع الشرایطند و از طرف خود امام علیه السلام به نیابت عامه منصوبند می‌رسد.

آنچه مایه‌ی تأشّف و تأثر است اینکه، در زمان خود پیغمبر صلی الله علیه و آله خمس به این کیفیت مصرف می‌شد، اما بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله حکومت شیطانی بر سر کار آمد و نگذاشتند خمس به مصرف اصلی خودش برسد. یعنی سقیفه‌ی بنی ساعده تشکیل شد و علی علیه السلام را کنار زدند. آن کسی را که ذی القربی بود و از جانب خدا منصوب به ولایت بود و حکومتش مخصوص از جانب خدا بود، کنار زدند. پس از آن به سراغ مسأله‌ی خمس رفتند. دیدند اگر علی علیه السلام باشد و خمس به دستش برسد، چون خمس ثروت سرشاری بود، پولدار می‌شود. وقتی علی علیه السلام پولدار شود، مردم دورش را می‌گیرند؛ چون مردم، هر جاکه پول بیشتر هست می‌روند و سراغ فقیر نمی‌روند. گفتند: باید کاری کنیم که علی فقیر شود و هیچ منبع مالی در دستش نباشد تا مردم به سراغش نروند. از سیاست کنارش زدند؛ گفتند: اصلح این است که ابوبکر خلیفه باشد. بعد هم فدک را از همسر بزرگوارش گرفتند. سپس سراغ خمس رفتند و گفتند: خمس به آنها نمی‌رسد، زیرا یک قسمت خمس سهم خداست. خدا که نیاز به چیزی ندارد. رسول صلی الله علیه و آله هم که از دنیا رفته و سهمی ندارد. ذی القربی هم آن کسی است که خلیفه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله است؛ او باید ببرد. ابوبکر گفت: من خلیفه‌ی پیغمبرم و سهم ذی القربی به من می‌رسد و لذا علی علیه السلام را، که ذی القربی بود و هر سه سهم خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ذی القربی مال او بود، کنار زدند. دستش را هم از سیاست کوتاه کردند هم از مسائل اقتصادی تا هیچ چیزی نداشته باشد. او باید دریابان زمین را شخم بزند و آبیاری کند. حتی گاهی برای مردم کار کند و مزد بگیرد تا معاش

خود و عایله‌اش را تأمین کند و دیگران به رغم نداشتن هیچ‌گونه صلاحیت بر مسند خلافت بنشینند و برای مردم مسائل دین و قرآن بیان کنند و همه‌ی اموال هم مال خودشان باشد. اوّل کسی که مانع رسیدن خمس به دست ذی‌القربی شد ابوبکر بود که هم فدک را گرفت هم جلوی خمس را گرفت.

اما سه سهم دیگر که به عنوان سهم سادات داده می‌شود، توضیح دیگری دارد که بعداً بیان می‌شود، ان شاء الله.

اهمیت خاصّ صدور فتوای فقهی

افرادی پیدا می‌شوند که اندکی سواد عربی دارند و بزعم خود می‌توانند آیه یا حدیثی را معنا کنند. به هر آدم مقدّسی که اهل عمل به دین است می‌رسند از باب اظهار فضل می‌پرسند: فلان مسأله در کجای قرآن آمده و کدام حدیث آن را گفته است؟ از همین راه افرادی مخصوصاً جوان‌های خام ناپخته‌ی ناآگاه از موازین دینی را در دینشان متزلزل می‌کنند و به شکّ و شبهه و تردید می‌اندازند.

به اینها باید گفت: آقای محترم! شما اگر اهل اجتهاد و استنباط هستی و با مبانی فقهی که خود فنّ خاصی است، آشنایی داری، وظیفه‌ی تو اجتهاد و استنباط از کتاب و سنّت و اجماع و عقل است و نیاز به سؤال از این و آن نداری و جایز هم نیست و اگر اهل اجتهاد و استنباط نیستی، وظایف‌ات به حکم عقل، تقلید از مجتهد و فقیه جامع‌الشّرایط است. این چنین آدمی، عقلاً مجاز نیست در مسائل دینی مربوط به احکام، مستقیماً به قرآن و حدیث مراجعه کرده نظر بدهد، چه؛ این یک کار فتنی است و حکم بدیهی عقل این است که در هر فتنی

دخالت غیر اهل فنّ، امری نارواست.

فهمیدن آیات قرآن و احادیث حضرات معصومین علیهم السلام آنگونه که اهل اجتهاد و استنباط از فقها دارند، کار آسان و کار هر کسی نیست. آیات قرآن، ناسخ و منسوخ دارد، تفسیر و تأویل و محکم و متشابه دارد، عامّ و خاصّ و مطلق و مقید و مُجْمَل و مُبیین دارد؛ چه بسا حکمی، عامّ آن در آیه ای و مُخَصَّص آن در آیه دیگر است. اطلاق آن در آیه ای و تقیید آن در آیه دیگر است. شخص فقیه مجتهد، تمام این عناوین را در نظر می گیرد و فتوا می دهد. در روایات و احادیث که کار پیچیده تر می شود. یک حدیث ابتدا باید اعتبار سندش محرز شود و راویان حدیث که فرضاً از ما تا به امام معصوم علیه السلام برسد، سی نفرند؛ باید تمام آنها از لحاظ موثّق و غیر موثّق بودن شناخته شوند. علم رجال خود علم خاصی است. سپس به موضوع دلالت حدیث باید رسیدگی شود. از حیث نصّ و ظاهر، عموم و خصوص، اطلاق و تقیید.

در مرحله ی سوّم، مسأله ی تعارض اخبار پیش می آید و باید راه علاج آن دانسته شود. این، کاریک فرد عادی نیست که بگوید من از فلان آیه قرآن این چنین می فهمم و در کتاب «اصول کافی» و «من لایحضره الفقیه» مثلاً فلان حدیث را این چنین دیده ام. این خطا و گناه بسیار بزرگی است. این چنین آدمی، وظیفه اش تنها تقلید است؛ آن هم تقلید از فقیه جامع الشّرایط، نه هر کسی که در نظر مردم عوام، مجتهد شناخته می شود. افرادی که حبّ دنیا بر وجودشان غالب است و می خواهند مثلاً خمس ندهند دنبال فتوایی می گردند که بگویند، فلان چیز خمس ندارد! اینها بسیار خوشحال می شوند و دعا به طول عمر آن صاحب فتوا هم می کنند. در صورتی که اصلاً او را نمی شناسند! آنها هدفشان این است که تحت یک عنوان ظاهر شرعی تکلیف خمس از دوششان برداشته شود و نه علاقه ای به فتوا و نه به صاحب فتوا دارند.

آری! دینداری به معنای واقعی، کاردشواری است و پا روی اهوای نفسانی نهادن می‌خواهد که فرموده‌اند:

«بهشت در میان ناملايمات و دل نخواستن‌ها پیچیده شده و جهنم میان شهوات و دل خواستن‌ها قرار گرفته است».^۱

حکم اختلاط زن و مرد از نگاه قرآن کریم

به تجربه ثابت شده هر محیطی که خانه‌ی زن باشد و حاکم و مدیر و مدبر در آن محیط، زن باشد و مرد تحت سیطره‌ی زن قرار بگیرد، تدریجاً مراوده‌ها و روابط نامشروع آغاز می‌گردد و به فساد عظیم منتهی می‌شود. قرآن کریم در مورد ارتباط زنان با مردان، دقت‌ها و سخت‌گیری‌های عجیبی دارد. در سوره‌های نور و احزاب به نمونه‌ای از این دقت‌های قرآنی بنگرید. کیفیت راه رفتن زن در خارج از منزل را مورد توجه قرار داده و می‌فرماید:

﴿... زن‌ها موقع راه رفتن پای خودشان را محکم به زمین نکوبند که صدای خلخال پایشان به گوش مردها برسد...﴾.^۲

همان طور که زن‌ها النگو به مچ دستشان می‌بندند، زن‌های عرب از زیر لباسشان خلخال به مچ پا می‌بستند و موقع راه رفتن، به منظور جلب توجه مردها، پا را محکم به زمین می‌کوبیدند که خلخال پا صدا کند؛ گوش‌ها بشنود و چشم‌ها به سوی آنها بنگرد؛ در نتیجه گوش و چشم و دل مردها را به سمت خود معطوف داشته و افکار را پریشان کنند و لذا قرآن، کیفیت راه رفتن زن‌ها را

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۶۷، ص ۷۸؛ «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ».

۲. سوره نور، آیه ۳۱؛ «... وَ لَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ...».

مورد دقت قرار داده و می فرماید، طوری راه نروند که جلب توجه مردان را بنمایند. همچنین در مورد صحبت کردن زنان با نامحرمان می فرماید:

﴿...در گفتارتان نرمی و دلربایی و تلطیف صدا به کار نبرید طوری که

بیماردلان طمع کنند...﴾^۱.

مرد، طبعاً دارای شهوت حادّ جنسی است. وقتی صدای نرم و لطیف زن به گوشش رسید، شهوت دل را برمی انگیزد و همین بذرفساد دردل می پاشد و احیاناً خانواده ها را به تباهی کشیده و متلاشی می سازد. در سوره فلق که موارد پناه بردن به خدا را می شمارد، از جمله می فرماید:

﴿یعنی پناه به خدا می برم از شرّ زنانی که در گره ها و بندها می دمنند﴾^۲.

صاحب تفسیر مجمع البیان ضمن تفسیر آیه شریفه که مورد نزول آن زن های ساحر و جادوگرند، معنای جامعی برای آن نقل می کند که:^۳

زنانی هستند که مردها را تحت تأثیر جلوه گری های خود قرار می دهند. تحت تأثیر گفتار و رفتار تحریک آمیز خود قرار می دهند و عزم آنها را سست می کنند و تصمیم آنها را از بین می برند و آنها را با خودشان همزنگ و هم رأی می سازند و لذا مرد بر اثر قرار گرفتن در مقابل زن، چنان مسحور می شود که از هیچ جنایت و گناهی خودداری نمی کند. از این رومی گویند، هر جنایتی که در عالم واقع شده است و می شود، اگر ریشه یابی کنیم، می بینیم پای زنی در میان بوده است. قسمت عمده ی مفاسد اجتماعی، معلول ارتباط نامشروع مردان و زنان در رفتار و گفتار شهوت آلودشان می باشد. شما به این نکته در قرآن توجه فرمایید؛ هر جا

۱. سوره احزاب، آیه ۳۲؛ ﴿...فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ...﴾.

۲. سوره فلق، آیه ۴؛ ﴿وَمِنْ شَرِّ اللَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ﴾.

۳. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۶۰، ص ۱۴؛ «الَّتَفَّاثَاتُ اللَّائِي يُمْلِنَ آرَاءَ الرِّجَالِ وَ يَصْرِفُهُنَّ عَنْ مُرَادِهِمْ وَ يُوَدِّدْنَهُنَّ إِلَى آرَائِهِنَّ».

که سخن از صفات و حالات مردان و زنان به میان می‌آورد، مرد را جلوتر از زن ذکر می‌کند؛ هرچند در زمان ما این را بی حرمتی نسبت به زن تلقی می‌کنند و زن را درهمه جا جلو می‌اندازند و وقتی می‌خواهند خطاب کنند می‌گویند، خانم‌ها و آقایان یا خواهران و برادران.

حالا شما روشن فکران بپسندید یا نپسندید، قرآن آقایان^۱ را جلوتر از خانم‌ها ذکر می‌کند.

این مردان و زنان که در مسیر تقوا و ایمان حرکت می‌کنند، همه از جهت اجر و مغفرت، با هم برابرند، و در عین حال درهمه‌ی صفات، مردها را جلوتر ذکر می‌کند زیرا قرآن که نمی‌خواهد به خوشایند کسی یا گروهی صحبت کند! می‌فرماید، واقع مطلب این است که جنس مرد، جسماً و عقلاً قوی‌تر از جنس زن است و باید مقدم باشد. حتی در آیه سرقت هم می‌بینیم مرد را جلوتر از زن ذکر می‌کند و می‌فرماید:

﴿مرد و زن دزد، دستشان را قطع کنید...﴾^۲

یعنی پیشرو قافله‌ی گناه، مرد است؛ همچنان که در مسیر طاعت و بندگی، جلودار، مرد است. ولی تنها در یک مورد زن را جلوتر از مرد ذکر می‌کند و آن مورد زنا و افتادن در مسیر خلاف عفاف است؛ چنان‌که می‌بینیم در دوّمین آیه از سوره مبارکه‌ی نور می‌فرماید:

﴿زن زناکار و مرد زناکار را، به هریک صد تازیانه بزنیید...﴾^۳

در اینجا زن جلوتر از مرد ذکر شده است و نشان می‌دهد که پیشرو قافله در

۱. سوره احزاب، آیه ۳۵؛ ﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾.

۲. سوره مائده، آیه ۳۸؛ ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا...﴾.

۳. سوره نور، آیه ۲؛ ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ...﴾.

این گناه بزرگ مفسد جامعه‌ی بشر، جنس زن است و این گناه آنچنان اجتماع را به تباهی می‌کشد که نیاز به توبه‌ی اجتماعی دارد و لذا در سوره نور، قسمت آخر آیه‌ای که در مورد حجاب زن‌هاست می‌فرماید:

«...همگی به سوی خدا توبه برید ای مؤمنان! تا رستگار شوید».^۱

بی‌حجابی و بی‌پردگی زن از یک سو و چشم‌چرانی مرد از دیگر سو منتهی به رواج بازار فحشا می‌شود و یک گناه بزرگ اجتماعی پیش می‌آید و قهراً نیاز به توبه‌ی اجتماعی پیدا می‌شود.

پس زنا از نظر قرآن، یک گناه اجتماعی است و پیشرو قافله در این گناه نیز زن است و لذا دین مقدّس آن چنان در فاصله انداختن بین مرد و زن دقیق است که می‌فرماید، مرد و زن نامحرم در یک خانه‌ی خلوت، ماندنشان جایز نیست. هر چند هیچ حرفی هم با هم نمی‌زنند. بعضی از آقایان فقها فتوا می‌دهند که حتی نمازشان هم باطل است.

فرضاً مرد و زن نامحرمی در خانه‌ی خلوت در بسته‌ای که کسی رفت و آمد نمی‌کند، نشسته‌اند. یکی خیاطی می‌کند و دیگری مشغول مطالعه است. این ماندنشان در آن خانه‌ی خلوت حرام است و اگر نماز هم بخوانند، بنا بر فتوای بعض فقها، باطل است. این دلالت بر آن دارد که غریزه‌ی جنسی بسیار حادّ و تند و تیز است که یک جرعه‌ی کوچک کافی است تا آن را شعله‌ور سازد؛ در حالی که اگر یک بطری شراب یا یک آلت قمار در خانه‌ی خلوت باشد، ماندن انسان مؤمن متّقی در آن خانه، حرام نیست، با آن‌که آنها نیز وسیله‌ی گناهند؛ اما در خانه‌ای که زن نامحرم هست و خانه هم خلوت است، ماندن مرد نامحرم در آن خانه حرام است چون بطری شراب و آلت قمار، فریبنده‌ی انسان مؤمن نیست؛ اما زن، فریبنده است.

چهره‌ی منحوس رباخواران از نگاه قرآن کریم

این منطق عالی قرآن است که می‌فرماید:

﴿آنچه به عنوان ربا می‌دهید تا در میان اموال مردم فزونی گیرد [بدانید

که] در نزد خدا فزونی نمی‌گیرد﴾.^۱

شما که مالتان را ربا می‌دهید در میان مال مردم چاق می‌شود؛ صد تومان می‌دهید چاق می‌شود و ۱۱۰ تومان برمی‌گردد، اما هیچ می‌دانید در نزد خدا چه بدبخت و بیچاره شده‌اید! رباخوار از مال مردم چاق شده ولی نزد خدا بدبختی ابدی و شقاوت سرمدی گریبانگیرش گشته است.

قرآن می‌فرماید: ﴿خدا ربا را نابود می‌کند﴾.^۲ منظور نابودی مال نیست که بگوید: من ۱۰۰ تومان دادم و ۱۱۰ تومان گرفتم، کجا مال من نابود شده؟! این همان نابودی شرف و کرامت انسانیت است که از درک آن عاجز است. ذیل آیه می‌فرماید:

﴿خداوند آدم کفّار ائیم را دوست نمی‌دارد [و رباخوار را کفّار ائیم

معرفی کرده است]﴾.^۳

یعنی آدم رباخوار تنها کافر نیست، بلکه کفّار است. کافر، یعنی کسی که یک بار کفر ورزیده، اما کفّار آن کسی است که کفر و ناسپاسی، با جانش آمیخته و گویی کانون کفر شده است. ائیم هم با «ائم» فرق دارد. ائیم، یعنی کسی که یک گناه کرده؛ مثلاً یک دروغ گفته یا یک غیبت کرده، اما «ائیم» آن کسی است که عاشق و دل‌باخته‌ی گناه است، اصلاً گناه از درونش می‌جوشد، ملکه‌ی عصیان در جانش پیدا شده و تا گناه نکند آرامش روحی ندارد.

۱. سوره روم، آیه ۳۹؛ ﴿وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ رَبٍّ لِيَرْبُوهَا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُوهَا عِنْدَ اللَّهِ...﴾.

۲. سوره بقره، آیه ۲۷۶؛ ﴿يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيَرْبِّي الصَّدَقَاتِ﴾.

۳. همان؛ ﴿وَاللَّهُ لَا يَجِبُ كُلَّ كَفَّارٍ ائِيمٍ﴾.

خداوند حکیم، رباخوار را این طور معرفی می‌کند که «کفارائیم» است؛ یعنی آدمی است که آتش کفر و ناسپاسی و گناه از درونش شعله می‌کشد، در روز قیامت نیز جانش آتش افروز جهنم خواهد بود.

«پیامبر خدا ﷺ فرمود: خداوند شکم رباخوار را از آتش جهنم پرمی‌کند

به همان اندازه که ربا خورده است».^۱

«اگر از طریق ربا، مالی به دست آورده باشد، هیچ عملی از او مقبول

نمی‌شود [اگر چه آن را در راه عبادت صرف کند]».^۲

«مادامی که یک قیراط از ربا در زندگی اش باشد، دائماً در لعنت خدا

و ملائکه خواهد بود».^۳

یک قیراط، کمترین واحد پول است و گاهی به قدر یک ارزن می‌گویند و گاهی ۱/۴ از ۱/۶ دینار. پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

در شب معراج به نهر سرخی رسیدم مانند خون. دیدم مردی در میان آن دست و پا می‌زند و پایین و بالا می‌رود و می‌خواهد خودش را به ساحل برساند. همین که به ساحل نزدیک می‌شود و می‌خواهد بیرون بیاید مردی کنار ساحل ایستاده و سنگ‌های زیادی در کنارش هست، تا آن مرد به ساحل نزدیک می‌شود، دهان باز می‌کند و این مرد، سنگی به دهان او می‌افکند! او دوباره برمی‌گردد به وسط نهر و دست و پا می‌زند و به ساحل نزدیک می‌شود و سنگ می‌خورد و برمی‌گردد؛ علی‌الدوام کارش این است. از جبرئیل که همراهم بود پرسیدم: این کیست؟ گفت: این مرد، رباخوار است.

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۷۳، ص ۳۶۴؛ «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ أَكَلَ الرِّبَا مَلَأَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بَطْنَهُ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ بِقَدْرِ مَا أَكَلَ».

۲. همان؛ «وَإِنْ اكْتَسَبَ مِنْهُ مَا لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ شَيْئاً مِنْ عَمَلِهِ».

۳. همان؛ «وَلَمْ يَزَلْ فِي لَعْنَةِ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ مَا كَانَ عِنْدَهُ قِيرَاطٌ وَاحِدٌ».

یکی از عذاب‌های او دربرزخ همین است تا قیامت برپا شود و به کیفر محشری‌اش برسد.

اعلان جنگ خداوند با رباخواران

از مسلمانانی که براحتهی ربح پول خود را دریافت می‌کنند سؤال می‌کنیم واقعاً ما این آیات و روایاتی را که در نهی و مذمت ربا آمده است می‌دانیم یا دروغ؟! این، خودش مطلبی است که اصلاً آیات قرآن - العیاذ بالله - دروغ است؟ این روایات از رسول خدا و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام، دروغ است؟ اگر دروغ است پس شما ای رباخواران! در مسجد چه می‌کنید؟ در حسینیّه و حجّ و عمره چه می‌کنید؟ وقتی قرآن و احکام قرآن دروغ است، شما چه فایده‌ای از حجّ و عمره و حسینیّه و مسجد می‌برید؟ وقتی دروغ شد، ایمان ندارید. پس آمدنتان به مسجد و حسینیّه و تکایا می‌شود: نفاق و شما هم می‌شوید منافق. چون در درون به قرآن ایمان ندارید و در بیرون محاسنی و تسبیحی و نمازی و صف اول جماعتی! پس شما منافقید و قرآن هم فرموده:

«مُنافِقِينَ جَايِشَان طَبَقَهُ يَظِرُّونَ جَهَنَّمَ اسْت»^۱.

اگر مطلب راست است و اعتقاد دارید پس با چه جرأتی این همه بی‌پروایی می‌کنید؟ به فرموده قرآن:

«إِنَّا جَعَلْنَا صَبْرَ بَرِّ آتَشٍ دَارِنْد»^۲.

راستی که اینها قهرمانند و مدال افتخار قهرمانی باید به سینه‌شان نصب

۱. سوره نساء، آیه ۱۴۵؛ «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ...».

۲. سوره بقره، آیه ۱۷۵؛ «...فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ».

کرد، یا توجیه می‌کنید و یک کلاه شرعی بر سرش می‌گذارید و حرام می‌شود حلال! بله؛ با این توجیه‌هایی که ما داریم اصلاً موضوع ربا در میان مردم منتفی شده است. دیگر ربایی در کار نیست تا حرام باشد، صلح است و مضاربه است و مشارکت است و بیع است و وکالت.

پس آن ربایی که قرآن با آن می‌جنگد کدام است و کجاست؟! باید به قرآن بگوییم اصلاً شما سرب‌بی صاحب می‌تراشید. رباخواری در کار نیست که شما با این حدّت و شدّت اعلان جنگ با او داده و می‌فرمایید:

«اگر دست از رباخواری برندارید من اعلان جنگ با شما می‌دهم».^۱

کسی هم که خدا با او بجنگد، پیدا است که کارش به کجا خواهد کشید. به قرآن می‌گوییم: شما حکم بی موضوع آورده‌ای، ربایی نیست تا حکمش حرمت باشد، رباخواری نیست تا طرف جنگ با خدا باشد. ما با توجیه‌گری - که قهرمان آن هستیم - همه‌ی حرام‌ها را حلال می‌کنیم. ممکن است یک آقای شبهه‌فقهایی! هم پیدا شود و چند ورق‌ی مشتمل بر احوط و اقوی بنویسد و به نام رساله‌ی عملیه منتشر کند. مردم پول دوست هم که دنبال دستاویزی می‌گردند، همین‌که روزه‌ای برای به دست آوردن پول ببابند، آن را تحت عنوان فتوای شرعی مستمسک قرار می‌دهند و در پی این هم نیستند که آیا این شخص صلاحیتِ افتاء و دادن فتوا دارد یا خیر؟!



ویژگی انسانِ هشیار از نگاه قرآن

قرآن ذکر است. بیدارکننده خواب رفته‌هاست. هر آدم خواب رفته‌ای، اگر زنده باشد، به محض اینکه صدایش بزنیم بیدار می‌شود.^۱ اگر با صدا بیدار نشد، تکانش که دادیم بیدار می‌شود و اگر دیدیم که باز هم بیدار نمی‌شود، می‌فهمیم که او مرده است.

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این چند روزه دریابی
بانگ طبلت نمی‌کند بیدار تو مگر مرده‌ای نه در خوابی

ولذا قرآن می‌گوید: مَنْ ذَكَرَ، بیدارکننده‌ام. اَمَّا: مَنْ زنده‌ها را بیدار می‌کنم؛^۲ نه مرده‌ها را. مَنْ اَنْذَارَ می‌کنم و هشدار می‌دهم که مراقب باشید،

۱. سوره یس، آیات ۶۹ و ۷۰؛ «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ * لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ».

۲. کافی (ط - دار الحديث)، ج ۱، ص ۶۸۰؛ «لِمَنْ كَانَ حَيًّا».

سراشتان مرگ وبرزخ و محشر است. اما چه کسانی می‌توانند از ذکر و انداز من بهره بگیرند؟ «مَنْ كَانَ حَيًّا»؛ آنها که زنده‌اند و حیات انسانی دارند. «وَيَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ»؛ اهل علم، به قرینهٔ مقابله (اینکه کافرین مقابل حی آمده) استدلال می‌کنند که کافر مرده است. کسی زنده است که ذکر قرآن و انداز قرآن در او مؤثر باشد. اگر کسی بیدار و هشیار شد و برای آینده‌اش فکر کرد، زنده است؛ وگرنه مرده و کافر است؛

﴿فرمان هلاکت و بدبختی انسان‌های کافر صادر می‌شود﴾.^۱

ما یک عمر است که با این آیات بینات الهی سروکار داریم؛ می‌ترسیم عمرمان تمام بشود و سرانجام بفهمیم که اصلاً زنده نبوده‌ایم و حیات انسانی نداشته‌ایم و از ذکر و انداز قرآن بهره‌ای نبرده‌ایم. «ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِين».

ویژگی‌های عاشقان قرآن

در طول تاریخ اسلام به نمونه‌هایی از روشندان که مجذوب جمال خدا و شکوه آخرت بوده‌اند و از شیرینی درک معارف قرآن به طرزی عجیب برخوردار می‌شده‌اند، بر می‌خوریم و از مطالعهٔ حالات اعجاب‌انگیزشان به عمق تربیت قرآن پی برده و از چگونگی انقلاب و دگرگونی که بر اثر ارتباط با این منبع علم و حیات آسمانی در روح و روان انسان‌های آماده و مستعدّ به وجود می‌آید در دریای تعجب فرو رفته و انگشت حیرت به دندان می‌گزیم. اینک به گوشه‌ای از مظاهر آن تربیت عالی بنگرید.

لشکر اسلام از یکی از جنگ‌ها در رکاب رسول خدا ﷺ فاتح و پیروز باز

۱. سوره یس، آیه ۷۰؛ «...وَيَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ».

می‌گشت. در یکی از منازل بین راه به قصد استراحت شبانه بارانداختند. پیغمبر اکرم ﷺ برای مصونیت سربازان از شیخون لشکر دشمن، دوتن را که یکی عمار بن یاسر بود و دیگری عباد بن بشر، مأمور کشیک و نگهبانی ارتش فرمود. آن دوسرباز باایمان نیز شب را بین خود تقسیم کردند که بیداری نیمهٔ اول به عهدهٔ عباد باشد و نیمهٔ دوم آن به عهدهٔ عمار.

عباد بن بشر این فرصت بیداری شب را مغتنم دانسته و با شوقی تمام بی اعتنا به خستگی راه و کوفتگی میدان جنگ و نگرانی از تعقیب دشمن به نماز ایستاد. در این موقع یکی از سربازان لشکر دشمن که در کمین نشسته و سوء قصد به رسول خدا ﷺ را داشت از ظلمت شب و در خواب بودن ارتش اسلام استفاده کرد و جلو آمد. در مسیر خود چشمش به عباد افتاد که در حال قیام نماز و سرگرم تلاوت قرآن بود. از دور در تاریکی به نظرش درختی یا حیوان و انسانی آمد. تیری در کمان نهاد و به سمت اورها کرد. تیر به هدف نشست. عباد آن سرباز باایمان از درد به خود پیچید اما تحمل کرد و همچنان به نماز و تلاوت قرآن ادامه داد. تیر دوم نیز بر بدن عباد نشست، طبیعی است بدن را سوراخ کرده و آغشته به خونساخت اما او دست از نماز و تلاوت قرآن برنداشت. تیر سوم آمد و بر بدن مرد مسلمان جا گرفت، او این بار نماز را کوتاه کرد و سلام نماز را داد و عمار را بیدار کرد و با هم به دفع دشمن پرداخته و او را از حریم خود راندند.

سپس عمار از جریان مطلع شد که سه تیر بر بدن رفیقش نشسته و غرق در خون است. از روی عتاب به وی گفت: چرا در همان تیر اول مرا بیدار نکردی؟ عباد گفت: در آن موقع به قرائت سوره کهف اشتغال داشتم و چنان حلاوت قرآن به جانم می‌نشست که مجال رضا به قطع سوره قرآن نمی‌یافتم! و چنانچه از این نمی‌ترسیدم که با کشته شدن من ممکن است صدمه‌ای به رسول خدا ﷺ برسد و از این راه، اسلام متضرر گردد در تیر سوم نیز دست

از قرائت قرآن نمی‌کشیدم و نمازم را سبک نمی‌کردم، هر چند این عمل به قیمت جان من تمام می‌شد و در خون خودم می‌غلطیدم. یعنی راضی بودم رگ دلم قطع گردد ولی سوره قرآن قطع نشود.

آری این است معنای آشنا شدن ذائقه جان با حلاوت مخصوص معارف قرآن که در نظر روشنفکران عارف به مزه مرغ بریان و خورش فسنجان، افسانه است و از تراوشات مغزی خیالبافان است. چه می‌شود کرد. طعمی از غذاهای عالی روحی نچشیده‌ایم و از آن بی‌خبریم آنگاه به آنها هم که چشیده و از خود بیخود گشته‌اند و احیاناً خبری هم به ما داده‌اند با دیده حیرت و انکار می‌نگریم و غیر از همین غذاهای مألوف خود، غذای دیگری در عالم باور نمی‌داریم. «وَ کَفٰی بِذٰلِکَ جَهْلًا وَّ غُرُورًا».

جَبَدَا خوانی نهاده در جهان	لیک از چشم خسیسان بس نهان
گر جهان باغی پراز نعمت شود	قسم مار و مور هم خاکی بود
در میان چوب گوید کرم چوب	مَرکرا باشد چنین حلوی خوب
در میان خاک گوید کرم خُرد	این چنین حلوا به عالم کس نخورد
کرم سرگین در میان آن حَدَث	در جهان نُقلی نداند جز خَبَث
جز نجاست هیچ شناسد کلاغ	شد نجاست مَرورا چشم و چراغ

آیا کرم‌های خاکی هیچ خبر از سفره‌های رنگارنگ ما دارند؟ آیا بویی از بو قلمون بریان و طعمی از خورش فسنجان ما به ذائقه و شامه آن کرمک‌های عَفَن که در میان نجاسات و سرگین حیوانات در رفت و آمدند رسیده است؟ حاشا و کلاً. چون مزاجشان نجاست‌خوار است و طبعشان خاک‌طلب و لذا جز خاک چیزی نمی‌خواهند و جز نجاست دنبال چیزی نمی‌گردند. حال از یک مشت انسان‌نماهای فرورفته در گنداب شهوات بهیمی که به قول یکی از

نویسندگان همگی دهانی هستند که یک مشت روده به دنبال آن چسبیده و به دستگاه تناسلی شان ختم می شود چه توقع است که حلاوتی از قرآن درک کنند و لذتی از نماز و عرض نیاز به درگاه خدا دریابند! خیر، از اینان چنین توقّعی نابجاست. «حیوان را خبر از عالم انسانی نیست».

هدف قرآن از قصّه‌گویی

هدف قرآن کریم از بیان داستان غزوات پیامبر اکرم ﷺ و نقل داستانهای انبیای گذشته ﷺ و اُمّت‌های آنان صرفاً تعلیم و تربیت است؛ نه قصّه‌گویی و نقل تاریخ؛ چه آن که قرآن نه کتاب قصّه است و نه کتاب تاریخ، بلکه کتاب هدایت است. کتاب تعلیم و تربیت و آموزش و پرورش است. فرموده است:

﴿...کتاب و حکمت را به ایشان می آموزد و پاکیزه‌شان می سازد...﴾^۱

یعنی قرآن کریم انسان را از راه و رسم جهان بینی، انسان شناسی، مبدأ و معاد شناسی، تشخیص مسیر و برنامه‌ی سیر آگاه می سازد. هدف این است که تعلیم کند و آنگاه بر اساس همان تعلیم بپروراند. باید این دورکن اساسی را از قرآن بگیریم و روی آن تأکید فراوان داشته باشیم؛ زیرا سعادت دنیوی و اخروی ما را همین دورکن اساسی تأمین می کند. این دورکن عبارتند از: بُعد اعتقادی و بُعد عملی. یکی اعتقاد به وجود مبدأ علیم حکیم است که همه‌ی نظامات هستی از او نشأت گرفته و با اراده‌ی او تنظیم می شود و دیگری بُعد عملی، یعنی آنچه را آن مبدأ علیم حکیم تشریع فرموده است، در مقام عمل محقق سازیم.

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۹: ﴿...يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ...﴾.

مشکل بیشتر ما در بُعد عملی است. در بُعد اعتقادی تا حدودی معلومات داریم؛ اما در مقام عمل خیلی ضعیف هستیم و حال آن که قرآن روی بُعد عملی تأکید فراوان دارد. قسم می خورد:

«قسم به عصر که انسان ها در زیانکاری اند»^۱.

مگر یک گروه: «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»؛

کلمه «آمنوا» اشاره به بُعد اعتقادی است؛ یعنی کسانی که مبدأ و معاد را باور کرده و مسیر و مقصد و برنامه ی سیر را خوب شناخته اند. جمله «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» اشاره به بُعد عملی دارد، یعنی تنها ملاک رستگاری، ایمان و عمل است. ما نمی توانیم نسبت به مطلبی که قرآن بر آن تأکید فراوان دارد، بی تفاوت باشیم.

نکته مهمی که از قرآن استفاده می کنیم^۲ اینکه عمل صالح به ایمان رفعت می دهد. در مقابل، عمل بد نیز آدمی را به انحطاط می کشاند. همانگونه که عمل صالح ایمان را تقویت می کند و بالا می برد، عمل بد نیز ایمان را تضعیف می کند و روبه سقوط می برد. چه بسا انسان به اعتقاداتش مغرور شود از این جهت که ایمان دارد و خدا و پیغمبر و ولایت و امامت را می شناسد و به معاد اعتقاد دارد و کافر نیست، تصور کند که ایمانش کامل است و در مقام عمل سست و بی اعتنا رفتار کند و به همین جهت ترس این هست که در لحظه ی مرگ به خود بیاایم و ببینیم هیچ چیز در توشه و بارمان نیست و بی ایمان از دنیا برویم؛ چرا که بد عملی ها به فرموده قرآن^۳ اصل ایمان را نیز نابود می کند.

مردمی که بد عملند - و لو اینکه اعتقادشان نیز درست باشد - در پایان کار آیات خدا را تکذیب می کنند و در لحظه ی مرگ با استهزاء و تمسخر به آیات قرآن

۱. سوره عصر، آیات ۱ و ۲؛ «وَالْعَصْرَ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ».

۲. سوره فاطر، آیه ۱۰؛ «...إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ...».

۳. سوره روم، آیه ۱۰؛ «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّؤْلَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ».

از دنیا می‌روند. این آیه هشدار تکان دهنده‌ای در بر دارد. ما باید در این آیات تکان دهنده‌ی قرآن بیندیشیم و تأمل کنیم و با بی تفاوتی از آنها نگذریم. می‌ترسیم همین آیات در روز قیامت خصم ما شوند و بگویند شما چقدر ما را خواندید، تشکیل جلسه دادید، گفتید و شنیدید و بعد دنبال کارتان رفتید و احیاناً ما را وسیله‌ی ارتزاق و دنیا داری‌های خود قرار دادید. از غفلت خود به خدا پناه می‌بریم.

غیرمسلمانان هم حافظ قرآن بوده‌اند؟

ما در بین کفار نیز حافظ قرآن داشتیم. اشخاصی که به قرآن اعتقادی نداشتند، آن را حفظ می‌کردند و حتی بر آن نقادی هم می‌کردند؛ یعنی آیات قرآن را با هم می‌سنجیدند و تحقیق و تحلیل می‌نمودند تا بزعم خود تناقضاتی در آن پیدا کنند و اساس آن را درهم بریزند. آن‌ها به منظور تخریب قرآن، تعلیم و تحفیظ و تفسیر قرآن می‌کردند!

قصه‌ی «ابن ابی العوجاء» معروف است. ابن ابی العوجاء آدم کافر، ملحد و زندقی بود که به هیچ چیز اعتقاد نداشت. اما سخنوری قهار بود. با چند نفر از همفکران خود به مسجد الحرام می‌رفتند و آنجا به مسلمانانی که طواف می‌کردند، می‌خندیدند و آنها را به استهزا می‌گرفتند. او حتی خدمت امام صادق علیه السلام آمد و با زبانی تند گفت: «شما تا کی این خرمن را می‌کوید». کعبه را (العیاذ بالله) به خرمن تشبیه کرد و حجاج و طواف کننده‌ها را هم به گاوهایی که دور خرمن می‌چرخند. گفت: تا کی این خرمن را می‌کوید و به این سنگ پناهنده می‌شوید و مثل شترهای رمیده از این کوه به آن کوه جست و خیز می‌کنید. او به قول امروزی‌ها، خیلی روشنفکرانه حرف زد. امام علیه السلام هم جواب‌هایی به او داد

که فعلاً مجال نقل آن نیست.

منظور این است که این آدم کافر ملحد زندیق که به هیچ چیز اعتقاد نداشت، کعبه را هم به مسخره می‌گرفت، همین آدم با قرآن مأنوس بود. قرآن را حفظ می‌کرد و بعد آیات قرآن را با هم می‌سنجید. حتی چنان به قرآن احاطه داشت و قرآن را نقادی می‌کرد که جناب هشام بن حکم را سخت در تنگنا قرار داد. جناب هشام از بزرگان اصحاب امام صادق و امام کاظم علیه السلام بود. شخصیت او خیلی بزرگ بود که امام صادق علیه السلام درباره ایشانش فرموده است:

«آفرین بر یاور ما که با زبانش، با دستش و با قلبش ما را یاری می‌کند»^۱.

او در علم کلام، یعنی مسائل مربوط به اصول عقاید قهرمان بود. بسیاری از کفار را در مناظراتش به زانو درمی‌آورد؛ ولی در مقابل ابن ابی العوجاء کم می‌آورد. این شخص نزد هشام آمد و گفت: مگر شما نمی‌گویید قرآن از طرف خداوند حکیم آمده است. پاسخ داد: بله. گفت: آیا حکیم در گفته هایش تناقض گویی می‌کند؟ گفت: خیر. گفت: آیه سوم سوره نساء با آیه ۱۲۹ همان سوره متناقض است. برای این که در آیه سوم چنین آمده است:

«... فَأَنكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنً وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً»؛

یعنی؛ شما می‌توانید تعدّد زوجات داشته باشید. دوتا، سه تا، چهار تا زن داریم بگیرید ولی عدالت را رعایت کنید. اگر نتوانستید رعایت عدالت کنید یکی بیشتر نگیرید. این آیه نشان می‌دهد که رعایت عدالت بین زنان متعدّد ممکن است. بعد در آیه ۱۲۹ چنین آمده است:

«... لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ...»؛

این آیه می‌گوید: اصلاً ممکن نیست. هر چه شما بکوشید و به خود فشار

بیاورید، هرگز نمی‌توانید میان زن‌ها عدالت برقرار کنید. خب! این دوايه با هم تناقض دارند. آيه اول می‌گوید: می‌توانید و چون می‌توانید: ﴿...فَأَنْكَحُوا مَا طَابَ لَكُمْ...﴾ دوتا، سه تا، چهار تا زن بگیرید. ولی این آيه می‌گوید: نمی‌توانید. منظور از این تناقض چیست؟ هشام در پاسخ ناتوان ماند. واقعاً کدام یک از ما این گونه قرآن می‌خوانیم که آیات را با هم بسنجیم و به نقادی بپردازیم. هشام گفت: مدتی به من مهلت بده، مثلاً یک ماه مهلت می‌خواهم. گفت: یک ماه که سهل است، ده ماه مهلت می‌دهم ولی مطمئن باش که نمی‌توانی جواب بدهی. هشام دید چاره‌ای نیست، مگر این که در خانه‌ی عترت برود.

﴿...فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱

خدا در کنار قرآن، عترت را قرار داده است. اگر مردم از عترت جدا شوند، قرآن را نخواهند فهمید و برای همین، هشام بارسفر بست و از عراق به حجاز رفت. در آن زمان، سفر با دشواری انجام می‌شد؛ مثلاً با استفاده شتر روزهای زیادی به طول می‌انجامید.

امام صادق (ع) از آمدن هشام به حجاز تعجب کردند، چون زمان حج نبود. سؤال کردند: برای چه به حجاز آمده‌ای؟ عرض کرد: یک مشکل قرآنی برایم پیش آمده است. مشکل را بیان کرد که ابن ابی العوجاء چنین اشکالی کرده که این دوايه با هم تناقض دارند.

امام فرمود: به او بگو آيه اول مربوط به «نفقه و هزینه‌ی زندگی» است؛ یعنی یک مرد می‌تواند برای تأمین خوراک و پوشاک و مسکن و سایر نیازمندی‌ها بین دوزن عدالت را رعایت کند. از این نظر است که می‌فرماید: ﴿...فَأَنْكَحُوا مَا طَابَ لَكُمْ...﴾ این، ممکن است. اما آنجا که فرموده: رعایت عدالت ممکن نیست، مربوط به محبت قلبی است؛ یعنی برای مرد، ممکن نیست محبت

قلبی خود را میان دو تا زن بطور مساوی رعایت کند. برای اینکه محبت، عامل خارجی دارد. در اختیار خود انسان نیست.

به عنوان مثال، مردی که دوزن دارد؛ یکی پیر، بدقیافه، بداخلاق و بدزبان است و دیگری جوان، زیبا، خوش اخلاق و خوش بیان، در این حال، این مرد بینوا هر چه سعی کند که هر دو را یک اندازه دوست داشته باشد، ممکن نیست. ممکن است میان این زن زیبا و آن زن نازیبا از لحاظ خوراک و پوشاک و مسکن رعایت کمال مساوات و عدالت را بنماید، ولی هرگز نمی تواند در محبت قلبی میان آن دو مساوات کامل برقرار کند. چون موضوع محبت در اختیار خود انسان نیست و بستگی به عوامل خارجی دارد. آنجاست که می فرماید: ﴿...لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ...﴾.

پس آنجا که فرموده عدالت ممکن است، درباره نفقات است و آنجا که فرموده ممکن نیست، منظور، محبت قلبی است و لذا تناقضی بین آن دو آیه قرآن نیست. هشام به عراق برگشت و به ابن ابی العوجاء گفت: جواب را آوردم. گفت: به این زودی؟! وقتی هشام مطلب را بیان کرد، او گفت: این سخن مال تو نیست. این از حجاز آمده است.

هدف از این گفتار آن بود که حتی کافر ملحد زندیقی نیز که به چیزی اعتقاد ندارد، می تواند حافظ قرآن و حتی نقاد آن باشد.

قرآن و آداب مسلمانی

دلیل اینکه فرموده اند قرآن را مکرر بخوانید برای این است که مکرراً در آیات آن بیندیشید، تدبّر کنید و آنها را با اعمالتان بسنجید و ببینید آیا نوع زندگی شما با قرآن منطبق است؟ آیا در حدّ خود، قرآن عینی شده اید یا نه؟ مخالفین

مذهب ما بیش از ما تفسیر قرآن دارند. تفسیر کبیر ۳۲ جلدی فخر رازی مطالب عالی و حکیمانه دارد و عمیق بحث می کند اما: ﴿... طُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ...﴾؛ چون از عترت منحرف است، در حقیقت عاری از هدایت است. شیعه‌ی واقعی آن کسی است که در عین حال که به علی و آل علی علیه السلام متوسل می شود، خوف آن دارد که مبدا بر اثر بد عملی ها، عاقبت او را از قرآن و علی علیه السلام جدا کند. بزرگانی که اهل تقوا و زهد و فضیلت بودند، از سوء خاتمه می ترسیدند، چه رسد به ما. «کس ندانست که آخر به چه حالی برود». دستور داده اند این دعا را در قنوت و سجده‌ی آخر نماز زیاد بخوانید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ خَاتِمَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا»؛ ما نمی خواهیم فقط الفاظ را یاد بگیریم. الفاظ به تنهایی اثربخش نیست. حقیقتاً از عمق جان بخواهیم و به درگاه خدا بنالیم که: خدایا من می ترسم و نمی دانم به چه حالی خواهم مُرد. پس تحصیل سعادت، دو بُعد دارد: بُعد اعتقادی و بُعد عملی و هر دو باید باشد. قرآن روی این دو زیاد تکیه کرده است. ما به اعتقادات خود مغرور نشویم؛ چون غالباً چنین است؛ می گویم ما اعتقاد داریم اما در مقام عمل مشکل داریم. یک عده ای افراد مغرض یا جاهل به مردم ساده لوح، اسلام و شیعه را این طور معرفی می کنند که مکتب قرآن، مکتب دعا و توکل و توسل است و فقط دعا کنید، به خدا توکل کنید و به امامان توسل بجویید. این عده دعوت به رکود می کنند. به این افراد باید گفت: شما اگر مغرض نباشید پس حتماً معنای دعا را نمی فهمید؛ معنای توکل و توسل و تفویض امر را نمی دانید. گذشته از این، آیا شما فقط آیات مربوط به دعا را یاد گرفته اید که: ﴿قُلْ مَا يَعْزُبُ عَنْكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ...﴾؛ تا دعای شما نباشد، خدا به شما وقعی نمی گذارد. آیا فقط آیه توکل را شنیده اید که: ﴿... وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...﴾؛ '... هر که به خدا توکل کند، خدا برای او کافی است...'.

پس آیات دیگر قرآن را نیز بخوانید و در آن تأمل کنید. آیاتی که دعوت به حرکت و کار و حتی قتال با کفار می‌کند و می‌فرماید: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ...»^۱. در مقابل دشمن، نیرومند و قوی باشید. آیا این آیه ما را به حرکت دعوت نمی‌کند؟ آیا برای تحریک امت اسلامی به سوی تحصیل قوه و نیرو از طریق ثروت و قدرت و فرهنگ و اقتصاد و سیاست، همین آیه کافی نیست که می‌فرماید: «...تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ...»^۲.

﴿طوری باشید که رعب و هیبت شما در دل دشمن بنشیند و از شما بترسند﴾.

البته بدانید آنکه ترس در دل دشمن ایجاد می‌کند، اسلحه‌ی شما نیست بلکه من هستم. شما باید مسلح و مجهز باشید؛ ولی به اسلحه‌ی خود مغرور نباشید. خیال نکنید که ابزارهای جنگی مایه‌ی فتح‌اند؛ نه، عامل اصلی فتح، من هستم که دل دشمن را مرعوب می‌کنم و گرنه دشمن مسلح و مجهز، مرعوب شما نمی‌شد و بدانید که:

اثر همه چیز از خداست.^۳ ایجاد همه چیز از خدا و اعطای خاصیت اثرگذاری همه چیز نیز از خداست. آتش را او می‌آفریند. خاصیت سوزاندن را هم او به آتش می‌دهد. وقتی خواست آن خاصیت را از آتش بگیرد، آتش در عین حال که آتش است، نمی‌سوزاند.

﴿ما به آتش نمرودی فرمان دادیم که برای ابراهیم سرد توأم با سلامت باش﴾.^۴

۱. سوره انفال، آیه ۶۰.

۲. همان.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۲۶: «...وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ».

۴. سوره انبیاء، آیه ۶۹: «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ».

مجهز باشید، اما متوکل هم باشید. مسلح باشید، اما اهل دعا هم باشید. مغرور و وسایل نظامی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی نباشید. توکل به من داشته باشید. در عین حال: «... خُذُوا حِذْرَكُمْ...». وسایل دفاعی و مقابله‌ی با دشمن را هرگز از خود جدا نکنید.

راهکار تاباندن نور قرآن به قلب خود

مولایمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

«قرآن را یاد بگیرید که نیکوترین سخن است و حقایق آن را دریابید که بهار قلبها و طراوت بخش دلهاست»^۱.

«تَفَقَّهُوا فِيهِ» در قرآن تفقه کنید؛ یعنی بیندیشید و به حقایق مقصوده‌ی قرآن پی ببرید. در حقیقت، دین‌شناس باشید. بسیاری هستند که دیندارند؛ اما دین‌شناس نیستند. وظیفه‌شان را در شرایط مختلف نمی‌دانند. «فَإِنَّ رَبَّيَ الْقُلُوبِ» قرآن بهار دلهاست. همانگونه که بهار، زمین را شاداب می‌کند، قرآن نیز دلها را زنده و شاداب می‌سازد. این جمله نشان می‌دهد که قرآن با قلب شما کار دارد، نه فقط با زبان و صدا و حافظه‌ی شما!

آنچه در اینجا شایان ذکر است، این که مبدا حفظ و قرائت قرآن نزد قاریان و حافظان جوان قرآن سبب غرور شود. این تذکره هیچ رو، سبک شمردن کار این عزیزان نیست و نباید باعث عدم تمایل جوانان به حفظ و قرائت قرآن شود؛ بلکه هر دو عبادتی بسیار بزرگند و دارای فضیلتی فوق‌العاده عظیمند. آنچه

۱. نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۱۶۴؛ «وَتَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ وَتَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رَبَّيَ الْقُلُوبِ».

منظور است توجّه دادن به این حقیقت است که قرائت و حفظ و تعلیم و تعلّم قرآن، همه جنبه‌ی مقدّمی دارند، یعنی همه مقدّمه‌اند برای رسیدن به مرحله‌ی عمل به محتوای قرآن و بدون آن بی‌ارزش یا بسیار کم ارزشند.

به این سخن نه تنها یک حافظ قرآن باید توجّه کند بلکه یک واعظ یا خطیب نیز بایستی عنایت کند برای واعظ یا خطیب، این کافی نیست که بسیار خوب سخن بگوید و مطالب عالی را خوب تحقیق کند، چراکه این امر ملاک تدیّن و ارزش نیست، بلکه ممکن است پیامد آن، رذیله‌ی غرور باشد که هلاکت به همراه دارد.

حتّی آقایان فقها نیز از این امر مستثنی نیستند. آن بزرگواران سالها زحمت می‌کشند و در استنباط احکام خدا قهّار می‌شوند. این امری بسیار خوب و عالی است امّا مراقب باشند که این تنها مقدّمه است و ظاهر کار است. اگر این زحمات شبانه‌روزی و طاقت‌فرسای سالیان متمادی در حومه‌ی اخلاق آدمی تجلّی ننماید و در مرحله‌ی اعمال وی ظاهر نشود ارزشی نخواهد داشت. همانگونه که تنها حفظ قرآن بدون تخلّق به اخلاق قرآنی ارزشی در نزد خدا ندارد. حافظ قرآنی که والدین او از شرّ دست و زبانش در امان نیستند، یا خانواده‌اش از رفتارهای بد او در عذابند، همکاران و همسایگان از بد رفتاری و بد گفتاری او نالانند، چه ارزشی نزد خدا دارد؟

فقیه مجتهد و مستنبط نیز که رساله به دست مردم داده و میلیون‌ها نفر مقلّد دارد، مشمول این سخنان می‌شود. باید بداند زحمات او به تنهایی نزد خدا ارزش ندارد. باید قرآن در عمق جان آدمی بنشیند و آدم متخلّق به اخلاق قرآنی شود. بقیه هر چه هست ظواهر امر است. تا باطن کار اصلاح نشود، بهره‌ای از قرآن نبرده‌ایم و لذا می‌فرماید «ربیع القلوب» است؛ بهار دلهاست. یعنی کاری کنید که باران قرآن بر زمین قلب‌ها بریزد و آنها را تبدیل به گلستان کند. اگر

باران قرآن بر زمین دل‌ها ریخت و آن را تبدیل به گلستان نمود نتیجه‌ی درست حاصل شده است.

«از نور قرآن شفا بطلبید که شفابخش سینه‌های بیمار است».^۱

سینه‌های شما مبتلا به بیماری‌های بخل، پول دوستی، کینه، حسد، حرص و طمع، ریاست طلبی و شهرت خواهی می‌باشد. قرآن می‌خواهد این بیماری‌ها را از صفحه‌ی دل‌ها بزداید. جمله بعد حدیث مزبور بسیار تهدیدآمیز است.

«عالمی که عامل به علمش نیست، مانند نادان متحیر سرگردانی

است که از جهل و نادانی‌اش به هوش نمی‌آید».^۲

بلکه دلیل بر محرومیتش بزرگتر و حسرت و اندوهش زیاده‌تر خواهد بود

که چرا به آنچه می‌دانست عمل نکرد و او در نزد خدا برای ملامت و

سرزنش، سزاوارتر از نادانان خواهد بود».^۳

حقیقت عبارت «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» در آیات مختلف قرآن

عبارت «یا ایها الذین آمنوا» در قرآن کریم غالباً برای این می‌آید که می‌خواهد عرق دینی و ایمانی مردم را تحریک کند. یعنی شما مسلمانید. شما حسابتان از دیگران جداست. آنها انسانهای طبیعی هستند. انسانهایی که مثل حیوان زندگی می‌کنند.^۴

۱. نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۱۶۴؛ «وَاسْتَشْفُوا بِنُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ».

۲. همان؛ «وَإِنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ يَغْيِرُ عَلَيْهِ كَالْجَاهِلِ الْخَائِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ مِنْ جَهْلِهِ».

۳. همان؛ «بَلِ الْحِجَّةُ عَلَيْهِ أَعْظَمُ وَالْحَسْرَةُ لَهُ أَلْزَمُ وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ الْوَمُ».

۴. سوره محمد، آیه ۱۲؛ «...يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ...».

آن طور که چارپایان می‌خورند و می‌خوابند، فقط اشباع شهوت شکم و شهوت جنسی می‌کنند. اینها همان زندگی مادی را دارند. ولی شما که اینگونه نیستید. شما اهل ایمانید. شما سر به آسمان کشیده‌اید. شما به دامن وحی افتاده‌اید. حساب شما جداست. به خود بیایید. شما قرآن دارید. پیامبر ﷺ دارید. علی علیه السلام دارید. شما حسین شهید دارید. قرآن پیوسته می‌گوید «یا ایها الذین آمنوا» به خود بیایید که شما چه کاره‌اید. حسابتان را از دیگران جدا کنید. چون انسان وقتی به طبع خودش بماند، کم ظرفیت است. خیلی کم ظرفیت است. اگر انسان اندکی آب زیرپوستش رود خود را گم می‌کند و لذا قرآن نسبت به انسان خیلی خوشبین نیست. اگر دقت کنیم شاید آیات مذمت درباره انسان از مدحش بیشتر باشد.

طبع انسان این است. سرشتش این است که حریص^۱ است. می‌خواهد هر چه هست مال او باشد. وقتی گرفتار می‌شود و بدبخت می‌شود، اظهار ذلت می‌کند، وقتی به ثروت و قدرت می‌رسد پلنگ صفت می‌شود، درنده می‌شود، «مَنُوع» می‌شود. می‌گوید همه چیز مال من است. کسی حق ندارد در میدان من قد علم کند.^۲

این انسان نسبت به خدای خویش ناسپاس و حق ناشناس است. گاهی رو در روی خدا می‌ایستد و می‌گوید «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى». اصلاً من در عالم همه کاره‌ام. این جمله منحصر به فرعون نیست. این روح طغیانگری را همه دارند. یعنی هر کسی در حدّ خودش این طبیعت را دارد، منتهی مجال نمی‌بیند. میدان برایش باز نمی‌شود، برای فرعون این میدان باز شد و توانست بگوید «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» حتی گفته‌اند نمرود دستور داد برای او چیزی ساختند تا به آسمان برود

۱. سوره معارج، آیات ۱۹ تا ۲۱: «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَ إِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً».

۲. سوره عادیات، آیه ۶: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ».

و خدا را با تیر بزند و تیر هم پرتاب کرد. فرعون هم به هامان می‌گفت: برای من صَرَحی بساز تا بالا بروم و از خدای موسی با خبر گردم.^۱ او می‌گفت، خدای موسی کجاست که من او را به دست بیاورم. انسان خیلی مال دوست و خیلی مقام دوست است.^۲

خدا می‌گوید، مرگ بر انسان.^۳ بدتر از مرگ، تعبیر قُتِل است. یعنی حیف است که انسان خودش بمیرد. باید کشته شود. باید کسی بیاید خفه‌اش کند. ای کشته باد این انسان! چقدر ناسپاس است. هیچ فکر نمی‌کند که خالقش او را از چه ساخته است.^۴ یک نطفه‌ی کثیف و پست در حالی که فاقد همه‌ی کمالات است. نَفْسی به او می‌دهند، نَفْسش قطع شود، مُرده است. یک قطره آب به حلقش بجهد، مثل فرعون مرده است. قرآن کریم درباره‌ی انسان ناسپاس می‌فرماید:

انسان وقتی گرفتار می‌شود، دست دعا به سوی پروردگارش برمی‌دارد و او را با تضرع می‌خواند. اما همین که خدا نعمتی از خود به او عطا کند، آنچه را که به خاطر آن قبلاً خدا را می‌خواند به فراموشی می‌سپرد و برای خدا شبیه‌ها و شریک‌هایی قرار می‌دهد.^۵ می‌گوید این مال و دارایی که من دارم، بر اثر پشتکار خودم بوده، فلان رفیق زوردار یا پولدار کم‌کم کرده. هزار شریک برای خدا می‌سازد.

و هرگاه به انسان ضرر و زبانی برسد، خوابیده می‌گوید خدایا! ایستاده

۱. سوره غافر، آیات ۳۶ و ۳۷؛ «... یا هامان ابْنِ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَنْبُغُ الْأَشْيَابَ * أَشْيَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعُ إِلَىٰ آلِهِ مُوسَىٰ...».

۲. سوره عادیات، آیه ۸؛ «وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ».

۳. سوره عبس، آیه ۱۷؛ «قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ».

۴. همان، آیه ۱۸؛ «مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ...».

۵. سوره زمر، آیه ۸؛ «وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَجَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَادًا...».

می‌گوید خدایا! نشسته می‌گوید خدایا! چون گرفتار است. اما همین که ما بلا را از او برطرف کردیم (مَرَّ) چنان ما را پشت گوش می‌افکند و چنان از کنار ما با بی‌اعتنایی رد می‌شود که گویا ما را هیچ برای دفع بلا و گرفتاری اش نخوانده است. با توجه به چنین شناختی از انسان است که قرآن مکرّر می‌فرماید «یا ایها الذین آمنوا» ای مؤمن! تو که انسان طبیعی نیستی که این قدر بی‌وفا باشی. تو انسان الهی هستی. انسان تربیت شده در مکتب وحی و قرآن هستی. تو اعتقاد به خدایی داری که سریع الحساب و شدید العقاب است. خدایی که:

«کوچکترین حرکت مردمک چشم تو را می‌بیند. باریکترین خطورات

ذهنی تو را می‌داند».^۲

معتقد به خدایی شده‌ای که از رگ گردن به انسان نزدیکتر است. حال که اینگونه هستید «أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» خدا را و رسول خدا را اطاعت کنید. ولی تأکید می‌کند در «یا ایها الذین آمنوا» همه‌ی این مطالب هست. یعنی وقتی که ایمان دارید، باید مطیع هم باشید. چون لازمه‌ی ایمان اطاعت است. دوباره می‌گوید «أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» شما که مؤمنید اطاعت خدا و رسول کنید. باز می‌گوید «لَا تَوَلَّوْا عَنْهُ» به خدا و رسول پشت نکنید. خود کلمه «امنوا» همه‌ی مطلب را داشت. «اطیعوا» و «لا تَوَلَّوْا» هم همه را دارد. ولی برای تأکید آورده است. «وَأَنْتُمْ تَسْمَعُونَ» در حالی که می‌شنوید. شما که فرمان خدا را می‌شنوید، چرا اعراض می‌کنید؟

۱. سوره یونس، آیه ۱۲؛ «وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنْبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَى ضُرِّ مَسَّهُ...».

۲. سوره غافر، آیه ۱۹؛ «يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ».

کدام قرائت قرآن ملاک شرافت انسان نزد خدای سبحان؟

حفظ و قرائت قرآن به تنهایی ملاک شرف و کرامتِ عندالله نیست. تلاش کسانی که با تحمّل زحمت قاری قرآن و حافظ قرآن می شوند بسیار ارزنده و شایسته‌ی تکریم و تجلیل است؛ اما زمانی که مقدمه‌ی تحقق «قرآن عینی» باشد. ما اگر توانستیم یک نفر قرآن عینی تربیت کنیم، طوری که انسانی راستگو که هیچ دروغی بر زبان جاری نمی‌کند، بشود، امینی شود که کوچکترین خیانتی از او سر نمی‌زند، آنگاه زمانی است که باید جشن بگیریم و او را شایسته‌ی عرضه کردن به دنیا بدانیم که این انسانی صادق و امین است و تجلّی‌گاه قرآن کریم است، هر چند که قادر بر خواندن قرآن نیز نباشد؛ بلکه کافی است امانت قرآن و صدق قرآن در او تجلّی کرده و در حدّ خود قرآنی عینی شده باشد. تاریخ هم شاهد افرادی است که قاری و حافظ قرآن و شب‌زنده‌دار بودند؛ اما در باطن ناپاک‌دل بودند و بی‌بهره از حقیقت قرآن. نمونه‌ی بارز آنان خوارج نهروانند. خوارج، قاریان و حافظان قرآن بودند و شب‌ها به تهجّد بر می‌خاستند و از گناه پرهیز می‌کردند و حتّی گناه کبیره را کفر می‌دانستند. آنها حتّی حضرت امیر علیه السلام را متّهم به کفر کردند و ایمانشان بزعم خودشان تا این حد داغ و محکم بود!

امیرالمؤمنین، حضرت علی علیه السلام در نیمه شبی به همراه کمیل که از اصحاب خاصّ آن حضرت بود، از مسجد به طرف منزل باز می‌گشتند. کنار خانه‌ای رسیدند. در دل شب که همه جا خاموش بود، صدای صاحب‌خانه به گوش می‌رسید که در داخل خانه‌ی خود مشغول نماز شب بود و با صدای بسیار جذّاب با حال حزن و اندوه و گریه تلاوت قرآن می‌کرد. سورۀ زُمر را می‌خواند و به این آیه رسید:

﴿أَمَنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾^۱

این آیه برای شب زنده داری بسیار مناسب است که می گوید: آیا آن کسی که در دل شب برخاسته و روبه خدا ایستاده و ترس از خدا و روز جزا در جاناش نشسته است، سجده می کند و رکوع می کند، یا خدا یا خدا می کند، آیا این آدم برابر است با آن که مثل حیوانی افتاده و خوابیده و از همه جا بی خبر است؟ این صدا و آن حال، آن چنان جذّاب بود که کمیل را مجذوب خود کرد، بطوری که ایستاد؛ مثل این که قدرت راه رفتن از او سلب شده است. خواست لحن خوش قرآن را گوش کند. امام علیه السلام وقتی دیدند کمیل توقف کرده فرمودند: بیا سرو صدای این مرد، تورا جذب نکند که بیچاره جهنمی است. کمیل تعجب کرد. ما هم اگر امام معصوم نگفته بود، تعجب می کردیم و می گفتیم مگر می شود؟! شب زنده دار، قاری قرآن، حافظ قرآن، که بهترین آیات مناسب را در دل شب می خواند و می گرید، چطور جهنمی است؟ ولی چون امام معصوم علیه السلام فرموده بود، کمیل هم چیزی نگفت، ولی همه اش در فکر بود که چرا این مرد به این خوبی، جهنمی است. چندی نگذشت که جنگ نهروان پیش آمد. همین قاریان قرآن روی امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر کشیدند و به جنگ و ستیز با او برخاستند. امام علیه السلام می فرمود: «تنها من بودم که آتش این فتنه را خاموش کردم. کسی جز من نمی توانست با نماز شب خوان ها بجنگد و قاریان قرآن را از دم شمشیر بگذرانند». چه کسی می توانست؟ من بودم که چشم فتنه را کور کردم و از حرکت باز داشتم و لذا شمشیر کشید و اکثر آنها را از دم شمشیر گذرانند. وقتی اجساد آنان روی خاک افتاد و سرها از بدن ها جدا شد. امام علیه السلام شمشیر به دست، در لابه لای اجساد کشته ها راه می رفت و کمیل نیز

همراهش بود. رسیدند کنار سری که از بدن جدا شده بود. حضرت بانوک شمشیر به آن سر اشاره کرد و این آیه را تلاوت فرمود:

﴿أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةً رَبِّهِ...﴾^۱

«یعنی: کمیل! این سر همان کسی است که آن شب این آیه را می خواند و حال و آهنگ خوشش تو را جذب کرده بود. دیدی جهنمی شد».

پس ملاک خوبی و سعادت چیز دیگری است. تنها الفاظ و قرائت قرآن و حفظ و تفسیر قرآن و نظایر اینها به خودی خود ارزشی ندارد، مگر این که مقدمه ای برای رسیدن به کمال معنوی باشد.

قرآن را باید از اهل قرآن گرفت. خوارج، مسلمان بودند و نماز شب می خواندند و قرآن تلاوت می کردند؛ ولی معرفت و شناخت لازم را نداشتند. نمی دانستند که قرآن، اهل دارد و آن را از اهلش باید گرفت. همانگونه که خود قرآن می فرماید:

﴿... فَسَأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۲

قرآن را باید از علی گرفت. نه اینکه بگوییم ﴿حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ﴾ قرآن ما را بس و نیاز به کسی نداریم. امروز هم جسته و گریخته از این سخنان می شنویم که می گویند ما قرآن را قبول داریم و هر چه قرآن گفته می پذیریم، اما نمی دانند قرآنی که از عترت جدا باشد، قرآن مضلّ است. قرآن هادی آن قرآنی است که در کنارش بیان علی و آل علی علیهم السلام قرار گرفته باشد. خوارج نهروان، با تمام انسی که با قرآن داشتند چون از علی علیه السلام که بیان قرآن بود منحرف بودند، به این بدبختی افتادند و جهنمی شدند. بنابراین مطلب بسیار دقیق و سنگین است و مراقبت شدید لازم دارد. مبادا بدعملی ها ما را از قرآن و عترت جدا کند و به هنگام مرگ چیزی در کوله بارمان نباشد و -العیاذ بالله- بی ایمان از دنیا برویم.

۱. سوره زمر، آیه ۹.

۲. سوره نحل، آیه ۴۳.



مفهوم و فضیلت اصلاح ذات البین

یکی از برنامه‌های اساسی دین، اصلاح ذات البین است که قرآن کریم روی آن نیز تأکید دارد. «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ»؛ 'ذات البین را اصلاح کنید. «بَین» به معنای ارتباط دو چیز با هم است. «ذات» یعنی عامل ارتباط. گاهی عامل ارتباط در میان مردم، محبت و صفا و صمیمیت است و به یکدیگر خدمت می‌کنند. گاه عداوت است و نسبت به هم بغض و کینه دارند و با یکدیگر ستیز می‌کنند. این نیز رابطه است؛ اما رابطه‌ی فساد است، قرآن می‌فرماید: «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ»؛ این عامل ارتباط را اصلاح کنید. اگر عامل ارتباط شما، دشمنی و بغض و عداوت است، به صلاح مبدّلش کنید. شما مسلمانید و برای خدا کار می‌کنید.

کاری کنید که در قلب های شما خدا جای گرفته باشد. عامل ارتباط را صالح قرار بدهید.

مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان که با فرقی شکافته، در بستر شهادت افتاده بود، گاه بی هوش می شد و گاه به هوش می آمد، جملاتی می فرمود و به فرزندانش وصیت می کرد در ضمن وصیتش چنین جملاتی فرمود: وَصَلَاخُ ذَاتِ بَيْنِكُمْ؛ این پیام من به همه ی شما برسد، صلاح ذات البین داشته باشید. عوامل ارتباط را صالح قرار بدهید. دنیا می گذرد، شما فردا در عالم آخرت زندگی خواهید کرد، حیات ابدی خواهید داشت، سرمایه ی شما اینهاست. می فرمود:

«من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: اصلاح ذات البین [روابط

را حسنه کردن، عامل ارتباط را صالح قرار دادن] در پیشگاه خدا از

انواع نمازها و روزه های مستحبی برتر و بافضیلت تر است».^۱

هر چه روزه بگیرید، نماز بخوانید، مکه بروید و عمره و حج انجام بدهید، این اعمال آن قدر شما را به خدا نزدیک نمی کند که اصلاح ذات البین می کند. امام صادق علیه السلام فرموده است:

«آن صدقه ای که خدا خیلی دوست دارد این است که کینه توزی و

دشمنی و فساد بین افراد را به صلاح و دوستی مبدل کنید».^۲

این در پیشگاه خداوند از همه ی عبادت ها مقرب تر است و شما را به خدا نزدیک تر می کند.

مفضل بن عمر از اصحاب امام صادق علیه السلام بود. روزی دوتن از شیعیان را دید که بر سر ارث دعوایی دارند. آن دو نفر را به منزل خود برد و معلوم شد که

۱. عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۱۱۵؛ «إِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكَمَا يَقُولُ صَلَاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَالصَّيَامِ».

۲. مشکاة الأنوار، النص، ص ۱۹۰؛ «صَدَقَهُ يَحِبُّهَا اللَّهُ إِصْلَاحُ بَيْنِ النَّاسِ إِذَا تَفَاسَدُوا وَتَقَارَبُ بَيْنَهُمْ إِذَا تَبَاعَدُوا».

اختلاف بر سر چهارصد درهم یا دینار است. صندوق خود را آورد. از پول خودش چهارصد درهم یا دینار برداشت و به آن کسی که ادّعی طلب داشت داد و دعوا تمام شد. بعد گفت: خیال نکنید این پول مال من بود. این پول متعلّق به امام صادق علیه السلام است. ایشان پولی نزد من گذاشته اند که هر وقت دیدم دو نفر شیعه با هم منازعه ای دارند، نگذارم کارشان به محاکم طاغوت بکشد و از پول امام بدهم و اصلاح کنم.

تأکید بسیار از سوی قرآن و ائمّه ی اطهار علیهم السلام بر امر اصلاح ذات البین از آنجاست که در هر جامعه ای تعاون و تفاهم، عامل پیروزی و پیشرفت است. هدف آن است که مسلمانان تعاون و تفاهم داشته باشند و این هم جز در سایه ی ائتلاف و اتحاد قلب ها امکان پذیر نمی باشد. اگر قلب ها با هم مهربان بودند، قهراً تعاون و خدمات متقابل نیز دارند و دشمن در مقابلشان زیون است و نمی تواند پیروز شود. اما اگر بینشان فساد و فتنه برپا شد و مقام و جاه و مال بین آنها جدایی انداخت فساد برپا می شود چون عامل فتنه عمدتاً همین دو چیز است: مال و مقام.

فساد برپا می شود، به خاطر این دو، دل ها از هم رمیدگی پیدا می کنند و دشمن یکدیگر می شوند و لذا فریاد قرآن بلند است:

﴿... با هم کشمکش نداشته باشید [برای دنیا، مال و مقام منازعه

نکنید] چرا که فُشَل پیدا می کنید [سستی و ضعف شما را فرا

می گیرد] و آبرویتان می رود... در نتیجه نیروی شما درهم می شکند.

قُوّت و شوکتان از بین می رود﴾.^۱

۱. سوره انفال، آیه ۴۶؛ «وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ...».

فاسدان و تباهگران عالم کیانند؟

دو گروهند که دنیا را به فساد و تباهی کشیده‌اند: یک گروه افرادی هستند متملق، چاپلوس، بله قربان‌گو، جان‌نثار، گداصفت و همچون زنگوله‌ای آویخته به گردن دیگران، و گروه دیگر افرادی مستکبر، جبّار، ظلام و ستم‌گردد. این دو گروه در جامعه‌ی بشری اختلال به وجود آورده‌اند. قرآن کریم می‌خواهد در دامن تربیتش، جامعه‌ای متوکل بی‌پروا را آن هم توکل به معنای واقعی نه به معنای انحرافی‌اش. یک عده از زهد و توکل این طور استنباط کرده‌اند که به گوشه‌ای بخزند و فقط دعا بخوانند، ذکر بگویند و عبادت کنند؛ عده‌ای هم از سوی دیگر دنیا داران حریصند و گرگان آدم‌خوار. دژنده صفت به جان مردم می‌افتند، هر چه از حلال و حرام شد به هم مخلوط می‌کنند و از هیچ کاری ابا ندارند. اما دین مقدّس اسلام می‌فرماید هم کار کنید، هم دعا! در اسلام، گوشه‌گیری و تنبلی و بیکاری منفور است و همچنین دنیا طلبی و آدم‌خواری و جبّار و ظلام بودن مبعوض و ملعون است. تنها حدّ وسط را رعایت کردن مطلوب است. قرآن کریم می‌فرماید:

«می‌خواهیم شما الگوی مردم باشید، آنگونه که مردم، برنامه‌ی زندگی را از شما بگیرند»^۱ و در نتیجه نه تنبل بیکار باشند و نه حریص جهان‌خوار؛ بلکه مانند شما هم اهل دعا و استغاثه‌ی از خدا باشند و هم فعال و پرکار! ولذا اصحاب بدر را مدح می‌کند، زیرا این چنین بودند؛ در عین فعالیت و حمله‌ی محکم به دشمن، حال دعا و استغاثه داشتند چنان که می‌فرماید:

«وقتی شما به درگاه پروردگارتان استغاثه کردید، او هم اجابت کرد»^۲.

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۳: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ...».

۲. سوره انفال، آیه ۹: «إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ».

خداوند در مقام اجابت دعای اصحاب بدر عنایاتی شامل حال مجاهدان بدر نموده است؛ یک عنایت آن که هزار ملک پیایی نازل فرمود تا کمک حالشان باشند.

﴿ملائکه آمدند یعنی به صورت انسان متمثل شدند﴾.^۱

در سورهٔ مریم می خوانیم:

﴿...روح القدس را به سوی مریم فرستادیم که به صورت انسانی کامل متمثل شد﴾.^۲

روز بدر هم ملائکه به صورت انسان هایی رزمنده و شمشیر به دست ظاهر شدند. این امر از سویی میان لشکر مسلمین سبب اطمینان قلبی شد و از سویی دیگر، موجب مرعوبیت کفار گردید.

به هر حال این دوروش مذموم است یکی اینکه به بهانه‌ی مقدّس بودن دست از کار کشیدن و گوشه گیر شدن و دیگر اینکه به عذر کار و فعالیت، حریص و دنیا طلب بودن و به انواع تبهکاری آلوده شدن.

چگونگی کیفر فرد زناکار از نظر قرآن

خدای متعال در آیهٔ دوم سورهٔ نور در مورد یک حکم فرعی اسلام که مربوط به حدّ و کیفر زناکار است می فرماید: هر یک از زن و مرد زناکار را صد تازیانه بزنید...^۳.

نکته‌ی قابل تأمل در جملهٔ بعدی نهفته است: ای مسلمانان! نسبت به زن و مرد زناکار، رأفت و دلسوزی از خود نشان ندهید.^۴ گناه آنان را کوچک جلوه ندهید و

۱. سوره انفال، آیه ۹؛ ﴿...أَنِّي مُبْعِدُكُمْ بِالْفَيْ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ﴾.

۲. سوره مریم، آیه ۱۷؛ ﴿...فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴾.

۳. سوره نور، آیه ۲؛ ﴿الرَّانِيَةُ وَ الرَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ...﴾.

۴. همان؛ ﴿...وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ...﴾.

با آنها از در مسامحه و آسان‌گیری درنیایید. اگر بنای رأفت و رحمت باشد، خدا از همه‌ی شما رؤف‌تر، رحیم‌تر و مهربان‌تر بر بندگانش می‌باشد. رعایت حرمت دین، لازم‌تر از رعایت حال تبهکاران است. نکته‌ای که باید در آیه شریفه به آن دقت کرد جمله «فی دین الله»^۱ است.

آیه نشانگر آن است که دلسوزی و رأفت درباره تبهکاران، سبب تضعیف و بلکه تخریب اساس دین خدا خواهد بود. اگر درباره زناکار، شرابخوار و آدمکش، رأفت نشان بدهیم و در نتیجه قاتل، قصاص نگردد و دست دزد بریده نشود و میگسار عربده‌کش، حد نخورد و محارب مفسد فی الارض اعدام نشود، هم چنین بی‌حجابی زن مورد اعتراض قرار نگیرد و هر چند گاهی یک شاخه از شاخه‌های درخت دین بریده شود، طبیعی است که کم‌کم نوبت به ساقه و سپس ریشه‌ی درخت دین می‌رسد و اینجاست که هواپرستان ضد دین به هدف نهایی خود که نابودی اساس دین است دست می‌یابند.

به همین جهت می‌بینیم با اینکه آیه شریفه، حکم زنا را که یک حکم فرعی است بیان می‌کند و هیچگونه ارتباطی با اصول عقاید دینی ندارد، در عین حال از آن تعبیر به «فی دین الله» می‌کند و توجه می‌دهد که سهل‌انگاری در اجرای این حکم فرعی از روی رأفت و دلسوزی، سهل‌انگاری در حفظ اساس دین است و سهل‌انگاری در حفظ دین، نشانه‌ی عدم ایمان است. چنان که در جمله بعدی آیه آمده است:

اگر به راستی شما ایمان به الله و روز قیامت دارید،^۲ در مورد کیفر دادن گنهکاران اظهار رأفت ننمایید که در این صورت از جرگه‌ی اهل ایمان جدا خواهید شد. جالب‌تر اینکه جمله آخر آیه می‌فرماید: اجرای این قانون کیفری

۱. سوره نور، آیه ۲: «... وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ ...».

۲. نساء، آیه ۵۹: «... إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ...».

در مورد زناکاران، باید در حضور جمعی از مؤمنان انجام شود.^۱ باز برای عده‌ای ممکن است این توهّم پیش آید که این امر سبب آبروریزی آنها می‌شود. این نکته را نباید از نظر دور داشت که رعایت حرمت دین و آبروی جامعه‌ی مسلمین واجب‌تر از رعایت آبروی تبهکاران است (بر فرض اینکه آبرویی برای خود باقی گذاشته باشند). به حکم عقل، ریختن باقی‌مانده‌ی آبروی دو ناپاکدامن در مقابل حفظ آبروی میلیون‌ها جمعیت پاکدامن ضروری است. یک دست دزد بریده می‌شود تا میلیون‌ها دست سالم بمانند. یک آدم‌کش بی‌پروا، به دار آویخته می‌شود تا میلیون‌ها انسان با امن و امان زندگی کنند. در اینگونه موارد رأفت، رأفت جاهلانه و رقّت، رقّت کودکانه است. خدا خود ارحم الراحمین و رسول الله رحمةٌ للعالمین است. در عین حال دین در نظر خدا و رسولش از آن چنان اهمیتی برخوردار است که دستورات آن، این چنین دارای عزّت و حرمت است. با این همه گروهی از یاهو سرایان بی‌خبر از موقعیت دین یا مغرضان ضدّ دین معتقدند، در دنیای کنونی، قوانین دین طوری باید اجرا شود که مورد پسند دنیا باشد. از نظر این عده مجازات قصاص، بریدن دست دزد، سنگسار کردن زانی محصن، حجاب زن، تحریم ربا و قمار و موسیقی مورد تأیید و پسند دنیای امروز نیست و چون دنیا نمی‌پسندد، ما هم نباید پسندیم، هر چند خدا و رسولش دستور داده باشند! به خدا پناه می‌بریم از شرّ و سوسه‌های گوناگون شیطان رجیم.

۱. سوره نور، آیه ۲؛ «...وَلْيَشْهَدْ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ».

تأکید اسلام به امر به معروف و نهی از منکر

دین مقدس اسلام بر مسأله‌ی امر به معروف و نهی از منکر تأکید زیادی دارد. به این آیه توجه فرمایید: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيَطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾.^۱

در این آیه چند جمله به دنبال هم آمده است که با هم ملازمه دارند. جمله اول: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ﴾؛ مردان و زنان باایمان همیشه در قرآن ایمان حقیقی نه ایمان اسمی و لفظی و اصطلاحی منظور است. مردان و زنان باایمان نسبت به هم ولایت دارند. جمله دوم: ﴿بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾؛ ولایت در اینجا دوستی، محبت و علاقه‌مندی است. یعنی همه با هم دوست و نسبت به هم علاقه‌مند هستند. هر کس خودش را مسئول سرنوشت دیگری می‌داند. در این حد اگر سرپرستی معنا کنیم، نسبت به هم سرپرستی هم دارند. آری! مسلمانان نسبت به هم مراقبند و نظارت همگانی دارند. اگر یکی به زیان خودش کار کند، دیگری دلسوز و خیرخواه اوست. نسبت به او ولایت و محبت و علاقه‌مندی دارد. می‌خواهد کاری کند که او گرفتار این بدبختی نشود. لازمه‌ی ایمان حقیقی، همان ولایت است. یعنی محبت و علاقه‌مندی و مسئول دانستن خود در سرنوشت دیگران. وقتی که ولایت آمد، به دنبالش محبت می‌آید: جمله سوم:

﴿يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾

پدر و وقتی ببیند پسرش به راه کج می‌رود، او را نصیحت و موعظه می‌کند، او

را امر به معروف و نهی از منکر می‌کند. این دلیل محبت و علاقه است. چون پدر به پسر علاقه دارد، امر و نهی می‌کند، نه اینکه چون می‌خواهد ریاست و فرمانروایی کند امر و نهی می‌کند. نتیجه‌ی این امر و نهی چه می‌شود؟ جمله چهارم: «وَيَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ»؛ به دنبال امر به معروف و نهی از منکر، نماز برپا می‌شود و رابطه‌ی مردم با خدا و رابطه‌ی مردم با هم محکم می‌شود. یعنی به داد هم می‌رسند، مستمندان را از بیچارگی نجات می‌دهند و ایتاء زکات می‌کنند. به دنبالش چه؟ جمله پنجم: «وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»؛ بطور همه جانبه اطاعت خدا و رسول در همه جا زنده می‌شود. در تمام این اجتماع، اطاعت خدا و فرمانبری رسول، تحکیم می‌شود. آن وقت چه می‌شود؟ جمله ششم: «أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ»؛ فقط این گروهند که مشمول رحمت خدا واقع می‌شوند. «اولئک» انحصار را می‌رساند. یعنی فقط این دسته از مردم هستند که رحمت بی پایان خدا شامل حالشان می‌شود. رحمت خدا شامل حال هر کس نمی‌شود. باران رحمت خدا بر زمین شوره زار نمی‌ریزد.

«إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»؛ خداوند قادر است که رحمت بدهد، اما خدای حکیم رحمتش را بر هر جایی نازل نمی‌کند بلکه بر اساس حکمت، رحمتش را نازل می‌کند. رحمت خدا هرگز بر حکمت او سبقت نمی‌گیرد. خداوند اول حکیم است، سپس بر اساس حکمتش، رحمت را نازل می‌کند. پس در این آیه چند مطلب بطور ترتیب دنبال هم می‌آید: ایمان به معنای واقعی، ولایت و محبت و موَدّت نسبت به هم، امر به معروف و نهی از منکر، اقامه‌ی نماز، ایتاء زکات، اطاعت مطلقه‌ی خدا و سرانجام رحمت بی پایان خدا.

فلسفه وجوب امر به معروف ونهی از منکر

در سوره آل عمران در آیه ای دستور قاطع امر به معروف ونهی از منکر آمده است:
 ﴿وَبَايَدَازِ بَيْنِ شِمَا مُسْلِمَانَانِ گِرُوهِی بَاشَنْدَ کِه دَعْوَتْ بِه خَیْرِ مِی کَنْدند
 وَ اَمْرِ بِه مُعْرُوفِ وَ نَهْیِ اَز مُنْکَرِ مِی کَنْدند وَ اِیْنَانِ اَز رَسْتْگَارَانْدند﴾.^۱

اولئک در اینجا انحصار را می رساند. یعنی جمعیت مُفْلِح و رستگاران از نظر قرآن اینها هستند: مردمی که «داعی الی الخیر» هستند؛ مردمی که امر به معروف ونهی از منکر می کنند. اینان رستگارانند. اینکه «مِنْ» در این آیه «مِنْ تَبْعِیض» است یا «مِنْ تَبْیِین» بحث دارد. اگر «مِنْ تَبْعِیض» باشد، یعنی گروهی از اُمت باید امر به معروف و ناهی از منکر باشند. اگر «مِنْ تَبْیِین» باشد، یعنی همه ی اُمت وظیفه دارند امر به معروف ونهی از منکر کنند و برای هر کس واجب عینی است. در این صورت هر کس به حدّ خودش وظیفه دارد که اگر دید کسی به راه کج می رود او را نهی کند. اگر تَبْعِیض باشد، یعنی بر همه واجب نیست که فرد را امر ونهی کنند؛ بلکه واجب کفایی است. برخی گناهان منتهی به زدن و کشتن می شود. این دیگر در حدّ همه کس نیست و مربوط به مقام حکومت می شود تا بر اساس حدود و موازین اقدام کند. اما در مراتب پایین تر واجب عینی است و همه ی مردم وظیفه دارند. پس «مِنْ تَبْعِیض» باشد یا تبیین خیلی فرق نمی کند. آیه زیر نشان می دهد که همه موظفند:

﴿شِمَا بَهِتَرِینِ اُمتْ وَ نَافَعِ تَرِینِ اُمتْ بِه حَالِ بَشَرِ هَسْتِید. اَمْرِ بِه مُعْرُوفِ
 مِی کَنید وَ اَز مُنْکَرِ بَاز مِی دَارِید وَ بِه خُدا اِیْمَانِ دَارِید﴾.^۲

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۰۴؛ ﴿وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۱۰؛ ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ...﴾.

تنها امتی که در عالم و در جامعه‌ی بشری منفعت و خیر می‌رساند و بشر را می‌تواند به سعادت برساند، شما باید. شما که تربیت یافته‌ی مکتب اسلام و قرآنید، منشأ و منادی خیر و آمر به معروف و ناهی از منکرید. امام باقر علیه السلام ذیل همین آیه فرمود «بها تُقَامُ الْفَرَائِضُ» نتیجه‌ی فریضه‌ی امر به معروف و نهی از منکر، این است که تمام اعمال خیرزنده می‌شود. تمام فریضه‌ها و وظایف سعادت بخش در اثر نهی از منکر زنده می‌شود. در روایتی داریم که اگر تمام اعمال خیر را یک طرف بگذاریم حتی جهاد که جانبازی در راه خداست نهی از منکر در طرف دیگر تمام اعمال خیر در مقابل امر به معروف و نهی از منکر، مانند قطره‌ی آب دهان در مقابل اقیانوس است.

«تمام اعمال خیر، هر چه باشد، حتی جهاد در راه خدا در کنار امر به

معروف و نهی از منکر مانند نَفْثَه است کنار اقیانوس».^۱

نَفْثَه یعنی دمیدن با دهان که اندکی رطوبت هم از آن خارج شود. امر به معروف و نهی از منکر آن قدر عظیم است که تمام اعمال خیر در جنب او مانند یک قطره آب دهان در مقابل اقیانوس است. امام باقر علیه السلام فرمود: «بها تُقَامُ الْفَرَائِضُ وَتَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ...»؛ با امر به معروف و نهی از منکر، راه‌ها امنیت پیدا می‌کند، راهزنی‌ها از بین می‌رود، قطاع‌الطریق دیگر نیستند: «... وَتَحُلُّ الْمَكَاسِبُ...»؛ کسب‌ها حلال می‌شود؛ بازار مسلمان دیگر رباخوار و رشوه‌خوار نمی‌شود.

«حقوق مردم به صاحبانش می‌رسد و زمین آباد می‌شود و می‌تواند از

دشمن انتقام بگیرند و تمام کارها روبه راه می‌شود».^۲

۱. نهج البلاغه، ص ۵۴۲؛ «وَمَا أَعْمَالُ الْبِرِّ كُلُّهَا وَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عِنْدَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ إِلَّا كَنَفْثَةٍ فِي بَحْرِ لُجِّي».

۲. کافی، ج ۵، ص ۵۶؛ «... وَ تَرُدُّ الْمَظَالِمَ وَ تُعْمَرُ الْأَرْضُ وَ يَنْتَصِفُ مِنَ الْأَعْدَاءِ وَ يَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ».

عوارض زیانبار ترک امر به معروف و نهی از منکر

دردین اسلام کسانی که وظیفه‌ی امر به معروف و نهی از منکر را ترک می‌کنند بالحن تندی مورد مذمت واقع شده‌اند. رسول خدا ﷺ فرمود:

«خداوند عادل است. هیچگاه عموم مردم را به خاطر گروه تبه‌کار عذاب نمی‌کند. ۱ گروهی تبه‌کارند، ولی اکثریت خوب هستند. اکثریت خوب را نمی‌شود به خاطر اقلیت عذاب کرد، مگر اینکه آن اکثریت، منکرات را آشکارا در مقابل خود ببینند^۲ در حالی که: قادر باشند جلوی آن را بگیرند، ولی جلوی‌شان را نگیرند و از آن نهی نکنند. ۳ اگر چنین کردند خداوند همه را عذاب می‌کند، هم خوبها و هم بدها را و بلا عالمگیر می‌شود». ۴

روایت دیگری نیز داریم که فرمود:

«هر وقت امت من امر به معروف و نهی از منکر را به هم واگذار کردند، منتظر عذاب خدا باشند». ۵

آن عذاب چیست؟ قرآن آن را توضیح می‌دهد:

﴿إِیَّاهُمْ﴾ [به آنها] بگو که خدا تواناست بر اینکه اگر شما اینطور شدید بر شما عذاب و بلایی از بالای سرتان بریزد یا از زیر پایتان بجوشاند یا در میان شما پراکندگی ایجاد شود و تلخی آن را به کام شما بچشاند. ۶

۱. مجمع البحرین، ج ۶، ص ۱۲۴؛ «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَا يَعْذِبُ الْعَامَّةَ بِعَمَلِ الْخَاصَّةِ».

۲. همان؛ «حَتَّى يَرَوْا الْمُتَكْرِبِينَ ظُهُرَانِهِمْ [أَظْهَرَهُمْ]».

۳. همان؛ «وَهُمْ قَادِرُونَ عَلَى أَنْ يُنْكِرُوهُ وَلَمْ يُنْكِرُوهُ».

۴. همان؛ «إِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ يَعْذِبُ اللَّهُ الْعَامَّةَ وَالْخَاصَّةَ».

۵. کافی، ج ۵، ص ۵۹؛ «إِذَا أَمَّتِي تَوَاكَلَتِ الْأُمَمُ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَلْيَاذَنُوا بِوَقَاعِ مِنَ اللَّهِ».

۶. سوره انعام، آیه ۶۵؛ «قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلِيَسَكُمْ شَيْعًا وَ يَذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ ...».

«برای این که اینها با معصیت کاران مداهنه و سهل انگاری کردند و به

غضب من غضبناک نشدند».^۱

به این جهت محکوم به عذابند. وقتی بنی اسرائیل مورد غضب خدا واقع شدند، به حضرت ارمیا علیه السلام که پیغمبر زمان بود وحی شد که به همین زودی من مردی را بر اینها مسلط می‌کنم که خونشان را بریزد و اموالشان را غارت کند. کسی که نه به صغیر رحم کند و نه به کبیر. هر چه اینها دعا کنند دیگر اجابت نمی‌کنم و هر چه گریه و ناله کنند، دیگر برایشان رحم نمی‌کنم. وقتی این پیغام به جمعیت رسید که خدا بنا دارد چنین کاری کند علما و بزرگان به تضرع درآمدند و تقاضا کردند که پیغمبر زمانشان نزد خدا شفاعت کند و گفتند: ما چه کرده ایم؟ ما که گناه نکرده ایم. دیگران گناه کرده اند، ما باید چوب آنها را بخوریم؟ حضرت ارمیا علیه السلام سه هفته روزه گرفت و با خدا مناجات کرد. جواب آمد که اینها محکوم به عذابند و باید عذاب شوند. به ایشان بگو: «چون شما با چشم خود منکرات را دیدید ولی اعتراض نکردید و خشم نمودید».^۲

بعد هم بخت التصر را بر آنها مسلط کرد که در کشتار و خونریزی و بی رحمی بیداد کرد. به هر جاکه رفت، هر شهر و قریه ای را که بود ویران کرد و آتش زد و همه را کشت و یک نفر را هم باقی نگذاشت.

از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: خداوند دو ملک را مأمور کرد تا فلان قریه را هلاک کنند. وقتی آنها آمدند به مأموریتشان عمل کنند، دیدند مردی در دل شب ایستاده و دست به دعا برداشته و مناجات می‌کند و گریه و زاری دارد. گفتند، اگر ما بلا را نازل کنیم، این مرد هم هلاک می‌شود. بهتر آن است که از خدا کسب تکلیف کنیم که آیا با بودن این آدم باز هم موظفیم بلا را نازل کنیم؟ خطاب

۱. کافی، ج ۵، ص ۵۶؛ «ذَاهَتُوا أَهْلَ الْمَعَاصِي وَلَمْ يَغْضَبُوا لِعَظَمِي».

۲. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۸۷؛ «لَا تَكُنْمْ زَائِمُ الْمُتَكْرُو لَمْ تُنْكِرُوهُ».

رسید: آری! این مرد هم محکوم به عذاب است چون: «برای اینکه این آدم یک بار هم نشد که چهره‌اش به خاطر منکری خشمگین شود. او عذاب شد»^۱ چون وقتی مردم معصیت می‌کردند، به حال خودش مشغول بود.

روایتی هم داریم که حبیب خدا رسول الله ﷺ فرمود:

«کمترین مرتبه‌ی اعتراض و اظهار انزجار این است که آدم با چهره‌ی گرفته با معصیت کار روبه‌رو شود»^۲.

اگر هیچ چیزی نمی‌گوید، لااقل به او اخم کند. اخم کردن که زحمتی ندارد. به جای اینکه به او تبسم کند، به او اخم کند. این کمترین مرتبه‌ی انکار است. از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

«رسول خدا ﷺ به ما امر کرده که معصیت کاران را با چهره‌ی عبوس و گرفته و منقبض ملاقات کنیم»^۳.

به آنها تبسم نکنیم. با ایشان خوش برخورد نباشیم. در آیه آخر سوره مجادله خداوند متعال می‌فرماید:

«نمی‌یابی قومی را که ایمان به خدا و روز قیامت داشته باشند و با این حال با کسانی که نافرمانی خدا می‌کنند و دشمنی با خدا و رسول دارند مودّت داشته باشند و با آنها دوستی کنند. اگرچه آنها پدرشان یا فرزندشان یا برادرشان یا قوم و خویشان باشند»^۴.

همان پدر و مادری که آن قدر احترام دارند که خدا می‌فرماید: ﴿...فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍ...﴾؛ تو حق نداری در مقابل والدینت اف بگویی که کمترین درجه‌ی اظهار

۱. امالی (طوسی)، النص، ص ۶۷؛ «إِنَّ هَذَا لَمْ يَتَمَعَّرْ وَجْهَهُ قَطُّ غَضَبًا».

۲. تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۱۷۷؛ «أَذْنَى الْإِنْكَارِ أَنْ يَلْقَى أَهْلَ الْمَعَاصِي بِوُجْهِ مُكْفَهَرَةٍ».

۳. کافی، ج ۵، ص ۵۹؛ «أَمَرَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ نَلْقَى أَهْلَ الْمَعَاصِي بِوُجْهِ مُكْفَهَرَةٍ».

۴. سوره مجادله، آیه ۲۲؛ «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ...».

انزجار است؛ ولی در عین حال اگر دیدی پدرت خلاف شرع عمل می‌کند، باید آنجا چهره درهم کشی و با چهره‌ی منقبض با او روبه‌رو شوی تا حداقل بفهمد این کار زشت است. در مسیر دین، پدر و مادر بودن دخالتی ندارد؛ خدا و دین خدا بر همه چیز مقدم است.

شرایط و حدود نهی از منکر

نهی از منکر شرایط و حدودی دارد. اولین شرط این است که انسان، حُسن نیت و اخلاص داشته باشد. بعضی اوقات افرادی می‌خواهند شرارت نشان بدهند، عقده‌ای هستند. می‌خواهند به عنوان نهی از منکر خرده حسابشان را با کسی پاک کنند. این طور نباشد. نهی از منکر عبادت است. باید برای خدا این کار را کند. باید تقرب به خدا و خدمت به بندگان خدا منظور نظر باشد. نهی از منکر خدمت به خدا و خلق خداست. نشان دادن ریاست نیست. اینکه من دستور و فرمان می‌دهم؛ من بدم می‌آید و... نباشد. نهی از منکر مثل رابطه‌ی طبیب و مریض است. طبیب با مریض دشمنی ندارد و بر او فرمانروایی نمی‌کند، دلسوزی و خیرخواهی می‌کند. انسان مسلمان نسبت به معصیت کار طبیب است. باید او را با نرم‌خویی، گفتار لین، از راهی که خودش می‌داند و می‌تواند راهنمایی کند. باید معروف شناس و منکر شناس باشد.

حالا دو نفر مرد و زن در خیابان راه می‌روند، ما به سراغشان برویم و بگوییم، شما چه کاره‌اید؟ آیا زن و شوهرید یا اجنبی هستید؟ عقدنامه‌تان کجاست؟ این کار درست نیست. یا چند جوان با هم در خیابان می‌روند، حق ندارید بروید بگویید شما اشرارید. دهانتان را بوکنم، ببینم بوی شراب می‌دهد یا نه؟ قرآن

دستور داده که در این کارها تجسس نکنید.

﴿... لَا تَجَسَّسُوا...؛ ...تَجَسَّسْ نَکَیْدُ...﴾.

تا گناه علنی و آشکار نشده، ما حق نداریم متعرض کسی بشویم. اگر علنی شد و تجاهر به گناه کردند، وظیفه داریم نهی از منکر کنیم ولی حق نداریم در داخل زندگی مردم و اسرار زندگی مردم کنجکاوی کنیم.

قصه‌ای از عمر بن خطاب نقل می‌کنند که ظاهراً مرحوم علامه‌ی امینی رحمته‌الله آن را در الغدیر آورده است، از کتاب شرح ابن ابی الحدید، آن سنی معتزلی نقل می‌کند: شبی عمر بن خطاب در کوچه‌های مدینه می‌گذشت و می‌خواست از اوضاع عمومی مردم کسب اطلاع کند. از کنار خانه‌ای رد می‌شد، صدایی به گوشش رسید. به اهل آن خانه ظنین شد. دیوار خانه کوتاه بود، بالای دیوار رفت و دید مردی با زنی نشسته و جام شرابی هم پیش رویشان هست. فریاد کشید: ای مرد! تو خیال کردی خدا تو را نمی‌بیند. در خلوت معصیت می‌کنی؟

مرد وحشت زده شد از اینکه خلیفه از دیوار خانه‌اش سرکشیده است اما خود را نباخت، به او گفت: امیر عجله نکن. اگر من یک خطا کردم، شما سه خطا مرتکب شدی. اولاً: تجسس کرده‌ای در حالی که قرآن گفته: «لَا تَجَسَّسُوا» حق ندارید در داخل زندگی مردم تجسس کنید. شما کنجکاوی و تجسس کرده‌ای. من داخل خانه‌ی خودم هستم. بر فرض که گناه کردم، در خانه‌ی خودم هستم. ثانیاً: حق ندارید از پشت دیوار خانه‌ی مردم به آن وارد شوید. باید از در خانه‌ها وارد شوید.^۱ شما با این دو آیه مخالفت کردی، از در نیامدی، از دیوار آمدی. ثالثاً: وقتی به خانه‌ی دیگران می‌خواهید وارد شوید، با اطلاع قبلی وارد شوید و آشنایی بدهید و وقتی وارد شدید، بر اهل آن

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۹؛ ﴿... لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى وَآتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا...﴾.

خانه سلام کنید.^۱ شما بی اطلاع آمدی و فریاد کشیدی، به جای سلام ما را ترساندی. عمرکه خیلی قافیه را باخته بود، گفت: بسیار خوب؛ توبه کن، من تو را می بخشم. او گفت: بسیار خوب، توبه می کنم. پس نهی از منکر نباید به این کیفیت باشد. گناه کسی تا علنی نشده و تجاهری نبوده، ما حق تعزّض نداریم. پس برای امر به معروف و نهی از منکر:

درابتدا: باید اخلاص و حسن نیت داشته باشیم. دوّم اینکه: معروف شناس و منکر شناس باشیم. سوّم اینکه: تدرّج باشد، یعنی مرتبه مرتبه باشد.

اول از تعلیم شروع می شود. یعنی اگر شما احتمال می دهید کسی که گناه می کند، به احکام خدا آگاه نیست، اینجا وظیفه ی تعلیم دارید. باید به او بگویید که فلان کار در شرع مقدّس حرام و گناه است. اگر دیدید خودداری نکرد، آنگاه اظهار کراهت کنید. مثلاً اخم کنید یا جمله ای بگویید با این مضمون که براساس شرع ما، این کار پسندیده و مطلوب نیست و من دوست ندارم. اگر باز هم اعتنا نکرد با قول لَیْن و گفتار نرم دعوت کنید. آرام بگویید، نه با خشونت و دشنام. اگر دیدید باز هم نتیجه نداد، آنگاه با قول غلیظ و درشت بگویید. رهایش نکنید اما درستی کردن به معنای دشنام دادن نیست؛ فقط آن قدر که بفهمد مطلب جدّی است.

گاهی به «زدن» می رسد؛ که لازم می شود انسان او را بزند. مراتب بعد آن به دست عامّه ی مردم نیست. مرتبه ی «جرح و قتل» که بعضی گناهان طوری است که به مرحله ی مجروح کردن و کشتن می رسد. این مربوط به حکومت است و ربطی به عامّه ی مردم ندارد.

شقرا نی از اولاد یکی از آزاد شده های پیامبر ﷺ بود و انتساب به خاندان رسالت داشت. از محبّان اهل بیت  بود ولی عادت به شراب خواری

داشت و در داخل خانه اش شرب خمر می کرد. خودش می گوید: روزی منصور دوانیقی به مردم هدیه می داد و مردم می رفتند می گرفتند. من کسی را نداشتم که برود برای من هدیه بگیرد. بر در خانه ی منصور متحیر ایستاده بودم که امام صادق علیه السلام تشریف فرما شدند، رفتم جلو و سلام کردم. گفتم: آقا من واسطه ای ندارم که برای من هدیه بگیرد. دیدم امام علیه السلام از مرکب پیاده شدند و به داخل سرای منصور رفتند. بعد از لحظاتی بیرون آمدند و هدیه را آوردند و به من دادند. سپس آهسته در گوش من فرمودند:

«هر کار خوبی از هر کسی شایسته است ولی از تو شایسته تر است و هر کار بدی از هر کسی زشت و ناشایسته است ولی از تو زشت تر، چون به ما انتساب داری»^۱.

حضرت همین مقدار فرمود و به رخ او نکشید که توجه می کنی. امام علیه السلام خبر داشت که او در پنهانی شراب می خورد. اما اظهار نکرد، ولی آن را به کنایه و با قول لیتن فرمود. او می گوید: همین حرف امام علیه السلام در من اثر کرد و رفتم هر چه از بساط گناه در خانه ام بود، بیرون ریختم و از آن کار پرهیز و توبه کردم.

طبق آیات قرآن ما وظیفه داریم که در مقابل معصیتکاران سکوت نکنیم چون بی تفاوت بودن در مقابل گناهکاران منجر به فتنه می شود آن هم فتنه اجتماعی و دامگیر همه ی مردم میشود. در حال حاضر این کار در میان ما خیلی متروک است و گویی جزو وظایف ما محسوب نمی شود. انگیزه ی اصلی امام سیدالشهدا علیه السلام از قیام، همین نهی از منکر بود. خود ایشان وقتی می خواست از مدینه خارج شود طبق وصیتش فرمود:

«همه بدانند که من جاه طلب و ریاست خواه و ماجراجو نیستم».

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۲۰۵؛ «إِنَّ الْحَسَنَ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ حَسَنٌ وَمِنْكَ أَحْسَنُ لِمَكَانِكَ مِنَّا وَإِنَّ الْقَبِيحَ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ قَبِيحٌ وَمِنْكَ أَقْبَحُ لِمَكَانِكَ مِنَّا».

آشوبگر و ظالم و مفسد نیستم. می‌خواهم در امت جدّم اصلاح کنم و
امر به معروف و نهی از منکر نمایم.^۱

او می‌گفت، منکری به وجود آمده که اگر من ساکت بنشینم، دین خدا از بین
می‌رود. «وَأَنَا أَحَقُّ مَنْ غَيَّرَ»؛ و من از همه سزاوارترم [که آن را تغییر بدهم] اصلاح
کنم و در مقابل آن انحراف بایستم].

قابل توجه مدّاحان محترم اهل بیت علیهم‌السلام

صنف محترم مدّاح بزرگوارند، موقعیتشان بسیار حسّاس است و خدمتگزار
به آستان اقدس قرآن و عترتند. در میان آنها کسانی هستند که کاملاً متدین و
متعهدند و واقعاً روی موازین دینی کار می‌کنند و این دقت را هم در اشعاری که
خودشان می‌سرایند و هم اشعاری که از دیگران می‌خوانند مراعات می‌کنند. اما
بسیاری هم هستند که بی‌تقوا و بی‌پروا هستند. و ما از آنها گلایه داریم. اینها در
مجالس مسأله‌ی کف زدن و سوت کشیدن را کم‌کم ترویج می‌کنند. باید مراقب
باشید که شما آداب و رسوم زمان جاهلی را احیا نکنید.

قرآن می‌گوید: در زمان جاهلی هم این طور بوده و نماز و عبادتشان به این
کیفیت بوده است. حتی از زمخشری، صاحب تفسیر کشاف، مطلبی را دیدم
که معلوم می‌شود هشت قرن پیش همچنین مسأله‌ی وجود داشته است.
همان طور که به استناد قرآن در چهارده قرن پیش همچنین بوده است. باید
متوجه باشیم که اغواگرانی پیدا شده‌اند، برای اینکه پسران و دختران جوان را به

۱. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹؛ «إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشِرًّا وَلَا بَطَرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي أَرِيدُ أَنْ أَتَرَبَّصَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ».

خود جذب کنند مجالسی تشکیل می دهند به عنوان مجالس ذکر و ورد و سیر و سلوک و اخلاق و خود سازی و در آن مجالس، اذکار ساختگی و جعلی را با رقص و پایکوبی تکرار می کنند و اعمال زشت و ناپسندی انجام می دهند و ادّعا می کنند که راه رسیدن به محبوب واقعی همین است. زمخشری در ذیل آیه ی:

«بگو! ای پیامبر! اگر خدا را دوست دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناه شما را ببخشد که خداوند آمرزنده و مهربان است»^۱.

این طور می گوید:

«هرگاه دیدی کسانی مجلس تشکیل می دهند و سخن از محبت خدا و اولیای خدا به میان می آورند، سپس کف می زنند و به نام محبت خدا و اولیای خدا نعره می کشند و گاهی اوقات غش می کنند، مطمئن باش که اینها نه خدا را شناخته اند نه معنای محبت خدا را فهمیده اند»^۲.

این آدم با نیروی تخیل، صورت زیبایی با چشم و ابروی خوب و اندام موزون و لب و دندان نمکین در ذهن خودش درست کرده و با آن ساخته ی خیالش عشق بازی می کند و به او می گوید: ای دلبر و دلدار من! نه اینکه به امام زمان علیه السلام بگوید. زمخشری می گوید: تو تصوّر کرده ای که او به خدا و اولیای خدا این جمله را می گوید؟ نه، او یک صورت زیبای خیالی در ذهن خودش درست کرده و به او می گوید. او یک صورت زیبا و ملیحی^۳ را در ذهن پلیدش تصوّر کرده و به آن صورت خیالی خود عشق می بازد.

۱. سوره آل عمران، آیه ۳۱: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ».
۲. سفینه البحار، ج ۵، ص ۲۰۹: «وَإِذَا رَأَيْتَ مَنْ يَذْكُرُ مَحَبَّةَ اللَّهِ يَضْفُقُ بِيَدَيْهِ مَعَ ذِكْرِهَا لَا تُشْكُ فِي أَنَّهُ لَا يَعْرِفُ مَا اللَّهُ وَلَا يَدْرِي مَا مَحَبَّةُ اللَّهِ».
۳. منهاج البراعة، ج ۱۳، ص ۴۰۵: «إِنَّهُ تَصَوَّرَ فِي نَفْسِهِ الْحَبِيبَةَ صُورَةً مُسْتَمْلَحَةً».

وگرنه چه تناسب دارد که ای دلبر و دلدار من را، آن هم با آهنگ خاصی، برای امام زمان بخواند. گاهی زن ها هم از این اشعار برای امامشان می خوانند با همان صدای خودشان (نه ترانه و مثل آن). صدای زن دلنشین است و شکی در آن نیست؛ همچنان که خود گفتار زن دلنشین است. می ترسیم کم کم به جایی برسد که با همان صدا و آهنگی که سابق می خواندند بخوانند. اینها درست نیست و اصلاً مناسب نیست.

حال، بر فرض اینکه کف زدن حلال باشد، مناسب نیست که در مجالس ائمه علیهم السلام کف بزنند. در شأن آنها نیست. آیا اگر خود امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشريف در مجلس حاضر باشند، ما می توانیم کف بزنیم؟ گاهی هم اشعاری خوانده می شود که مردم را در گناهکاری گستاخ می کند. به عنوان مثال:

شرمنده از آنیم که در روز قیامت
اندر خور عفو تو نکردیم گناهی
می گویند: ای کاش گناهان بیشتری می کردیم! چرا کم کردیم؟ قرآن می گوید:
گناه کار شرمنده است که چرا گناه کردم. این شعر ضد قرآن است. قرآن می گوید:

﴿ای رسول! اگر بدکاران را ببینی که چگونه در حضور خدای خود

سرافکنده و ذلیلند و می گویند پروردگارا! اینک عذاب تو را به چشم

دیدیم و به گوش شنیدیم. ما را به دنیا بازگردان تا از آن پس صالح و

نیکوکار شویم که اکنون [وعده ی تو را] به چشم یقین مشاهده کردیم﴾.^۱

و آیاتی چون موارد ذیل:

«... بار الها! مرا به دنیا برگردانید تا شاید در آنچه باقی گذاشته ام

عملی صالح به جا آورم...».^۲

۱. سوره سجده، آیه ۱۲؛ ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِندَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْغِزْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ﴾.

۲. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۹۳؛ «... رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ...».

«...ای کاش ما را به دنیا باز می گردانیدند تا دیگر آیات خدای خود

را تکذیب نکنیم و از مؤمنان باشیم»^۱.

«مبادا کسی بگوید: ای افسوس بر اینکه در حضور خدا تفریط کردم...»^۲.

قرآن می فرماید: آن روز همه شرمنده اند که چرا گناه کردیم؛ ولی شاعر در این بیت می گوید:

شرمنده از آنیم که در روز قیامت اندر خور عفو تو نکردیم گناهی
شاعر دیگری می گوید:

سرمد، اگر معامله ی حشر با علی است من ضامنم که هر چه بخواهی گناه کن
بسیار عجیب است. خود علی علیه السلام ضامن نشده، ولی این شاعر ضامن شده که هر چه خواهی گناه کن. خود علی علیه السلام گفته است:

مردم کار کنید، بندگی کنید، اّکال به ما نکنید. [نگویید پشتیبان ما علی است. علی شفیع ماست] و عقوبت خدا را کوچک نشمارید.^۳

در آخر می فرماید: آری شما مؤمنید، ایمان به ولایت من هم دارید؛ ولی مؤمن مسرف [اسرافکار] هستید. آنگاه می فرماید:

«از اسرافکاران کسانی هستند که پس از عذاب سیصد هزار ساله،

شایستگی شفاعت ما را به دست می آورند».^۴

کفّار که حسابشان جداست و مغلّد در عذابند. شما که اهل ایمانید، شما که جزو محبّین ما هستید، به شما می گویم: «فَاعْمَلُوا وَاطِيعُوا»؛ برای خودتان کار کنید، به ما اّکا نداشته باشید. رسول خدا نیز به دخترش فرمود: «یا فاطمة اَعْمَلِي

۱. سوره انعام، آیه ۲۷؛ «... یا لَیْسَنا تُرَدُّ وَ لا تُکَذَّبُ بِآیاتِ رَبِّنا وَ نَکونُ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ».

۲. سوره زمر، آیه ۵۶؛ «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ یا حَسْرَتی علی ما فَرَضْتُ فی جَنبِ اللَّهِ...».

۳. معانی الأخبار، النص، ص ۲۸۸؛ «فَاعْمَلُوا وَ اطِيعُوا وَ لا تَتَکَلَّوْا وَ لا تَسْتَصْغِرُوا عُقُوبَةَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ».

۴. همان؛ «فَإِنَّ مِنَ الْمُشْرِفِینَ مَنْ لا تَلَحُّفُهُ شَفَاعَتُنَا إِلَّا بَعْدَ عَذَابٍ ثَلَاثِمِائَةِ أَلْفِ سَنَةٍ».

لِنَفْسِكَ»؛ فاطمه، برای خودت کارکن [نکند دلگرم به این باشی که دختر من هستی]. اهل بیت علیهم السلام می‌فرمایند: مانمی توانیم شما را به هر کیفیتی که باشید، به بهشت ببریم. شفاعت حساب و حدودی دارد. دین خدا حدود دارد.

چه بسا در میان ما کسانی باشند (اِنْ شَاءَ اللَّهُ ما و شما از آن دسته نباشیم) که آلوده به گناهان بسیار باشند و لازم باشد که سیصد هزار سال عذاب ببینند تا مستحق شفاعت بشوند. ما حق نداریم حرفی بزنیم و شعری بخوانیم و یا آیه را طوری معنا کنیم که مردم در امر گناه گستاخ شوند. اینان نباید به این دلگرم باشند که شیعه و اهل قرآن و محب علی و آل علی علیهم السلام هستند. امام صادق علیه السلام فرموده اند: «کسی که خدا را معصیت می‌کند، خدا را دوست ندارد».^۱

بعد این شعر را خواندند که به آن حضرت منسوب است:

تَعْصِي الْإِلَهَ وَأَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ هَذَا مُحَالٌ فِي الْفِعَالِ بَدِيعُ
لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَأَطَعْتَهُ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعُ

خدا را نافرمانی می‌کنی و در عین حال اظهار محبت به او می‌کنی. این، کاری نوظهور و ناشدنی است. اگر در محبت صادق بودی اطاعتش می‌کردی زیرا هر محبتی مطیع محبوبش است.

وظیفه‌ی دستگاه‌های تبلیغات دینی در حال حاضر

وظیفه‌ی علمای دینی و دستگاه‌های تبلیغاتی دینی در شرایط حاضر و بلکه در هر زمان تبیین حق است؛ نه فقط تلاوت آیات و نشر کتاب. بلکه حق را باید

بی پرده و عریان برای مردم بیان کنید. این پیمانی است که خداوند سبحان در قرآن کریم از دانایان و عالمان به کتب آسمانی گرفته است:

«خدا از کسانی که عالم به حقایق آسمانی هستند پیمان گرفته که شما بطور مؤکد باید بیان حق کنید و کتمان حق نکنید. ولی این دانایان نقض پیمان کردند [به خاطر رسیدن به منافع مادی دنیوی] و میثاق حق را پشت سرشان انداختند و آن را به بهای اندکی فروختند. چه معامله ی بدی کردند»^۱.

در جای دیگر هم می فرماید:

«... آیات مرا به بهای اندک نفروشید. از من بترسید [از دنیا داران بترسید که نکند ما را کوچک بشمارند و مرتجع بخوانند و مرا به حساب بیاورید]»^۲.

ما می ترسیم که روز قیامت اهل تسنن گریبان ما را بگیرند و بگویند: شما چرا حق را بیان نکردید؟ آن قدر گفتید برادر برادر که ما خیال کردیم واقعاً با شما برادر هستیم و همه از فرزندان یک پدر که پیغمبر ﷺ است هستیم و همه از پستان یک مادر که قرآن است شیر خورده ایم حالا که محشر برپا شده و حقایق آشکار شده، می بینیم آن طور نبوده است. اصلاً نه از پدر با هم بوده ایم نه از مادر. دائم گفتید مشترکات و ما خیال کردیم واقعاً در یک سلسله از اصول کلی دین با هم متحدیم. اما امروز که کشف غطا و پرده برداری شده می فهمیم که چنان نبوده است. ما (اهل سنت) خدایی را عبادت می کرده ایم که به پیغمبرش نگفته بود که بگو: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَيَّ مَوْلَاهُ»؛

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۸۷: «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكُنْ مَوْحَةً فَنُدْوَةٍ وَ رَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبَيَّسَ مَا يَشْتَرُونَ».

۲. سوره بقره، آیه ۴۱: «... وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَ إِيَّاي فَاتَّقُونْ».

در صورتی که چنین خدایی موهوم است و وجود خارجی ندارد. ما از پیغمبری تبعیت می‌کرده‌ایم که روز غدیر خم به مردم نگفته است که این علی بعد از من جانشین من است؛ بلکه او خلافت را به مردم واگذار کرده و رفته است. در صورتی که چنین کسی به عنوان رسول از جانب خدا مبعوث نشده است. ما قرآنی را کتاب آسمانی و نازل شده از جانب خدا می‌دانستیم که مبین آن ابوحنیفه و شافعی و احمد حنبل بوده‌اند. حال، فهمیدیم آن قرآنی کتاب هدایت بوده، که در کنار عترت و اهل بیت رسول ﷺ بوده است. چرا که خود آورنده‌ی قرآن فرموده:

«من در میان شما دو چیز گران‌بها را به یادگار می‌گذارم کتاب خدا

(قرآن) و عترت من که اهل‌بیتم باشد»^۱.

پس معلوم شد که اصلاً مشترکاتی با هم نداشته‌ایم. پس چرا می‌گفتید ما با هم مشترکات داریم؟ چرا می‌گفتید در توحید با هم شریکیم، در نبوت با هم شریکیم، در قرآن با هم شریکیم؟ چرا ما را اغوا کردید؟ این است که ما می‌ترسیم فردا آنها با ما به مخاصمه برخیزند و گریبان ما را بگیرند و بگویند چرا تبیین حق نکردید؟ چرا این حدیث را که مورد تأیید و پذیرش شیعه و سنی است خوب برای ما تشریح نکردید که:

«حق با علی و علی با حق است. حق بر آن مدار می‌چرخد که علی می‌چرخد»^۲.

حال، این حدیث را می‌گذاریم کنار این آیه قرآن که می‌فرماید:

«... غیر از حق، هر چه هست گمراهی است...»^۳.

این حدیث می‌گوید علی علیه‌السلام حق است؛ قرآن هم می‌گوید هر چه غیر حق است،

۱. کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص ۶۴۷؛ «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي».

۲. الإحتجاج (طبرسی)، ج ۱، ص ۱۳۳؛ «الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ كَيْفَ مَا دَارَ».

۳. الخصال، ج ۲، ص ۴۳۲؛ «... فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ...».

ضلالت است؛ پس نتیجه می‌گیریم که هر چه غیر علی علیه السلام است، گمراهی است. حالا اگر بخواهیم مطلب را بازتر کنیم، می‌گوییم: حق چیست؟ حق توحید است، حق نبوت است، حق نماز است، حق روزه است، حق حج است. آن وقت این حدیث و این آیه می‌فرمایند: آنجا که توحید باشد اما علی نباشد، آن توحید نیست. نبوت شناسی که علی همراهش نیست، آن پیغمبر شناسی نیست. همچنین نماز بی‌علی، نماز نیست. روزه بی‌علی علیه السلام روزه نیست. حج بی‌علی علیه السلام حج نیست.

آنگاه اگر نتیجه بگیریم و بگوییم طبق فرموده قرآن کریم: نمازی هم که الان در کنار بیت خوانده می‌شود، با آن انبوه جمعیت، چون خالی از ولای علی است، جز مُکاء و تَصَدِیْه^۱ چیزی نیست و استعبادی ندارد. برای اینکه مُکاء و تَصَدِیْه، یعنی کف زدن و سوت کشیدن، کاری لغو و بی‌ارزش و بی‌اثر است و هر کار لغو و بی‌اثر و بی‌ارزش ناپسند است.

خلاصه اینکه خدا می‌خواهد خبیث و طیب را از هم جدا کند و سرنوشت دنباله روهای آنها را هم نشان بدهد و لذا می‌فرماید:

﴿وَأَنهَآكَ بِهِ دَنِبَالِ خَبِيثَاتٍ مِّمَّا يَبْنَؤْنَ رُءُوسَهُنَّ رَوًى لَهُمْ مِتْرَآكُمُ دُونَهُنَّ يَتَمَطَّى أُولَٰئِكَ يَجْطُرُونَ عَلَىٰ ظُهُورِهِمْ يُحَاسِرُونَ﴾^۲

پس نتیجه‌ی بحث این شد که خدا می‌فرماید: مبارزه‌ی حق و باطل، همیشه در عالم برقرار است. شما ببینید طرفداران باطل چه می‌کنند، شما

۱. سوره انفال، آیه ۳۵: ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيهً...﴾.

۲. همان، آیه ۳۷: ﴿لِيُمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكَبَهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾.

نیز با آن مبارزه کنید. آنها انفاق مال می‌کنند، شما هم انفاق مال کنید و هر چه آنها در مقام تضعیف دین به کار می‌برند، شما همانند آن را در مقام تقویت دین به کار ببرید. ولی اول حقیقت دین را بشناسید. طیب و خبیث را از هم جدا کنید و بفهمید به دنبال چه کسی باید بروید و از چه کسی باید دوری‌گزینید تا عاقبت کار این نشود که خود را در کنار خبیث‌ها ببینیم و در میان جهنّم با آنها محشور باشیم. آن وقت با تعجب ببینیم که در میان آنها از همه‌ی گروه‌ها هستند: بازاری هست، اداری هست، دانشگاهی هست، روحانی هم هست و...

روحانیون و مهمترین وظیفه‌ی آنان در عصر حاضر

یکی از وظایف بسیار مهمّ و لازم روحانیون محترم که تصدّی پست بسیار حسّاس «هدایت» را به جانشینی پیغمبران خدا [در عصر خود به عهده دارند، همین است که با الهام گرفتن از منطق آسمانی قرآن حکیم، از راهی که ممکن است و مؤثّر، به روشن ساختن اصل اصیل «معاد» و قطعیت روز حساب در سطح افکار عمومی مردم بپردازند و ایمان به کیفر و پاداش و «بهشت» و «جهنّم» آخرت را در دل‌ها بنشانند تا گروه‌هایی مؤمن به روز حساب پرورش داده و از طریق آنان، موجبات جلوگیری از پیشتازی عامل فساد را تقویت نمایند و این همان وظیفه‌ی «تبشیر» و «انذار» است که وظیفه‌ی مقطوع و مسلمّ انبیاء و رجال آسمانی [و پیروان آنان در هر زمان بوده است و می‌باشد، چنان که خدا در شأن پیامبران عظیم الشان خود می‌فرماید:

«پیامبران را نمی‌فرستیم مگر اینکه مُبشّر و مُنذر باشند...».

و درباره شخص رسول اکرم ﷺ فرموده است:

«تورا [ای رسول گرامی] نفرستادیم مگر اینکه مبشرونذیر باشی
[نیکان را به بهشت جاودان بشارت داده و بدان را از عذاب های
بی پایان برحذر داری].»

و نسبت به امت اسلامی نیز فرموده:

... پس چرا از هر طایفه، گروهی نمی روند که تفقه در دین کنند [معارف و
احکام خدا را بیاموزند] و وقتی به قوم خود بازمی گردند، آنان را «انذار» نمایند [یا
نشر معارف و احکام دین و ذکر عواقب شوم تخلف از فرامین خدا مردم را از طریق
فساد تحذیر نمایند] تا شاید آنان بترسند و از کجروی پرهیزند.
این آیه شریفه هم با بیانی تحریض آمیز از امت اسلامی می خواهد که قیام به
وظیفه ی «تفقه» در دین و سپس «انذار» غافلین بنمایند.

نور ولایت روشنگر راه هدایت

طبیعی است، فضا هر چه تاریکتر و ظلمت، دامنه دارتر گردد، به وجود شمع و
چراغ احتیاج بیشتری پیدا می شود و قهراً وسایل روشنی بخش و نورافکن در آن فضا
عزیز الوجودتر و عالیقدرتر می گردد و نیز بدیهی است که ما، هرگز به هنگام شب به
عذر اینکه شب است و موقتاً خورشید در پس پرده و عالم تاریک است، دست از
زندگی نمی کشیم و گوشه ای نمی گیریم که فعلاً با تاریکی بسازیم و به انتظار طلوع
آفتاب بنشینیم. خیر، بلکه به هنگام شب نیز به زندگی محتاجیم، به کار و فعالیت
ورفت و آمد و نشست و برخاست و معاملات و معاشرت احتیاج فراوان داریم و لذا
ناچار باید دست به کار تهیه ی شمع و چراغ و نورافکن های قوی و عظیم بشویم تا در

روشنایی آنها به زندگی برسیم و خود را از آسیب دزدان و ددان و انواع آفات و حوادث در امان نگه داریم تا آنگاه که آفتاب طالع گردد و با نور خود همه جا را روشن سازد. اینک همگان به خوبی حس می‌کنند که فضای زندگی کنونی ما در اراستار آفتاب عالم انسان، وجود اقدس نیر اعظم، امام زمان (أرواح العالمین فِداه) به غایت تاریک گشته و روز به روز هم بر تاریکی آن افزوده می‌شود و قهراً هولناکتر می‌گردد. دِهشت و اضطراب عجیبی دل‌های صاحب‌دلان را سخت می‌لرزاند و آنها را از آینده‌ی وحشتناکتری می‌ترساند و از طرفی هم ما نمی‌دانیم که طول مدّت این «شب ظلمانی» چه مقدار خواهد بود و «آفتاب» ما، تا کی در پس پرده‌ی استتار و احتجاب خواهد ماند؟

بنابراین نمی‌شود گفت که فعلاً گوشه‌ای بنشینیم و با ظلمت شب بسازیم تا سپیده‌ی صبح بدمد و آفتاب طالع گردد! خیر، دزدهای عیار و شیاطین طرّار، در کمینند و از ظلمت شب بسی خوشحالند، از گوشه‌نشینی و انزوای پاسداران دین کاملاً به نفع خویش استفاده نموده و نقشه‌های تخریبی خود را در زمینه‌ای آماده و حاضر، با فراغت خاطر پیاده می‌کنند و سرمایه‌های حیاتی مردم را به غارت می‌برند. آری، در چنین شرایط و اوضاع، احتیاج امت اسلامی به چراغ‌های روشن و مصابیح پرفروغ وجود علماء بیدار دل و مسئول، بیش از پیش احساس می‌شود و لذا مردم موظّف می‌باشند بدون هرگونه دِرنگ و تَسامح، خود را به پرتو نور هدایت آنان که روشن شده از انوار نبوّت و ولایت اهل بیت عصمت هستند بیفکنند و با حبّ و علاقه‌ای شدید برگرد این شمع‌های فروزان بچرخند و از نور علم و هدایتشان برخوردار گردند تا آنگاه که خدا خواهد، سپیده‌ی صبح فرج طالع شود و آفتاب عالم آرای وجود اقدس امام حَبّت بن الحسن عَلَيْهِ السَّلَام از پس پرده‌ی غیبت ظاهر گردد و ظلمت‌ها را در پرتو نور خود هضم کرده و دنیا را مملوّ از نورانیت عقل و ایمان و عدل و داد بنماید.

حاصل این که همانطور که «نفس لّوامه» در وجود انسان، دستگاه نهی و جلوگیری از گناه است و آدمی را با ملامت های پی در پی خویش از آلودگی به گناه و نتیجتاً از ابتلاء به عذاب الیم قیامت در امان نگه می دارد هکذا علمای کرام و مقامات عالیله روحانی و دانشمندان در مجتمع مسلمین، دستگاه نهی از گناه و منصب انداز از عواقب شوم طغیان بر خدا را متصدی می باشند و مانند ستارگان آسمان، هم زینت بخش آسمان زندگی اجتماعی بوده و هم چراغ های روشن بر سر راه های پر آشوب دنیا هستند و راهنمای گم گشتگان و هم تیرهای کشنده و «شهاب های ثاقب» بر علیه فساد انگیزان و «رَجُومٌ لِلشَّیَاطِینِ» اغواگران می باشند و بالاخره در میان اجتماع آدمیان، کار «نفس لّوامه» را در وجود انسان انجام می دهند و اَمّت اسلامی را از آلودگی های دنیا و عذاب های آخرت دور می سازند.

سخنران مذهبی و مسئله ی تعیین مزد

اگر کسی از مردم مزد بخواهد، او در نظر مردم، آدم سود طلب به حساب می آید و طبعاً مقداری از اعتماد مردم نسبت به او کم می شود و دیگر این که چون مردم ارزش پول را شناخته اند اما ارزش دین و ایمان را چندان نشناخته اند! لذا تا آن جا حاضرند سخن دین را بشنوند که پای پول به میان نیاید. وقتی صحبت پول به میان آمد، همگی سست می شوند و اعتمادشان نسبت به گوینده سلب می گردد. مسائل پول و مادیات آن چنان جذبه ای دارد که همگان حتی مسلمانان را هم مجذوب خود کرده و حرام و حلال به هم مخلوط شده است و خیلی ها از آلودگی به حرام پروا ندارند! بلکه لذتی که از حرام می برند از حلال نمی برند! اینان به فرموده قرآن «ایم: گناهکار» هستند حتی از مرحله ی آثم (گناهکاری) هم گذشته و عاشق گناه و مجذوب آن

شده‌اند. از این‌رو داشتن ایمان در نظر آنان، چندان مهم نیست. لذا تا آن جایی که سخن از پرداخت پول به میان نیاید، حاضر به گوش کردن مسائل دینی هستند.

راه پی بردن انسان به عجز و ناتوانی خود

در تاریخ زندگی انسان سه روز است که نهایت عجز و ناتوانی انسان را نشان می‌دهد که مبادا او را غرور بگیرد.

«روزی بر تو گذشت که ناتوان از مادر [متولد شدی]»^۱ و عرضه‌ی راندن مگس از خود نداشتی. بچه‌ی انسان از بچه‌ی هر حیوانی ناتوان‌تر است! حیوانی که از مادر متولد می‌شود، مثل گوسفند خودش به پا می‌خیزد و پستان مادر را پیدا می‌کند. اما بچه‌ی انسان که متولد می‌شود، نه چشمش می‌بیند، نه گوشش می‌شنود، نه پدر می‌شناسد و نه مادر.

و روز دوم آن روزی است که تو را روی تخت غسل‌خانه انداخته‌اند^۲ و از این پهلوه آن پهلومی غلتانند و سپس وارد قبرت می‌کنند که آن روز از روز ولادت هم ناتوان‌تری!

«ولی بدان روز سومی هم در پیش داری که آن روز از هر دو روز گذشته‌ات

بی‌عرضه‌تر هستی و آن روزی است که تو را از قبر بر می‌خیزانند و به

موقف حساب می‌آورند»^۳.

«آری، ای فرزند! تاریخ زندگی تو همین سه روز است»^۴ که سراپا عجز و

ناتوانی و بیچارگی است. بنابراین بکوش که روز سوم خود را با عزت و سعادت

۱. تحف العقول، النص، ص ۲۹۲؛ حضرت امام باقر (علیه السلام): «یومک الذی وُلِدْتَ فیه».

۲. همان؛ «و یومک الذی تَنْزُلُ فیه قَبْرُکَ»؛

۳. همان؛ «و یومک الذی تَخْرُجُ فیه اِلَی رَبِّکَ»

۴. سفینه البحار، ج ۸، ص ۵۳۷؛ «یَابْنَ الْاَیَّامِ الْثَلَاثَ».

و سربلندی قرین گردانی که همین را از تو خواسته‌اند و برنامه‌ی کارتورا هم دقیقاً تنظیم کرده‌اند تا در چنین روزی سربلند و عزیز باشی. ولی متأسفانه این انسان خودباخته‌ی مغرور، عطف توّجّهی به تاریخ زندگی‌اش نمی‌کند تا خود را بشناسد و راه سعادتش را بی‌یابد! خدای مهربان می‌فرماید:

«هر پیامبری از پیامبران خدا که به سوی آنها می‌آید، او را به استهزاء می‌گیرند».^۱

«وقتی سخن از تجارت دنیا به میان می‌آید یا صدای لهُو [از شیپورو تنبک] به گوششان می‌رسد، تو را [ای رسول!] رها می‌کنند [و مسجدها را خالی می‌سازند]...».^۲

«... به آنها بگو: آنچه که نزد خداست، بهتر از لهُو و تجارت است...».^۳
«ای افسوس بر این بندگان... که حیات موقت دنیا را بر حیات جاودانه‌ی آخرت ترجیح می‌دهند».^۴

برندگان زندگی در این عالم دنیایی

برای فهم این مطلب مسأله‌ی مهم این است که انسان، قانون عالم را خوب بشناسد و خودش را با قانون عالم منطبق کند. مثلاً شما وارد کشوری می‌شوید که قانون و قاعده و برنامه‌ی خاصی دارد که باید اجرا کنید. نمی‌توانید آن طور که

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۱۱، ص ۴؛ «وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ».

۲. تفسیر فرات کوفی، ص ۴۸۴؛ «وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا...».

۳. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۶۷؛ «... قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ...».

۴. الغيبة للنعمانی، النص، ص ۱۴۲؛ «يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ...».

خودتان می خواهید عمل کنید بلکه باید خودتان را با قانون آن کشور، منطبق کنید. این عالم هستی هم قانون دارد. هر که وارد این عالم شد باید خودش را با قانون عالم منطبق کند و صاحب این عالم هم قانون را بیان کرده و فرموده است: قانون این است این جهان دستگاه ضبط و پرورش دارد، اعمال شما را می گیرد و ضبط می کند و پرورش می دهد و پس از مرگ به خودتان برمی گرداند. شما خودتان مگر در ابتدا نطفه ای نبودید؟ این نطفه در دامن این عالم افتاده و عالم آن را گرفته و ضبط کرده و پرورش داده و به این صورت که الان هستید، درآورده است. همه ی ما همان قطره ی آب منی بودیم که در دامن این عالم افتاده و پرورش یافته ایم و این گونه که الان هستیم شده ایم. همین دستگاه ضبط و پرورش است که افکار و اخلاق و اعمال ما را می گیرد و می پروراند و در عالم پس از مرگ، به صورت مارو عقیق و افعی یا نعمت های بهشتی به خودمان، برمی گرداند و می گوید:

«اینها همان اعمال شماست که به خود شما برگردانده می شود».^۱

همان محصولی را درو می کنیم که خود کشته ایم.

قرآن کریم چه تعبیر جالبی دارد که می فرماید:

﴿شما در عالم می کارید و محصول می چینید. آیا کسی که کشت

می کند و محصول بر می دارد﴾.^۲

جا دارد که بگویید، چه تناسبی بین یک حبه ی گندم با هفتصد دانه ی آن؟ باید به او گفت، این قانون عالم است که یک دانه می گیرد و هفتصد دانه تحویل می دهد؛ همین قانون است که یک لفظ از زبان شما به نام غیبت می گیرد و پس از مرگ، آن را به یک افعی و اژدهای عجیب مبدل می سازد. این قانون را هم خداوند علیم قدیر حکیم مقرر فرموده و به دست پاک ترین

۱. توحید المفضل، ص ۹۳؛ «إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ».

۲. سوره شوری، آیه ۲۰؛ «مَنْ كَانَ يَرْيِدُ حَزْنًا لِّالْآخِرَةِ زَادَ لَهُ فِي حَزْنِهِ وَمَنْ كَانَ يَرْيِدُ حَزْنًا لِّلْأُولَىٰ زَادَ لَهُ حَزْنًا...».

بندگان، به نام قرآن فرستاده و فرموده است: ای بندگان که شما را من خلق کرده‌ام! بدانید این عالم قانون دارد و شما باید از این قانون تبعیت کنید. اگر نکردید و فردا گرفتار شدید، از کسی گله نکنید. کسی به شما ظلم نمی‌کند؛ آنچه هست، اعمال خودتان است و نتیجه‌ی اعمال خودتان:

«امروز کسی مورد ستم واقع نمی‌شود؛ زیرا به شما داده نمی‌شود؛ مگر

همان اعمالی که انجام می‌داده‌اید»^۱.

گر به خاری خسته‌ای خود کشته‌ای وز حریر قَزّ دری خود رشته‌ای
ز آنچه می‌بافی همه روزه بی‌پوش و آنچه می‌کاری همه روزه بنوش

* * * *

از توسته است آنکوی است، آرد است ناخوش و خوش هم ضمیرت از خود است

ما هر روز و هر ساعت داریم بذرافشانی می‌کنیم. همین جا که نشسته‌ایم با نگاهمان با گفتارمان بذرمی افشانیم و پس از مرگ محصول همان را برمی‌داریم.

چون عمل کردی شجر بنشانده‌ای اندر آخر حرف اوّل خوانده‌ای

همین که عملی انجام دادی، درختی کاشتی. خدا می‌داند چه درخت‌هایی در زمین جانمان کاشته‌ایم و فردا به ثمر خواهد نشست. به همان کیفیتی که هسته‌ی خرما باز می‌شود و درخت خرما از آن بیرون می‌آید، ما هم فردا باز می‌شویم و درخت طوبی یا درخت زقوم از ما بیرون می‌آید.

چون عمل کردی شجر بنشانده‌ای اندر آخر حرف اوّل خوانده‌ای

حرفی را که اوّل زده‌ای، در آخر، همان را خواهی خواند و به تو خواهند گفت:

«بخوان نامه خود را که کافی است تو خودت حساب‌رس خود باشی»^۲.

۱. سوره یس، آیه ۵۴: «فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ».

۲. سوره اسراء، آیه ۱۴: «إِنَّا كِتَابُكَ كَفِي بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا».

آن نامه را هم از درون جانمان بیرون می‌کشند و نشانمان می‌دهند.
 ﴿و نامه عمل هرانسانی را به گردن او آویخته اند و روز قیامت برای او
 بیرون می‌آورند کتابی گشوده و به گردن او آویخته﴾.^۱

هم اکنون نامه‌ی اعمال ما را به گردنمان آویخته اند و فردا آن را از درون ما
 بیرون می‌کشند و می‌گویند: بخوان!
 گرچه شاخ و برگ و بیدش اول است آن همه از بهر میوه مُرسل است
 هر درختی اینگونه است. اول شاخ و برگی دارد؛ اما غایت و مقصود اصلی از
 اینها، میوه است. الان درختی می‌کاریم و فردا میوه‌اش را می‌چینیم.
 میوه‌ها در فکر دل اول بود در عمل ظاهر به آخر می‌شود
 خلاصه‌ی کلام کسانی برنده‌ی زندگی در این عالم هستند که قانون الهی را
 بشناسند و مطابق آن عمل کنند، و از خودخواهی و خیره‌سری دست بردارند.

بهترین شیوه برای ارتباط مطلوب بین جوانان و والدین

چندی پیش جوانی با پدرش، راجع به مسأله‌ی ازدواجش اختلافی داشت.
 با بنده صحبت می‌کردند. آن جوان می‌گفت، اصلاً پدر من، مرا درک نمی‌کند
 (این جمله مرا درک نمی‌کند هم فعلاً به زبان‌ها افتاده و خیلی تکرار می‌شود).
 به شوخی گفتم، یعنی چه مرا درک نمی‌کند؟ مگر شما از مبادی عالیهِ و عقول
 ده‌گانه‌ی فلاسفه هستید که می‌گویند آن چه را که ما درک می‌کنیم، دیگران،
 آنها را درک نمی‌کنند؟ البتّه منظورش این بود که من در حال شور و غرور جوانی

هستم و این پدر پیر شده و از شور و غرور جوانی بی خبر است. البته این حرف تا حدی درست است ولی باید آقایان جوان‌ها بدانند پدرها که از اول، پیر به دنیا نیامده‌اند! آنها هم مثل شما جوان بودند و پیر شدند.

بعضی از جوان‌ها خیال می‌کنند پیرها از اول پیر به دنیا آمده‌اند و جوان‌ها نیز تا آخر عمر، جوان می‌مانند و شور و نشاط جوانی را همیشه با خود نگه می‌دارند. خیر، پدرها پیش از انعقاد نطفه‌ی شما جوان‌ها، شور و نشاط جوانی را درک کرده‌اند و حال آن را از دست داده‌اند. شما نیز همیشه به این حال شور و نشاط و غرور نمی‌مانید و پیر می‌شوید؛ آنگاه فرزند شما هم می‌گوید، این پدر، مرا درک نمی‌کند. پس پدر، شما را درک کرده است، منتها جوان‌ها وقتی در غرور جوانی هستند دودسته‌اند؛ یا مربی عاقلی بالای سر ندارند، یا اگر هم دارند، اصلاً گوش به حرف مربی نمی‌دهند.

طبیعی است که اینها یله و رها می‌شوند و می‌افتند در وادی «یرتغ و یلعب» سرگرم چریدن و بازی کردن می‌شوند و یک وقت به هوش می‌آیند و می‌بینند تمام نیروهای جوانی از دست رفته و جز تهی دستی و بی بهرگی از کمالات انسانی، چیزی به دست نیاورده‌اند؛ در اثر اشباع هوس‌های نفسانی علیل شده‌اند و نه درسی خوانده و نه تجارتی کرده‌اند؛ افرادی علیل و ذلیل از حیث جسم و روح، باربر دوش جامعه گشته‌اند. و آن در اثر این است که مربی کامل نداشته یا گوش به حرف مربی نداده‌اند، اما یک عده از جوان‌ها هستند که عاقلند و می‌فهمند که در حال جنونند (علم به جنون، خود، یک شعبه از عقل است؛ همان گونه که علم به جهل، خود، یک شعبه از علم است)، این را متوجه می‌شوند که در حال مستی‌اند و می‌دانند که مست، نگهبان می‌خواهد. یک کسی باید زیر بازوی این مست را بگیرد تا نیفتد و سرش به دیوار نخورد، شیشه را نشکند. می‌فهمد که مست است.

خوشا به حال آن مستی که حدّ اقل بفهمد که مست است و کسی باید زیر بالّش را بگیرد. بعضی از جوان‌ها هستند که عاقلند و می‌دانند که در حال جوانی اند و سکر جوانی در وجودشان حاکم است و نیازمند به نگهبان و راهنما هستند لذا شدیداً مراقبند که به هشدارهای افراد پخته و تجربه کرده، گوش فرا دهند. این دسته از جوان‌ها هستند که روی سعادت را می‌بینند؛ چون آن شور و نشاط جوانی شان توأم می‌شود با راهنمایی‌های پختگان و تجربه کاران، و قهراً به راه می‌افتند و سرمایه‌ی خودشان را بجا مصرف می‌کنند؛ هم در تحصیل علمشان و هم در کسب و کار و فعالیت، به سعادت می‌رسند.

از این روبه آن جوان که با پدرش اختلاف داشت، عرض کردم، شما این جمله را نگویید که پدر، مرا درک نمی‌کند، بلکه او نیز از نظر حقّ پدری مصلحت‌بینی می‌کند.

پدر می‌گفت: من می‌دانم این فردی که پسر من می‌خواهد با او ازدواج کند، مناسب شأنش نیست. من آدم لجوجی نیستم و راست هم می‌گفت؛ معلوم بود که آدم یک‌دنده و سرسخت و لجوجی نبود می‌گفت: من تشخیص می‌دهم کسی که او می‌خواهد، از جهت موازین دینی و اخلاقی نه مناسب شأن خانواده‌ی ما و نه مناسب با شأن شخصی اوست. من دیدم او راست می‌گوید و این جوان چون در حال شور و غرور جوانی است، تنها حرفش همین است که این پدر، مرا درک نمی‌کند.

گاهی هم از آن طرف اشتباه می‌شود. جوان عاقل و فهمیده‌ای می‌خواهد دنبال کسب و کار و تحصیل علم برود ولی پدر که متوجّه نیست، مانع سعادت او می‌شود و اجازه‌ی رفتن به او نمی‌دهد.

هر دو صورت اشتباه است. هم والدینی که مانع استقلال فرزند خود در زندگی می‌شوند و می‌خواهند پای او را به پای خود ببندند، در اشتباهند و هم

جوانی که اعتنا به راهنمایی‌های والدین نمی‌کند و تنها حرفش این است که آنها مرا درک نمی‌کنند در اشتباه است. پس هم به گونه‌ی آزادی مطلق، درست نیست و هم به گونه‌ی وابسته بودن مطلق.

مَداحان محترم و خواندن روضه‌ی باز

صنف بسیار محترمی که منصب بسیار با عظمت روضه‌خوانی و مرثیه‌خوانی را به عهده دارند و با ذکر مصائب وارده بر اهل بیت عصمت دل‌ها را به سوی خاندان رسالت توجّه می‌دهند و مردم را به فیض عظیم می‌رسانند. این بزرگواران باید متوجّه باشند که این منصب در عین عظمتی که دارد و افتخاری بس بزرگ نصیبشان نموده است، مسئولیتی بسیار سنگین نیز بر دوششان نهاده و رعایت کامل حدود و شرایط را از آنان طلبکار است! از جمله آن حدود و شرایط، همین نکته است که با استناد به قرآن کریم هنگام نقل مصائب وقتی به مطلب سنگین و دلخراشی می‌رسید، از بازگوکردن آن خودداری نمایید، آن را صریح و بی‌پرده و عریان نقل نکنید تا هم حریم آن نشکند و حرمت صاحب مصیبت محفوظ بماند و هم دل‌های دوستداران ذریه‌ی رسول از شنیدن آن، محترق نگردد.

گاهی یک حادثه‌ی فجیع، آن چنان درد انگیز است که نقل آن از عظمتش می‌کاهد و سکوت از ذکر آن، بر عظمتش می‌افزاید. مثلاً یک شخصیت فوق‌العاده بزرگ و محترم علمی، یک مرجع تقلیدی، آیت الله العظمایی در یک کوچه مورد اهانت یک آدم رذلی قرار گرفت. حالا کسی می‌خواهد بیاید تمام جزئیات مواقع را برای دیگران نقل کند. اصلاً زبانش یارای گفتن پیدا

نمی‌کند. بس که آن شخصیت عظیم است و آن اهانت جانسوز. همین قدر می‌گوید، فلان شخص بزرگوار و محترم در فلان جا مورد اهانت واقع شد و نمی‌توانم بگویم که چگونه شد. همین که گفت، نمی‌توانم بگویم چه شد، کسانی که طرف خطاب هستند، می‌فهمند که اهانت و جسارت، بسیار عظیم بوده که گوینده از نقل آن نیز استنکاف می‌ورزد؛ چرا که نقل اهانت نیز، خود نوعی اهانت است.

خداوند حکیم در نقل آن قسمت از داستان که برادرها می‌خواستند یوسف را به چاه بیفکنند و اینکه در آن لحظات چه صحنه‌ی جانسوزی پیش آمد، از بازگو کردن آن خودداری کرده و اکتفا به سکوت فرموده است یعنی خداوند رحیم نیز در این آیه دارد مصیبت حضرت یوسف را ذکر می‌کند و به اصطلاح ما، روضه‌ی یوسف می‌خواند؛ اما پس از ذکر مقدمات، به آن نقطه‌ی حساس دلخراش که رسیده سکوت کرده و اسمی از آن نبرده است و متأسفانه ما در مجالس ذکر مصائب اهل بیت می‌بینیم آقایان مداحان و مرثیه‌خوانان که بسیار محترم و جلیل‌القدرند، این نکته را رعایت نمی‌فرمایند.

مثلاً وقتی به مصیبت جانگداز قتلگاه امام سیدالشهدا (علیه السلام) می‌رسند بی‌پروا وارد قتلگاه می‌شوند و تمام جزئیات کار آن لعین ناپاک را بی‌پرده و عریان به زبان می‌آورند. آن مصیبت‌ها که تحمّل آن بر آسمان‌ها و آسمانیان سنگین است، چنان در میان ما سبک گشته است که یک جوان مثلاً بیست ساله، در حدّ خودش می‌بیند که وارد گودال قتلگاه بشود و تمام جزئیات را بیان کند. این هتک حریم مصیبت است یعنی عظمت و حرمت مصیبت شکسته می‌شود و به خود صاحب مصیبت نیز اهانت می‌شود؛ در صورتی که بسیاری از مصائب خاندان رسول باید سر بسته گفته شود و با اشاره‌ای، دل‌ها به آن توجه داده شود. بحمدالله مردم ما به همه‌ی آن مصائب آشنا هستند و در

طول مدّت عمرشان آن مصیبت‌ها را مکرّر شنیده‌اند و همین قدر که اشاره‌ای بشود، دل‌ها متأثر می‌شود و چشم‌ها اشک‌آلود می‌گردد. همه آمادگی دارند و با اشاره‌ای دل‌ها از جا کنده می‌شود و چه بسا این‌گونه بیان توأم با رعایت حرمت، تأثرانگیزتر باشد و به راستی انسان گاهی بعض مطالب و هن‌آوراز بعض مرثیه‌خوانان می‌شنود که از عمق جان می‌گوید:

«ای کاش پیش از این مرده بودم و این اهانت در لباس ذکر مصیبت را نمی‌شنیدم».^۱

مَدّا حان محترم تمام همّشان این است که صدای ضجّه و شیون از مرد وزن برخیزد و به اصطلاح خودشان، مجلس بگیرد! یعنی چه؟! شما ببینید آن مرد بزرگوار که می‌خواهد ذکر مصیبت کند با چه متانتی می‌گوید:

«ای مسلمانان! هیچ می‌دانید او که بود؟ دختر که بود؟ مادر که بود و همسر که بود؟».^۲

وای به حال آن بدبختی که ظلم بر او را پایه‌گذاری کرد. همچنین آن عالم بسیار جلیل‌القدر که در شعر هم عظمتش تجلّی کرده، می‌فرماید:

«من خبر از داستان میخ در ندارم، برو از آن سینه‌ای که گنجینه اسرار الهی است سؤال کن که میخ در، با آن سینه چه کرده است؟».^۳

ملاحظه می‌فرمایید در عین اینکه سخن از مصیبت بسیار جانسوز به میان آورده است، با این حال، حریم مصیبت و صاحب مصیبت را حفظ کرده و کوچک‌ترین خدشه‌ای به عظمت او وارد نیاورده است! با همین کلمه (وَلَسْتُ

۱. سوره مریم، آیه ۲۳: «يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَ كُنْتُ نَسِيًّا مَّنْسِيًّا».

۲. الإحتجاج (طبرسی)، ج ۱، ص ۱۰۵: «بُنْتُ مَنْ أُمُّ مَنْ خَلِيلَةَ مَنْ».

۳. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار عليهم السلام، ج ۳، ص ۳۳:

«وَلَسْتُ أَذْرِي خَبَرَ الْمَسْمَارِ *** سَلَّ صَدْرُهَا خَزِينَةَ الْأَشْرَارِ».

اَدْرِ)، من آن قصّه را نمی دانم و از من نپرس، سنگینی مصیبت را نشان داده است بدون اینکه شرحی داده باشد. البته شرایط زمان و مکان و موقعیت شخص ذاکر مصیبت و اهلیت حاضران در مجلس متفاوت است و باید تمام آن شرایط رعایت شود، تا رسم احترام و ادب محفوظ بماند.

یک زمان، شخصیت عظیمی مثل مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری رحمۃ اللہ علیہ در سنین بالای عمر با داشتن آن مرتبه‌ی اعلا از زهد و تقوی و علم؛ آن هم به تناسب ایام عاشورا و در مجلس بزرگانی از علما و صلحا، چند جمله‌ای از مصیبت قتلگاه؛ آن هم با دل سوخته و چشم اشک بار بگوید و قطرات اشک از چشمانش به محاسن سفیدش جاری گردد، البته مناسب است و حرمت مصیبت محفوظ است؛ وگرنه هرکسی در هر سنّ و سالی و با هرزی و قیافه‌ای و در هر مجلسی بخواهد سخن از مصائب سنگین امام سیدالشهداء علیه السلام و حضرت صدّیقه کبری علیه السلام به زبان جاری کند و همش گُل کردن مجلس و گریه گرفتن از مردم باشد، مستلزم هتک حرمت می شود و اهانت به ساحت اقدس خاندان رسالت.

جایز نبودن آگاهی انسان از آینده‌ی خود

هرکسی که مشکلاتی در زندگی دارد دنبال این می گردد که بفهمد عاقبت کارش به کجا خواهد رسید و سرنوشتش چه خواهد شد، از طرفی هم از راه‌های عادی چیزی نمی فهمد؛ طبعاً دست به دامن راه‌های غیر عادی می شود و می خواهد از آن راه‌ها بویی ببرد که آینده چه خواهد شد و سرنوشتش به کجا منتهی خواهد گشت. مسأله‌ی رَمّالی، کف بینی، طالع بینی و سر کتاب باز کردن از همین جا نشأت می گیرد و احیاناً شیادانی برای سوء استفاده از این طرز تفکر جاهلانه‌ی مردان و

زنان نادان، دست به کار می‌شوند و با نداشتن هیچ‌گونه اهلیت و اطلاع، ادعای آگاهی از گذشته و آینده‌ی انسان‌ها می‌نمایند و حرکاتی مرموز از خود نشان داده و رطب و یابسی به هم می‌بافند و مردان و زنانی را به دام می‌افکنند و از این راه به نوایی می‌رسند و متأسفانه بسیاری از مردم با موضوع استخاره نیز این‌گونه معامله می‌کنند و استخاره را راهی برای خبرگرفتن از آینده‌ی خود تصور می‌کنند و می‌خواهند از طریق استخاره بفهمند سرنوشت آینده‌شان چه خواهد بود. در صورتی که بنا نیست کسی از آینده‌اش باخبر گردد و اگر بنا بود، خدا خودش راهی را معین می‌کرد که همه از آینده‌ی زندگی باخبر بشوند در حالی که می‌فرماید:

«...کسی نمی‌داند فردا چه کاری خواهد کرد و کسی نمی‌داند در چه

سرزمینی خواهد مرد...»^۱

انسان برای انجام هرکاری اول وظیفه‌ی تفکر و تحقیق و اندیشیدن دارد و سپس مشورت با افراد بصیر و امین و پس از آن با توکل بر خدا، اقدام به عمل نمودن؛ چنان‌که می‌فرماید:

«...با مردم برای انجام کارها مشورت کن و بعد تصمیم بگیر و بر خدا توکل کن...»^۲

علت فقدان جاذبه‌ی معنوی برخی مساجد و مراکز مذهبی

به جرئت می‌توان گفت دلیل آن جزاین نیست که بسیاری از معابد و مساجد و مراکز دینی، به دست اشخاص ناپاک افتاده است از اینرو معنویت‌شان

۱. سوره لقمان، آیه ۳۴؛ «...وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ...».

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹؛ «...وَسَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ...».

از بین رفته است. در چنین مراکزی غالباً معنویتى که باید در دل ها پیدا شود و دل ها را به خدا نزدیک کند، دیگر پیدا نمى شود. چنان که الان هم مى بینیم در مکه و مدینه چنین است. ما بر حسب ظاهر خیلی خوشحال مى شویم که چقدر این شهرها را آباد کرده اند! چقدر مسجدها منظم شده! چقدر آب و برق و تهویه و... اما معنویت کجاست؟ بسیاری ممکن است به حج بروند و برگردند و حتّى ذره ای هم معنویت به همراه نیاورند. مساجد و معابد در زمان های سابق این طور نبوده اند. در زمان ما ظاهراً مراکز عبادى خیلی خوب و زیبا و جالب توجه است، ما هم مجذوب همین ظواهر زیبا مى شویم. اما از باطن آنها سراغ نمى گیریم که باطنش چیست؟ معنویت آن کجاست و روحانیت دین کجا رفته است؟

دین مقدّس، قبرستان را وسیله زاهد شدن قرار داده تا مردم به قبرستان بروند و رغبتشان به دنیا کم و به آخرت زیاد شود. به یاد مرگ و برزخ و محشر بیفتند. اما حالا قبرستان های ما آباد و تفرّجگاه و مثل پارک های عمومى است. غالباً افراد برای تفریح و تفرّج به آنجا مى روند و در آنجا تنها چیزى که به یاد آن نمى افتند، همان مرگ و برزخ و محشر است. ظواهر آن، چنان فریبنده و سرگرم کننده است که دیگر به یاد مرگ و مراحل پس از مرگ نمى افتمیم. ما هم مى گوئیم مکه و مدینه خیلی خوب شده. مشعر الحرام روشن شده. قبلاً این طور نبود و تاریک بود. عرفات تماماً ش خاک بود. حال درخت هایی کاشته اند و سبز و خرم شده است. اینها همه ظواهر است. اما آیا در باطن چگونه است؟ آیا آن معنویتى که مشعر الحرام داشت حالا نیز دارد؟ آن معنویتى که عرفات و منى داشت حالا نیز دارد؟

اینها «صدّ عن سبیل الله» محسوب مى شود. قرآن مى گوید: چنین افرادی نمى توانند اولیای مسجد باشند و تنها کسانی مى توانند ولیّ مساجد و معابد و اختیاردار مراکز دینی باشند که متقى باشند.

جایز نبودن انتشار عکس‌های ساختگی از ائمه علیهم‌السلام

به اختصار عرض می‌کنم عکس‌هایی ساختگی و بی‌اساس از طرف دشمنان دانا یا دوستان نادان در میان مردم پخش شده و می‌شود، در مغازه‌ها و خانه‌های مسلمانان نیز به دیوارها نصب می‌گردد؛ از قبیل عکس‌هایی از امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام که او را با هیکلی درشت و مهیب در حالی که شمشیر دولبه‌ای روی زانو نهاده و نشسته است، نشان می‌دهد، یعنی آن حضرت را مرد جنگ و شمشیر معرّفی می‌کند؛ گویی او همیشه در حال شمشیر زدن بوده و همیشه می‌گفته است: یا مرگ یا اسلام! انتشار اینگونه عکسها به هیچ وجه جایز نیست و مقبولیت دینی ندارد و نشانگر شخصیت والا و آسمانی آن امام همام نیست.

راهکار مقابله با تهاجم فرهنگ غربی

متأسفانه تهاجم فرهنگی دشمن در کشور اسلامی ما پیشروی غم‌انگیزی دارد و یکی از عوامل بسیار مؤثر تهاجم فرهنگ غربی، در کشور ما مطبوعات و صدا و سیما هستند. از این راه، مردم هدایت می‌شوند و هم‌گمراه. البته ما منکر برنامه‌های خوب و قابل تقدیر صدا و سیما نیستیم؛ اما آیا در خلال همین برنامه‌ها با تردستی خاصی، فرهنگ غربی را در افکار جوانان ما رسوخ نمی‌دهند؟! هر برنامه‌ای که به نحوی افکار جوانان را از الهی بودن به سوی شیطانی شدن سوق دهد، از برنامه‌های تهاجم فرهنگی محسوب می‌شود. هر فیلم و هر گفتار

و نمایشنامه‌ای که در عقاید مردم تزلزل ایجاد کند و اخلاقشان را روبه ردیلت و هرزگی ببرد، تهاجم فرهنگی است. آیا در دستگاه صداوسیما ما چنین برنامه‌هایی تهیه و پخش نمی‌شود؟ البته برنامه‌های قرآنی، تفسیری، درسی و اخلاقی هم فراوان است، اما باید دید کدام برنامه‌ها مخاطب بیشتری دارند. آیا فیلم‌هایی با صحنه‌های محرک همراه با موسیقی‌های آنچنانی مخاطب بیشتر و جوان‌تری دارند یا قرآن و تفسیر و درس و مواعظ و نصایح اخلاقی؟ بله، جمعی از پیرمردها و پیرزن‌ها که شعله‌ی آتش شهوات در وجودشان روبه خاموشی گذارده است و گروه اندکی از جوانان پاک‌دل و تربیت یافته‌ی در محافل دینی حوصله می‌کنند پای برنامه‌های قرآن و تفسیر و درس‌های اخلاق بنشینند و به آنها توجه کنند؛ اما بیشتر جوان‌ها و نوجوانها چه طور؟ اثرگذاری کدام یک از این فیلم‌ها و تفسیرها بیشتر است؟ کدام دل‌نشین‌ترند؟ قرآن و تفسیر و درس و مواعظه که با شهوات مردم سازگار نیست و در دل‌ها نمی‌نشینند و آنچه با شهوات مردم مناسب‌تر است و نقداً نیز در پوشش سیمای جمهوری اسلامی در معرض تماشا قرار می‌گیرد، درد دل می‌نشیند و اثر لذت‌بخشی می‌گذارد. این موضوع که سیمای جمهوری اسلامی ایران به این برنامه‌های مبتذل مشروعیت می‌بخشد، در مجموع باعث شده است که اثر تخریبی صدا و سیمای ما بیش از اثر تربیتی‌اش باشد.

آنچه مسلم است، این است که برنامه‌های مذهبی صدا و سیمای، اگر سالم باشد، از مستحبات محسوب می‌شود؛ ولی اگر محرک مخاطبان و سوق دهنده‌ی آنها به سوی شیطان باشد، هر چند که در لابه‌لای برنامه‌های مذهبی ارائه شود، از محرمات به حساب می‌آید. حال، سؤال این است که آیا مستحبات می‌تواند مانع اثرگذاری عمل حرام شود؟ بطور مثال کسی که نماز شب می‌خواند و در طول روز ربا بخورد، آیا ثواب نماز شب می‌تواند گناه ربا را بپوشاند؟ پاسخ آن است که اگر صد هزار سال هم نماز شب بخواند و روزه‌های مستحبی بگیرد، یک

درهم که ربا بخورد، تمام ثواب‌ها از بین رفته و جهنمی خواهد شد. هیچ عمل مستحبی نمی‌تواند مانع از تأثیر حرام شود.

مواعظی که در زمینه‌ی مسائل دینی و اخلاقی ارائه می‌شوند، جملگی از مستحباتند؛ اما فیلم‌های محرکی که اثر تخریبی در بیننده ایجاد می‌کنند و زمینه را برای گناه وی آماده می‌سازند، از مصادیق تهاجم فرهنگی به شمار می‌روند. آنان که مدّعی مبارزه با تهاجم فرهنگی هستند، اگر به راستی قصد مبارزه با تهاجم فرهنگی را دارند، باید ابتدا سازمان صدا و سیما را اصلاح کنند!

چگونگی رفتار والدین برای رشد فکری و اجتماعی فرزند خود

مطلبی که از نظر روابط والدین و اولاد درخور توجّه است. اینکه برخی از والدین به قدری نسبت به اولاد خویش علاقه‌مندند که نمی‌خواهند آنها را لحظه‌ای از خودشان دور کنند. می‌گویند، می‌خواهیم همیشه پیش ما باشند و از ما جدا نشوند در حالی که این گونه ایجاد محدودیت در زندگی فرزند، درست نیست. او باید دنبال تحصیل علم برود، دنبال کسب و کار و تجارت و فعالیت برود و احساس یک نوع آزادی و استقلال در زندگی بنماید. البته نه بطوری که والدین در زندگی او هیچ‌گونه نظارتی نداشته باشند و در شرایط گوناگون از راهنمایی او خودداری نمایند زیرا طبیعی است که انسان جوان به هر حال یک سلسله خامی‌ها و ناپختگی‌ها دارد و احساساتش غالب بر عقلش می‌باشد تا آنجا که فرموده‌اند، از جمله عوامل سُکرومستی، خود حال جوانی است. همان گونه که شراب، مستی می‌آورد، چند چیز هست که آنها هم مستی می‌آورند و آدمی را از توجّه به حق و پذیرش حق باز می‌دارند؛ از

جمله آنها قدرت است که سُکر آن از سُکر شراب بسی عمیق تر است و مست قدرت، دیرتر از مست شراب، به هوش می آید و دیگری مدح و ثناخوانی است که انسان را بیش از حد تعریفش کنند و او باورش شود و سومی حال جوانی و شباب است که آدم جوان اگر تربیت کامل نبیند و به حال خود رها شود، طغیان می کند و خود و دیگران را به خطر می افکند.

طبیعی است که انسان مست، از درک حقایق و تشخیص زشت و زیبا عاجز می شود و لذا درست نیست که والدین، فرزند خودشان را که در بحبوحه ی غرور و احساسات جوانی است به حال خود رها کنند و نظارت بر امور او نداشته باشند و راهنمایی اش نکنند؛ هر دو کار غلط است یعنی آن طور او را محبوس و محدود کردن و پای او را به پای خود بستن که از ما جدا نشود، درست نیست و منافات با استقلالش دارد؛ از آن طرف نیز او را رها گذاشتن و هیچ نظارتی در شئون زندگی او نداشتن و راهنمایی به او ندادن، این هم درست نیست. باید در حد اعتدال باشد یعنی پایش به پای والدین بسته نباشد و مستقل باشد؛ اما والدین، نظارت بر کار او داشته باشند و بدانند دنبال تحصیل علم که می رود، به کجا می رود؟ در چه جوّی است و با چه شرایطی است و با چه کسانی معاشرت می کند و یا اینکه دنبال کسب و کار و تجارت می رود؛ آن هم با رعایت موازین شرعی و عرفی از جهات گوناگون باشد، تا حالت خامی آن جوان، با تجربه و پختگی والدین جبران شود.

برادران یوسف به پدر گفتند:

این قدر پای یوسف را به پای خودت نبند،^۱ آزادش کن تا با ما بیاید در صحرا و چمن بچرد و بازی کند. این هم یکی از نقشه های شیطانی است که شیادها طرح می کنند و با نشان دادن زندگی غرق در رفاه تخیلی که اگر

فلان جا بروید، چقدر عالی زندگی می‌کنید و درس خوب می‌خوانید و مقامات عالی به دست می‌آورید و... زیر پای جوان‌ها می‌نشینند و با جملۀ «یرتّع ویلعب» گولشان می‌زنند و از خانه و زندگی اصلی‌شان بیرون می‌آورند و گرفتارشان می‌سازند.

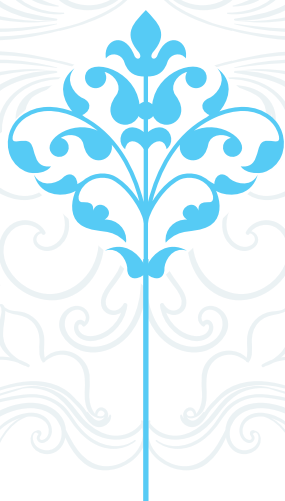
اگر والدین، آنها را محکم به خود بچسبانند و بگویند:

«ما می‌ترسیم اگر از ما جدا بشوند، آنها را اگرگ بخورد»^۱.

ولذا جدا شدن آنها از ما سبب غصّه و اندوه‌مان می‌گردد، این نیز درست نیست. حال آنکه حضرت یعقوب علیه السلام العیاذ بالله این چنین بود. او که پیغمبر معصوم است و با شرایطی که تشخیص داده بود عملش حق و صلاح محض بود.

منظور این است که بطور کلی نباید والدین بگویند: فرزند ما از ما جدا نشود. اگر برود ما غمگین می‌شویم و لذا نباید از ما جدا بشود، این حرف، درست نیست. نه کلی «أرسله یرتّع ویلعب»؛ درست است که رهایش کن، هر جا که می‌خواهد بچرد و بازی کند و نه کلی «إِنِّی لَیَحْزُنُنِیْ أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ»؛ صحیح است که نباید از من جدا بشود و جایی برود. از هر دو جهت باید در حدّ اعتدال باشد.

۱. سوره یوسف، آیه ۱۳: «إِنِّی لَیَحْزُنُنِیْ أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخَافُ أَنْ یَاْكُلَهُ الذِّئْبُ».



پول مفسده آفرین

تاریخ و تجربه نشان داده است که هر جا، پای پول به میان آمده، فساد پیاپی شده است. همان کسانی که مجاهدند و سربازند و در راه خدا جان می دهند، وقتی پول برای آنها جلوه گری می کند، دل هایشان را عجیب دگرگون می سازد. امام سید الساجدین علیه السلام در صحیفه ی مبارکه از مال به «فتون» تعبیر کرده است؛ یعنی فتنه انگیز. ضمن دعای مخصوصی که درباره ی مرزبانان و سربازان مجاهد دارد، این جمله آمده است:

«خدایا! هنگامی که مجاهدان و سربازان اسلام در میدان جهاد با دشمن روبه رو شدند، درباره ی آنها عنایتی کن که دنیای فریبده را فراموش کنند و ارزش مال دنیای فتنه انگیز از نظرشان محو گردد».^۱

۱. صحیفه سجاده، ص ۱۲۶؛ «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَنْسِهِمْ عِنْدَ لِقَائِهِمُ الْعَدُوَّ ذِكْرَ دُنْيَاهُمْ الْخَدَاعَةِ الْغُرُورِ، وَأَمَحْ عَنْ قُلُوبِهِمْ خَطَرَاتِ الْمَالِ الْفُتُونِ».

روشن است که مسأله‌ی پول و مال دنیا، مسأله‌ی ساده‌ای نیست و گذشتن از آن به سهولت میسر نمی‌شود. آن کسی که دستش از مال دنیا کوتاه است، ممکن است ادعا کند گذشتن از آن چیزی نیست؛ ولی وقتی به آن دست یافت، چنان محکم به آن چنگ می‌زند که هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند او را از مالش جدا کند. به قول شاعر:

حضرت پول است کاورا جان نثار است این بشر
از پیاپی اش هر کس چو مجنون سربه صحرا می‌کند
محترم چون پول در عالم نظر دارد کسی؟
هر کسی را تو بگویی عقل حاشا می‌کند

شعربیانگراین است که در میان مردم محترم تر از پول چیزی نیست. همه‌ی احترامات دنبال پول می‌آید. شاعری دیگر نیز در این خصوص گفته است:

اسکناس! ای قوت جان اسکناس درد ما را جمله درمان اسکناس
چاره‌ی گرمای تابستان ما دفع سرمای زمستان، اسکناس

بنابراین، پول فتنه‌انگیز است؛ تا وقتی در میان ما نیست، مردم با هم برادرند و خوش رفتارند و صمیمی. همین که پول به میدان آمد، دشمن یکدیگر می‌شوند، به جان هم می‌افتند، غیبت می‌کنند و تهمت می‌زنند و از ریختن آبروی یکدیگر ابایی ندارند.

در جنگ بدر نیز این وضع به میان آمد و در جنگ احد نیز شدت بیشتری به خود گرفت. در این جنگ به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله صدماتی وارد شد و علت آن مال دوستی بود و دست‌یابی به غنائم جنگی در جان مسلمانان و سوسه ایجاد کرد. مسلمانان پیروز شدند و دشمن پا به فرار گذاشت و اموالش به دست مسلمین افتاد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله پیش از جنگ به سنگردارها فرمان داده بود که

چه ما غالب بشویم چه مغلوب، شما سنگرها را رها نکنید و همان جا بمانید، ولی آنها به محض آن که لشکر را فاتح و مشغول جمع‌آوری اموال دشمن دیدند، تاب نیاوردند و به هوای جمع‌آوری غنائیم، سنگرها را رها کردند. در این میان دشمن نیز از فرصت استفاده کرد و از پشت سرپیش آمد و حمله کرد. لشکر اسلام شکست سختی خورد و به شخص پیغمبر اکرم ﷺ صدماتی وارد شد. از جمله حوادث ناگوار این جنگ شهادت عموی بزرگوار پیامبر، حضرت حمزه علیه السلام بود که به وضع فجیعی به شهادت رسید. این همه از شومی جلوه‌ی پول بود.

در غزوه‌ی بدر این جریان بعد از جنگ پیش آمد. وقتی جنگ به پایان رسید دشمن فراری شد، میان مسلمانان درباره‌ی اموال دشمن اختلاف افتاد. جوان‌ها به دلیل آن که در صف اول جبهه بودند، ادّعا می‌کردند اموال از آن آنهاست. سالخورده‌ها که در پشت جبهه بودند، ادّعا داشتند ما پشتیبان جوان‌ها بودیم و دلگرمی آنان به واسطه‌ی ما بود. اگر آنها فرار می‌کردند، ما بودیم که به آنها روحیه می‌دادیم؛ پس اموال از آن ماست. مرزبان‌ها چیزی می‌گفتند و دیگران چیز دیگری. سرانجام میانشان اختلاف افتاد. دو نفر از انصار به شدت با هم به مشاجره‌ی لفظی پرداختند. این بود که ناچار شدند خدمت پیامبر اکرم ﷺ بروند تا فصل خصومت شود و بدانند که این اموال باید به چه کسی برسد. وقتی خدمت رسول اکرم ﷺ آمدند، این آیه نازل شد و به قول معروف آب پاکی را روی دست همه ریخت.

﴿راجع به غنائیم از تو سؤال می‌کنند که مال کیست؟ بگو مال خدا و

رسول است [و مال کسی دیگر نیست]﴾.^۱

۱. سوره انفال، آیه ۱؛ ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾.

همین که آیه نازل شد، دعوا ختم شد. چون دعوا به این جهت بود که این اموال از آن چه کسی است و معلوم شد که مال شخص معینی نیست و از آن خدا و رسول است. این بود که فتنه تمام شد. چون آنها از اهل ایمان بودند و می دانستند که خدا و رسول از این اموال بهره برداری شخصی نمی کنند.

ضرورت تشکیل بیت المال برای حکومت دینی

اساساً تشکیل بیت المال از لوازم حتمی یک سازمان حکومتی است؛ یعنی وقتی ما معتقد شدیم «دین، مهمترین عامل حیاتی برای جامعه ی بشری است که اگر نباشد جامعه ی انسانی مبدل به مجتمع کامل عیار حیوانی می شود آن گونه که نمونه اش را در دنیای امروز خود می بینیم. این زندگی جنگلی، درنده خویی، گرگ و سگ به هم پریدن و خون یکدیگر را ریختن، نتیجه ی بی دینی جامعه است. دین باید در جامعه ی بشری حاکم باشد تا زندگی، زندگی انسان ها بشود»؛ وقتی به این حقیقت معتقد شدیم که دین، عامل حیاتی است و برای بشر لازم تر از آب و نان است، طبعاً این عامل حیاتی احتیاج به حاکم قدرتمندی پیدا می کند تا در سایه ی او محفوظ بماند و از هجمه های دشمنان داخلی و خارجی مصون و مأمون گردد و وقتی بنا شد تشکیلات حکومتی به وجود آید طبیعی است که نیاز به نیروی اقتصادی وافی پیدا می شود تا نظام حکومتی کامل مستقر گردد. پس دین نیاز به حکومت دارد و حکومت نیاز به نیروی اقتصادی وافی که از آن تعبیر به «بیت المال» می کنیم و بدین خاطر گفتیم بیت المال از لوازم حتمی سازمان حکومتی اسلامی است که از جمله منابع تأمین کننده ی آن، همین خمس و زکات است.

بنابراین باید باور کنیم که خمس و زکات در حفظ موجودیت اسلام، نقش اساسی و بسیار مهمی دارد و به همین جهت است که شارع مقدّس، روی این دو مسأله، تأکید بسیار دارد و تسامح در ادای آن را شدیداً و به گونه‌ای وحشت‌انگیز مورد تهدید قرار داده است. حال از باب نمونه به این روایات توجّه فرمایید. از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که:

«هرکس به اندازه‌ی قیراطی از زکات را منع کند و ندهد نه مؤمن است و نه مسلمان».^۱

و این گفتار خداوند عزّوجلّ است که فرموده است:

«پروردگارا! مرا به دنیا برگردان شاید کار شایسته‌ای انجام دهم در آنچه که از خود باقی گذاشته‌ام».^۲

قیراط، مقدار اندکی از مال است؛ مثلاً ۱/۲۰ دینار، کسی که این مقدار از زکات را نگه دارد، از نظر امام صادق علیه السلام اصلاً مسلمان نیست. آنگاه فرمود: این، همان گفتار خداوند است که: وقتی انسان از دنیا رفت و چشمش باز شد و صحنه‌های عالم بر رخ را دید، می‌گوید: ای خدا! می‌شود مرا برگردانید تا در آنچه که از خود باقی گذاشتم به کار شایسته‌ای پردازم؟ این همه رنج بردم، محصول عمرم را برای دیگران گذاشتم و اینک گرفتار عذابم.

مردی از صالحان در خانه‌اش قبری برای خود کنده بود. هر چند وقتی که احساس می‌کرد در دلش قساوتی پیدا شده است داخل آن قبر می‌رفت و می‌خوابید! آنگاه می‌گفت:

«خدایا! مرا به دنیا برگردان تا کار خوب انجام دهم».

بعد به خودش می‌گفت: بسیار خوب؛ مهلت دادیم؛ برخیز ببینیم چه

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۸۸؛ «مَنْ مَنَعَ قِیْرَاطًا مِنَ الزَّكَاةِ فَلَيْسَ هُوَ بِمُؤْمِنٍ وَلَا مُسْلِمٍ».

۲. سوره مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰؛ «... رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ...».

می‌کنی؟! از قبر بیرون می‌آمد و مدّتی حال توّجّه و انابه و تنبّه داشت. باز وقتی احساس قساوت در دل می‌کرد همان کار را تکرار می‌نمود.
در روایت دیگر آمده است:

«هر کس قیراطی از زکات را نگه دارد، دمِ مردن به او می‌گویند: انتخاب کن؛ می‌خواهی یهودی یا نصرانی بمیر.»^۱

هرگز طمع نداشته باش که مسلمان بمیری؛ همین که جان از بدنت درآمد یا در زمره یهود خواهی بود و یا در زمره نصرانی!
باری، آن مرد موثّق گفته است: در خواب دیدم یکی از دوستان من بیمار و در حال احتضار است و من به عیادتش رفته‌ام. در آن مجلس، سه نفر از علمای بزرگ نجف هم هستند. این خواب بیننده، اهل نجف بوده و این خواب را هم در نجف دیده است. دو نفر را هم دیدم پایین پای آن شخص محتضر نشسته‌اند و مکرراً به او می‌گویند:

«بمیر؛ [انتخاب با خودت] اگر می‌خواهی، یهودی بمیر، اگر می‌خواهی، نصرانی بمیر.»^۲

آن دو نفر اصرار می‌ورزند و آن سه عالم نیز چیزی نمی‌گویند. عاقبت آن محتضر گفت: نصرانی می‌میرم و مُرد. من از خواب بیدار شدم و گفتم نکند رفیق ما مرده باشد. برخاستم به در خانه‌اش رفتم، دیدم خبری نیست. وقتی برمی‌گشتم به یکی از رفقا برخوردم به من گفت: فلانی مریض است، اسم همان شخص را برد و گفت: میل داری به عیادتش برویم. من از بیماری‌اش مطلع نبودم. با هم رفتیم، وارد خانه که شدم، دیدم صورت مجلس همان است که در خواب دیده بودم. او در بستر افتاده و در حال احتضار است. آن

۱. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۳، ص ۵۰۵؛ «مَنْ مَنَعَ قِيرَاطًا مِنَ الزَّكَاةِ فَلَيْسَتْ لَهُ إِذَا شَاءَ يَهُودِيًّا وَإِنْ شَاءَ نَصْرَانِيًّا».

۲. همان، ج ۷، ص ۲۷۳؛ «مَنْ إِذَا شِئْتَ يَهُودِيًّا وَإِنْ شِئْتَ نَصْرَانِيًّا».

سه نفر عالم بزرگوار هم نشسته اند، اما آن دو نفری را که در خواب پایین پای او نشسته بودند نمی بینم. او در همان روز از دنیا رفت. من از آن رفیق که آشنایی بیشتری با او داشت، پرسیدم: آیا او حج نرفته بود؟ چون در روایت داریم: کسی که مستطیع شده و بدون عذر، حج نرفته است، یهودی یا نصرانی خواهد مُرد. گفت: چرا! حج رفته بود. گفتم: آیا زکات می داد؟ گفت: خیر؛ زکات نمی داد! فهمیدم رؤیای من صادق بوده و تأیید شده ی از بیان امام صادق علیه السلام است که فرموده است:

«هرکس قیراطی از زکات را نگه دارد، هنگام جان دادن به این کیفیت می میرد که در صفِ یهود یا نصاری محشور می گردد».^۱

راهکار درمان نگرانی برای تأمین روزی

خداوند حکیم در قرآن کریم از روی پند و نصیحت می فرماید: اگر آنان به آنچه که خدا و رسولش به آنها داده اند راضی باشند و بگویند: خدا ما را کافی است، آینده هم خدا و رسولش از فضل خود به ما خواهند داد، ما تنها رضای او را طالبیم اگر چنین باشند به نفع آنان خواهد بود.

این درسی است برای همه ی ما که می گوید: شما هم در زندگی فعال باشید، تنبل و تن پورو بیکار نباشید. آن کاری که طبیعتتان اقتضا می کند و شریعتتان اجازه می دهد، دنبال آن بروید. از راه حلال، مال به دست آورید؛ اگر چه کم باشد، به همان قناعت کنید. حرص و طمع شما را به کار حرام و نامشروع

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۸۸؛ «مَنْ مَنَعَ قِیرَاطاً...».

واندازد؛ هرچند آن کار، پردرآمد باشد. قانع باشید که سعادت شما در همین است. به آینده فکر نکنید که چه خواهد شد. آینده را به خدا واگذارید و این آیه قرآن را همواره به خود تلقین کنید که:

﴿ایا خدا قادر به اداره ی بنده اش نیست؟!﴾^۱.

آن کسی که تقدیرِ عُمُر کرده، تقدیرِ رزق هم کرده است. نسبت به حال حاضر، قانع باشید و نسبت به آینده، متوکل. خیلی از مردم، از آینده وحشت دارند. گاهی به استخاره پناه می برند که بفهمند آینده چه خواهد شد و حال آنکه بنا نیست که آینده را کسی بفهمد. به ما هم نگفته اند از طریق استخاره آینده را به دست آورید؛ بلکه گفته اند: در هر کاری اوّل تحقیق کنید و سپس با افراد بصیر و امین مشورت نمایید و آنگاه تصمیم بگیرید و با توکل بر خدا اقدام کنید؛ آنگونه که خدا می فرماید:

﴿در کار با آنان مشورت کن و آنگاه که عازم شدی بر خدا توکل کن﴾^۲.

معتقد باشید که:

﴿خدا کفایت کننده ی ماست﴾^۳.

﴿خدا و رسولش، کمبود آینده ی ما را تأمین خواهند کرد﴾^۴.

﴿ما طالب رضای خالق خود می باشیم﴾^۵.

بهلول آدم عاقلی بود، ولی بر حسب شرایط زمان تقیّه می کرد و گاهی حرف هایی می زد که بگویند او دیوانه است و متعزّض نباشند؛ ولی در خلال همین حرف ها تذکّراتی به بزرگان قوم داده است.

۱. سوره زمر، آیه ۳۶؛ ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ﴾.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹؛ ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾.

۳. سوره توبه، آیه ۵۹؛ ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ﴾.

۴. همان؛ ﴿سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ﴾.

۵. همان؛ ﴿إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ﴾.

روزی هارون عباسی به او گفت: ما در نظر گرفته ایم متکفل امر معاش تو باشیم تا تو آسوده خاطر نزد ما بیایی. او گفت: اگر این کار، این سه عیب را نداشت، من قبول می کردم: اول اینکه تو نمی دانی من به چه نیازمندم تا آنچه را که می خواهم بدهی، نه به آنچه که نمی خواهم مبتلایم سازی. دوم اینکه نمی دانی به چه مقدار نیازمندم تا به کم و زیاد آن گرفتارم نکنی. سوم اینکه نمی دانی چه وقت نیازمندم تا از دیروزود دادنش، ناراحتم نسازی. تنها آن کسی که مرا آفریده است می داند که من چه می خواهم؛ چقدر می خواهم و چه وقت می خواهم. دیگری را نرسیده است که حق چنین ادعایی را به خود بدهد. علاوه بر این، وقتی کار بدی از من صادر شود توقّع احسان می کنی؛ اما خالق من، آنچنان آقا است که هر چه از من طغیان و عصیان می بیند، دست از احسان خود بر نمی دارد! حال آیا سزا است او را رها کنم و به در خانه ی تو بیایم؟!^۱

این، خود، ضلالت روشن و گمراهی آشکاری است.

رضا به داده بده، وز جبین گره بگشای که بر من وتو، در اختیار نگشاده است
البته انسان در محدوده ی افعال خود، دارای اختیار است اما در نظام کلی عالم، مقررات و مقدرات حکیمانه ای در جریان است که از دایره ی اختیار ما خارج است و ما باید در مقابل آن تقدیرات تسلیم محض باشیم و هرگز گره بر جبین نیندازیم که بر من وتو در اختیار نگشاده است.

بشنوین نکته که خود را زغم، آزاده کنی خون خوری، گر طلب روزی ننهاده کنی
غصّه ی روزی فردای نیامده را می خوری و خود را به رنج و تعب می افکنی و حال آنکه معلوم نیست فردا زنده بمانی؛ اگر ماندی که روزی آن نیز خواهد رسید،

۱. سوره یس، آیات ۲۳ و ۲۴: «أَتَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً وَلَا يُنْقِذُونِ * إِنِّي إِذًا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ».

«خون خوری گر طلبِ روزی ننهاده کنی». از حکیمی پرسیدند: چه سرّی است که آدمیزاد در حین ولادت از مادر، با میچ بسته به دنیا می آید ولی موقع رفتن از دنیا، با میچ باز می رود؟ او در جواب گفت:

«میچ بسته ی آدمیزاد در حین ولادت، دلیل بر این است که آدمی سرشتش آمیخته ی با حرص است [و می خواهد در دنیا، همه چیز از آن او باشد و چیزی به کسی ندهد] اما میچ بازش در حین رفتن از دنیا، نمایانگر این است که ببینید [هر چه داشتم از دست دادم و] حالا با دست خالی می روم!»^۱

«ای چشم داران؛ نگاه کنید و عبرت بگیرید»^۲.

خلاصه آنکه قرآن کریم می فرماید: انسان مسلمانِ موحدِ عارف باید نسبت به حال حاضر از زندگی مشروع - اگرچه اندک است - راضی و قانع باشد و نسبت به آینده اش متوکل، تا به سعادت ابدی نائل گردد.

منشاء زمانی رایج شدن پول و محبوبیت آن

غزالی در احیاء العلوم بحثی دارد که مرحوم فیض رحمۃ اللہ علیہ در محجّة البیضاء آن را نقل می کند. او می گوید: مردم از ابتدا که زندگی اجتماعی را شروع کردند هر کسی که از درآمد کارش اضافه می آورد می خواست به دیگری بدهد و از اضافه ی درآمد او بگیرد تا زندگی اش تأمین شود. مثلاً کشاورز محصول کارش گندم بود، به اندازه ی

۱. روح البیان (إسماعیل حقی)، ج ۳، ص ۴۵۲؛ «وَمَقْبُوضُ كَفِّ الْمَرْءِ عِنْدَ وَلَدَتِهِ، دَلِيلٌ عَلَى الْحِرْصِ الْمُرَكَّبِ فِي الْحَيِّ، وَ مَبْسُوطُ كَفِّ الْمَرْءِ عِنْدَ وَفَاتِهِ، يَقُولُ: أَنْظَرُوا! إِنِّي خَرَجْتُ بِلا شَيْءٍ».

۲. سوره حشر، آیه ۲؛ «... فَأَعْتَبُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ».

لازمش برمی داشت و اضافه را به آهنگر می داد تا از او بیل و کلنگ بگیرد. آهنگر هم که محصول کارش بیل و کلنگ بود، اضافه را به کشاورز می داد تا از او گندم بگیرد. گاهی مشکل پیش می آمد، مثلاً زارع می خواست بیل و کلنگ بخرد ولی آهنگر گندم نمی خواست، یا آهنگر گندم لازم داشت و می خواست بیل و کلنگ اضافه را به زارع بدهد و گندم بگیرد ولی زارع به بیل و کلنگ احتیاج نداشت و گندم به او نمی داد؛ قهراً به این صورت زندگی مختل می شد. ناچار شدند چیزی را به میان بیاورند که قابل معاوضه با همه چیز باشد و هرکسی آن را داشت، هم بتواند گندم بخرد و هم بیل و کلنگ، و دیگر کسی را نرسد که دست ردّ به سینه ی او بگذارد. به همین دلیل، پول، در صور مختلف به میان آمد که بهترین طلا و نقره بود. لذا پول واسطه ی فیض و حلال مشکلات و باب الحوائج و قاضی الحاجات شد و جای خدا را گرفت و معشوق و عزیز مردم شد!

یکی از علما می گوید: عزّت پول هم از عجایب است! چون خود پول، فی حدّ نفسه، فایده ای ندارد، بلکه از خاک و سنگ هم بی فایده تر است، زیرا نه خوراک است و نه پوشاک، نه مسکن است و نه مرکب؛ ولی در عین حال معشوق بشر است! چرا؟ این، چه سرّی است؟!

آری؛ سرّش این است که پول، در عین بی فایده گی اُمّ الفواید است. خودش فایده ای ندارد ولی سرچشمه ی همه ی فایده هاست!! گرسنه ها را سیر می کند، برهنه ها را می پوشاند، بی مسکن ها را مسکن دار می کند، بی مرکب ها را مرکب دار می کند، طبیب را از راه دور بالای سر مریض می آورد و خلاصه معاش و معاد مردم را تأمین می کند، لذا معشوق بشر است! حکما می گویند:^۱

ولی ما می گوئیم: اگر شیئی، کُلّ الاشیاء باشد تعجّبی ندارد؛ تعجّب آنجاست که: «لأشّیء کُلُّ الْأَشْیَاء» باشد! یعنی، با این که خود پول، لاشیء است و هیچ

۱. شرح أصول الکافی (صدرا)، ج ۳، ص ۴۰۷؛ «بَسِیْطُ الْحَقِیْقَةِ کُلُّ الْأَشْیَاء».

چیز نیست؛ نه خوراک است و نه پوشاک، نه مسکن است و نه مرکب؛ اما همه چیز، از این بی همه چیز می جوشد؛ «كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَى» آری:

حضرت پول است کانرا جان نثار است این بشر

در پی اش هر کس چو مجنون سربه صحرای کند

محترم چون پول، در عالم نظر دارد کسی؟

هر کسی را تو بگویی عقل حاشا می کند

هر ملل در هر دُول، آن را به نامی خوانده اند

اسم اعظم نیست، لکن کار اسماء می کند

﴿ملائکه در مقابل آدم ﷺ به سجده افتادند، چون علم اسماء داشت﴾^۱.

آدمیان نیز در مقابل پول سجده می کنند و برای پول و پولدارها رکوع می کنند:

«دَيْنُهُمْ ذَنَابِيرُهُمْ»^۲. این هم واقعاً عجیب است، انسان افرادی را می بیند که

عقل و شعور درستی ندارند و چیزی سرشان نمی شود ولی چون پولدارند، نزد

مردم بسیار محترمند!

بنده یادم هست درس هشت یا نه سالگی بودم؛ در روستای ما کسی

بود که هیچ سوادى نداشت و حتّی به قول معروف نمی توانست اسمش را

بنویسد، اما نزد مردم بسیار محترم بود. هر جا که می رفت در صدر مجلس

جایش می دادند. حرف های لاطائل که می زد همه گوش می دادند و بله قربان

می گفتند. من تعجب می کردم که: این آدم با این بی سوادى - حتّی من که در

کلاس سوّم ابتدایی درس می خواندم با سواد تراز او بودم - چطور این قدر پیش

مردم محترم است؟! آن وقت عقلم نمی رسید، وقتی بزرگ شدم فهمیدم چون

پولدار است محترم است و پول، عیب ها را می پوشاند. پول، سرپوش است،

۱. سوره بقره، آیه ۳۱؛ «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا».

۲. الحیة (ترجمه احمد آرام)، ج ۴، ص ۴۶.

عیب زشت رازیبا می‌کند، لذا عزّت الهی به پول داده شده و این شبیه خارق العاده^۱ است که:

ولذا همان خالق عزّت بخش به پول، گفته است: باید این عزیز، در میان شما بچرخد و وسیله‌ی مبادله قرار گیرد و شما حق ندارید حبشش کنید و ذخیره و انباشته‌اش سازید. اسلام می‌گوید: شما نمی‌توانید از طلا و نقره ظرف بسازید و آن را در خانه و زندگی به کار ببرید. طلا و نقره برای مبادله است نه برای کاسه و بشقاب کردن و دکور ساختن و خود را متشخص نشان دادن. اگر چنین کنید در روز جزا با همانها داغتان می‌کنند و عذابتان می‌دهند. به هوش بیایید و آوای قرآن را بشنوید.

رابطه بین رزق حلال و انجام عمل صالح

معاملات پرسودی ممکن است برای انسان پیش بیاید، اما خدا راضی نیست. آیا کسی یافت می‌شود که بگوید چون خدا راضی نیست، من این معامله سودآور را نمی‌کنم؟ خوب است ما تاریخ گذشتگان و صلحا را بخوانیم تا دریابیم که آنان چگونه در دامن دین تربیت یافته بودند و چه حالی داشتند. مرحوم فیض رحمته الله علیه در «المَحَجَّةُ الْبِیضاء» نقل می‌کند که یک تاجر واسطی بود و وکیلی در بصره داشت. آن مرد از واسط یک کشتی گندم بار کرد و به بصره فرستاد. سپس به وکیلش نامه نوشت: همان روزی که این کشتی گندم به بصره رسید، به بازار عرضه کن و در معرض فروش قرار بده و تا فردا تأخیر نکن. وقتی کشتی گندم به بصره رسید، تاجر بصره به آن وکیل گفتند: اگر یک هفته صبر

۱. آل عمران، آیه ۲۶: «تُعْزَمُنْ تَشَاءُ وَ تُدَلُّ مَنْ تَشَاءُ بِیَدِ الْخَیْرِ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ».

کنی، قیمت گندم خیلی بالا می‌رود و چندین برابر استفاده خواهی کرد. او هم به توصیه آنها عمل کرد و یک هفته در فروش گندم تأخیر کرد. قیمت خیلی بالا رفت و آن را به بازار عرضه کرد و سود فراوان نصیبش شد. خیلی خوشحال شد. برای صاحب گندم نوشت که این کار را کردم و خیلی استفاده کردی. او ناراحت شد. برای وکیلش نوشت: تو خیال کردی به من خدمت کردی؟ نه، به من خیانت کردی. مال مرا احتکار کردی. مرا به گناه احتکار دچار کردی. دینم را فاسد کردی. من می‌خواستم دینم سالم بماند و اندک سودی هم در تجارت مشروعم برده باشم، تو برای من پول فراوان به دست آوردی ولی دینم را لگه‌دار کردی. حالا تمام آن پول‌ها را که گرفته‌ای در میان فقرای بصره تقسیم کن. من آنها را نمی‌خواهم. شاید خداوند به برکت این صدقه، گناه احتکار مرا بیامرزد و مرا به حالت اول برگرداند. نه منفعت، نه زیان.

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: «مُجَادَلَةُ السُّيُوفِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ الْحَلَالِ»؛ در مقابل ضربات شمشیر قرار گرفتن آسان‌تر از تحصیل مال حلال است. طلب حلال خیلی دشوار است:

«کسی که چهل روز فقط حلال بخورد، خداوند قلبش را نورانی می‌کند

و چشمه‌های جوشان حکمت را از قلبش به زبانش جاری می‌سازد».^۲

چرا؟ چون در اثر حلال خوری نورانیت پیدا کرده. این امر نشان می‌دهد که تمرین و عبادت و بندگی و عمل می‌خواهد تا انسان به این نورانیت برسد. کسی به معصوم علیه السلام گفت: آقا دعا کنید من دعایم مستجاب شود. فرمود:

«تو خوراک را پاک کن، دعایت مستجاب می‌شود».^۳

۱. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۱۶۲ «مُجَادَلَةُ السُّيُوفِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ الْحَلَالِ»

۲. إحياء علوم الدين، ج ۲، ص ۱۳۴؛ «مَنْ أَكَلَ الْحَلَالَ أَرْبَعِينَ يَوْمًا تَوَرَّاهُ اللَّهُ قَلْبُهُ إِلَّا جَزَتْ يَتَابِعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ».

۳. المحجة البيضاء، ج ۳، ص ۲۰۴؛ «أَطْبَ طُعْمَتُكَ تُشْتَجَبَ دَعْوَتُكَ».

این آیه در قرآن خیلی عجیب است:

﴿غذای پاک بخورید تا عمل صالح از شما صادر شود﴾.^۱

معلوم می شود بین حلال خوردن و عمل صالح انجام دادن ارتباطی وجود دارد. ما گاهی غصّه می خوریم که چرا افرادی هستند که صالح العملند و بندگی خوب دارند، اما من نمی توانم انجام دهم. نماز شب می خوانند ولی من نمی توانم بخوانم. از مال حرام پرهیز می کنند ولی من نمی توانم. قرآن فرمود: شما غذای پاک و خوب بخورید، تا عمل صالح از شما بجوشد. یعنی مطمئن باشید تا غذایتان پاک نباشد، عمل صالح از شما صادر نمی شود و بنده خوب خدا نخواهید بود.

از مرحوم محدّث قمی رحمته الله نقل شده که فرمود: من سفری به همدان رفتم و بر شخص معتمدی وارد شدم. یک شب او به من گفت: فلان جا شام مهمانم، دلم می خواهد خدمت شما باشم، با هم آنجا برویم. من امتناع کردم. گفت: آقا! اگر شما همراه من بیایید، آبروی من بیشتر می شود. برای من خوب است. با هم رفتیم. شام آوردند و خوردیم. بعد از شام به منزل برگشتیم. من صبح برخلاف هر شب که با کمال راحتی برای نماز شب برمی خاستم، زمانی از خواب بیدار شدم که نزدیک طلوع آفتاب بود و نزدیک بود نماز صبحم نیز قضا شود. خیلی ناراحت شدم. عجب! آدم یک عمر زحمت بکشد که نماز شبش ترک نشود، ولی حالا چطور شده که نماز صبحم نزدیک است قضا شود؟ با عجله برخاستم، با ناراحتی وضو گرفتم و نماز صبح را خواندم تا قضا نشود. بعد به فکر افتادم چرا این طور شد؟ یعنی چه؟ برای من مصیبتی شد.

برای ما خیلی مهم نیست که نماز صبحمان هم قضا شود؛ اما آنها که خود را

۱. سوره مؤمنون، آیه ۵۲: ﴿كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً﴾.

منظم کرده‌اند، تطهیر کرده‌اند، برایشان سنگین است. من فکر کردم چرا این طور شد؟ گفتم: شاید به خاطر شام دیشب بوده است. غیر از این دیگر توجیهی ندارم. صاحبخانه آمد، به او گفتم: صاحب آن منزل که دیشب رفتیم چه کاره بود؟! قدری تأمل کرد و گفت: ایشان بانک بعد از ظهر است. من نفهمیدم یعنی چه؟ بعد ادامه داد بانک‌ها قبل از ظهر، ربا می‌دهند. این آقا بعد از ظهر ربا می‌دهد. من خیلی ناراحت شدم، گفتم: عجب! مرا به خانه یک رباخوار بردی و سر سفره اوشاندی. چرا این کار را کردی؟ به من خدمت کردی؟ این مهمان نوازی بود؟ ایشان فرمود: اثر این غذا این طور شد که تا چهل شب نمی‌توانستم خوب برای نماز شب برخیزم. تا چهل شب موفق نشدم آن گونه که باید نماز شب را انجام بدهم. به ما می‌گویند، اگر می‌خواهید صالح‌العمل باشید، غذایتان را پاک کنید اما ما دائم سعی در آلوده کردنش داریم. هر چه بیشتر پول به دست بیاوریم خوشحال‌تر می‌شویم؛ اما اینکه از کجا آمده، تحقیق این مطلب لازم نیست! به خدا پناه می‌بریم.

تأثیر دلبستگی به مال دنیا بر روح و روان انسان

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿ای رسول! تو از مؤمنان صدقات را دریافت کن تا نفوس آنها را به

آن پاکیزه سازی...﴾^۱

این آیه نشان می‌دهد که محبت به پول و تعلق به دنیا که غالباً گرفتار آن هستیم، باعث می‌شود که آدم نجس شود. آیه می‌فرماید، اینها که آلوده‌اند، دلبستگی به مال دنیا دارند. هم آلوده‌اند و هم رشدی ندارند. ای رسول!

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۳؛ ﴿خُذْ مِنْ أَفْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا...﴾.

صدقات را بگیر و تطهیرشان کن، هم پاکشان کن. هم رشدشان بده. چون تزکیه یک معنایش رشد دادن است. به قرینه اینکه «تَطَهَّرْهُمْ» قبلاً آمده معنای رشد دادن منظور است. چون گاهی گیاه سمّی به ساقه درخت می پیچد و آن را هم فاسد و سیاه می کند و هم از رشد باز می دارد. وقتی درخت سیاه شد طراوتش از بین می رود و رشد هم نمی کند. انسان نیز همین طور است. وقتی روح و قلب آدم به دنیا، پول، مقام و جاه دنیا تعلّق پیدا کرد هم آلوده می شود، هم رشد نمی کند. راه نجات، انفاق است. باید انفاق کند و آن [مال] را از خودش جدا کند تا هم پاک شود و هم رشد پیدا کند. دلبستگی به مال، نجاست و رکود می آورد. در عوض انفاق مال هم طهارت می آورد و هم رشد می دهد. انفاق، رذایل را از بین می برد. بخل و حسد و کبر و دوه هم زنی و پر خاشگیری، همه نتیجه حبّ دنیا است. انفاق مال این رذایل را از بین می برد و فضایل را با خود می آورد. یعنی انسان واقعاً به خدا محبّت پیدا می کند. در اثر رفع این رذایل، حبّ خدا پیدا می شود انفاق کننده، حلاوت مناجات با خدا را درک می کند و از نماز و طواف، لذّت می برد.

غالباً حلاوت عبادت را نمی فهمیم. لذّت طواف را نمی فهمیم. ماکه به حجّ می رویم، مشتی سوغاتی می آوریم. اما از طواف کعبه چه می آوریم؟ از آن حالات روحی و معنوی مثل عشق به خدا و راز و نیاز با خدا، آخر شب بیدار شدن، با خدا مناجات کردن و لذّت بردن چه می آوریم؟ بنابراین خداوند متعال به پیغمبر ﷺ دستور می دهد:

تو خودت از آنها زکات بگیر؛ نه اینکه منتظر بنشینی تا آنها بیاورند و بدهند.^۱ برای این کار مأمور بالای سرشان بگمار. اینها نمی دانند، مریضند و به بیماری مهلکی مبتلا هستند. تو طبیبی تو «طَبِیبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ» هستی. تو باید به در

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۳: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا...».

خانه‌ها بروی و این بیمارهای جهل را درمان کنی و داروبدهی. اینها خبر ندارند که چه دردی دارند. ولی طبّ تو: هم مرهم دارد و هم میسم^۱ دارد. میسم یعنی ابزار داغ نهادن. بعضی بیماریها را باید داغ کنند و بسوزانند تا خوب شود. رسول اکرم ﷺ اینطور است. گاهی باید از بعضی افراد اموالی را بگیرند تا در اثر آن، دل دهنده آن مال بسوزد و بیماری او خوب شود. اگر در دنیا نسوزد، به قیامت خواهد رسید و آنجا خواهد سوخت. اگر در دنیا مال کسی را بگیرند دلش می‌سوزد. وقتی به دنیا سوخت، از سوزش قیامت درمان می‌ماند. لذا گرفتن زکات درد بسیاری از مردم را درمان می‌کند. برای انفاق کردن شرایطی هم وجود دارد قرآن کریم می‌فرماید:

﴿شما به آن بَرَکه همان تطهیر و تزکیه است نخواهید رسید، مگر اینکه

از آنچه دوست دارید انفاق کنید﴾.^۲

غذای شب مانده و لباس پاره را به کسی ندهید؛ آنچه را دوست دارید بدهید. صدّیقه کبری ﷺ در شب زفافش پیراهن عروسی خود را انفاق کرده است. همان پیراهنی که با جان هر عروسی برابری می‌کند! وقتی پدر بزرگوارش فردای شب عروسی به دیدارش آمد، دید پیراهن کهنه برتن دارد. فرمود: ما برای شب عروسی شما پیراهن نو خریده بودیم چه کردی؟ عرض کرد: آن را به مسکین دادم. فرمود: چرا پیراهن کهنه را ندادی؟ در جواب پدر گفت: خدا فرموده: ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾؛ هرگز به حقیقت نیکویی نمی‌رسید مگر از آنچه که دوست دارید، انفاق کنید﴾.

و من آنچه را که دوست داشتم در راه خدا انفاق کردم.

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۵۶؛ «قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَأَخْمَى مَوَاسِمَهُ».

۲. سوره آل عمران، آیه ۹۲؛ «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ».

کیفیت انفاق رشد آفرین

قرآن کریم می‌فرماید:

﴿ای باورداران! از پاکیزه‌ها و خوب‌های درآمدتان بدهید...﴾^۱

در ادامه می‌فرماید:

برای انفاق، سراغ آنچه منفورتان است و دلتان نمی‌خواهد نروید. اگر آن را به خودتان بدهند، چشم می‌بندید و بعد می‌گیرید.^۲ چرا آن را که خود نمی‌پسندید، به دیگری می‌دهید؟ اینگونه انفاق هیچ نفعی به حال گیرنده آن ندارد؛ چون بهره‌ای نمی‌برد و گاهی گیرنده آن شخص محترمی است که تهی دست است و اینگونه بخشش به او، توهین تلقی می‌شود و در نتیجه هم او آزرده خاطر می‌شود و هم برای حال شما نفعی ندارد. چون آن، رذایل و حب دنیا را از بین نمی‌برد؛ انفاق باید حب دنیا را از بین ببرد و این درد را درمان کند. قصه‌ای هنگام نزول آیه ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ...﴾ روایت شده که نشان می‌دهد این آیه چقدر درد دل‌های مؤمنین تأثیر داشته است. نقل شده است شخصی باغی بسیار مصفا و زیبا داشت. چشمه‌های زیبایی هم در باغش جاری بود و در میان مردم معروف بود. وقتی این آیه نازل شد، آن شخص خدمت رسول اکرم ﷺ آمد و گفت: آمده‌ام باغی را که دارم، صدقه بدهم. فرمود: چرا آن باغ را می‌دهی؟ گفت: چون محبوبترین چیزها نزد من همان است و خدا فرموده محبوب خود را بدهید. پیامبر فرمود:

«آفرین بر تو! این مالی است که برای تو سودبخش است».^۳

آری:

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۷؛ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ...﴾.
 ۲. همان؛ ﴿وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ...﴾.
 ۳. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۷، ص ۲۴۹؛ «بَخَّ بَخْ ذَلِكَ مَالٌ رَابِحٌ لَكَ».

«کسی که مطمئن و معتقد باشد که خدا جای آن را [که انفاق می‌کند]

پر خواهد کرد خیلی راحت مال خود را از خود جدا می‌کند».^۱

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:

«ای مردم! همانا دنیا گذرگاه است و آخرت قرارگاه! حال از گذرگاهتان

برای قرارگاهتان توشه بردارید».^۲

«قسمتی از اموالتان را پیش بفرستید تا به نفع شما تمام شود همه را

پس از خود نگذارید که باعث زیان شما خواهد بود».^۳

همه اموالتان را نگذارید که دیگران بخورند و روز قیامت کیفرش برای شما

باشد. این جملات برای ما الهام بخش است.

روش آسان در راه خدا انفاق کردن

ما مفتخریم به اینکه قرآن بخوانیم و روایات معصومین (علیهم السلام) را بشنویم که فرمودند:

«خدا مشمول رحمت خود قرار دهد آن کسی را که امر ما را زنده نگه

دارد».^۴

«گفتند: امر شما چیست؟ فرمود: کلام و علم ما را یاد بگیرد و به مردم

یاد بدهد».^۵

۱. تحف العقول، النص، ص ۱۱۱؛ «... مَنْ آتَقَنَ بِالْخَلْفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ ...».

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۲۰؛ «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارُ مَجَازٍ وَ الْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ فَخُذُوا مِنْ مَمَرِكُمْ لِمَقَرِّكُمْ».

۳. همان، ص ۳۲۱؛ «لِلَّهِ آتَاؤُكُمْ فَقَدِْمُوا بَعْضًا يَكُنْ لَكُمْ قَرْضًا وَ لَا تُخْلِفُوا كَلًّا فَيَكُونَ قَرْضًا عَلَيْكُمْ».

۴. قرب الإسناد، النص، ص ۳۲؛ «رَجِمَ اللَّهُ مَنْ أَحْيَا أَمْرَنَا».

۵. عيون أخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۱، ص ۳۰۷؛ «يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَ يَعْلَمُهَا النَّاسُ».

و علمی که دانستن آن از همه‌ی علوم لازم‌تر است، علم به مبدأ و معاد است؛ خودشناسی و جهان‌شناسی. تحصیل آن هم از راه تمرین عملی است. و تمرین عملی، راه‌های مختلف و گوناگونی دارد که اتفاق مال یکی از آنهاست. انسان باید تمرین کند و حقوق حقّ خدا را ادا کند. از ابتدا همان‌طور که نماز را به بچه‌ها یاد می‌دهید ادای خمس و انفاق مال را هم یاد بدهید. وقتی قلّک برایشان درست می‌کنیم و آخر سال آن را باز می‌کنیم، به آنها بگوییم خمسش را بده. به این ترتیب او از اوّل یاد می‌گیرد که خمس بدهد. در غیر این صورت وقتی بزرگ شد محاسبه می‌کند و می‌بیند میلیون‌ها تومان بدهکار است. برای او سخت است که بپردازد. اگر از اوّل دادن خمس را تمرین کرده بود، حالا که به ثروت رسیده پرداختش برای او مشکل نبود. تأمین معیشت خانواده‌های تهی‌دست مسلمان بسیار مورد تأکید قرار گرفته است. امام باقر علیه السلام می‌فرمود: من اگر بتوانم هزینه زندگی خانواده مسلمان را تأمین کنم برای من محبوب‌تر است از اینکه هفتاد بار حجّ به جا بیاورم.

زُهری که از شخصیت‌های معروف معاصر امام سجّاد علیه السلام بوده است، می‌گوید:

در یک شب زمستانی در کوچه‌های مدینه به امام سجّاد علیه السلام برخورد کردم در حالی که عبا سرکشیده و کیسه آردی با مقداری هیزم بر دوش می‌برد. تعجب کردم. سلام کردم و گفتم: آقا! شما در این شب سرد و تاریک، کجا می‌روید؟ اینکه با خود می‌برید چیست؟ فرمود: من سفری درپیش دارم. این توشه راه من است می‌برم به جای امنی بسپارم. گفتم: آقا! من روی دوشم می‌گیرم و با شما می‌آیم. فرمود: نه، من خودم باید ببرم. گفتم: غلام من همراهم است بگذارید او ببرد. فرمود: خیر، من خودم باید ببرم. توشه راه من برعهده خود من است. باید خودم ببرم. و مرا به خدا قسم داد که دنبال کار خودت برو، مرا به حال خودم بگذار. او

می‌گوید: من رفتم. بعد از چند روز آقا را دیدم. گفتم: آقا! شما قصد مسافرت داشتید، منصرف شدید؟ فرمود: نه، منظور من سفر مرگ بود. من سفر مرگ در پیش دارم و آن زاد و توشه سفر مرگ من بود که به خانه مستمندان می‌بردم. آنجا مکان امن است و به خدا تحویل می‌دهم.

«پیش از آن که بدن‌های شما را از این دنیا بیرون ببرند، دلهایتان را [از

این دنیا] بیرون ببرید».^۱

دل‌تان را به خدا توجه دهید. ارتباط با خدا پیدا کنید. در قرآن کریم آمده است:

«هر چیزی که در راه خدا اتفاق می‌کند خداوند متعال از آن آگاه

است».^۲

هر چه که باشد کم یا زیاد همین قدر که برای خدا داده شود و اخلاص در کار باشد خدا می‌پذیرد. خدا می‌داند که شما چه می‌کنید و همین کفایت می‌کند. از خداوند متعال می‌خواهیم به همه بزرگوارانی که به هرنحوی در حل مشکلات زندگی مردم قدم برمی‌دارند، توفیق دهد و مؤیدشان بدارد و خیر و سعادت و سلامت دنیا و آخرت به همه ما عنایت فرماید. آمین یا رب العالمین.

حضرت یوسف علیه السلام داوطلب مدیریت مالی کشور

حضرت یوسف علیه السلام دید مقدمات برای اصلاح جامعه و ارشاد و هدایت آنان به سوی خدا فراهم شده است و اکنون از سوی خدا موظف به فعالیت در این طریق است و دید ملک آماده است که دست او را در اداره امور مملکت باز

۱. اُمالی (صدوق)، النص، ص ۱۱۰؛ «أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُخْرَجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ».

۲. سوره آل عمران، آیه ۹۲؛ «... مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ».

بگذار و اختیارات وسیعی به او بسپارد؛ از این رو گفت:

«[حال که می‌خواهی مرا به کاری بگماری] ذخائر و مراکز مالی این
سرزمین را در اختیار من بگذار [و مرا در رأس امور اقتصادی کشور
بگمار] از آن نظر که من نگهبان دانایی هستم».^۱

انتخاب حضرت صدیق علیه السلام به مدیریت امور مالی، نشان از اهمیت
مسائل اقتصادی می‌دهد که در ارتقا و انحطاط هر ملت، تأثیر بسزایی دارد
و ضمناً می‌فهماند که متصدیان امور مالی هر کشور باید دارای دو صفت
باشند؛ یکی پاکی و امانت و دیگر تخصص در امر مدیریت؛ چنان که می‌بینیم
فرموده است:

«إِنِّي حَفِیْظٌ عَلِیْمٌ»؛

«حفیظ» اشاره به امانت در نگهبانی است و علیم اشاره به تخصص در
مدیریت است و چه بسا مفاسد ناشی از عدم اطلاع از رموز مدیریت در یک کار،
کمتر از مفاسد ناشی از خیانت در آن کار نباشد و بلکه بیشتر هم باشد و ظاهراً
این مقام، همان مقامی است که عزیز مصر شوهر زلیخا متصدی آن بوده است.
چون بعداً که برادرهای یوسف آمدند، او را به عنوان عزیز خطاب کرده و گفتند:
«يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ» از این معلوم می‌شود که همان مقام عزیز مصر را به حضرت
یوسف داده‌اند.

اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که: چرا حضرت یوسف خود را
ستوده است در حالی که خودستایی، کار ناپسندی است. در جواب می‌گوییم،
اینجا موضوع معرفی کردن خود به مردم است تا بدانند او چه مایه‌ای دارد و چه
کاری از او برمی‌آید، تا او را به آن کار بگمارند و از فوائد وجود او برخوردار شوند.

۱. سوره یوسف، آیه ۵۵؛ «قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِیْظٌ عَلِیْمٌ».

آیا اگر طبیب متخصص در بیماری قلب اعلان کند و تابلو بالای در خانه‌اش بزند که من در فلان دانشگاه تحصیل کرده‌ام و دارای جواز پزشکی هستم و آماده به خدمتم؛ شما او را خودِ ستا می‌دانید و عملش را تقبیح می‌کنید؟! یا خیر، به هنگام نیاز به او بسیار خوشحال می‌شوید و با اطمینان خاطر به او مراجعه می‌کنید (البته در صورت اعتماد به گفتارش). کسی که کمال مورد نیاز مردم را دارد و خودش را با معرّفی در اختیار مردم می‌گذارد؛ او خودستایی نمی‌کند؛ بلکه اعلام آمادگی برای خدمت به مردم می‌کند.

آیا کسی که آب دارد و مردم تشنه‌اند، اگر بگوید آب نزد من است، خودستایی کرده است؟ اگر در میان گرسنگان اعلام کند که نان نزد من است، خودستایی کرده است؟ وجود اقدس امام امیرالمؤمنین خودش را در خطبه‌ی شِقْشِقِیّه به داشتن کمالات لازم در رهبری جامعه معرّفی کرده و می‌فرماید:

«به خدا قسم! پسرابی قحافه پیراهن خلافت را به تن کرد در حالی که خوب می‌دانست موقعیت من نسبت به خلافت، موقعیت قطب نسبت به سنگ آسیاب است که با کنار رفتن من، آسیاب خلافت از محور خود منحرف می‌شود و اختلال و فساد در امت به وجود می‌آید»^۱.

این خودستایی نیست بلکه معرّفی فرد لایق برای رهبری امت است که ناشناخته‌ی در میان مردم است و باید اعلام کند و خود را به مردم بشناساند. تا آنجا که می‌فرماید:

«سیل برکات وجود از علوم و حکم از سوی منبع فیاض، ابتدا بر قلّه‌ی کوه وجود من می‌ریزد و آنگاه از دامن من سرازیر می‌شود و به دیگر کائنات عالم می‌رسد. مرغ اندیشه‌ی احدی، هرچه در فضای علم و

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۸؛ «أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قَحَافَةَ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَخْلَى مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى».

حکمت بال و پربزند، به اوج رفعت وجود من نمی‌رسد».^۱

حضرت علی علیه السلام اگر خود را لایق خلافت معرفی می‌کند نه از آن جهت است که طالب ریاست و حکومت است؛ اولنگه کفش پاره‌ی خود را که با دست خودش آن را وصله می‌زد، نشان ابن عباس داد و فرمود:

«به خدا قسم! این لنگه کفش وصله دارد در نظر من از حکومت بر شما محبوب‌تر است. الاّ این که من می‌خواهم با به دست آوردن قدرت، حقّی را برپا دارم و یا باطلی را برطرف سازم».^۲

ما چون خودمان به اهوای نفسانی گرفتاریم، خیال می‌کنیم آنها هم مانند ما هستند و می‌خواهند خود را بستانند و اظهار کمالی بنمایند.

کارپاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد درنوشتن شیر، شیر
البته به این حقیقت نیز باید توجه داشت که همه یوسف صدّیق نمی‌شوند و همه هم علی بن یقطین نمی‌شوند، تا من نوعی بگویم، مردم به من محتاج هستند و من باید پیش بیفتم و اظهار کمال بنمایم. گاهی شیطان وسوسه می‌کند که مردم به تو محتاجند و نباید از دیگران عقب بمانی و همچون علی بن یقطین باید فریادرس شیعیان در دستگاه عباسیان باشی. مگر نشنیده‌ای که حضرت امام کاظم علیه السلام به علی بن یقطین می‌فرمود، تو در دستگاه حکومت هارون باش و به حلّ مشکلات شیعیان اقدام کن؟

«کفّاره‌ی اعمال شما، نیکی نمودن به برادرانتان است».^۳

آقایان فقها این بحث را دارند که قبول ولایت از حاکم جائز، همه جا حرام نیست بلکه گاهی مستحبّ و گاهی هم واجب می‌شود. بویژه برای اشخاصی

۱. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۵۰؛ «يُنَحْدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْفَعُنِي إِلَى الظُّلُمِ».

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۷۶؛ «وَاللّٰهُ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِفْرَاقِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بَاطِلًا».

۳. تحف العقول، النص، ص ۴۱۰؛ «يَا عَلِيُّ كَفَّارَةُ أَعْمَالِكُمُ الْإِحْسَانُ إِلَى إِخْوَانِكُمْ».

که می‌دانند اگر در دستگاه حاکم جائز وارد شوند، ایجاد صلاح در مملکت می‌کنند و مفسد را از بین می‌برند البتّه به شرط اینکه طوری نشود که ابتدا به این نیت وارد شود که می‌خواهد مردم را بهشتی کند، یک وقت خودش سراز جهنّم درآورد! راه، خیلی باریک و دقیق است و از هر دو طرف لازم است رعایت شود و انسان فریب شیطان را نخورد.

«از امام صادق (ع) سؤال کردند، آیا می‌شود در جایی خودستایی جایز باشد و انسان مدح خود را بگوید. فرمود: بله! وقتی مردم او را نمی‌شناسند»^۱ و در عین حال احتیاج به کمالات او دارند، او چاره‌ای ندارد جز اینکه خود را معرفی کند و از این روست که حضرت یوسف (ع) خودش را معرفی کرده که من حفیظ و علیم. این مملکت در حال سقوط است. اگر من متصدی امر خزائن نباشم، مملکت رو به سقوط می‌رود. من می‌توانم حفیظ خزائن باشم. در هفت سال فراوانی، محصول را ضبط کنم و در هفت سال قحطی با تدابیر عالمانه و حکیمانه و جیره بندی معین، از همه نگهبانی کنم و همین کار را هم کرد. کسانی به حضرت امام ابوالحسن الرضا (ع) بعد از قبول ولایتعهدی مأمون اعتراض می‌کردند که شما با این همه زهد و بی‌اعتنایی به دنیا چطور شد که ولایتعهدی مأمون را قبول کردید؟ امام برای اینکه جوابی مطابق با فهم آن افراد داده باشد فرمود: آیا به نظر شما نبی افضل است یا وصی نبی؟ البتّه ما معتقدیم که ائمّه اطهار [از همه‌ی انبیاء بجز خاتم الانبیاء] افضلند؛ ولی امام متناسب با فکر آنها چنین فرمود. گفتند: نبی افضل از وصی است. فرمود: آیا مشرک افضل است یا مُسَلَّم؟ گفتند: البتّه مُسَلَّم. فرمود: مَلِک مصر مشرک بود و یوسف نبی بود. مأمون بر حسب ظاهر مسلم است و من وصی نبیّم. آنجا خود نبی که بزعم شما افضل از وصی نبی است، از مَلِک مشرک تقاضا

۱. تفسیر الصافی، ج ۵، ص ۹۵، «نَعَمْ، إِذَا اضْطَرَّ إِلَيْهِ».

کرد که او را متصدی امر خزائن کند اما من که وصی نبیم، مأمون هم بر حسب ظاهر مُسلم است، او به من تحمیل کرده، نه این که من درخواست کرده باشم. بعد استشهاد به این آیه کردند که:

«آیا نشنیده‌ای که یوسف گفت:»^۱

مرا بر خزانه‌های زمین بگمار که من فردی نگهداره دانا هستم».^۲

پس چنین نیست که هر کسی مقام و منصبی را قبول کرده، حتماً روی احوای نفسانی و دنیا دوستی بوده است! حاصل آن که حضرت یوسف علیه السلام هم مقام مدیریت امور مالی را از ملک مصر درخواست کرده و هم خود را به عنوان «حَفِیْظُ عَلِیم» معرفی نموده است در حالی که نه دنیا دوست بوده است و نه خودستا؛ بلکه در هر دو مورد، اقدام به وظیفه‌ی الهی خود کرده است.

روش بهره‌برداری بیشتر از دارایی‌های خود

قبلاً هم عرض کردیم تا فرصتی هست و مهلتی باقی است، از انباشته‌های خود به نیازمندان بدهید که هم امروز بارتان را سبک می‌کنند و هم فردا در شدیدترین حالات نیازمندی‌تان، به شما برمی‌گردانند، اگر نه فردا که جهنم را دیدید، فریادتان بلند می‌شود:

«... ای کاش! برای امروز چیزی از پیش فرستاده بودم».^۳

حال امروز که بی‌نیاز و توانگر هستی، بده تا فردا که نیازمند شدی، به تو برگردانند.

۱. تفسیر الصافی، ج ۵، ص ۹۵؛ «أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ يَوْسُفَ».

۲. همان؛ «أَجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي خَفِیْظٌ عَلِیمٌ».

۳. سوره فجر، آیه ۲۴؛ «... يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي».

امروز که دارا هستی آن مستمندی را که به سراغت آمده^۱ و از تو قرض می طلبد و می خواهد بارت را سبک کند مغتنم بشمار که فردا دنبالش می گردی و پیدایش نمی کنی!

وقتی کسی آمد و از ابوذر رضی الله عنه کمک مالی خواست، گفت: من چند شتر دارم؛ خودت برو و هر کدام را که خواستی انتخاب کن. او رفت و به ابوذر رحم کرد و لاغرترین شتر را انتخاب کرد. ابوذر وقتی آگاه شد گفت: چرا این کار را کردی؟ چرا لاغرترین را انتخاب کردی؟ گفت: با خودم گفتم ابوذر به آن نیازمندتر است. ابوذر گفت: نیاز من آن روزی است که دستم به هیچ چیز نمی رسد؛ آن روز، روز نیاز من است. الان برو و چاق ترین را انتخاب کن که در همان روز نیازم، به دردم می خورد. خداوند بزرگ فرموده است:

﴿هرگز به سعادت ابدی نخواهید رسید تا از آنچه که دوست دارید

انفاق کنید...﴾^۲

﴿...هر چه را که انفاق می کنید خدا به آن عالم است و همین کافی

است که خدا بداند چه می کنید﴾^۳

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله، قرآن را برای مردم می خواندند، آنها که صاحب دل بودند، چنان دگرگون می شدند که سر از پا نمی شناختند. ابوطلحه انصاری رضی الله عنه در مدینه مرد ثروتمندی بود و یک باغ سرسبز داشت. وقتی این آیه نازل شد که:

﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...﴾^۴

هرگز به حقیقت نیکی نمی رسید مگر زمانی که از آنچه دوست دارید

انفاق کنید﴾.

۱. تحف العقول، النص، ص ۷۴؛ «وَاعْتَنِمَنَّ مِنْ شِقَاقِكَ فِي خَالِ غِنَاكَ».

۲. سوره آل عمران، آیه ۹۲؛ «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...».

۳. همان؛ «... وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ».

۴. همان.

این مرد ثروتمند پیش رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: یا رسول الله! می دانید من باغی دارم که خیلی محبوب من است، این آیه نازل شده که خدا محبوب ما را از ما می خواهد، من می خواهم همین باغم را در راه خدا تقدیم کنم که خدا آن را در عالم آخرت به من بدهد. رسول خدا ﷺ فرمود:

«به به، آفرین بر تو! این مالی است که برای صاحبش سود می بخشد».^۱

بعد فرمودند: آیا میان خویشاوندانت، نیازمندانی وجود دارند؟ گفت: بله! فرمودند: آنها مقدّمند. آن مرد سعادتمند آن باغ را فروخت و در میان فقرا تقسیم کرد. و نیز نقل می کنند:

مردی از اهل جبل، علاقه و محبت شدیدی به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام داشت. هر سال به قصد زیارت آن حضرت راهی مکه می شد و وقتی به مدینه می آمد، به منزل امام وارد می شد و آقا از او پذیرایی می فرمودند. او به علت عشق و علاقه ای که به امام علیه السلام داشت، چند روزی در مدینه و منزل امام می ماند. در یکی از این سفرها، خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد: آقا! من سال هاست مزاحم شما هستم، دلم می خواهد خودم در مدینه خانه ای داشته باشم و هر سال که آمدم به آنجا بروم و مزاحم شما نباشم. بعد ده هزار دینار به امام علیه السلام داد و عرض نمود: من به مکه می روم و از شما تقاضا مندم دستور فرمایید تا وقتی بر می گردم، برای من خانه ای بخرند که وقتی آمدم به خانه خودم وارد شوم و دیگر مزاحم شما نشوم.

امام صادق علیه السلام پول را گرفت و اورفت. وقتی سال بعد برگشت، خدمت امام صادق علیه السلام آمد. امام علیه السلام فرمود: خانه خریداری شد. آنگاه نوشته ای به دست او دادند و فرمودند: این هم قباله اش. مرد آن را گرفت و خواند.

بسم الله الرحمن الرحيم. این قبالة خانه ای است که جعفر بن محمد، آن را

۱. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۷، ص ۲۴۹؛ «يَخْ يَخْ لَكَ ذَلِكَ مَالٌ نَافِعٌ لَكَ».

برای (اسم آن مرد جبلی) در فردوس برین تهیه کرده است که ۴ حدّ دارد؛ یک حدّش خانه رسول خدا ﷺ، حدّی به خانه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، حدّی به خانه امام حسن علیه السلام و حدّی به خانه امام حسین علیه السلام؛ خدا مبارک کند ان شاء الله. آن مرد وقتی آن را خواند، گریه اش گرفت. بعد گفت: آقا! من راضی شدم. به من خیلی عنایت فرمودید. امام علیه السلام فرمودند: آن ده هزار دینار را که به من دادی، به مصرف مستحقّان از سادات حسنی و حسینی رساندم و ضامن شده‌ام که این خانه را در بهشت به تو بدهند. مرد خیلی خوشحال شد و رفت. وقتی به خانه اش رسید، همه اهل خانه اش را جمع کرد و گفت: من از شما خواهش می‌کنم وقتی مُردم، این قبale را در کفنم بگذارید. مدّتی گذشت و او از دنیا رفت و آن قبale را در کفنش گذاشتند. فردا که سر قبرش رفتند دیدند آن قبale روی قبر افتاده و پشت آن نوشته شده است: امام صادق علیه السلام به وعده شان وفا کردند.

معنا و مفهوم آنفال

ریشه‌ی کلمه‌ی آنفال از نَفَلَ و نَفْل است. نَفْل یعنی اضافه کردن چیزی به چیزی، افزودن، افزایش دادن و نَفْل آن چیزی است که اضافه شده است. بطور مثال اگر صاحب‌کاری به کارگری که صد تومان اجرت می‌گیرد، صدوده تومان بدهد. این اضافه دادن او نَفْل محسوب می‌شود و آن ده تومان اضافه نَفْل است.

نام نافله نیز از همین معنا گرفته شده است. به نماز مستحبّی نافله می‌گوییم، چون اضافه‌ی بر فرائض است. نوافل یعنی نمازهای مستحبّی. فرائض یومیّه، عبادات اصلی هستند و نوافل، اضافه‌ی بر آنها می‌باشند. در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾^۱.

در این آیه از نماز شب تعبیر به «نافله» شده است. می‌فرماید: یک قسمت از شب را بیدار باش و با خدا به راز و نیاز پرداز که این نافله است، یعنی اضافی بر فرایض یومیه است. به نوه نیز نافله گفته می‌شود. فرزندان صلبی انسان که اولاد انسان هستند و اولاد اولاد را که نوه است، نافله می‌گویند. در قرآن کریم درباره حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید:

﴿مَا [بِه] اِبْرَاهِيمَ [اسحاق را دادیم و] سِیس [فرزند اسحاق] یعقوب را به

عنوان نافله^۲ دادیم...﴾.

چون یعقوب علیه السلام فرزند اسحاق و اسحاق نیز فرزند ابراهیم علیه السلام بود. از نگاه قرآن کریم مقصود از انفال، اموالی است که مالک خصوصی ندارد و در واقع اضافه بر مالکیت خصوصی است که باید به مصرف عموم برسد. به انفال، ثروت عمومی گفته می‌شود؛ چون مصرفش برای عموم امت است. هر چند به حکم آیه شریفه، انفال اختصاص به خدا و رسول دارد و مال کسی نیست؛ ولی مصرفش برای عموم مردم است.

﴿راجع به انفال از توای پیامبر سؤال می‌کنند و می‌پرسند که این اموال مال کیست و به چه مصرفی باید برسد؟ بگو مال خدا و رسول است﴾.^۳ که باید در اختیار حاکم اسلامی قرار بگیرد و به صلاح‌دید حاکم اسلامی، به مصرف مصالح دینی و اجتماعی امت مسلمان برسد.

۱. سوره اسراء، آیه ۷۹.

۲. سوره انبیاء، آیه ۷۲؛ ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً...﴾.

۳. سوره انفال، آیه ۱؛ ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾.



معنای دقیق واژه تقوی

گاهی «فَاتَّقُوا اللَّهَ» اینطور معنا می شود که «از خدا بترسید»؛ با این که معنای تقوا، ترس نیست و گاهی هم معنا می کنند که پرهیزکار باشید، در صورتی که این معنا نیز معنای تقوا نیست زیرا پرهیزکار بودن، دوری کردن است و حال آن که در معنای تقوا، دور شدن ملحوظ نیست، بلکه معنایش همان اتّخاذ «وقایه» است. تقوا مشتقّ از «وقایه» است. وقایه آن چیزی است که انسان را از خطر حفظ می کند؛ مثلاً سرباز در میدان جنگ از سپر استفاده می کند و آن را وسیله ی مصونیت خودش قرار می دهد تا شمشیر دشمن بر سر و پیکر او وارد نیاید و مجروحش نسازد و از پا در نیارد. پس سپر «وقایه» است و سپر بر سر گرفتن «اتّقا» است، یعنی «اتّخاذ وقایه». بنابراین در یک انسان متّقی نیرویی پدید می آید که از فرود آمدن شمشیر هوی و هوس بر پیکر ایمان او مانع می شود و اجازه نمی دهد آن را مخدوش کند.

پس تقوا ترس نیست، دوری جستن هم نیست؛ بلکه نیرویی است که در روح و جان انسان به وجود می‌آید و هجوم شهوات و تمایلات نفسانی را که با شمشیر هوی و هوس برگوهر حیات بخش ایمان به خدا فرود می‌آیند مانع می‌شود. تقوا همین است؛ یعنی در خانه‌ی دل، نشستن و هر چه را غیر خداست از خانه‌ی دل دور کردن. فرموده‌اند:

«قلب، حرم و خانه‌ی خداست، غیر خدا را در خانه‌ی خدا جای مده.»^۱

چه بسا ما خانه‌ی دل را از «خدا» خالی کرده‌ایم. همه چیز از غیر خدا در خانه‌ی دل ما جا گرفته، آن که جا ندارد تنها خداست و بیشتر ما به این درد مبتلاییم. به قول شاعر:

آنچه ما کردیم با خود، هیچ بیگانه نکرد
در میان خانه گم کردیم صاحب خانه را
از امام امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که فرمود: در خانه‌ی دل نشستیم، غیر خدا را راه ندادم. معنای واقعی تقوا این است. ادعای مؤمن بودن کافی نیست. اگر مطیع شدید، متقی می‌شوید.

غیر خدا را در دل جا دادن و او را در زندگی مؤثر شناختن «شرک» است و شرک ظلم بزرگی است و خدا مظلوم واقع می‌شود؛ چون در اثر این شرک که هوی و هوس در آن دخالت دارد، خدا مهجور می‌شود.

عنایت خداوند سبحان به همگان حتی به جوانان گنهکار

برای درک این مطلب اشاره به قصه‌ای شاید کفایت کند.
از بزرگی نقل شده است: کنار نهری در بیابان گردش می‌کردم. عقبی را دیدم به

سرعت به سمت نهر آب حرکت می‌کند. از آن طرف دیدم قورباغه‌ای در آب شنا می‌کند و با شتاب به سمت خشکی می‌آید. او تا کنار خشکی رسید، آن عقرب پرید بر پشت قورباغه نشست و او بنا کرد شنا کردن. من تعجب کردم که یعنی چه؟! عقرب و قورباغه هم جنس نیستند! دیدم قورباغه به آن سمت آب رفت و عقرب پیاده شد و با شتاب به راه افتاد. من با خود گفتم: حتماً سزی در این کار است به دنبال عقرب رفتم. دیدم کنار درختی رسید و تنه‌ی آن را گرفت و بالا رفت. پایین درخت، جوانی خوابیده بود و بالای درخت هم ماری بود که در کمین جوان بود عجیب اینکه عقرب به سراغ مار رفت و او را نیش زد و مار به زمین افتاد و به خود غلتید. فهمیدم این عقرب و آن قورباغه مأمور بوده‌اند این جوان را از شر مار برهانند. وقتی جلو آمدم، دیدم بوی شراب از دهان آن جوان استشمام می‌شود تعجب کردم او را بیدار کرده، مار را به او نشان دادم، او وحشت کرد. وقتی جریان را برایش گفتم. او متأثر و گریان شد و با تحوّل که در او پیدا شد اقدام به توبه کرد.

ما بسی گم گشته‌ها آورده‌ایم ما بسی بی توشه‌ها پرورده‌ایم
در پناه ماست آن که بینواست آشنا با ماست کوبی آشناست

تفاوت ایمان با اسلام

ایمان به معنای واقعی، غیر از ایمان ادّعایی است. در میدان جهاد و جانبازی ممکن است ایمان، ادّعایی باشد.

قرآن می‌خواهد ما مسلمانان ایمان واقعی را بشناسیم و به پندار خود اکتفا نکنیم. این تعبیر در قرآن مکرّر آمده است:

«ای کسانی که ایمان دارید! ایمان بیاورید به خدا و به رسول خدا و

به قرآنی که نازل شده است ...»^۱.

و در آیه ای دیگری فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید! تقوای الهی را پیشه کنید و ایمان

بیاورید به رسولش تا خداوند دوبهره از رحمتش را به شما بدهد و در

قلب شما نوری قرار دهد که در پرتو آن نور حرکت کنید ...»^۲.

اینجا این سؤال مطرح است که ای ایمان دارها! ایمان بیاورید چه معنایی دارد؟ این تحصیل حاصل است و تحصیل حاصل نیز مُحال است؛ چون تحصیل در جایی است که نداریم و باید به دست بیاوریم. حاصل یعنی هست و تحصیل یعنی نیست. هست و نیست با هم قابل جمع نیستند. در اینجا سؤال این است که اگر آنها ایمان ندارند پس چرا آمده است؟ «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا»؛

«آمِنُوا» معلوم می کند که ایمان دارید از «آمِنُوا» معلوم می شود که ندارید. این یعنی چه؟ داشتن ایمان و نداشتن آن قابل جمع نیستند.

معلوم می شود ایمان مراتب دارد؛ دارای ظاهر و باطن است؛ به «ادّعی» و «واقعی» تقسیم می شود. آن ایمانی که نافع است و قرآن به آن اشاره دارد و نجات انسان بعد از مرگ به وجود آن ارتباط می یابد، ایمان واقعی و قلبی است نه ایمان ظاهری و لسانی.

«ایمان این است که به زبان اقرار کنید، در قلب عمیقاً معتقد باشید و

در مقام عمل نیز ظاهر سازید».^۳

۱. سوره نساء، آیه ۱۳۶: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَى رَسُولِهِ...».

۲. سوره حدید، آیه ۲۷: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ...».

۳. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۲۷: «الْإِيمَانُ هُوَ الْإِقْرَارُ بِاللِّسَانِ وَعَقْدُ فِي الْقَلْبِ وَعَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ».

واقعا در پاسخ به سؤالی که شد باید بگوییم اسلام غیر از ایمان است.
«اعراب گفتند: ایمان آوردیم. به آنها بگو که شما ایمان نیاوردید.
ولیکن بگویید اسلام آوردیم».^۱

آن هم اسلام درجه‌ی پایین؛ چون اسلام درجه‌ی اعلا از آن پیامبران است و از
ایمان هم بالاتر است.

اسلام آوردن در درجه‌ی پایین آن، همان برزبان آوردن شهادتین است؛ یعنی
شهادت دادن به وحدانیت خدا و رسالت رسول خدا ﷺ. این دو جمله را که
برزبان آوردید مسلمان می‌شوید، دیگر خونتان ریخته نخواهد شد، کسی مجاز
نیست اموالتان را ببرد، احکام صحت معامله و ازدواج برقرار می‌گردد؛ اینها آثار
اسلام آوردن است.

ولی شما هنوز به مرتبه‌ی ایمان نرسیده‌اید، وقتی اعتقاد به اسلام در قلبتان
جا گرفت آنگاه مؤمن می‌شوید.

ایمان علمی منجی انسان نیست

آنچه مسلم است اینکه به دست آوردن ایمان علمی برای انسان آسان
است. انسان می‌تواند با اندک مطالعه‌ای در نظام حیرت انگیز آفرینش، به وجود
آفریننده و اداره کننده‌ای علیم و حکیم پی ببرد. این ایمان علمی است که همه‌ی
انسان‌ها کم و بیش از آن بهره‌مندند. این ایمان علمی منشأ اثر واقع نمی‌شود؛
یعنی غرایز را نمی‌تواند تعدیل کند. انسانی که تنها دارای علم است، وقتی به
پول و مقام و جاه برسد، دچار لغزش می‌شود. دیدن زن زیبایی او را از خود بیخود

۱. سوره حجرات، آیه ۱۴؛ «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا».

می‌کند. شهوات نفسانی در وجودش حاکم است. علم او نمی‌تواند مانع از هجوم شهوات شود. این علم وجود دارد ولی در عین حال غرایز بر او حاکمند. غرایز در وجود انسان توفان برپا می‌کنند و هر علمی به عنوان ایمان نمی‌تواند مانع از هجوم توفان غرایز شود؛ بلکه انسان با داشتن همان ایمان علمی به دنبال غرایز می‌رود. بعد از مدتی که به دنبال غرایز رفت کم‌کم خود این غرایز، ایمان اولی وی را تضعیف می‌کنند و تدریجاً ضعیف و ضعیف‌تر می‌شود تا آن که به کلی چراغ ایمانش خاموش می‌شود. خداوند حکیم در قرآن کریم به این موضوع اشاره دارد:

عاقبت کسانی که مرتکب کارهای زشت شدند این بود که (با وجود

اطلاعات علمی) آیات ما را تکذیب کردند و بلکه آنها را به مسخره

می‌گرفتند.^۱

بله انسان‌هایی که می‌فهمند و عالم هستند اما بد عملند، این بد عملی‌ها، کار آنها را به جایی می‌رساند که در اصل قیامت و روز حساب، به شک و تردید می‌افتند و سرانجام منکر حق و حقیقت می‌شوند و آن را به باد استهزاء می‌گیرند. بنابراین ایمان علمی برغم اینکه مفید و مطلوب است اما در نهایت قادر به نجات انسان از شرّ و سوسه‌های گوناگون نخواهد بود.

سعادت آفرینی ایمان عملی

مؤثرترین ایمان، ایمان عملی است یعنی ایمانی که بر اثر تکرار عمل در روح و جان انسان پیدا می‌شود. یعنی انسان بر طبق همان دستوراتی که از طریق ایمان علمی به دست آورده است، عمل کند و لودر حقانیتش تردید هم نداشته

باشد، به همان عمل کند. مثلاً ما ایمان ضعیفی داریم و به حدّ یقین نرسیده ایم ولی همین قدر می دانیم که خدای عالم و حکیم داریم. پیغمبر فرستاده، قرآن فرستاده، دستوراتی دارد. واجبات و محرماتی دارد. ترک کردن این محرمات هم بر ما دشوار است. مثلاً کنار زدن ربا دشوار است، دست از رشوه برداشتن دشوار است. پانهادن بر روی بسیاری از شهوات دشوار است، ولی به همین احکامی که به نظر شما دشوار است عمل کنید. به همین انجام دادن واجبات و ترک محرمات با تکلف هم که باشد عمل کنید. (معنای تکلیف همین است، کُلفت دارد، مشقّت دارد. همین را عمل کنید) و بدانید که خداوند این چنین قرار داده است هر چه بیشتر عمل کنید، روح شما لطیف تر می شود. پرده ها کنار می روند، کمکم مطلب را بهتر می فهمید و روشن می شوید. این روشنی منظور خدا و رسول است. این ایمان، ایمان عملی است.

نمونه ی بارز ایمان عملی، یوسف صدیق علیه السلام است. او به جایی رسید که گزینه نتوانست در مقابلش قد علم کند. لغزشگاه بزرگی برایش پیش آمد.

مسیر یوسف علیه السلام عبادت و عبودیت بود. چون عبادت می کرد و مخلص بود، همین عبودیت با اخلاص او را به آن درجه از ایمان و یقین رساند. که خدا در وصف او فرمود او از بندگان مخلص ما بود.

حالا مسیر ما هم همین است؛ اگرچه بسیار دشوار است، اما شدنی و طی کردنی است. آری، ما ایمان داریم، اما ایمان علمی داریم. این ایمان باید با «عمل» رشد کند. اگر عملی شد، دنبالش ایمان و یقین و روشنندگی خواهد آمد.

اعتماد به نفس داشتن صحیح است یا غلط؟

در اصل و اساس «اعتماد به نفس» یعنی تکیه نداشتن به غیر خدا لذا «اعتماد به نفس» که در روان شناسی از کمالات انسان محسوب می شود، اگر به معنای اتکای به خود باشد و خدا را به حساب نیاورد، نظری نامعقول و ناشدنی است؛ زیرا انسان موجودی است که تمام هستی اش به بادی بند است؛ یعنی تا این هوا به ریه اش داخل و خارج می شود، زنده است و همین که قطع شد، می میرد، آیا این موجود می تواند متکی به خودش باشد و روی پای خودش بایستد؟! معنای صحیح «اعتماد به نفس» این است که انسان به انسان های دیگری که مانند خودش ضعیف هستند، تکیه نکند و در تمام شئون زندگی اش مستقل و خودکفا باشد و وابسته به احدی از افراد بشر نباشد؛ اما نسبت به خدا باید متکی باشد و نمی تواند نباشد. چون انسان مخلوق است و مخلوق، جوهر ذاتش اتکا به خالق است. وابستگی و اتکا به دیگران، «اعتباری» و قراردادی است اما وابستگی و اتکا به خدا «جوهری» است. مخلوق ذاتاً آویخته و فانی در خالق است و لذا از افتخارات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تدلی است. «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى»؛ «سپس نزدیک شد پس آویخت» در شب معراج آن قدر رسول خدا ﷺ در مراتب قرب پیش رفت تا متدلی و فانی در حق شد. تدلی یعنی فنا و آویختگی، یعنی پیامبر این واقعیت را دریافت که خود هیچ است و وابسته ی به خالق است و جز وابستگی چیزی ندارد و هر مخلوقی چنین است. انسان باید به این باور برسد که از خود چیزی ندارد، آنچه دارد از خدا دارد و آنچه را از خدا دارد موظف است به کارگیرد؛ چون بیکاری، او را نزد خدا مبغوض و منفور می کند. خداوند می فرماید: همان را که به تو داده ام، به کار بیفکن و هیچگاه مأیوس

مباش، هر جا که نیازی شد، به تو ممد خواهم رساند. خود خدا می فرماید:

﴿ایا خداوند برای بنده اش کافی نیست ...؟﴾^۱.

و در جای دیگری می فرماید:

﴿ای بنده من بدان و مطمئن باش که گنجینه های آسمان ها و زمین

فقط متعلق به خداست ...﴾^۲.

راه مطلوب برای رسیدن به مقاصد دنیایی

باید دانست که بیشتر کارهای خدا با واسطه است اینجا تذکر نکته ای لازم است و آن اینکه خدا می خواهد هم کارها از طریق وسایل و اسباب انجام پذیرد و هم لطمه ای به سرمایه ی اصیل توحید وارد نیاید. این، نظام آفرینش است. مردم که می خواهند به مقاصد خود برسند، باید از طریق وسایل و اسباب برسند. خدا بلاواسطه کارهای عالم را به پیش نمی برد. البته واضح است که خدا قدرت دارد تخته سنگ کوهستان را به نان تبدیل کند و از ریگ های بیابان انواع غذاها را پدید آورد تا آدمیان بدون رنج و تعب بنشینند و بخورند اما چنین نمی کند، بلکه انسان باید در میان بیابان برود زیر آفتاب سوزان زحمت بکشد زمین را شخم بزند بذرافشانی کند آبیاری کند بعد هم درو کند خرمن بکوبد دانه را از گاه جدا کرده به آسیاب ببرد و آرد کند و آرد را خمیر کرده آن را به تنور آتش ببرد و نان بپزد تا بنشینند و لقمه نانی بخورد یعنی هیچ دستاوردی به سادگی به دست نمی آید. این ویژگی نظام آفرینش است که انسان با رنج و تعب به خواسته هایش

۱. سوره زمر، آیه ۳۶: ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...؟﴾.
۲. سوره منافقون، آیه ۷: ﴿...وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾.

برسد. آری! خدا می‌تواند اسباب آدمی را طوری فراهم کند که: «شب بی‌سواد بخوابد و صبح باسواد برخیزد».^۱

خدا قدرت هرکاری را دارد؛ اما بسیاری از مقدمات کار را به انسان واگذار می‌کند، انسان باید زحمات بسیار تحمّل کند درس بخواند مباحثه و مطالعه کند و پای درس استاد بنشیند تا پس از سال‌های متمادی رنج و تعب به مرتبه‌ای از علم و دانش برسد! بنای نظام آفرینش بر این است. در حدیث آمده است:

«خدا ابا دارد از این امر که امور عالم را بدون وسیله و سبب به جریان

بیفکند!».^۲

بلکه همه چیز را از طریق علل و اسباب ایجاد می‌کند. آب از جویبارها حرکت می‌کند از این جوی به آن جوی اما آب مالِ جوی نیست بلکه آب از منبعش سرچشمه گرفته و از این جوی‌ها عبور می‌کند. ما هم باید کنار این جوی‌ها بنشینیم و آب برداریم اما خیال نکنیم که این آب مال خود جوی است. همه‌ی ما و همه‌ی موجودات عالم جوی‌هایی هستیم و این فیض خداوند متّان است که در این کانال‌ها به جریان افتاده است. ما موظّفیم کنار این نهرها بنشینیم و از آنها بهره ببریم ولی نه با این تصوّر که این همه برکات از خود نهرهاست و یا آنچه ما انسان‌ها داریم از خود ماست چرا که بر اثر این خیال واهی به گناه می‌افتیم و غرور ما را فرا می‌گیرد. اگر چیزی را از آن خود بدانیم در بهره‌برداری از آثار وجودی خود نیز برای خود آزادی قائل شده و به دلخواه خود کار می‌کنیم در این صورت قهراً به حرام‌کاری و حرام‌خواری می‌افتیم! و اگر چیزی را از آن دیگری بدانیم و بخواهیم مطابق با خواست او حرکت کنیم باز هم دچار شرک و گناه می‌شویم! در حالی که

۱. جنید شیرازی، ص ۵۱۰، حاشیه قزوینی؛ «أَمْسَيْتُ كُرْدِيًّا وَأَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا».

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۲، ص ۹۰ «أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأَشْيَاءُ إِلَّا بِالْأَسْبَابِ».

از ما توحید خواسته‌اند یعنی وسایل را به کار بگیریم اما موحد باشیم و بدانیم که فاعل اصلی تمام کارها ذات اقدس حضرت حق است که امور را از مجاری وسایل به جریان می‌اندازد. شاعر این چند بیت را بسیار پرمغز گفته است:

سنتی بنهاد و اسباب و طُرُق طالبان را زیر این آرزق تُثَقِّ

زیر این پرده‌ی کبودرنگ آسمان خدا طالب‌ها را به آغوش وسایل انداخته است. شما که طالب هستید و دنبال مقاصد و حوائجتان می‌روید، خدا خواسته است که شما در دامن این اسباب حرکت کنید و به اهدافتان برسید.

بیشتر احوال بر سنت رود گاه قدرت، خارق سنت شود

خدا غالباً کارها را از طریق وسایل و اسباب ایجاد می‌کند و گاهی هم به جهت مصالحی خرق عادت می‌کند؛ مثلاً حضرت عیسی علیه السلام را بدون پدر و فقط از مادر متکون می‌سازد! اما حالا کسی طمع نکند و به خدا بگوید: خدایا! به من هم فرزندی بدون پدر یا مادر عنایت کن. باید مراحل طی شود؛ مرد و زنی ازدواج کنند و مراحل از نطفه و علقه و مُضْغَه سپری گردد تا فرزندی به وجود آید. این امر که بچه‌ای بدون پدر متولد شود خرق عادت است و نوزادی که تکلم کرده بگوید: «... إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا»^۱

این حادثه، یک جریان استثنایی خلاف طبیعت است. البته خدا نه تنها می‌تواند انسانی این چنین بیافریند، بلکه انسانی را بدون پدر و مادر و از گل به وجود آورد؛ چنان که حضرت آدم و حوا را آفریده است، ولی بنا نیست نظام کلی عالم چنین باشد.

ای گرفتارِ سبب بیرون مَپَر لیک عزل آن مسبب ظن مَبر

۱. سوره مریم، آیه ۳۰؛ (معجزه‌ی تکلم حضرت عیسی بن مریم در گهواره به هنگام نوزادی).

یعنی ای انسان! بدان تو را گرفتار اسباب کرده و به دامن وسایل انداخته اند. هرگز توقع نداشته باش که بدون اسباب و وسایل به مقصدی از مقاصد برسی؛ این توقع و انتظاری بیهوده است. بی زحمت نان به دست نمی رسد و گنج بی رنج میسر نمی شود؛ ولی در عین حال گمان مبرکه این اسباب بدون مسبب تحقق می پذیرند. هرگز خاک بی جان نمی تواند به شما سیب و انگور و گلابی بدهد! زمین مرده نمی تواند گل و لاله و ریحان از خود برویاند.

هر چه خواهد آن مسبب آورد قدرت مطلق سببها بر دَرَد
این سببها بر نظرها پرده هاست که نه هر دیدار صُنْعش را سزااست

آری، گرفتاری انسان همین است. این سببها روی چشمهای او را پوشانده پشت پرده را نمی بیند. فقط ظواهر را می بیند و از باطن بی خبر است. قدرت و پول و همسر و فرزند سببهایی است که فقط آنها را می بینیم و طبعاً به همینها دل بسته ایم و قهراً از آمدن و داشتن اینها خوشحال می شویم و از رفتن و از دست دادنشان پژمرده و غمگین. آری دیده ای ما آن دیده نیست که او را ببیند و مسبب اصلی و چاره ساز واقعی را بشناسد.

دیده ای باید سبب سوراخ کن تا حُجُب را برکنند از بیخ و بن

بله دیده ای باید که سقف سببها را بشکافد و حضرت مسبب را بنگرد که: «... يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...»؛ و آن دیدِ مولای ما امام علی علیه السلام است که می فرماید: «هیچ چیزی را ندیدم مگر اینکه خدا را قبل از او دیدم».^۱

همه جا خدا را دیدم و در پرتو نور خدا همه چیز را دیدم. در مناجات شعبانیه نیز می خوانیم:

«خدایا! دیدگان دل ما را با روشنائی نگاه به خودت روشن گردان تا

پرده‌های نور را بشکافد و به معدن عظمت بپیوندد و جان‌های ما به
عزّت قدّست آویخته گردد...».

انبیا در قطع اسباب آمدند معجزات خویش بر کیوان زدند

انبیا آمده‌اند تا این پرده‌ها را کنار بزنند و حواس ما را از سبب‌ها به سوی مسبّب بازگردانند و لذا گاهی اوقات خرق عادت هم می‌کنند تا بفهمانند قدرت دیگری فوق این علل و عوامل طبیعی در کار است. عصای موسی عَلَيْهِ السَّلَام چوبی خشک بود که طبعاً اژدها نمی‌شد. آن حضرت دست خود را که به گریبان بُرد و بیرون آورد، مثل ماه درخشید، این که طبیعی نبود. دریا را به جاذبه تبدیل کردن و کوه را مبدّل به چشمه‌های جوشان نمودن همگی اعمالی خارق عادت محسوب می‌شوند. رود نیل برای فرعونیان خون می‌شود و برای پیروان موسی آب. واضح است که قدرت فوق طبیعی در این امور دخالت داشت. به هر حال برای پیشبرد امور خود باید دامن همت به کمر زد ولی در عین حال همواره از او مدد خواست.

مفهوم آیه شریفه «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»

منطق مسلمان مؤمن آن است که همه‌ی کارها را عبادت محسوب می‌کند. تمام اعمال یک مؤمن موحد عبادت است زیرا هر کاری که به عنوان امتثال امر خدا انجام شود عبادت به شمار می‌رود. تاجر مسلمان در حین تجارت در حال عبادت است. طبیب جراح مسلمان هنگامی که در اتاق عمل مشغول جراحی است در حال عبادت است. کارگر در کارگاه آموزگار در کلاس درس کشاورز در میان کشتزار همه در حال عبادتند و از خدا کمک

می طلبند که عبادت خود را به درستی انجام دهند و می گویند: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ
وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»؛

یعنی خدایا! این رشد عقلی را به من عنایت کن که در عالم فقط تورا معبود
و مطاع و صاحب اختیار بشناسم. برای اطاعت امر تو تجارت کنم از دواج کنم
تولید نسل کنم وزارت کنم و کالت کنم. تمام این کارها را به عنوان عبادت تو
و امتثال امر تو انجام بدهم. اصحاب بدر که به میدان جنگ آمدند، نه برای
این بود که تنها کشور را حفظ کنند هدفشان امتثال امر خدا بود و حفظ اساس
مکتب اسلام و قرآن. آن‌ها میدان جهاد را میدان عبادت می دانستند. آن‌ها
همه چیز زندگی اشان را دادند تا رضوان خدا را به دست آورند. شعار «إِيَّاكَ نَعْبُدُ
وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» شعاریک موحد واقعی است و باید اساس این شعار را با دعا و
استغاثه به درگاه خدا در قلب خود تحکیم کرد.

چگونگی نفوذ شرک در یک انسان مؤمن

یک موحد واقعی باید توحید خود را به دقت تجزیه و تحلیل کند تا آلوده به شرک
نباشد و متأسفانه ما اگر به تحلیل افکار خود بنشینیم، می بینیم رگه هایی از شرک
نه یک رگه بلکه رگه های متعدّد در توحید ما وجود دارد. توحید خالص به سادگی
به دست نمی آید. شاهدش این که اگر در زندگی ما عوامل ظاهری به ما رویا ورند
خوشحال و دلگرم می شویم و اگر از دست ما بروند غمگین و پریشان خاطر می گردیم.
از اقبال عوامل خوشحال و از ادبارش غمگین می شویم برای اینکه ما اینها را در
حیات خود مؤثر، آن هم مؤثر مستقلّ می پنداریم یعنی نه آنها را در طول خدا بلکه
در عرض خدا به حساب می آوریم! این میزانی است که قرآن به دست ما می دهد.

«برای آنچه از دست داده‌اید، تأسف نخورید و از آنچه به شما روی

آورده است، خوشحال و شادمان نباشید...»^۱

ولی ما اغلب در گفتگوهای روزمره می‌گوییم: خدا درست اما اگر فلان آدم قدرتمند یا ثروتمند نبود کلاه من پسِ معرکه بود. از این اماها در زندگی ما زیاد است. در حالی که به خدا اعتقاد داریم، می‌گوییم اگر فلانی به دادِ من نمی‌رسید من چه میشدم؟ اگر کمک مالی نمی‌کرد چه می‌شد؟ اگر او تلفن به فلانی نمی‌زد چه اتفاقی می‌افتاد؟ اینها رگه‌هایی از شرک است که در توحید ما پیدا می‌شود. توحید خالص لطیفه‌ای بسیار ظریف و دقیق است.

موحد واقعی امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف است در دعای افتتاح درباره امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف آمده است:

«خدایا! خوف و ناامنی آن حضرت را به امنیتی تبدیل فرما که تنها تو

را اطاعت کند و هیچ چیزی را شریک تو قرار ندهد».^۲

این از افتخارات امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف محسوب می‌شود که او مشرک نیست. ممکن است این توهم پیش آید که مشرک نبودن برای امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف افتخار نیست، در صورتی که باید توجه داشت که موحد واقعی بودن بسیار مایه می‌خواهد. مصادیق موحد واقعی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمومنین و امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌باشند. ربه‌ی اطاعت از کسی را به گردن نداشتن، اتکا به کسی و چیزی نکردن و متکی محض به خدا بودن، برای هر کسی مقدور نیست. هدف قرآن این است که با دستورات آسمانی‌اش توحید ما را روز به روز خالص‌تر گرداند و این نیاز به تمرین عملی و عبادت‌های مخلصانه دارد. آیه آخر سوره توبه اشاره به مرتبه‌ای بالا از ایمان و یقین دارد.

۱. سوره حدید آیه ۲۳: «لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ».

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۲۴، ص ۱۶۷: «أَبْدَلُهُ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِ أَمْنًا يَعْبُدُكَ لَا يَشْرِكُ بِكَ شَيْئًا».

«[خطاب به رسول اکرم ﷺ فرموده است] اگر همه‌ی مردم هم از تو

اعراض کرده روگردان شوند بگو خدا مرا بس است که جز او معبودی

نیست و اتکای من تنها به اوست که صاحب عرش عظیم است»^۱.

واضح است خطاب آیه به رسول اکرم ﷺ بیانگر این مطلب است که توکل و اتکای به خدا به معنای حقیقی اش مایه‌ی بسیاری می‌خواهد. امام سجّاد علیه السلام فرمود:

«اگر تمام کسانی که بین مشرق و مغرب عالم هستند، بمیرند من

وحشت نمی‌کنم بعد از اینکه قرآن با من باشد»^۲.

گفتن این حرف آسان است اما تحقق بخشیدن به آن کمرشکن است. اگر روزی صبح سراز خواب برداریم و ببینیم تمام نانوائی‌ها بسته‌اند لوله‌های آب قطع شده تمام اهالی شهر از دنیا رفته‌اند! هیچ‌یک از کسانی که به آنها نیاز داریم، در قید حیات نیستند بطور مسلم وحشت می‌کنیم. ولی امام سجّاد علیه السلام فرمود: اگر تمام مردم از مشرق و مغرب عالم بمیرند چون قرآن با من است هیچ وحشتی در من پیدا نمی‌شود.

در سوره انفال آیه ۴۰ می‌خوانیم:

«و اگر روی برگردانند یقیناً بدانید که خدا مولای شماست نیکو مولا

و نیکویاوری است»^۳.

«قرآن برای موحد شدن، انسان را تمرین و تعلیم می‌دهد. دعاها نیز

این چنینند. به ما دستور داده‌اند، هر روز بعد از نماز صبح بخوانیم»^۴.

۱. سوره توبه، آیه ۱۲۹؛ «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ».

۲. کافی، ج ۲، ص ۶۰۲؛ «لَوْ مَاتَ مَنْ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَمَا اسْتَوْحِشْتُ بَعْدَ أَنْ يَكُونَ الْقُرْآنُ مَعِيَ».

۳. «وَإِنْ تَوَلَّوْا فَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ».

۴. مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی؛ «حَسْبِيَ الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِينَ حَسْبِيَ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ حَسْبِيَ الزَّائِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِينَ حَسْبِيَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ حَسْبِيَ مَنْ هُوَ حَسْبِي، حَسْبِيَ مَنْ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي، حَسْبِيَ مَنْ كَانَ مُذْ كُنْتُ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي، حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ».

پروردگار برای من کافی است، نیازی به مردم که خود تحت تربیت اویند ندارم. آفریدگار برایم کافی است نیازی به آفریدگان ندارم. خداوند روزی رسان برایم کافی است نیازی به کسانی که خود از خدا روزی می گیرند ندارم. خدایی که پروردگار جهانیان است برایم کافی است... خدایی که از ابتدای آفرینش من برایم کافی بوده، باز هم برایم کفایت می کند. خداوندی که معبودی جزاوست برایم کافی است. فقط براوتوکل می کنم و او پروردگار عرش عظیم است. انسان اگر اینگونه جهت پیدا کرد هرگز گرفتار نمی شود و راه همواره برای او باز است. طبق فرموده قرآن:

«انسان متقی تمام راه های بسته برایش باز می شود؛ چون به خدا اتکا دارد»^۱.

«... هر که به خدا توکل کند، خدا او را بس است»^۲ [کفایت می کند]...».

این وعده ی خداوند است از انسان با تقوا از جایی که باورش نمی شود، راه برایش باز می شود و رزقش فرا می رسد. رزق نیز منحصر به نان و آب نیست؛ تمام مواهبی که در زندگی لازم است رزق محسوب می شود و آن چنان که انسان نمی فهمد از کجا فراهم آمده است به دستش می رسد.

میزان توانایی عقل در پاسخگویی به سؤالات انسان

بدون شک عقل انسان محدود است و همه چیز را نمی تواند درک کند، همان گونه که چشم و گوش انسان همه جا و همه چیز را نمی بیند و نمی شنود. تمام

۱. سوره طلاق، آیات ۲ و ۳؛ «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ».

۲. همان، آیه ۳؛ «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ».

ابعاد وجودی انسان محدود است. میدان فعالیت عقل نیز محدود است. عقل فقط در تحصیل اصول عقاید توانایی دارد. اصول عقاید را باید با عقل درست کرد. عقل است که می‌گوید من مخلوقم، موجودی ساخته شده‌ام و صانع دارم این عالم نیز که من جزئی از آن هستم مخلوق است و صانع دارد و آن صانع، حکیم است. چون در همه جای عالم حکمت و نظم می‌بینیم به این دلیل او صانعی حکیم است؛ چون حکیم است پس حتماً کار لغو نمی‌کند نه مرا بیهوده ساخته و نه عالم را. حتماً از خلقت من هدفی دارد و می‌خواهد مرا به کمال برساند، پس باید برای زندگی من برنامه‌ای تنظیم کند تا من طبق آن عمل کنم و به سعادت برسم. این برنامه همان وحی است.

این وحی، آورنده می‌خواهد یعنی باید کسی باشد که هم با من در ارتباط باشد و هم با خالق من تا وحی را از او بگیرد و به من برساند و او پیغمبر است. عقل بعد از اینکه اثبات کرد من خالق حکیم دارم و او هم وحی دارد و ما را به خانه‌ی وحی رساند، می‌گوید: تا اینجا کار من بود از این به بعد دیگر کار من نیست بلکه وظیفه‌ی من این است که در مقابل وحی زانو بر زمین بزنم و هر چه گفت بپذیرم. من نمی‌فهمم چرا وحی می‌گوید باید در هر شبانه روز پنج وقت نماز بخوانم نه کمتر و نه بیشتر چرا باید هفده رکعت باشد؟ چرا کمتر و بیشتر نباشد؟ چرا در وضو مسح سر و پا داریم و شستن نداریم؟ چرا در ذبح گوسفند و گاو و شتر ذابح^۱ باید مسلمان باشد و اگر کافر باشد مردار و در نتیجه نجس و حرام است؟ چرا باید حیوان به هنگام ذبح روبه قبله باشد و اگر نباشد مردار و نجس و حرام است؟ چرا تذکیه‌ی^۲ گوسفند با تذکیه‌ی ماهی فرق دارد؟ اگر کافر ماهی را زنده از آب بیرون بیاورد، حلال است؛ ولی اگر کافر گوسفند را ذبح کند، مردار

۱. ذابح: قصاب

۲. تذکیه: نحوه ذبح کردن.

است و حرام و نجس است. چرا مُسلم بودن در یکی شرط است و در یکی شرط نیست؟ خود ماهی اگر در آب بمیرد یا روی خاک بیفتد و بمیرد، مردار است و حرام؛ ولی اگر انسانی آن را صید کند و بر خاک بیفکند حلال است. حتی اگر در دست انسان هم بمیرد، حلال است!

چه فرقی میان مادرزن و دخترزن و خواهرزن است از این جهت که اگر مردی زنی را عقد کرد به محض وقوع عقد، مادر آن زن به این مرد مَحْرَم می شود و برای همیشه ازدواج با او ممنوع است اگر چه این زن بمیرد یا مطلقه شود. یا اگر زنی را عقد کرد و با او نزدیکی کرد، در این صورت دختر آن زن که از شوهر قبلی است ریبه‌ی این مرد و محرم او می شود و برای همیشه ازدواج با آن دختر ممنوع است، اگر چه مادر بمیرد یا مطلقه شود. ولی اگر زنی را عقد کرده و هنوز با او نزدیکی نکرده است، اگر آن زن بمیرد یا مطلقه شود، در این صورت می تواند با دختر آن زن که از شوهر قبلی است ازدواج کند (و به اصطلاح فقها در طرف مادرزن امّ المعقوده^۱ بودن و در طرف دخترزن بنت المدخوله^۲ بودن ملاک است. همچنین اگر زنی را عقد کرد، تا آن زن در عقد اوست، نمی تواند با خواهر او ازدواج کند، ولی اگر این زن وفات یافت یا او را طلاق داد می تواند با خواهر او ازدواج کند. نتیجه آن که احکام مادرزن، دخترزن و خواهرزن با یکدیگر فرق می کند. چرا؟ آیا عقل قادر است به این چراها جواب بدهد؟ آیا می تواند ملاکهای احکام خدا را درک کند؟ نه، نمی تواند. این است که می گوئیم عقل در احکام فرعی دین هیچ حقی جز تعبّد ندارد.

یعنی باید بگوئید من در مقابل وحی و نبوّت تسلیم هستم. من پس از طی مرحله‌ی تفکّر و تعقّل به اینجا رسیده‌ام که به خالق خود بگویم، تنها تورا می پرستم و تنها فرمان تورا می برم. هر چند فرمان تورا نه طبعم بیسندد و

۱. امّ معقوده: مادر عقد شده.

۲. بنت المدخوله: دختری که مادرش ازدواج قطعی کرده است.

نه عظم فلسفه‌ی آن را دریابد. همین معنای خداپرستی است، وگرنه طبع پرستی و عقل‌پرستی خواهد بود. اصحاب بدر اهل «ایاک نعبد» بودند. مانند افرادی نبودند که یک عمر به ظاهر می‌گویند «ایاک نعبد» و عاقبت در صحنه‌ی امتحان مردود می‌شوند و نمی‌فهمند معبودشان چه کسی است. آنها گفتند «ایاک نعبد» و عملاً نیز صدق ادعا را نشان دادند و از صحنه‌ی امتحان، مقبول بیرون آمدند. از یک سو خود را از جانب خدا مأمور به قتال با کفار دیدند، از دیگر سو به ضعف و ناتوانی خود پی بردند و لذا در عین اقدام به قتال، از استغاثه به درگاه خدا دست برنداشتند، از آن قدرت لایتناهی یاری خواستند. او هم به استغاثه‌ی آنها جواب مثبت داد، چنان که فرمود: شما در مقام استغاثه برآمدید و خدا هم کمکتان کرد...^۱

تعریف تَوَسُّل و پاسخگویی به شبهه‌ی وُهَابِیَّت

ساده‌ترین بیان در تعریف تَوَسُّل اینکه بگوییم در همین عالم وجود ما تَوَسُّل وجود دارد. متَوَسِّل به چشم می‌شوم تا بینایی من حاصل شود. متَوَسِّل به گوش می‌شوم تا خوب بشنوم به زبان متَوَسِّل می‌شوم تا مقصود خود را بیان کنم. اگر ما تَوَسِّل پیدا می‌کنیم؛ یعنی برای کسب فیض از خدا به وسایل و اسباب متَوَسِّل می‌شویم. مریض نزد طبیب می‌رود و به طبیب متَوَسِّل می‌شود برای اینکه شفا را از خدا بگیرد؛ طبیب که شفا بخش نیست. با خواست خدا ممکن است طبیب در تشخیص مرض اشتباه کند و یا در حال عمل جراحی عقل خود را ناگهان از دست بدهد. شاگرد به استاد متَوَسِّل می‌شود تا تعلیم خدا را از او

بگیرد؛ آن که علم می دهد خداست اما وسیله اش استاد است. نظام خلقت بر قانون توّسل استوار است، ضمن اینکه توحید برقرار است.

این نکته ای بسیار دقیق و صحنه ی امتحان بزرگی برای بشر است، چون خالق حکیم بشر را به آغوش وسایل و اسباب و عوامل طبیعی انداخته است تا او را امتحان کند که آیا وقتی خود را در دامن اسباب دید خدا را فراموش می کند یا درمی یابد که آنها از خود چیزی ندارند و هرکسی چیزی دارد از خدا دارد. این صحنه ی لغزنده ای است که ما بیشتر گرفتار آن هستیم و جمع بین توحید و توّسل را آن چنان که هست نمی توانیم بفهمیم. عده ای خود را به دامن اسباب و عوامل طبیعی انداخته و اصلاً خدا را به حساب نمی آورند و عده ای هم خیال می کنند توّسل به وسایل شرک است و باید وسایل را رها کنیم. در صورتی که خود قرآن می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾؛ ای باورداران! ای کسانی که نظام خلقت را شناخته اید و فهمیده اید که «خدا جز از طریق اسباب به اجرای امور نمی پردازد» اگر به این نظام ایمان و اعتراف دارید، پس با توّسل به سوی من بیایید. جانب خدا را رعایت کنید، کبریا و قدّوسیّت او فراموشتان نشود، بدانید که شما نمی توانید بلاواسطه از او فیض بگیرید.

ما شیعه ی امامیه نیز از طریق ادله ی عقلی و قرآنی و روایی معتقدیم که رسول خدا ﷺ و اهل بیت آن حضرت  وسیله ی استفاضه ی از حضرت حقّند. البته وسایل متعدّد است؛ عوامل مادی وسیله اند، زمین خورشید ماه آب و آتش وسیله اند، معلّم و استاد، طبیب و دارو وسیله اند ولی مقام ولایت و امامت در رأس تمام وسایل قرار دارد آن وسیله ی معنوی که بر تمام وسایل حکومت و ولایت دارد مقام امامت و ولایت خاندان رسالت است؛ باید دست به دامن آنها روبه سوی خدا برویم.

فرقه‌ی وهابیه ما را متّهم به شرک می‌کند، به خیال اینکه ما علی و آل علی علیهم‌السلام را مستقلّ در تأثیر می‌دانیم! غافل از اینکه ما هیچ موجودی را در عالم جز الله مستقلّ در تأثیر نمی‌دانیم و ما همه چیز را «فاعل بالتّسخیر» می‌دانیم آتش، فاعل بالتّسخیر است. در این که آتش می‌سوزاند، شکی نیست اما در سوزندگی فاعل بالتّسخیر است یعنی آتش با خاصیت خداداد می‌سوزاند نه بالذات. آب رفع عطش می‌کند ولی فاعل بالتّسخیر است. حضرت علی علیه‌السلام نیز کار می‌کند اما فاعل بالتّسخیر است و میدان فعالیت او بسیار وسیع است. آتش تنها یک کار می‌کند؛ آن هم احراق است آب فقط رفع عطش می‌کند؛ اما علی علیه‌السلام به اذن خدا قادر به انجام هرکاری در عالم هست شفا می‌دهد، حاجت روا می‌کند و مرده را زنده می‌کند. از کسانی که شیعه را متّهم می‌کنند می‌پرسیم: آیا عیسی علیه‌السلام به صریح قرآن خالق نبود؟ در قرآن آمده است:

﴿تَوَازَّجَلْ، صَوْرَتِ مَرْغِ خَلْقِ مِی‌کُنِی وَدِرْآنِ مِی‌دَمِی وَآنِ رَا زَنْدِه مِی‌کُنِی﴾.^۱

عیسی علیه‌السلام به نقل قرآن گفته است:

«... من به اذن خدا مرده‌ها را زنده می‌کنم...».^۲

ما در عالم هیچ موجودی را مؤثر مستقلّ نمی‌دانیم تنها مؤثر مستقلّ، ذات اقدس اوست و در عین حال او با وسایط و وسایل کار می‌کند بنابراین کسانی که خدا را کنار زده‌اند و مستقلّاً وسایل مادی یا معنوی را مؤثر می‌دانند منحرفند. کسانی هم که فقط خدا می‌گویند و وسایل را به حساب نمی‌آورند منحرفند. ما طبق فرموده قرآن و براساس نظام خلقت می‌گوییم عالم آفرینش با قانون توّسل در جریان است و در عین حال نظام، نظام توحید است. توحید در عین توّسل و توّسل در عین توحید است مراقبت و دقّت لازم است تا نلغزیم و مشرک نشویم، چون توحید و شرک هم مرزند. حدّ فاصل

۱. سوره مائده، آیه ۱۱۰: ﴿...وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأَمْرِ رَبِّكَ فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِأَمْرِ رَبِّكَ...﴾.

۲. سوره آل عمران، آیه ۴۹: ﴿...أَخِي الْمَوْتَى بِأَمْرِ اللَّهِ...﴾.

میان منطقه‌ی توحید و منطقه‌ی شرک، خطی بسیار باریک است. «از موباریک‌تر و از شمشیر بُرنده‌تر است».^۱ عبور از این خط بسیار دشوار است. کسانی هستند که موخ‌دند و به سرعت برق از صراط عبور می‌کنند، عده‌ای همانند اسب سواری سریع عبور می‌کنند، بعضی چهار دست و پا حرکت می‌کنند، گروهی نمی‌توانند تعادل خود را حفظ کنند، از زمین و یسار در میان جهنم فرو می‌افتند، بعضی چشمشان آتش می‌گیرد و بعضی گوششان، دستشان یا پایشان و... دردنیان نیز صراط توحید مصداق «از موباریک‌تر و از شمشیر تیزتر است»! مراقبت بسیار لازم است که در عین توّسل مشرک نباشیم و در عین توحید نیز منکر توّسل نباشیم. توحید گرانقدرترین متاع در عالم انسان است؛ هم تحصیل آن مشکل است و هم نگهداری آن، انسان اگر بخواهد از گنجی مراقبت کند، متحمل رنج‌ها و زحمات بسیار باید بشود، حال چه رسد به چیزی که مایه‌ی حیات ابدی است: «...جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ...»^۲؛ بهشتی که عرض آن به اندازه‌ی آسمانها و زمین است به دست آوردنش به این سادگی ممکن نیست.

چه کسانی در معرض آفت شرک قرار دارند؟

نکته‌ی مهمّی که بسیار قابل توجّه است اینکه تمام انبیا علیهم‌السلام آمده‌اند انسان‌ها را از شرک نجات دهند و به توحید برسانند. منطق همه‌ی آنان این بود: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا»؛ «گوینده‌ی لا اله الا الله باشید تا رستگار شوید».

حرف اوّل و آخر همین است. خوشا به حال کسی که لحظه‌ی آخر عمرش

۱. کافی، ج ۸، ص ۳۱۲؛ «أَذَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَأَحَدُ مِنَ السَّيْفِ».
۲. سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.

بگوید «لا اله الا الله» و جان بدهد. این بسیار مشکل است و لذا تمام جنایت‌ها و اختلاف‌ها و دعوای در عالم، همه و همه از شرک است. حتی اختلافات خانوادگی اغلب از شرک به وجود می‌آید. مرد خودش را معبود زنش می‌پندارد. به اومی گوید من مُطاع تو هستم هر چه من گفتم باید انجام بدهی. زندگی و اعمال انسان‌ها در بازار و ادارات و وزارتخانه‌ها آلوده به شرک است. سرتاپای زندگی کنونی را شرک فراگرفته است. این نصّ قرآن در آیه ۱۰۶ سوره یوسف است: اکثر مردمی که به الله ایمان دارند و واجبات را به جا می‌آورند و حتی دارای مقام دینی و مذهبی مانند امام جماعت و وعظ و ارشاد و مرجعیت هستند در عین حال مشرکند. بت پرستی فقط آن نیست که فلز یا چوبی را بتراشند و بپرستند بتهادرین جان ما هستند. خداوند می‌فرماید:

﴿آیا دیده‌ای آن کس را که هوای نفس خود را معبود خود قرار داده

است؟﴾.^۱

ما شدیداً اگر رفتار هوای نفسیم. دعوای و پرخاشگری‌ها و آبروی یکدیگر را بردن به جهت آلودگی انسان به شرک است. طرفدار قدرتمندان و ثروتمندانیم و از شدت کبر و غرور کسی را هم به حساب نمی‌آوریم و لذا فرموده‌اند حضور شرک در اعمال انسان‌ها بسیار ظریف و حسّاس است و در قالب یک مثال فرموده‌اند:

«در شب تاریک یک مورچه‌ی تیره رنگ روی یک سنگ صاف و سیاه

حرکت می‌کند؛ آیا صدای حرکتش به گوش ما می‌رسد؟ آیا دیده

می‌شود؟ آیا متوجّه او می‌شویم؟».^۲

خیر. شرک اینگونه در اعمال و افکار ما سریان دارد و خود نمی‌فهمیم. خود را موحد کامل عیار می‌دانیم. «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و «ایاک نعبد» می‌گوییم، اما

۱. سوره جاثیه، آیه ۲۳، «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...».

۲. الثاقب فی المناقب، ص ۵۶۸؛ «أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ التَّمَلُّ عَلَى الصَّفَا فِي اللَّيْلَةِ الظُّلُمَاء».

اگر تحلیل کنیم، درمی یابیم که نه «لا اله الا الله» گفتن ما حقیقی است و نه «ایاک نعبد» ما. این است که بسیار مراقبت لازم است تا انسان پای خود را از این صراط مستقیم که «نازکتر از مو و تیزتر از شمشیر»، است کج نگذارد.

در عین حال که موحدیم، متوسل نیز می باشیم و باید بدانیم کسی که به توسل قائل نیست، خدا را نشناخته است. او تصوّر می کند خدا بدون واسطه فیض می رساند در حالی که خود فرموده است با وسیله به سمت من بیایید. مرحوم آیت الله دستغیب رحمته الله علیه از کتاب «دارالسلام» مرحوم عراقی، نقل کرده است که مرد صالحی سال ها در کربلا مجاور بود. از او پرسیدند: در این مدّت خرق عادتی دیده ای؟ گفت: بله! من مدّتها در کربلا ساکن و مجاور بودم. یک فرزند داشتم به نام حسن که به او خیلی علاقه مند بودم. این فرزند شش هفت ساله بود. روزی جمع زیادی از دوستان، میهمان من بودند. مشغول غذا خوردن بودیم. این پسر از پشت بام طبقه سوّم منزل، سر خود را پایین گرفته بود و مجلس ما را نگاه می کرد. ناگهان از همان جا سقوط کرد و به محض اینکه بر زمین افتاد جان داد. مجلس ما به عزا تبدیل شد. همسایه ها و میهمان ها جمع شدند. من تا این وضعیت را دیدم نتوانستم تحمل کنم. بی اختیار سرو پای برهنه، به طرف حرم مطهر امام حسین علیه السلام دویدم. همین که رسیدم گفتم: السّلام علیک یا وارث عیسی روح الله (شنیده ایم که حضرت عیسی علیه السلام مرده ها را زنده می کرد). گفتم: ما زیارت وارث می خوانیم و می گوئیم که شما وارث تمام انبیا علیهم السلام هستی. یعنی تمام کمالات انبیا علیهم السلام در شما جمع شده است. عیسی روح الله علیه السلام مرده را زنده می کرد، من هم به تو پناه آورده ام. رفتم جلوی یک طرف شال کمر را به قفل ضریح بستم شروع به ناله و فریاد زدن کردم. مردم وزّار حرم دور من جمع شدند. گفتند: چه شده است؟ من حرف نمی زدم، فقط داد می زدم. تا آن که همسایه ی ما که مرد عالمی بود پیش من آمد و شروع به نصیحت کرد و گفت: تو که خود مرد عالم و

دانایی هستی مرده که زنده نمی شود. برخیز برویم جنازه را برداریم، الان مادر کودک خودش را می کشد. هر چه او گفت، من اعتنا نکردم دیگران جمع شدند. به آنها تندی کردم و گفتم: بروید دنبال کارتان، مرا به حال خودم بگذارید. چرا مرا اذیت می کنید؟ آنها گفتند: ما به منزل می رویم تا جنازه را غسل داده دفن کنیم. وقتی رفتند من از این حرف بیشتر ناراحت شدم. می خواهند جنازه را دفن کنند؟! لذا بیشتر ناله زدم یا ابا عبدالله! از در خانه ات بیرون نمی روم، یا جان مرا هم بگیر یا فرزند مرا به من برسان. آن قدر ناله و اصرار کردم که ناگهان دیدم مردم داخل صحن دارند هلهله می کنند و به سمت حرم می آیند. در این حین جمعیت وارد حرم شد، دیدم دست پسر حسن در دست آن مرد عالم است. او را پیش من آورد. تا چشمم به چشم حسن افتاد روی سنگ افتادم و ضریح را بوسیدم و سجده ی شکر به جای آوردم. پسر مرا بغل کردم و او را بوسیدم. بعد پرسیدم: جریان چه بود؟! آن مرد عالم که همسایه ی ما بود گفت: ما از برگشتن تو مأیوس شدیم. گفتیم مصلحت این است که جنازه را به غسلخانه ببریم. آنجا لباسش را کندیم و روی سنگ خوابانیدیم. من خودم متصدی غسلش شدم. یک ظرف آب که روی سرش ریختم، دیدم مثل این که نوک بینی اش حرکت می کند؛ مانند کسی که روی بینی اش انگشت می مالند. ناگهان دیدم سرش را حرکت داد و عطسه کرد و برخاست! برای من خیلی تعجب آور بود. لباسش را پوشانیدیم و آوردیم تا تو ببینی. اشعار ذیل گویای مقام شامخ اهل بیت اطهار علیهم السلام است.

ما مظهر جملۀ صفاتیم	ما جام جهان نمای ذاتیم
کشف جمیع مشکلاتیم	ما حاوی جملۀ علومیم
گوشنه بیا که ما فراتیم	گو مرده بیا که روح بخشیم
محبوس ضعیف رانجاتیم	بیمار ضعیف را شفاییم
از ما مگذر که ما دواتیم	ای درد کشیده ی دواجوی

وظیفه‌ی ما در قبال روشنفکران غرب زده‌ی بی دین

این حقیقت را باید بپذیریم که نه خدا به ما نیازی دارد و نه دین خدا، بلکه ما نیازمند به دین خدا هستیم سفارش شده دین خدا را احیا کنید تا خود احیا شوید. هم مروج دین خدا باشید و هم ناصر دین خدا. با عمل به احکام دین آن را ترویج کنید و اگر دیگران قصد تخریب آن را داشتند، در مقابلشان بایستید و از آن حمایت کنید. مبدا (العیاذ بالله) مخرب باشید یا از کمک خودداری کنید. گروهی مخربند و جداً می‌کوشند دین خدا را تخریب کنند و اساس آن را متزلزل سازند و دسته‌ی دیگری نیز خاذلند؛ یعنی خودشان گرچه مخرب نیستند؛ ولی در مقابل تخریب دیگران ساکتند و به دفاع از دین بر نمی‌خیزند. در صورتی که هم مخرب، ملعون است و هم خاذل. مبدا از مخربان و خاذلان باشید. در زیارت امام حسین علیه السلام می‌خوانیم که هم قاتلش ملعون است و هم خاذلش و هم کسی که رضا به قتل او داده است:

«فَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً قَتَلَتْكَ وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً ظَلَمَتْكَ وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً سَمِعَتْ
بَذَلِكَ فَرَضِيَتْ بِهِ».

آورده‌اند: در گذشته عابدی مشغول نماز بود. چند کودک را دید که مرغی را گرفته‌اند و بال و پر آن را می‌کنند. آن مرغ فریاد می‌کشد و کودکان اعتنایی به فریادش نمی‌کنند. عابد نمازش را قطع نکرد و رفت آن مرغ را از دست بچه‌ها بگیرد. به ولی زمان وحی شد که به این عابد بگو تو به خاطر همین نمازت جهنمی شدی؛ زیرا وظیفه داشتی نمازت را قطع کنی و بروی مرغ را از دست بچه‌ها بگیری. چون به وظیفه عمل نکردی، جهنمی شدی. حال اگر بال و پر مرغی را بکنند و عابد به دادش نرسد جهنمی میشود، حال

اگر ما بینیم بال و پر دین را می‌کنند و دین ناله می‌کند و کمک می‌طلبد و چیزی نگوییم و به کار خود ادامه دهیم، در پیشگاه پروردگار چه وضعی خواهیم داشت؟ آن کسانی که با قلم‌ها و زبان‌های گستاخ و بی‌شرم و حیای خود دین را تخریب می‌کنند و این را به حساب روشنفکری خود می‌گذارند، باید از تاریخ عبرت بگیرند و بدانند مبارزه‌ی با دین و پریدن و ناخن زدن به چهره‌ی آن تازگی ندارد و کار نوظهوری نیست. بلکه سابقه‌ی هزاران ساله دارد. از همان نخستین روزی که دین روی زمین آمده است، دسته‌ای از انسان نمایان در برابر انبیا و آورندگان دین به مقابله برخاسته‌اند. به اصطلاح اولین روشنفکر در روی زمین قابیل پسر حضرت آدم علیه السلام بود که علیه دین قیام کرد و به تمرد از حکم خدا پرداخت و برادرش حضرت هابیل علیه السلام را کشت تا رسید به زمان حضرت نوح علیه السلام که به نظر شما ماقبل تاریخ است. مردم آن روزگاران نیز همین منطق را داشتند. قرآن می‌فرماید:

﴿به جناب نوح علیه السلام می‌گفتند پیروان آیین تو در نظر ما مشتی اراذل

پست و فرومایه‌ای هستند که ساده‌لوحانه فریب تو را خورده‌اند و ما

شما را جز افرادی دروغگو نمی‌دانیم﴾.^۱

چنان که واضح است منطق ماقبل تاریخ قوم نوح، با منطق روشنفکر مآبان امروزی تفاوت چندانی ندارد؛ چنان که اینها نیز مسلمانهای پیرو اسلام و قرآن را جمعی ساده‌لوح خرافاتی قلمداد می‌کنند که گاه راجع به حجاب زن و گاه راجع به ربا و معامله‌های رایج در بازار و گاه راجع به قمار و غنا سخن می‌گویند. اگر منطق روشنفکرانه این است پس هزاران سال قبل این منطق وجود داشته و افراد زیادی پیرو آن بوده‌اند. از ابتدای ظهور اسلام و نزول قرآن نیز گروههایی با همین

۱. سوره هود، آیه ۲۷؛ ﴿فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا تَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا تَرَاكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّى الرَّأْيِ وَمَا تَرَىٰ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ﴾.

منطق در مقابل آن ایستاده و توفان های عجیب و سهمگین برای کوبیدن و نابود کردنش به وجود آوردند. مصادیق بارز آن معاویه و یزید بودند. معاویه می گفت: «دَفْنَا دَفْنَا»؛ یعنی اسم پیامبر را که بالای مناره ها به هنگام اذان می برند، باید دفن کنم. نمی گذارم نام او بماند. حال شاهدیم که خود او دفن شد، نه نام پیغمبر! «وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ»؛

یزید هم بسیار روشنفکرانه عمل می کرد، از آن جهت که بی پروا سخن می گفت و با جسارت اقدام به هرکاری می کرد. او در مجلس مسلمانان که به اصطلاح امیرالمؤمنین (!) آنها بود علنی شراب می خورد و در حال مستی شعر می خواند و می گفت:

لَعِبْتُ هَاشِمُ بِالْمُلْكِ فَلَا مَلِكَ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ

یعنی وحی چه و قرآن چه؟ رها کنید. این یک سلطنت و پادشاهی بود که مدّتی بازیچه ی دست بنی هاشم بود و امروز به دست ما افتاده است. در حال حاضر چه کسی جرأت گفتن چنین سخنی را با این صراحت در محافل مسلمانان دارد. قرآن می فرماید: درست تماشا کنید و ببینید نتیجه ی این توفان انگیزی ها علیه دین چه شده است:

«... ما همه ی آن قدرتهای پوشالی را پوساندیم و به صورت قصّه و

داستان درآوردیم...»^۱.

بدانید درخت اسلام خشک شدن ندارد. درخت کهنسال و ریشه داری است که به فرمان خدا و به دست اولیای خدا در اعماق جهان فرو رفته است. با خون عزیزان خدا آبیاری شده و شاخ و برگ به آسمان کشیده و به میوه و محصول نشسته است. ممکن نیست قدرتی در عالم بتواند ریشه ی این درخت را بخشکاند، مگر

۱. سوره سبا، آیه ۱۹: «... فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَرْفُئَاهُمْ كُلٌّ مُمَرِّقٍ...».

اول ریشه‌ی خدا را بخشکاند! اگر خدا از بین رفت، دین نیز از بین می‌رود. تا خدا برقرار است، دین خدا هم برقرار است. حال اگر جاهل مغروری از راه برسد و با چوب ضربه‌ای بر تنه‌ی این درخت بزند، تنها ممکن است چند برگ‌ی از درخت بر زمین بیفتد ولی محال است که با آن ضربه، ریشه‌ی آن درخت خشک شود بلکه از نو، برگ‌های سرسبز می‌رویند و مجدداً میوه‌ی شاداب می‌دهد.

«ریشه‌ی این درخت در عمق زمین ثابت است و شاخه‌هایش به آسمان

رسیده است و در هر زمان میوه‌ی خود را با اذن خدایش می‌دهد»^۱.

شما نمی‌توانید آن را از ریشه برکنید. به قول شاعر:

دیدم کنار چناری کدو بُنی بر رُست و بردوید برابریه روزیست

بوته‌ی کدویی زیر درخت چناری روییده بود و بر اثر باران بهار و تابش خورشید و وزش نسیم، شاداب و سرسبز گشته؛ به ساقه‌ی درخت پیچید و بیست روزه بالا رفت و از قامت درخت هم گذشت. سرخم کرد و نگاهی به این درخت چنار انداخت و پوزخندی به اوزد و گفت: تو چه کاره‌ای؟ کجا بودی؟ چند ساله‌ای؟ پرسید از چنار که تو چند ساله‌ای؟

گفتا که هست سال من افزون تر از دویست

خندید و گفت من ز قد تو به بیست روز

بگذشته‌ام بگو تو را کاهلی ز چیست؟

با او چنار باز گفت کای کدو

با تو مرا هنوز نه هنگام داوری است

فردا که بر من و تو و زَد باد مهرگان

پیدا شود که از من و تو هر دو مرد کیست

۱. سوره ابراهیم، آیه ۲۴: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ».

فعلاً مغرورِ شادابی و طراوتِ زودگذر خود هستی و پوزخند به من می‌زنی. صبر کن. چند روزی نگذرد که باد خزان بوزد، چنان سیلی محکمی به صورتت بزند که بیفتی و پیوسی و زیر پای من دفن شوی.

اسلام نیز درخت ریشه‌داری است که بیش از هزار سال از عمرش می‌گذرد. توفان‌ها برخاسته و به سینه‌اش خورده و درهم شکسته است و او هم چنان بر سرپا ایستاده و سینه سپر کرده است. امام علی امیرالمؤمنین علیه السلام را (آن که جانِ اسلام و روح قرآن و نفس پیامبر است) نود سال کوبیدند و بر سر منابر در مساجد مسلمانان لعن و سبّش کردند. آنگونه که در خطبه‌های نماز جمعه لعن بر او رسمیت یافت؛ اما نه تنها از بین نرفت، بلکه نامش بر قلب تاریخ حک شد. امروز زنده‌تر از نام رسول اکرم صلی الله علیه و آله و علی امیرالمؤمنین و حسین شهید علیه السلام در عالم کیست؟ در این دنیای پر غوغای امروز از بالای مأذنه‌ها و از فرستنده‌های ممالک اسلامی این سرود روح‌بخش آسمانی طنین انداز است: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»؛

پس اسلام برای همیشه برقرار و ثابت و استوار است. البته ممکن است ما از برکات اسلام محروم باشیم؛ چرا که افراد مخرب و خاذل نمی‌توانند از اسلام سودی ببرند. تنها انسان‌های مروج و ناصرند که می‌توانند از اسلام بهره‌مند باشند. و این وعده‌ی خداوند است که: «...إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ...»^۱.

«اگر شما ناصر دین خدا بودید و هر کدام از هراهی که ممکن‌تان بود

از حریم دین دفاع می‌کردید و در برابر مخربان دین می‌ایستادید، خدا

نیز شما را کمک می‌کرد.»

علّت شکایت پیغمبر اکرم ﷺ از امت خویش فردای قیامت

در قرآن کریم آمده است رسول اعظم خدا ﷺ به هنگام حشر به مخاصمه‌ی با مسلمانان برمی‌خیزد و می‌فرماید:

﴿ای خدای من! امت من قرآن را مهجور کردند و آن را از متن زندگی‌اشان طرد کرده، بیرون انداختند﴾.^۱

هرچه ما فریاد برآوریم: یا رسول الله! اینگونه نبود، ما خیلی قرآن می‌خواندیم، قاریان قرآن و حافظان قرآن فراوان داشتیم. مسابقات بین‌المللی قرآن برگزار می‌کردیم، برنده می‌شدیم، جایزه می‌گرفتیم، چطور ما قرآن شما را مهجور کردیم؟ خواهد فرمود: شما در بند قرآن کتبی و لفظی بودید و نه قرآن عینی که زندگی شما را به رنگ خود درآورد. آری! در زندگی ما قرآن کتبی فراوان است. چقدر در خانه‌ها و کتابخانه‌ها قرآن کتبی داریم. چاپ‌اعلا، جلدهای خوب، کاغذ مرغوب، خط خوب و... قرآن لفظی نیز فراوان است؛ قاریان خوش‌لحن و خوش‌آهنگ و حافظان قرآن داریم. قرآن فهمی هم جایگاه خود را دارد.

افراد بسیاری هستند که معانی قرآن را به خوبی می‌فهمند. قرآن تفسیری نیز هست. ما مفسر هم زیاد داریم. در مرحله‌ی عقل هم خوب می‌فهمند و خوب درک می‌کنند. بر حقانیت قرآن براهین نیز ارائه می‌کنند و حاصل آن که انواع گوناگون از قرآن کتبی، فهمی، ذهنی، تفسیری، عقلی، فکری در جامعه‌ی اسلامی ما فراوان هست. آنچه نیست و جای آن خالی است، «قرآن عینی» است که در قلب جا بگیرد و نمود عملی و خارجی پیدا کند.

«خداوند قلبی را که قرآن را در خود جای داده است، عذاب نمی‌دهد».^۲

۱. سوره فرقان، آیه ۳۰؛ ﴿وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾.

۲. أمالی طوسی، ص ۷؛ «لَا يُعَذِّبُ اللَّهُ قَلْبًا وَعَى الْقُرْآنَ».

چون قرآن وقتی در قلب نشست، از تمام اعضا و جوارح انسان بروز می‌کند. قلب که محبت به چیزی پیدا کرد، اثر آن محبت از چشم و زبان و دست و پا تا کسب و کار و... بروز می‌کند. قرآنی که در قلب جا می‌گیرد، قرآن عینی است یعنی قرآنی است که در خارج تحقق یافته و انسان، خودش قرآن شده است؛ بلکه امکان دارد که انسان قرآن شود. زیرا قرآن، مبین و روشن‌گر است؛ انسانی هم که قرآن در قلبش جای گرفته و بروز یافته است مبین می‌شود، رفتار، گفتار، اخلاق و افکارش روشن‌گری می‌کند، حق را روشن می‌سازد. قرآن «ذکر» است؛ چه بسا انسان نیز «ذکر» شود و بیدارکننده باشد. رسول خدا ﷺ «ذکر» است:

﴿...قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا...﴾^۱

این آیه رسول خدا ﷺ را «ذکر» معرفی می‌کند. اگر قرآن نیز در حدّ خودش «ذکر» است، پس رسول نیز ذکر است و هر انسان متخلّق به اخلاق قرآن نیز در حدّ خودش «ذکر» است. انسان تبدیل به قرآن عینی می‌شود؛ یعنی آن انسانی که اخلاق قرآنی در او متجلی شده، او قرآن عینی است. قرآن عینی بالاترین مصداق از قرآن اعمّ از لفظی و کتبی و... است که در این مرحله، اخلاق، اخلاق قرآنی؛ عقاید، عقاید قرآنی؛ افکار، افکار قرآنی؛ اعمال، اعمال قرآنی است و لذا گفته می‌شود، علی امیرالمؤمنین علیه السلام خودش قرآن است؛ یعنی قرآن عینی است. قرآن کتبی و لفظی را معاویه نیز همراه داشت. از مصادیق دیگر قرآن وجود اقدس حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف است. البته ممکن است در پرتو لطف آن حضرت اشخاصی نیز قرآن عینی شوند، انسان‌هایی صادق القول، امین، وفی و عقیف. نکته‌ی قابل تذکّر آن است که هدف از این گفتار سبک شمردن و ارج نهادن به کارقاریان یا حافظان قرآن نیست؛ بلکه حفظ و خواندن قرآن نیز

مرحله‌ای از مراحل قرآن عینی شدن است؛ اما این عده نباید مغرور شوند و یا دیگران مغرورشان کنند. این تصوّر برای آنان به وجود نیاید که به جهت حفظ کلّ قرآن مجید، دیگر کاملند و نقصی هم ندارند و در عالم ممتازند. با این برداشت، هم خود را فریب می‌دهیم و هم ممکن است جوانها و نوجوانان که حافظ قرآنند خیال کنند که بیش از این از آنها نخواسته‌اند.

حافظ قرآن بودن فی حدّ نفسه کمال نیست، مگر این که مقدّمه و پله‌ی اوّل نردبان باشد تا آن که ما را به پشت بام برساند. به پشت بام که رسیدیم جشن می‌گیریم. ولی ما در همان پله‌ی اوّل غوغا می‌کنیم، جشن می‌گیریم. روی پله‌ی اوّل نردبان رفتن که جشن ندارد. مگر از آن جهت که مقدّمه‌ی ارتقا و اعتلا باشد و به مراتب بالا برساند. هر مقدّمه‌ای که بالا برنده باشد، شریف و محترم است. حافظ قرآن بودن در حدّ خودش اهمّیت چندانی ندارد؛ به این نکته باید بیشتر دقّت شود.

ناسازگار بودن خشونت با کفّار با ارحم الراحمینی خداوند

برای برخی این سؤال مطرح است چرا باید با گروهی اگر چه کافر باشند، به این شدّت و خشونت برخورد شود که گردنها را بزنید، سرها را بکوبید، پاها را ببرید، دست‌ها را قطع کنید، از فرق سرتا نوک پا نابودشان کنید. آیا رویارویی با گروهی با این شدّت و خشونت خلاف رحمت اسلامی نیست؟ خلاف ارحم الراحمین بودن خدا نیست؟

پاسخ آن است که این توهم یا اعتراض از سوی افرادی طرح می‌شود که حقیقت دین را نمی‌شناسند و نمی‌دانند دین چه موقعیتی در عالم انسان دارد

وجه مقدار نیرو در راه حفظ آن باید صرف شود. برای روشن شدن مطلب مثالی در این باب بیان می شود.

اگر شما آگاه شدید گروهی قصد دارند آب لوله های منزل شما را قطع کنند، چه می کنید؟ آیا دست روی دست می گذارید و تماشا می کنید و می گوئید دین ما دین رحمت است و ما هم که امت مرحومه هستیم و با همه کس مهربانیم، پس نباید برخوردی کنیم؟ یا نه، از جا برمی خیزید و به تکاپو می افتید و رضا به کشتن و نابود کردن آن کسانی می دهید که می خواهند با قهر و غلبه شریان حیاتی شما را قطع و نابود کنند؟ آیا برای عبرت دیگران با شدت و خشونت مضاعفی با دشمن روبه رو نمی شوید؟ همین گونه با کسانی که بخواهند نان مردم را از بین ببرند و به نوامیس مردم تعدی کنند رفتار می شود. حال معترضین اندکی بیندیشند تا دریابند که قوانین آسمانی خدا یعنی دین برای بشر از آب و نان لازم تر و حیاتی تر است و از هر ناموسی محترم تر است! دین، ناموس خداست و خدا نسبت به ناموس خود غیرت می ورزد:

«خدا غیرتمند است و هر غیرتمندی را دوست می دارد و از غیرت

اوست که گناهان آشکار و نهان را حرام کرده است».^۱

شما به ناموس خود غیرت می ورزید. اگر کسی بخواهد تعدی کند، تا آخرین نفس می ایستید و او را اگر مقدورتان بود می کشید و نابود می کنید. خدا هم به دین خود که ناموس اوست، غیرتمند است و اجازه ی تعدی به احدی نمی دهد. دستور می دهد در مقابلش بایستید و تا آخرین مرحله با او مبارزه کنید. حکم عقل این است که دشمن آن چه مایه ی حیات انسان است به هر کیفیتی که باشد باید نابود شود. حال وقتی باورتان شد که دین برای شما از آب و نان لازم تر

۱. کافی (ط - دار الحديث)، ج ۱۱، ص ۲۲۹؛ «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى غَيُورٌ يَجِبُ كُلَّ غَيُورٍ وَلِغَيْرِهِ حَرَمَ الْفَوَاحِشَ ظَاهِرَهَا وَبَاطِنَهَا».

است و از هر ناموسی محترمت‌تر، اگر گروهی قصد نابودی آن را کردند باید با جدّ تمام در مقابلشان بایستید و تا آخرین قطره‌ی خون از مایه‌ی حیات خود دفاع کنید. ولی تأسّف اینجاست که به فرموده قرآن:

«بیشتر مردم از حقیقت دین ناگاهند»^۱.

وارزش انسانی آن را نمی‌دانند و توجّه ندارند که ارزش عالم خلقت براساس «دین» است و با نبودن دین، دستگاه خلقت لغو و بی‌ارزش است. درواقع عالم برای انسان است و انسان برای دین که در سایه‌ی دین باید خود را به سعادت ابدی برساند. لذا همان قرآن که با «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز می‌گردد و تمام سوره‌های آن با نوای رحمت شروع می‌شوند، در سوره جُجر فرموده است:

«به بندگان من بگو من خدای آمرزنده و مهربانم؛ ولی در عین حال

عذاب من نیز، عذابی دردناک است»^۲.

در آیه دیگری آمده است:

«ما برای مردمی که از مرز بندگی تجاوز کنند آتشی آماده کرده‌ایم»^۳.

آنها که تنها صفات رحمانیت و رحیمیت خدا را در نظر می‌گیرند و از قهر و عذاب وی غافلند قصد دارند دین‌شکنی را آسان جلوه دهند و گنه‌کاری را سبک ارائه کنند و این سلیقه‌ی خودساخته‌ی آنهاست و حقّ مطلب همان است که خداوند، خود در قرآن کریمش فرموده است. ادای حقّ دین به این سادگی میسر نمی‌شود. برای دین، حسین عزیز علیه السلام به شهادت رسیده، زینب کبری علیها السلام به اسارت افتاده است. از آنها شریف‌تر که در عالم کسی نبوده است.

۱. سوره اعراف، آیه ۱۸۷؛ «... وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».

۲. سوره حجر، آیات ۴۹ و ۵۰؛ «نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ * وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ».

۳. سوره کهف، آیه ۲۹؛ «... إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا...».

ارزش دین از فدا شدن حسین (علیه السلام) و صدیقه‌ی کبری (علیها السلام) در جهت آن روشن می‌شود. «... إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا...»؛

برای مردم متجاوز از مرز بندگی آتشی آماده کرده‌ایم. آن هم چه آتشی: «سرا پرده‌های آن تبه‌کاران را فرا می‌گیرد. وقتی از سوز عطش فریاد می‌کشند و آب می‌طلبند به آنها آب می‌دهیم اما چه آبی، آبی داغ و جگرسوز همچون فلز ذوب شده».^۱

که:

«... چون نزدیک صورت شود صورت را بریان کند. [این آب اگر از حلق پایین برود چه می‌کند؟] چه بد نوشابه‌ای است آن نوشابه و چه بد جایگاهی است آن جایگاه».^۲

با کمال صراحت می‌فرماید:

«مطمئن باشید من غل و زنجیرها دارم، من آب‌های داغ و جگرسوز و خوراکی‌های گلوگیر و عذاب‌های دردناک دارم».^۳

این نمونه‌ای از گفتار صریح قرآن است و آن هم حکم عقل که می‌گوید هر چه مایه‌ی حیات ابدی انسان است و دشمن بخواهد آن را از بین ببرد، انسان وظیفه دارد با خشونت و شدت او را بکوبد و نابودش کند. البته اساس کار خدا و دین خدا رحمت است. این خطاب خدا به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است که:

«به سبب رحمتی که از خدا به تو رسیده است با مردم مهربان شده‌ای. با لینت و نرمی با آنها برخورد می‌کنی. اگر تندخو و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند و می‌رفتند...».^۴

۱. سوره کهف، آیه ۲۹: «... أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادُهَا وَإِنْ يَشْتَغِبُوا يَغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ...».

۲. همان: «... يَشْوَى الْوُجُوهُ بِنَسِ الشَّرَابِ وَ سَاءَتْ مُرْتَقًا».

۳. سوره مزمل، آیات ۱۲ و ۱۳: «إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَ جَحِيمًا وَ طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَ عَذَابًا أَلِيمًا».

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ...».

ذیل این عنوان برای آگاهی عزیزان به سه مورد از چگونگی رفتار رسول اکرم ﷺ با افراد مختلف را بیان می‌کنیم و این خود جلوه‌ای است از انوار تابناک اخلاق والای رسول خدا ﷺ.

اول اینکه اینطور نقل کرده‌اند که پیامبر ﷺ آن چنان نرم و لین بود که وقتی در مدینه مردی یهودی سرراش را گرفت - مدینه مرکز حکومتش بود و یهود اقلیتی تحت‌الحمایه‌ی حکومت اسلامی بودند که هرگونه اعمال قدرت درباره‌شان ممکن بود - گفت: من از شما طلبکارم. طلبم را به من بده. پیامبر فرمود: من به شما بدهکار نیستم؛ اگر هم بدهکار باشم اکنون پولی ندارم، صبر کن تا به خانه برسم. گفت: نمی‌شود! من همین الان مالم را می‌خواهم. هر چه رسول اکرم ملاطفت کرد، او خشونت نمود. آن قدر که همراهان از جسارت مرد یهودی که تحت‌الحمایه بود ناراحت شدند و خواستند تنبیه‌اش کنند. پیامبر ﷺ فرمود: شما کارتان نباشد، او با شخص من طرف است. حالا طلبکار هست یا نیست، به هر حال از من پولش را می‌طلبید و به شما کاری ندارد. باز فرمود: به من مهلت بده تا به خانه برسم. گفت: نمی‌شود، من همین الان پولم را می‌خواهم. بعد از دقایقی که گذشت همه دیدند مرد یهودی خم شد و دست پیغمبر را بوسید و گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»؛

من می‌خواستم شما را بیازمایم چون در کتب آسمانی پیشین خوانده بودم پیغمبر موعود که خواهد آمد دارای خُلُقِ عظیم و حلیم و بردبار است. چون دیدم با من که تحت‌الحمایه شما هستم چنین رفتار کریمانه‌ای می‌کنید، دانستم که شما پیامبر راستین هستید.

دوم: زنی فرزندش را نزد رسول خدا آورد و گفت: یا رسول الله! دوست دارم بچه‌ام روی زانوی شما بنشیند؛ دست بر سرش بکشید و برایش دعا کنید. رسول خدا ﷺ هم با روی باز، بچه را گرفت و روی زانو نشاند. در همان حال بچه ادرار کرد. زن بسیار ناراحت شد و با شرمندگی خواست بچه را از دامن پیغمبر بردارد. رسول اکرم ﷺ با خوشرویی تمام در حالی که تبسمی بر لب داشت، فرمود: کارش نداشته باش. بگذار با آرامش خاطر ادرار کند. لباس من با اندکی آب پاک می‌شود ولی این خشونت تو او را آزار می‌دهد و بر تربیت او تأثیر بد می‌گذارد؛ برای او فرق نمی‌کند، زمین یا دامن من. او باید ادرار کند. شما که خشونت در مقابل کار طبیعی‌اش نشان می‌دهید، این بچه را عقده دار می‌کنید و او سزاین خشونت را هم نمی‌فهمد و تا آخر عمرش بیمار می‌شود. لباس من با کمی آب پاک می‌شود ولی این عقده در جان این بچه تا آخر عمرش می‌ماند. سوّم: یک مرد اعرابی (بیابان‌نشین) وارد مسجد شد، در حالی که رسول اکرم ﷺ با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند، ادرارش گرفت و رفت در گوشه‌ای از مسجد برای ادرار نشست؛ همان‌گونه که در بیابان می‌نشست. مسلمانان خواستند هیاهو کنند و او را از مسجد بیرون نمایند، رسول اکرم ﷺ فرمود:

«او را به حال خودش واگذارید؛ ناراحتش نکنید. بولش را قطع نکنید که برایش ضرر دارد. یک دلو آب روی آن بریزید پاک می‌شود.^۱ او که آگاه نیست و نمی‌داند که مسجد محترم است و نجس کردن آن حرام است. وظیفه‌ی اوّل شما تعلیم و یاد دادن اوست، نه فریاد کشیدن بر سر او. بعد فرمود:

«خدا شما را برانگیخته که مردم را متمایل به دین گردانید، نه این‌که آنها را از دین متنفر سازید».^۲

۱. ثم اهدت (منشورات مدینة العلم)، ج ۱، ص ۷۲؛ «دَعُوهُ وَ لَا تَزِرْمُوهُ وَ اَهْرِقُوا عَلٰی بَوْلِهِ دَلْوًا مِّنَ الْمَاءِ».

۲. همان؛ «فَاِنَّمَا بُعِثْتُكُمْ مُّبَشِّرِينَ وَ لَمْ تُبْعَثُوا مُّعَذِّبِينَ».

خدا خواسته است شما دین را سهل و آسان به مردم نشان بدهید، نه اینکه آن را دشوار و دست و پاگیر ارائه نمایید. بعد با اشاره‌ی دست، آن مرد اعرابی را احضار کردند و کنار خودشان نشاندند و با کمال مهربانی و ملاطفت به او فهماندند که اینجا مسجد است و خانه‌ی خداست. در خانه‌ی خدا نمی‌شود ادرار کرد. آیا اگر کسی این کار را در خانه‌ی شما بکند درست است؟ آن مرد در همان جا مسلمان شد و رفت. بعدها مردم همان آدم را می‌دیدند که با بدن و لباس پاک به مسجد می‌آمد و در صف نماز مسلمانان شرکت می‌کرد.

رسول اکرم ﷺ به یارانش فرمود: اگر شما هیاهو می‌کردید، بیچاره بدون اینکه جهت آن هیاهو را بفهمد وحشت زده از مسجد و شهر و دیار شما فرار می‌کرد و دیگر بر نمی‌گشت و به هلاک ابدی می‌افتاد.

منظور از سَمَحِه و سَهْلَه در شریعت نبوی

دین و شریعت نبوی تسامح^۱ و تساهل^۲ دارد. منظور چیست؟ باید بفهمیم که اصل دین مسامحه بردار نیست که بود و نبودش یکسان باشد. البته در متن دین تسهیلات هست، دشواری و سختگیری در احکام آن نیست؛ اما اگر در اصل دین مسامحه و مساهله باشد به این معنی که از زبان پیغمبر بگوییم، رعایت دین و تبعیت از آن در زندگی لزومی ندارد، فرضاً اگر چند روزی نماز نخواندید و روزی واجب نگرفتید و حج را به جا نیاوردید و یا در مورد حجاب زن سخت نگرفتید، اشکالی پیش نمی‌آید، چون در دین تساهل و تسامح وجود دارد، پیدا است که این سخن نامعقول است و لازمه‌اش لغو بودن دین و بطلان رسالت است.

۱. سخت نگرفتن.

۲. آسان گرفتن.

آری! چنان که گفته شد، در متن دین سهولت هست واحکام آن دست و پاگیر نیست. مثلاً نماز حتماً واجب است و در هیچ حال جز حیض ترک آن جایز نیست، اما در خود نماز سهولت هست، از این جهت که فرموده‌اند، اگر سالم هستید و تمام شرایط موجود است، روبه قبله بایستید و رکوع و سجود و سایر افعال را با لباس و بدن پاک انجام بدهید؛ ولی اگر عذری داشتید مثلاً در جایی بودید که تطهیر بدن یا لباستان ممکن نبود، با همان بدن یا لباس ناپاک نماز بخوانید. اگر نمی‌توانید ایستاده بخوانید، نشسته بخوانید. اگر نشسته نشد، به پهلو و روبه قبله بخوانید. اگر نشد به پشت بخوابید و مستلقیاً^۱ بخوانید که کف پاها به سمت قبله باشد. رکوع و سجود را هم با اشاره انجام دهید. پس در اصل مسأله‌ی نماز نمی‌توانیم تساهل به معنای رایج آن قایل شویم. حتماً باید انجام داده شود؛ منتها با رعایت سهولت.

﴿خداوند دین خود را برای بندگان خود دست و پاگیر قرار نداده

است﴾.^۲

باید در نماز طهارت باشد. اگر شرایط لازم موجود بود، فرد باید وضو بگیرد یا غسل کند، اگر نبود جبیره کند، اگر نشد تیمم کند. روزه باید باشد. حذف روزه از دین ممکن نیست. منتها:

﴿وقتی مریض یا مسافر بودید افطار کنید؛ ولی در ماههای دیگر قضای

آن را بگیرید﴾.^۳

اگر نتوانستید کفاره بدهید. در مراسم حج که مُحَرَّم شدید باید زیر سقف نروید (البته مردها، آن هم در حال حرکت) اما اگر عذر داشتید می‌توانید زیر سقف بروید

۱. مستلقیاً: بطوری که بر پشت خوابیده است.

۲. سوره حج، آیه ۷۸؛ ﴿... مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ ...﴾.

۳. سوره بقره، آیه ۱۸۴؛ ﴿... فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ ...﴾.

و کفاره بدهید. بله معنای شریعت سَمَحَه و سَهْلَه این است. یعنی اصل شریعت مسامحه بردار نیست؛ ولی در متن دین تسهیلات کامل برقرار است.

مردم طائف خدمت پیامبر اکرم ﷺ آمدند و گفتند: ما می خواهیم مسلمان شویم. ما رزمنده ها و دلیر مردان فراوان داریم که با آمدن خود بر ارتش شما می افزاییم؛ ولی سه شرط داریم: یکی اینکه به ما اجازه دهید تا یک سال به بت پرستی خود ادامه دهیم. شرط دوم اینکه نماز را بر ما تکلیف نکن و ما را از نماز خواندن معاف بدار (نماز رکوع و سجود دارد، عرب متکبری که اگر بند کفشش بازمی شد برای بستن آن خم نمی شد و اعتقاد داشت خم شدن برای اوننگ است و یا اگر خاری به کف پایش می رفت خم نمی شد تا آن را درآورد، پایش را به زمین می مالید تا خودش جا به جا شود، حاضر نبود رکوع و سجود کند) و شرط سوم این که ما را به شکستن بت های خودمان وادار نکن؛ چون عواطف ما جریحه دار می شود.

پیامبر ﷺ فرمود: شرط اول قابل قبول نیست. نمی توانم به شما مهلت بدهم که به بت پرستی خود ادامه دهید؛ فقط به این دلیل که بر تعداد ارتش ما بیفزایید. پرستش بت، ممنوع است. یک ساعت هم به شما مهلت نمی دهم و اما نماز را هم نمی توان ترک کرد.

دین بی نماز دین نیست.^۱ اما شرط سوم را می پذیریم. ما شما را به شکستن بت ها وادار نمی کنیم. خودمان آنها را می شکنیم. تا احساسات شما جریحه دار نشود.

زنی از قبیله ی اشرافی، دزدی کرده بود. پس از آن که نزد پیغمبر اکرم ﷺ ثابت شد که دزدی کرده است، دستور دادند دستش را ببرند. به حکم قرآن:

﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا...﴾^۲

۱. مکاتیب الرسول ﷺ، ج ۳، ص ۷۱؛ «لَا خَيْرَ فِي دِينٍ لَا صَلَوةَ فِيهِ».

۲. سوره مائده، آیه ۳۸.

تا این دستور رسید، تحمّل این حکم برای آن قبیله‌ی متشخص سخت بود، به همین خاطر، از هر طرف وساطت‌ها شروع شد. پدرش آمد، برادرش آمد، دیگران از نزدیکان و آشنایان آمدند که یا رسول الله! این زن، دختر فلان آدم است و از اشراف است. اگر دست این زن بریده شود، قبیله‌ی او از دین برمی‌گردند و برای شما گران تمام می‌شود. فرمود: ممکن نیست. شما می‌گویید من حکم خدا را تعطیل کنم، به خاطر اینکه این زن از اشراف است. اگر این زن از ضعیفان بود، دستش را می‌بریدید ولی چون از اشراف است باید رها شود. دستور داد مردم جمع شدند و بالای منبر رفت. فرمود: کسانی که قبل از شما به هلاکت رسیدند برای این بود که وقتی کسی از اشراف دزدی می‌کرد او را رها می‌کردند و اگر از ضعیفان کسی دزدی می‌کرد، دستش را می‌بریدند. از این جهت به هلاکت افتادند. جمله آخر عجیب است که فرمود: «قسم به خدایی که جانم به دست اوست اگر فاطمه علیها السلام دختر من هم بود، دستش را می‌بریدم». بنابراین معلوم شد که سَمَحَه و سَهْلَه در اصل دین و احکام الهی جایگاهی ندارد.

انسان در انجام کارهای خود مجبور است یا مختار؟

انسان موجود عجیبی است همین‌که، به جایی و یا چیزی برسد، خود را گم می‌کند. انسان اگر خود را از خدا جدا ببیند، طغیان می‌کند. ولی جدا نیست. این محال است که در عالم، موجودی جدا از خدا، هستی داشته باشد؛ ولی ممکن است بیندازد که من جدا هستم و همین پندار، موجبات بدبختی‌اش را فراهم می‌آورد، طغیان می‌کند و مغرور می‌شود، هم در دنیا چوب می‌خورد و هم در آخرت و لذا به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب شده است «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ» حتی

شخص پیامبر اکرم ﷺ که اول صادر از قلم اعلای خداوند است و خودش نیز قلم اعلاست، در عین حال به او نیز گفته اند:

﴿مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ﴾^۱

در جنگ بدر تو نبودی که آن سنگریزه‌ها را پرتاب کردی، خدا پرتاب کرد. چون در روایت داریم که در آغاز جنگ، رسول اکرم ﷺ به امیرالمؤمنین علیؑ فرمود: از این خاک‌ها و سنگریزه‌ها یک مشت بردار و به من بده. حضرت علیؑ نیز مشتی خاک برداشت و به ایشان داد. حضرت رسول ﷺ آن را گرفته و به طرف دشمن پرتاب کرد و فرمود: «شَاهَتِ الْوُجُوهَ»؛ زشت باد این چهره‌ها! بی که با هدایتگر خود می‌جنگند].

من از جانب خدا آمدم که شما را به سعادت برسانم، شما به روی من شمشیر کشیده‌اید. همین که این خاک را پاشید خاک پخش شد و ذرات آن به چشم همه‌ی آنها رفت و رعبی در دلشان پیدا شد و پا به فرار گذاشتند. اینجا خداوند خطاب به رسول اکرم ﷺ دارد: «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ» تو این سنگریزه‌ها را به دشمن نپاشیدی، بلکه خدا پاشید.

عبارت «إِذْ رَمَيْتَ» اثبات فاعلیت می‌کند برای انسان و می‌گوید توبه «إِذْنِ اللَّهِ» فاعل رَمَى هستی، و «مَا رَمَيْتَ» نفی فاعلیت بالاستقلال می‌کند از انسان و می‌گوید، تو در رَمَى کردن مستقل نیستی و تکیه به من داری. همه‌ی افعال انسانی، این چنینند.

من حرف می‌زنم و در عین حال ناطق واقعی اوست که به من اختیار داده و همه‌ی مقدمات را فراهم کرده است تا من بتوانم حرف بزنم و اگر یکی از این اسباب و وسایل مختل شود، من قادر به حرف زدن نیستم. هوا و نور و زمان و مکان و قلب و ریه و زبان و همه‌ی اینها را در اختیار من قرار داده است. مثلاً روح

۱. سوره انفال، آیه ۱۷.

هر چند تشبیه ناقصی است ولی تقریب به اذهان است نسبت به این اعضا و جوارح می تواند بگوید، ای چشم! تو می بینی؛ ولی در واقع تو نمی بینی. این من هستم که می بینم. تو در عین حال که می بینی، نمی بینی؛ چرا که دیدن تو متوقف بر خواست من است. ای زبان! اگر تو حرف می زنی، در واقع من حرف می زنم، تو حرف نمی زنی. زیرا مستقل نیستی. همیشه در هر کار انسان، هم نفی استقلال است و هم نفی جبر. جبر در کار نیست، استقلال نیز در کار نیست. «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» نفی جبر می کند. انسان عبادت می کند، مگر عبادت کار او نیست؟ خدا که عبادت نمی کند، معقول نیست خدا خودش را عبادت کند. ما عبادت می کنیم، پس عبادت کار ماست. آنگاه «نَسْتَعِينُ» نفی استقلال می کند، می گوید، تو مستقل در کار عبادت نیستی. تا کمک من به شما نرسد قادر به کاری نیستید.

در جمله «بِحَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ أَقُومُ وَأَقْعُدُ»، «أَقُومُ وَأَقْعُدُ» نفی جبر می کند، یعنی من دارم قیام و قعود می کنم، می نشینم، برمی خیزم، اما بِحَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ، می گوید اگر حول و قوه ی خدا، نیروبخشی و امداد او نباشد و این مقدمات را فراهم نکند، من نمی توانم قیامی و قعودی داشته باشم. پس قیام و قعود کار من است و هیچ شکی در آن نیست، اما در عین حال، حول و قوه برای این کار از اوست. بنابراین: «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ»؛

انسان، نه در کار خود مجبور است و نه مستقل؛ بلکه مختار مَّتَّکی است، اختیار دارد اما اتکا به خدا دارد.

این که گویی این کنم یا آن کنم خود دلیل اختیار است ای صنم!

حدیث جالبی در این باب از امیرالمؤمنین ع منقول است. شخصی از امام سؤال کرد: این توانایی که من برای کار دارم از کجاست؟ (منظورش این بود که

کاری که من می‌کنم خدا می‌کند؛ پس چرا من مؤاخذه و عقوبت می‌شوم. اگر من می‌کنم، خدا چه کاره است و اگر خدا می‌کند من چه کاره‌ام؟ (امام علیؑ در جواب فرمود: این توانایی بر کار که در خود احساس می‌کنی، «مع الله» است یا «من دون الله»؟ آیا بدون خدا کار می‌کنی یا با خدا؟ کدامش درست است؟ هر کدام را که بگویی، مستحق قتل می‌شوی. زیرا اگر بگویی «مع الله» یعنی با خدا مشرک می‌شوی و اگر بگویی «من دون الله» یعنی بی خدا کافر می‌شوی. «من دون الله» کفر است و «مع الله» نیز شرک. مرد متحیر شد و گفت پس چه بگویم؟ فرمود: بگو «بالله»، یعنی من کار را به اقدار خدا و به اعلام خدا انجام می‌دهم. خدا عالم و قادر می‌کند و به من اختیار می‌دهد.

«و شما چیزی نمی‌خواهید مگر اینکه خدا بخواهد»^۱.

فرق ما با سایر موجودات همین است. سایر موجودات مضطرّ در اثربخشی هستند، مختار نیستند. مثلاً آتش در سوزاندن مضطرّ است. تنها انسان است که مختار است و این خود شاهکار خلقت است. انسان در عین این که مخلوق است و از ذات خود هیچ اراده و اختیاری ندارد، در همان حال مختار و دارای اراده است. او موجود مختار و در عین حال متکی است. نه مجبور است و نه مستقل. حاصل آن که امام فرمود: توانایی بر کار را خداوند به تو تملیک می‌کند، بالله داری کار می‌کنی. نه «مع الله» و نه «من دون الله». بالله یعنی «بِحَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ أَقُومُ وَأَقْعُدُ» پس خدا به ما این قدرت و اراده را تملیک کرده است؛ اما تملیک خدا، اخراج از ملک او نیست. اگر شخصی کتابی را به دیگری تملیک کند، کتاب از ملک وی بیرون رفته است، اما خدا که تملیک می‌کند، از ملکش خارج نمی‌کند بلکه به شئون مالکیتش گسترش می‌دهد و مظاهر قدرتش را بیشتر می‌کند. کارخانه مولّد

برق هم که لامپ‌ها را روشن می‌کند. اگر صدهزار لامپ را نیز روشن کند در واقع مظاهر نیروی خود را بیشتر می‌کند نه لامپ‌ها مالک می‌شوند و نه دستگاه مولّد برق از آنها جدا می‌شود. بنابراین انسان، موجودی مختار است و مستقلّ نیست.

عکس العمل انسانها در قبال حقایق دینی

انسانها در قبال حقایق دینی به پنج گروه تقسیم می‌شوند:
گروهی اصلاً حاضر نیستند حتّی صدایی را در این رابطه بشنوند. بعضی حتّی بدشان می‌آید که به چهره‌ی یک روحانی نگاه کنند یا صدایش را بشنوند. قرآن در سوره مبارکه‌ی نوح نقل می‌کند:

حضرت نوح به خدا شکایت کرد، ناله‌اش از دست مردم بلند شد که خدایا! چه کنم؟ هر چه این مردم را دعوت می‌کنم که به راه بیایند تا آمرزیده شوند و به سعادت برسند انگشت‌ها را در گوش‌هایشان می‌گذارند و گردن‌هایشان را در گریبان می‌کشند که مرا نبینند؛ نه چشمشان به صورت من بیفتد، نه صدایم به گوششان^۱ برسد. قرآن مجید درباره‌ی کفار همین را می‌فرماید:

«وقتی پیغمبر قرآن می‌خواند، ابوجهل‌ها گفتند نشنوید، گوش نکنید،

وقتی او قرآن می‌خواند سرو صدا کنید تا صدایش در میان صداهای

شما گم شود و شما غالب بشوید»^۲.

اینها یک گروهند که اصلاً از چهره‌ی یک راهنمای دینی و صدای او بدشان می‌آید.

۱. سوره نوح، آیه ۷؛ «وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا».

۲. سوره فصلت، آیه ۲۶؛ «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَبُونَ».

گروه دوم کسانی اند که می آیند و می شنوند، اما دل نمی دهند. اگر مجلس ترحیمی برای کسانشان پیش بیاید و ناچار شوند که بیایند و بنشینند، اصلاً گوش نمی دهند و فقط صدا به گوششان می رسد. شاگرد حاضر در کلاس نیستند. در عین حال که نشسته اند دل نمی دهند.

﴿به پیامبر اعظم ﷺ خطاب شده است که گروهی به مجلس تو می آیند و می شنوند و گوش می دهند اما به حرف های تو دل نمی دهند. وقتی بیرون می روند به دیگران می گویند این چه می گفت؟ با اینکه آمده، نشسته، گوش هم کرده ولی چون دل نداده است، وقتی می رود بیرون، می گوید این چه می گفت؟﴾^۱

این هم یک گروه.

گروه سومی هستند که می شنوند و دل هم می دهند ولی تصمیم به عمل ندارند. اینان نمی خواهند کار بکنند. فقط می نشینند تا ثواب ببرند. مثلاً فلان جا مجلس عزاداری یا مجلس تفسیر یا مجلس ختم انعام است. می گویند، برویم قدری ثواب ببریم. اکثر مردم اینگونه هستند. «قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ»؛ گروه چهارم کسانی هستند که اصلاً حس تشخیص را از دست داده اند. چنان تاریک شده اند که دیگر اصلاً درک نمی کنند. درباره ایشان قرآن فرموده: ﴿ایشان دلهایی دارند که با آن فهم نمی کند و چشمهایی دارند که با آن نمی بینند و گوشهایی که با آن نمی شنوند آنان همچون چارپایان بلکه گمراهند و آنان حقیقتاً از گروه غافلند﴾^۲.

این گروه دروادی غفلت افتاده اند. دلشان سیاه و تیره شده. آینه ی قلب

۱. سوره محمد، آیه ۱۶؛ «وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفًا...».
 ۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۹؛ «...لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ».

آنها واقعاً زنگار گرفته. دیگر هیچ ممکن نیست که بر آن قلب چیزی اثر کند. اینها مال جهنم هستند.

و اما گروه پنجم: دینداران واقعی اند همان کسانی که در وصف آنان خداوند سبحان می فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید خدا و رسولش را اطاعت کنید و از او روی برگردانید و شنوای حرف های او باشید».^۱

هم خوب گوش کنند، هم خوب دل بدهند، هم خوب بفهمند، هم خوب تصمیم بگیرند و هم خوب عمل کنند. اینها دینداران واقعی هستند. همان کسانی که قرآن درباره شان فرموده است:

«و قسم به پروردگار تو اینها مؤمن محسوب نمی شوند تا اینکه تو را حاکم بر تمام شئون زندگی خود بدانند. بعد وقتی حکمی صادر کردی، نه تنها مخالفت نمی کنند بلکه قلباً هم رضا می دهند. ناراحت نمی شوند. این گروه تسلیم محض تو هستند. اینها دینداران واقعی و قرآنی هستند».^۲

مهمترین سؤالاتی که هر انسان عاقلی باید از خود بپرسد

سؤال اول این که من که هستم؟ (نه اینکه فقط بگویند: مورچه چیست؟ زنبور چیست؟ عنکبوت چیست؟ زمین و آسمان چیست؟). خلاصه این که

۱. سوره انفال، آیه ۲۰؛ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنَّهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ».
۲. سوره نساء، آیه ۶۵؛ «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يَخْضَعُوا لَكَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِمَا كَفَرُوا وَ أَنْتُمْ تَكْفُرُونَ».

حقیقت من چیست؟

سؤال دوم: از کجا آمده‌ام؟

سؤال سوم: برای چه آمده‌ام؟

و سؤال چهارم: به کجا می‌روم؟

ز کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود به کجا می‌روم آخرنمایی وطنم

انسان اگر حداقل عقل و شعور را هم داشته باشد، باید این چهار سؤال را از خود بپرسد. اینها سؤال‌های اولیه و ابتدایی است که هرکس باید طرح کند و جوابش را هم بگیرد. قطعاً هیچ مرجعی جز ادیان آسمانی، جواب این سؤالات را نمی‌داند. کدام مکتب جز مکتب آسمانی وحی و مکتب دین می‌تواند پاسخگوی این سؤالات باشد؟ این مکتب به انسان می‌گوید توقف همین جسم نیستی، بلکه روحی خدایی داری.

﴿...وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي...﴾^۱

این مطلب را فقط «دین» می‌تواند بیان کند، که چه هستی؟ آنگاه می‌گوید، از کجا آمده‌ای؟ مبدأ عالم را که صفات کمال دارد، نشان می‌دهد. سپس می‌گوید: برای چه آمده‌ای؟ برنامه‌ی زندگی‌ات چیست؟ راهنمایی می‌کند که چه طور زندگی کن، کسب و کارت چگونه باشد، چگونه ازدواج کن، چه طور با اشخاص معاشرت کن و...

همه‌ی اینها را «دین» که از آن به «شریعت» تعبیر می‌کنیم، نشان می‌دهد. اما اینکه عاقبت کار به کجا منتهی می‌شود و معاد شما کجاست؛ این را هم «دین» نشان می‌دهد. جواب این چهار سؤال را فقط «دین» می‌دهد. بنابراین ناچار انسان عاقل برای رسیدن به جواب آنها خود را به دامن دین می‌افکند.

مرحوم علامه‌ی جعفری رحمۃ اللہ علیہ می‌فرمودند: من با یک دانشمند اروپایی صحبت کردم و به او گفتم، هر انسان عاقلی باید این چهار سؤال را داشته باشد و جواب این سؤال‌ها را فقط دین می‌دهد. شما جواب این سؤال‌ها را از کجا می‌آورید؟ او گفت: ما نیازی به جواب این سؤال‌ها نداریم. همین‌گونه زندگی می‌کنیم. دنبال جواب این سؤال‌ها نمی‌رویم. مگر نه این است که باید زندگی کنیم؛ ما هم آرام زندگی می‌کنیم. اما چه زندگی؟ زندگی «شَرِّ الدَّوَابِّ» که قرآن معرفی کرده است. فرموده است:

«به‌راستی بدترین جنبندها نزد خداوند متعال کران و لالان هستند

همان کسانی که عقل خود را به کار نمی‌گیرند».^۱

اینان زندگی‌شان، زندگی چارپایان است. منظور آن کسانی است که عقل خود را به کار نمی‌اندازند. اولین قدم عقل هم پاسخیابی برای این چهار سؤال است. خدای متعال می‌فرماید: آنها که عقل خود را به کار نمی‌اندازند و دنبال جواب این سؤال‌ها هم نمی‌گردند؛ کورند و کورند و لالند. چشمشان غیر از این عالم محسوس جایی را نمی‌بیند. گوششان نیز چیزی نمی‌شنود. زبانشان هم از بیان حقایق، لال است. قرآن می‌فرماید این افراد گمراه‌تر از چارپایانند. از آنعام نیز پست‌ترند. مثل «دابه» عادی هم نیستند. بدترین جانوران و جنبندها هستند. چون دواب جمع دابه است و دابه یعنی جنبنده. این شامل حشرات نیز می‌شود؛ ولی در زبان عربی اغلب به چارپایان گفته می‌شود. این افراد از چارپایان نیز پست‌ترند.

«هویت ایشان همچون چارپایان بلکه گمراه‌ترند».^۲

چرا این انسان‌ها از چارپایان پست‌ترند؟ به آن جهت که آنعام و بهایم محکوم غرائزند. آن‌ها بر حسب خلقتشان در مسیر طبیعی خودشان حرکت می‌کنند.

۱. سوره انفال، آیه ۲۲؛ «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ».

۲. سوره فرقان، آیه ۴۴؛ «...إِنَّهُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا».

منحرف نیستند. در مسیری که خالقشان برایشان ترسیم کرده حرکت می‌کنند. از آنها هیچ توقّعی نیست.

اما این موجود دوپای انسان‌نما، که از مسیر فطری خودش که خداگرایی است منحرف شده و به لجنزار شهوات خطرناک حیوانی افتاده و خود را آلوده کرده و به تباهی کشانده است، شایسته‌ی اینکه انسان باشد، نیست. حتی شایسته‌ی اینکه اسب والاغ و استر باشد هم نیست. اصلاً نمی‌توان به او اسب والاغ و استر گفت. چه بسا اگر بگویند، حیوانات ادّعی شرف کنند و بگویند که این انسان‌نما، ما را بدنام کرده است. بنابراین خداوند متعال در قرآن، آنها را گمراه‌تر از چارپایان نام برده تا چارپایان اعتراض نکنند و در جای دیگر هم به «شَرِّ الدَّوَابِّ» نام برده، نه خود دوابّ تا جنبندگان و چارپایان هم اعتراضی نداشته باشند.

می‌فرماید: این انسان‌نماها، پست‌ترین هستند. برای اینکه گوهر گرانبهای عقل را که معیار شرف و کرامت انسانی است زیر پای شهوت و غضب که از صفات بهیمیّه و سَبْعِیّه^۱ است لگدمال کرده و آن امیر حکیم عقل را اسیر و غلام حلقه به گوش سگ غضب و خوک شهوت قرار داده‌اند از این نظر پست‌تر از حیوانات حساب می‌شوند. تبدیل به «الصُّمُّ الْبُکْمُ...» شده‌اند و نمی‌فهمند. در آیه دیگر عُمی هم اضافه شده است.

﴿هم کردند، هم لالند، هم کورند و هیچ بازگشتی ندارند﴾.^۲

اگر کسی در بیابان راه را گم کند و تنها باشد، چنانچه چشم داشته باشد نگاه می‌کند و راه را پیدا می‌کند. اگر چشم هم نداشته باشد ولی گوشش شنوا باشد، از صدای پای کسی یا بوق ماشینی راه را پیدا می‌کند. اگر ناشنوا هم باشد ولی

۱. بهیمیّه و سَبْعِیّه: حیوانی و درنده خوبی.

۲. سوره بقره، آیه ۱۸؛ «صُمُّ بُکْمٌ عُمی فَهُمْ لَا یَزِجُحُونَ».

زبان‌ش گویا باشد، فریاد می‌کشد و استمداد می‌کند. اما بدبخت آن کسی که هم کوراست، هم کروهم لال و در بیابان راه گم کرده است. نه راه را می‌بیند، نه صدای کسی را می‌شنود و نه می‌تواند فریاد بزند و کمک بخواهد. «لَا يَرْجِعُونَ»؛ او دیگر هیچ بازگشتی ندارد. باید همان جا بماند تا بمیرد.

منظور از عالم مکافات

لازم است انسان این مقدار را بفهمد که حیوان با انسان فرق دارد. حیوان، حسّاس و متحرّک است، اما به نظم و حساب پای بند نیست. قانون و عدالتی ندارد. اما انسان اینگونه نیست. اگر یک الاغ در خیابان رها شده و مقابل مغازه‌ی سبزی و میوه‌فروشی برسد فکر نمی‌کند که این میوه و سبزی صاحب و مالکی دارد و تصرف در آن خلاف حقّ و عدل و قانون است. سبزی و ریحان و سیب و انگور و گلابی، هر چه که هست، به دهان می‌افکند و می‌پیچد و می‌بلعد و بعد به راه خود ادامه می‌دهد. اما انسان اینگونه نیست. وقتی مقابل میوه و سبزی‌فروشی رسید، می‌داند که این میوه و سبزی‌ها مالک دارد. نباید دست تعدّی به آنها دراز کند. انسان منطقی، حقّ و عدل را می‌فهمد. می‌داند که نباید به ناموس مردم با نظر خیانت بنگرد. می‌گوید این زن ناموس مردم است، من حق ندارم نگاه شهوت‌آلود براندام او بیندازم. در میان حیوانات، نروماده به هم مخلوطند و حریمی را نمی‌فهمند. این انسان است که به او می‌گویند: به نوامیس دیگران تعدّی نکنید، که نوامیس شما هم مورد تعدّی دیگران قرار خواهند گرفت. این

عالم، عالم مکافات است. زشت و زیبای اعمال انسان به خود او بازمی‌گردد.

این جهان کوه است و فعلِ ماندا سوی ما آید نداها را صدا

کلمهٔ صدا به فتح صاد، عربی است و صدا به کسر صاد، فارسی. صدا یعنی صوت منعکس شما. اگر پایین کوه یا زیرگنبدی بایستید و صدای خود را سر بدهید، صدا می‌پیچد به سینه‌ی آن کوه می‌خورد و برمی‌گردد. آن که برمی‌گردد، صداست. آن که شما سر می‌دهید صدا و ندا و آواز شماست. اگر صدای لطیف تحویل داده باشید، لطیف برمی‌گردد. اگر صدای خشن تحویل داده‌اید، خشن برمی‌گردد. در این عالم هر کاری از انسان صادر می‌شود به سینه‌ی عالم می‌خورد و پیش از روز قیامت در همین عالم به خود او برمی‌گردد.

گرزان که بدکنی تو مپندار کان بدی گردون فرو گذارد و دوران رها کند

قرض است فعل‌های تودرپیش روزگار در هر کدام روز که باشد ادا کند

آنچه گفتنی بوده - از حقایق - همه را گفته‌اند و چیزی باقی نمانده است. انبیا، اولیا، حکما، فقها، ادبا، شعرا و مورّخین هر چه را که لازم بوده گفته‌اند، گفته‌اند ولی:

«چقدر عبرت‌ها زیاد، اما عبرت گرفتن‌ها بسیار کم است».^۱

مردی با همسرش در خانه مشغول غذا خوردن بود، غذایشان هم مرغ بریان بود. ناگهان گدایی بر در خانه آمد و گفت: ای بندگان خدا! من گرسنه و وامانده‌ام، کمکم کنید. مرد بر سرگدای بینوا فریادی کشید و او را از در خانه‌اش دور کرد. آن گدا دلش شکست و از آن جا رفت. مدتی گذشت. کم‌کم دنیا به این مرد پشت کرد و او خاک‌نشین شد. پناه بر خدا از این که زمانی دنیا به انسان روی آورد و زمانی به انسان پشت کند. جملهٔ پرمحتوایی از مولای ما

علی علیه السلام نقل شده که می فرماید:

«مردم به هیچ چیز، خوشا به حال او نگفته اند: مگر این که سرانجام

روزگار، روز بدی را برای او فراهم ساخته است.»^۱

هر وقت مردم به کسی بگویند خوشا به حالش، باید منتظر باشد که روزگار، روز بدی را برای او ذخیره کرده است، یک روز بدبختی هم در انتظار اوست. این فراز، فرود هم دارد. بالا رفتن، پایین آمدن نیز دارد. این مرد هم چنین شد. روزگارش او پشت کرد. ثروتمند بود؛ کم کم به فقر و بیچارگی دچار شد. تا به جایی رسید که حتی از تأمین هزینه ی همسرش هم عاجز شد و او را طلاق داد.

آن زن هم رفت و به مرد دیگری شوهر کرد. روزی این زن با شوهر دوّمش در خانه نشسته بودند و غذا می خوردند. اتفاقاً غذایشان هم آن روز مرغ بریان بود. گدایی آمد و صدا کرد: من بیچاره ام، گرسنه ام. این مرد، مهربان بود. به همسرش گفت: برخیز قدری از این مرغ بریان به این سائل بدبخت بده که قابل ترحم است. زن مرغ را بُرد تا به گدا بدهد. ناگهان چشمش به او افتاد و دید عجب! این گدا همان شوهر اوّل اوست! سخت تکان خورد و گریه اش گرفت. وقتی برگشت، شوهرش پرسید: مگر چه شده که گریه می کنی؟ زن گفت: جریان عجیبی است. این گدا شوهر اوّل من بود. روزی با او غذا (مرغ بریان) می خوردیم. گدایی آمد. او با صیحه و فریاد او را از خانه دور کرد. حالا می بینم که به سزای عملش گرفتار شده و به گدایی افتاده است. شوهر دوّم گفت: عجب! من نیز همان گدا هستم که آن روز به در خانه ی شما آمدم و او مرا با زجر و اهانت بیرون کرد. این، مکافات عمل است.

نمونه ی دیگر اینکه نقل شده است که به انوشیروان گفتند: چطور شد که به فکر عدالت افتادی و از ظلم و ستم کناره گرفتی؟ گفت: روزی صحنه ی عبرت انگیزی

۱. غرر الحکم و درر الکلم، ص ۶۹۲؛ «مَا قَالَ النَّاسُ لِيَشَىٰ طُوبَىٰ لَهُ إِلَّا وَقَدْ خَبَأَ لَهُ الدَّهْرُ يَوْمَ سَوْءٍ».

دیدم و از خواب غفلت پریدم. در ایام جوانی، در میان صحرا تفرّج‌کنان می‌رفتم؛ فرد پیاده‌ای را دیدم که بی جهت سنگی برداشت و به پای سگی زد و پای سگ شکست. این مرد چند قدمی راه نرفته بود که اسب سواری پیدا شد که به سرعت می‌آمد، همین که کنار او رسید، اسب لگد انداخت و پای این پیاده هم شکست. اسب سوار هم چند قدمی بیش نرفته بود که سوراخ موشی پیدا شد و پای اسب داخل سوراخ رفت و اسب سرنگون شد؛ در نتیجه پای اسب هم شکست! من از دیدن این صحنه‌ی عبرت‌انگیز به خود آمدم و گفتم: نوشیروان دیدی! که چه کردند و چه دیدند؟ عدالت کن تا سالم بمانی. اینگونه مطالب را تا این حدّ تنها انسان‌ها می‌فهمند، حیوان‌ها نمی‌فهمند. انسان منطق دارد. برهان و استدلال و مقدّمه و نتیجه را می‌فهمد. انسان است که با یک نگاه به صفحه‌ی آسمان می‌گوید:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته‌ی خویش آمد و هنگام درو

و گرنه حیوان چه می‌فهمد مزرع سبز فلک کدام است و داس مه نو کدام؟ او چه می‌داند کشتن چه معنایی دارد و درو کردن چه معنایی؟ اوفقط دنبال علف می‌گردد تا مستی از آن نشخوار کند و روی تخته‌ی پهن نرمی بخوابد و بغلتد خدای حق‌گو، چه خوب گفته است بدترین جانوران، پست‌ترین و بی‌ارزش‌ترین حیوان‌ها، این موجودات دوپا هستند که عقلشان را از دست داده کورو کور و لال شده‌اند. برای یاوه‌گویی آماده‌اند، ولی برای گفتن حرف حق، دفاع از حق و مبارزه‌ی با ظلم لالند. برای دیدن هر منظره‌ی شهوت‌انگیزی چشمشان باز است اما برای دیدن جمال حق و آیات الهی کورند. برای شنیدن هر صدای لغوی گوششان تیز است اما برای شنیدن ندای حق و آوای حکمت، گوششان سنگین است.

تفاوت اجابت دعا با استجابت دعا

در قرآن کریم خداوند حکیم می فرماید:

﴿ای کسانی که ایمان آورده اید! پذیرا باشید فرمان خدا و رسول را هرگاه شما را به حقیقتی دعوت کنند تا باطن شما را احیا سازد﴾.^۱

اینکه خداوند می فرماید:

ای باورداران! ای اهل ایمان! بپذیرید. معلوم می شود که این گروه «یا ایها الذین آمنوا» کمبود دارند، وگرنه تحصیل حاصل می شد. وقتی از این گروه که ایمان و همه چیز دارند دوباره می خواهد که ایمان بیاورید؛ معلوم می شود. با اینکه اهل ایمان و اهل مسجد و جلسه هستند؛ مکه و کربلا و مشهد می روند؛ کمبود دارند. یعنی استجابت نمی کنند و حرف خدا را گوش نمی دهند. این فرمان که چندین بار در قرآن کریم تکرار شده همان دعوت مردم به عمل است. «أَجِيبُوا» نفرموده بلکه «اسْتَجِيبُوا» فرموده است. «اسْتَجِبْ» با «أَجِبْ» فرق دارد. به قول اساتید فن ادب هرگاه در یک کلمه حروف زیادتیرشد،^۲ معنای بیشتری هم دارد. استجابت، جواب دادن با پذیرش است. یعنی من که صدایت می کنم جواب بده، اما با پذیرش! حرکت کن، تکان بخور.

اگر شما خادم خود را صدا بزنید که برخیز و آب بیاور و او بگوید: بله آمدم، اما تکان نخورد؛ این «اجابت» است، ولی «استجابت» نیست. ما چقدر لَبَّیک می گوئیم؟ فراوان! در عمر خود چقدر مگه رفتیم و حج به جا آوردیم و لَبَّیک گفتیم؟ لَبَّیک یعنی بله، بله. مثل همان خادم. ما هم وقتی که لَبَّیک

۱. سوره انفال، آیه ۲۴: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ».

۲. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه (خوئی)، ج ۱۶، ص ۳۰؛ «كَثْرَةُ الْمَبَانِي تَدُلُّ عَلَى كَثْرَةِ الْمَعَانِي».

می‌گوییم به این معنی است که بله آمدم. من خدمتکار آماده به خدمتم. جا دارد اوبگوید: ای دروغگو! چرا تکان نمی‌خوری؟ اگر واقعاً جواب مرا دادی، پس چرا در زندگی همان طور راکد مانده‌ای؟ همان شهوات و تمایلات و دروغ‌ها و غیبت‌ها و بهتان و رباخواری و رشوه‌خواری را دنبال می‌کنی؟ لبیک لبیک گفتن و تکان نخوردن چه فایده دارد؟ به استهزا و تمسخر شبیه‌تر است تا اجابت دعوت. ﴿اَسْتَجِیْبُوا لِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ﴾؛ گوش به فرمان خدا و رسول بدهید و بپذیرید. رسول ﷺ که به نفع خودش حرفی نمی‌زند. شما بیایید، یا نیایید نفعی یا ضرری به حال خدا و رسول ندارد. او شما را دعوت می‌کند به کاری که به شما حیات می‌بخشد.

ویژگی علم کمال آفرین

نکته‌ای که باید توجه داشت این است که تنها علمی که حیات بخش انسان است و انسان را زنده می‌کند، علم به مبدأ و معاد است. خدا را شناختن و باور کردن و به قیامت معتقد شدن، علم انسانی است و به شرف انسانی مربوط است. اگر تمام علوم عالم زیرسایه‌ی خداشناسی و قیامت شناسی قرار گرفتند، همه‌ی علوم، انسانی شناخته شده و زنده کننده و حیات بخش می‌شوند. اما اگر زیرسایه‌ی علم به مبدأ و معاد نیامد، از نظر قرآن همه‌ی آن علوم، حیوانی به حساب می‌آیند که نه تنها حیات بخش نیستند بلکه مرگ آفرین نیز هستند.

دنیای فعلی ما گرفتار همین مشکل است. در دنیای کنونی به هر جا بنگرید می‌بینید که تمام مؤسسات و سازمانها از قبیل مؤسسات فرهنگی و هنری، بنگاه‌های تجاری، مراکز صنعتی و... تمامشان در خدمت جسم انسان هستند.

همه‌ی این مراکز برای بدن کار می‌کنند و می‌خواهند یک نوع زندگی برای بشر بسازند که در آن زندگی، با حیوانات شریک است! نهایت خدمتی که این علوم به بشر می‌کنند چیست؟ خیلی بخواهند خدمت کنند این است که موادّ غذایی خوب فراهم بکنند، پوشاک خوبی به بازار عرضه کنند، خانه و کاشانه‌ی مردم را با برق روشن کنند، جاده‌ها را آسفالت کنند و... آیا سعادت بشر در همین است؟ به هر جای دنیا که بروید صحبت از پول است. مسأله‌ی روز، تکامل زندگی مادی است. انسانیت انسان و حیات معنوی بشر به کلی از قلم افتاده است.

قرآن مجید می‌فرماید علم و آگاهی به تنهایی برای تأمین سعادت انسان کافی نیست؛ حتی علم توحید، علم به خدا، خدا آگاهی هم کافی نیست. آنچه لازم است ایمان به خدا و تسلیم شدن در برابر خدا یا به اصطلاح «خداگرایی» است. «خدا آگاهی» به تنهایی کافی نیست، خداگرایی هم لازم است. قرآن نشان می‌دهد که شیطان از جهت خدا آگاهی کامل است ولی آنچه ندارد، ایمان و تسلیم شدن در مقابل امر خداست. شیطان خداگرایی ندارد.

قرآن می‌گوید، علم منهای ایمان کافی نیست. البته ایمان منهای علم هم کافی نیست. ایمان سفیهانه و جاهلانه بی ثمر است و نتیجه‌ی آن در نهایت مؤمن جاهل است. علم بدون ایمان هم در نهایت عالم بی ایمان پرورش می‌دهد. بنابراین علم و ایمان هر دو لازم هستند. در سوره مبارکه‌ی روم می‌خوانیم:

﴿وَأَنَّا نَكُونُ لَهُمْ عِلْمًا شَتَّىٰ ۚ وَمَا يُغْنِي عَنْهُمْ عِلْمُ الْغَالِبِينَ﴾^۱

تا روز قیامت [که امروز است] در عالم علم خدا مهلت یافتید...^۱

می‌بینیم در این آیه علم و ایمان با هم آمده‌اند. یا در سوره مجادله می‌خوانیم:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّاحِبِينَ﴾^۲

۱. سوره روم، آیه ۵۶: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِئْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ...﴾.

۲. سوره مجادله، آیه ۱۱: ﴿...يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ...﴾.

اینجا نیز می بینیم که رفعت مقام انسان را درگرو دو چیز می داند. بالا رفتن و پرواز انسان دوبال می خواهد. یعنی علم و ایمان، هر دو باید با هم باشند. مرحوم استاد مظهری در این باره جمله ای دارد:

«علم، قلعه‌ی طبیعت را تسخیر و فتح می‌کند و انسان را مسیطر بر طبیعت می‌سازد. علم، انسان را بر طبیعت چیره کرده است. انسان به کمک علم توانسته نیروهای طبیعی چون برق و بخار را کشف و مهار کند و از آنها برای رفاه خود بهره‌گیرد. اما علم هرگز نمی‌تواند انسان را مسیطر بر خودش بسازد؛ طوری که خودش، رام خود گردد. اینجا جای ایمان است. نیروی قهاری که انسان‌ساز است، تنها نیروی ایمان است.»

همه این حدیث را شنیده‌ایم که وقتی سربازان مجاهد از جهاد بر می‌گشتند رسول خدا ﷺ به استقبالشان رفتند و ضمن خوشامدگویی، به ایشان فرمودند: خوش آمدید، آفرین بر گروهی که از جهاد کوچتر برگشته‌اند و جهاد بزرگترشان باقی مانده است.

گفتند: یا رسول الله! جهاد بزرگتر کدام است؟ این همه جانبازی کرده‌ایم و شهید داده‌ایم. فرمود: «جِهَادُ النَّفْسِ»؛ مجاهده‌ی با نفس و خود را به زانو درآوردن، جهاد اکبر است.^۱

رسول اکرم ﷺ در چه جای خوبی هم این نکته را تذکر داد. چون آنها به میدان جنگ رفته بودند و فاتح و مغرور برگشته بودند. برای اینکه سورت غرورشان بشکند فرمود: شما خیال نکنید که همه‌ی کارها انجام شده. ابوجهل کشتی خیلی مهم نیست. نَفْسِ کشتن مهم است. این نَفْسِ است که میلیون‌ها ابوجهل می‌سازد. یک ابوجهل کشتید و آمدید، ولی در درون خودتان یک میل و

خواهش نفس هزاران ابوجهل می سازد. کشتن آن مشکل است. ما خصم بیرون را کشتیم اما خصم درونی باقی مانده است. کشتن این نفس، با چه چیز ممکن است؟ علم نمی تواند آن را بکشد. خرگوش نمی تواند به جنگ شیر برود.

«دشمن ترین دشمنان تو نفس توست که بین دو پهلوی توست»^۱

ابوجهل اصلی همان است که در درون توست. باید آن را بکشی. به هر حال منظور این است که در منطق قرآن کریم دو چیز اصالت دارد: ایمان به مبدأ و ایمان به معاد. بشر اگر این دورا با هم داشته باشد انسان می شود و تمام علومش نیز علوم انسانی و حیات بخش می شود. اما اگر نداشت همه ی علومش حیوانی می شود و برای بُعد حیوانی کار می کند.

صفتی که ما را به مدارج عالی می رساند

قرآن کریم می فرماید:

«ای اهل ایمان! اگر می خواهید مفلح و رستگار شوید بندگی کنید

رکوع و سجده کنید و اعمال نیکو انجام دهید»^۲

منظور از رکوع و سجود این است که در برابر خدا خاضع باشید. در تمام شئون زندگی اتان خاضع و فرمانبردار حق باشید. در هر مقام و لباسی که هستید؛ چه کارگر و چه بازاری، یا طبیب و جراح، فرق نمی کند؛ خاضع باشید. خدا را بشناسید و او را بر خود حاکم و ناظر ببینید. قیامت را باور کنید. اگر اینگونه عمل کردید رستگار می شوید.

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۶۷، ص ۶۴؛ «أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ».

۲. سوره حج، آیه ۷۷؛ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ».

و در آیه دیگری می فرماید:

«آنان که از رسول پیام آورائی پیروی می کنند رستگارانند»^۱.

جمله ای نیز از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نهج البلاغه منقول است که فرمود:

«من اگر چنین هستم [به این مقامات عالیه رسیده ام] از برکت پیروی از رسول خداست که از پی او می رفتم مانند بچه شتری که از پی مادرش می رود. من نوجوانی بودم که به میدان های جنگ رفتم و گردنکشان عرب را سرکوب کردم و شاخ های گردنکشان [قبیله های ربیعہ و مُضَرَ] را درهم شکستم»^۲.

امام علی علیه السلام می فرماید، با این همه عظمت نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله مانند بچه شتری بوده به دنبال مادرش. هر جا او می رفت، علی علیه السلام نیز می رفت. در سفر، در حضر، در غارِ حرا و ... و باز در جای دیگری می فرماید:

«من بنده ای از بندگان محمد صلی الله علیه و آله هستم»^۳.

از حضرت عیسی علیه السلام نقل شده است که به اصحابش فرمود:

«بعد از من پیامبر خاتم خواهد آمد، من حتی لایق آن نیستم که بند کفش او را ببندم».

این جمله، جلالت و عظمت روح حضرت روح الله عیسی علیه السلام را نشان می دهد که منزلت خود را در عالم درک کرده و خضوع در مقابل حق را اظهار نموده و به مطلوبش رسیده است و لذا رسول اکرم صلی الله علیه و آله وقتی می خواهد علی علیه السلام

۱. سوره اعراف، آیه ۱۵۷؛ «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ... أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

۲. نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۳۰۰؛ «وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرَاتِهِ. أَنَا وَصَغْتُ فِي الصَّغَرِ بِكُلِّ لِيلِ الْعَرَبِ وَ كَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةٍ وَ مُضَرَ».

۳. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۹۰؛ «أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله».

را با همه‌ی عظمتش به عنوان جانشین خود معرفی کند می‌فرماید «خاصُّفُ النَّعْلِ» یعنی وصله‌کننده‌ی کفش پیغمبر. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در شرایط مختلف هر بار به نحوی امام علیه السلام را معرفی می‌کرد. در روایت است که امام علیه السلام با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و جمعی نشسته بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کسی در میان شماست که بعد از من به تأویل قرآن مقاتله خواهد کرد و متمم کار من خواهد بود. هریک از افراد حاضر بر خود تطبیق کردند! حضرت فرمود:

«جانشین من آن کسی است که کفش مرا وصله می‌زند».^۱

نگاه کردند و دیدند حضرت علی علیه السلام در گوشه‌ای نشسته و کفش پیامبر را وصله می‌زند. از میان آن همه القاب و شؤونی که مولا دارد رسول خدا اینجا انگشت روی این خصوصیت آن حضرت گذاشت و ایشان را به عنوان «خاصُّفُ النَّعْلِ» معرفی کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواست گوشه‌ای از حقیقت را نشان بدهد و سِرِّی را ارائه کند. یعنی بدانید آن کس که از خود خالی شود مالا مال از حقیقت می‌شود. آن که از خود پر شده از حقیقت خالی گشته است.

آن کسی می‌تواند با روح نبی اتحاد پیدا کرده و در لسان خدا «نَفْسُ النَّبِیِّ» معرفی شود که تعین و استقلال را از دست بدهد و لذا از دید پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام استقلال و تعین ندارد. او «خاصُّفُ النَّعْلِ» نبی است. وگرنه موجود تعین دار هرگز موجود دیگر را به خود راه نمی‌دهد و به او هم راه پیدا نمی‌کند و در حدّ خودش همیشه ناقص باقی می‌ماند.

«تواضع و فروتنی دری از درهای بهشت است».^۲

خضوع در مقابل حق، راه ترقّی و پرواز است و لذا علی علیه السلام از آن نظر که تعین و استقلال خودش را در جنب پیامبر صلی الله علیه و آله از دست داد و «خاصُّفُ النَّعْلِ» نبی شد،

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۲۰، ص ۳۶۰؛ «وَلَكِنَّهُ خَاصُّفُ النَّعْلِ».
۲. روح البیان (اسماعیل حقّی)، ج ۵، ص ۲۵؛ «التَّوَاضُّعُ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ».

امیر شد و پا بر سر عالم نهاد. او مانند کودک دنبال مادر، به دنبال پیامبر ﷺ می‌رفت و از او تغذیه می‌شد و در نتیجه خودش پدری بزرگ شد و تمام عالم را همچون کودکی به دنبال خود کشید. اگر ما سایه وار دنبال علی ﷺ می‌رویم، از آن جهت است که علی ﷺ نیز سایه وار دنبال پیغمبر ﷺ رفته و سایه بر سر عالم افکنده است.

علی ای هُمای رحمت توجه آیتی خدا را

که به ما سَویٰ فکندی همه سایه‌ی همارا

آیا کسی که آن قدر تعینش را نزد پیامبر از دست داده که «خاصف النعل» اوشده است باید جانشین پیامبر شود یا آن کسی که کنار بستر پیامبر وقتی آن حضرت دستور داد دوات و صفحه‌ای بیاورید تا بنویسم با کمال وقاحت گفت: «او را رها کنید هذیان می‌گوید».^۱

عجیب است. این سخن را درباره کسی می‌گوید که خدا درباره اش فرموده است:

﴿پیامبر ﷺ از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید. آنچه می‌گوید چیزی

جز وحی خدا نمی‌باشد﴾.^۲

به هر حال تواضع و فروتنی و خضوع در مقابل بهترین و مناسب‌ترین زمینه برای کسب کمالات معنوی طی مدارج عالی انسانی است.

۱. سلیم بن قیس، ج ۲، ص ۸۷۷؛ «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ».

۲. سوره نجم، آیات ۱ تا ۴؛ «وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ».



چگونگی رفتار امام علی علیه السلام به هنگام زمامداری

حضرت علی امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی به حکومت مطلقه رسید بیت المال در اختیارش بود، عقیل، برادر آن حضرت به همراه فرزندان در عین تنگدستی به سراغ او می‌آید و می‌گوید: ای برادر! تو حکومت داری و بیت المال در اختیار توست، به من کمکی کن. امام علیه السلام بنابر نقل نهج البلاغه در موقعیتی دیگر در این باره می‌فرماید: عقیل به قدریک من، گندم بیشتر از آن سهمی که داشت از اموال شما از من می‌خواست!

امام در پاسخ به زیاده‌خواهی او آهنی را در آتش گذاشته کرد و در شب تاریک به دست عقیل نزدیک کرد. عقیل خیال کرد به او پولی می‌دهد و دستش را پیش آورد اما حرارت سوزنده‌ی آهن آزارش داد. فریادش بلند شد. مولا فرمود: «ای عقیل! مادران جوانمُرده برایت نوحه‌سرایی کنند. تو از آهن

گداخته‌ای که بشری آن را فروخته است و بعد خاموش می‌شود،
می‌نالی و مرا به سوی آتشی می‌کشانی که خدای جبار با غضبش
آن را فروخته است. تواز سوزش این آتش حقیر می‌نالی و برادرت از
آتش سوزان جهنم نهراسد و ننالد؟!»^۱.

باز هم، سخنی دیگر از آن حضرت: شب نوزدهم ماه مبارک رمضان در
خانه‌ی دخترش میهمان بود. دختر برای پذیرایی از پدر سفره‌ای گسترده بود،
سفره‌ای برای کسی که اداره‌ی یک مملکت پهناور در آن روزگار را که متشکل از
چند کشور بود و بر روی هم یک مملکت را تشکیل می‌داد در دست دارد. در این
سفره دو قرص نان جو بود و یک ظرف شیر و مقداری نمک. آن بزرگمرد دنیا و
آخرت، تا چشمش به سفره‌ی دخترش افتاد که برای پذیرایی از پدر گسترده بود،
فرمود: دخترم توتا به حال کی دیده‌ای که سفره‌ی پدرت دارای دونوع خورشت
باشد. شیر را بردار، نان و نمک ما را بس.

بدین ترتیب می‌خواست بفهماند من که به عنوان یک حاکم اسلامی در رأس
حکومت قرار دارم و به منزله‌ی قلب ملّتم و باید تمام فشار ملّت را تحمّل کنم،
همان گونه که کار قلب، فرستادن خون به تمامی قسمت‌های بدن است. تمام
فشار بدن بر روی قلب است. قلب دائم در حرکت است و آسایش ندارد. من
هم که زمامدار ملّتی هستم و به منزله‌ی قلبم، بار مشکلات ملّت را باید بردوش
خویش بکشم و زحمت آنها را متحمّل شوم و در وضع زندگی‌ام با تهیدست‌ترین
فرد اجتماع هم‌رنگ و هم‌تراز باشم تا اَمّت من روی آسایش دیده و احساس
کمبود و حقارت نکنند.

با همین نگرش است که وی در آن زمان که فرمانروای مطلق دنیای اسلام بود،

۱. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار (علیهم السلام)، ج ۳، ص ۲۴۱؛ «تَكَلَّفَكَ التَّوَكُّلُ بِأَقْبَلِ أَتَيْنُ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَأَهَا
إِنْسَانُهَا لِلْعَبِيهِ وَ تَجُرُّنِي إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِعَظْمِيهِ أَتَيْنُ مِنَ الْأَذَى وَلَا أَتِنُ مِنْ لَطْفِي».

وقتی درگذرگاهی به پیرزن ناتوانی برخورد می‌کند که مشک سنگین آب بردوش دارد، جلومی‌آید وزانو بر زمین می‌زند و بند مشک را از روی دوش پیرزن برمی‌دارد و بردوش خود می‌گذارد. به همراهانش نیز که می‌خواستند این کار را به عهده بگیرند، می‌فرماید: این کار، کار شخص من است و به شما مربوط نیست. امام با این عمل نشان می‌داد که آن فشار وارد شده بر عضلات پیرزن، قلب او را متأثر کرده است؛ همانگونه که اگر خاری به پا بخلد، قلب نالان می‌شود و دل پریشان می‌گردد. یعنی من نه تنها حاضر نیستم بار زندگی‌ام را بردوش ملت بیفکنم؛ بلکه باید بار زندگی ملت را نیز بردوش خود کشم:

توکز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

این روش، روش خاندان رسول ﷺ است.

چگونگی پیشرفت سریع اسلام

دانشمندی انگلیسی طی مقاله‌ای در مقام دفاع از اسلام می‌گوید: شما معتقدید اسلام با شمشیر پیش رفته است؛ حال، من از شما می‌پرسم: آیا باور دارید که اسلام یک آیین توحیدی و خداپرستی است، قوانین متین عادلانه دارد، نظامات اجتماعی کامل و مقررات حقوقی جامع دارد که می‌تواند بشر را به سعادت برساند؟ اگر این چنین است پس اسلام، دین حق و عامل حیاتی بزرگی است که در زندگی بشر از آب و نان نیز برای اول‌ازم‌تراست. پس این دین حق و عامل حیاتی بزرگ باید در میان بشر پیش برود و لو با شمشیر. با شمشیر هم اگر نشد، با چنگ و دندان باید پیش برود، چون حق است و حق باید پیش برود و در

جهان تثبیت شود. عامل حیات (آب) همیشه باید در میان شما باشد، حفظ آب بر شما لازم است و لو با شمشیر! باید شمشیر بزنید و خود را به کشتن دهید تا آب را که مایه‌ی حیات شماست حفظ کنید و زنده بمانید. اگر هم کشته شدید، در نظر عاقلان با عزّت کشته شده‌اید که مرگ با عزّت بهتر از زندگی با ذلّت است. دانشمند انگلیسی ادامه می‌دهد: شما از این طرف حساب می‌کنید و می‌گویید چون اسلام با شمشیر پیش رفته است، پس حق نیست؛ ولی من می‌گویم چون اسلام حق است و عامل حیاتی است، باید با شمشیر پیش برود! شما می‌گویید چون اسلام دستور جنگ و جهاد داده و با ملل عالم جنگیده است، حق نیست و باطل است. من می‌گویم، نه، چون اسلام دین حق و قانون زنده است، دستور جنگ و جهاد داده است تا موجودیت خود را حفظ کند! چه آن که هر موجود زنده‌ای برای حفظ موجودیتش باید با دشمن بجنگد و گرنه می‌میرد و در معده‌ی عالم هضم می‌شود. اساساً دفاع از حق و نبرد با دشمن، ناموسی فطری و طبیعی است که با هر موجود زنده‌ای همراه است. دینی که برای حفظ حقوق بشر و تأمین سعادت جاودانه‌ی انسان از جانب خدا آمده است، باید دارای قدرت دفاعی و قانون جنگ و نبرد با دشمن باشد تا هم خود را حفظ کند و هم حقوق جامعه‌ی بشر را تأمین کند؛ این یک قانون طبیعی است.

بیشترین توجّه امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام در رفتار خود به چه نکته‌ای بود؟

امام امیرالمؤمنین علیه السلام آنجا که پای دین و احکام خدا به میان بیاید، چنان قاطعیّت دارد که جز خدا احدی را به حساب نمی‌آورد؛ پدر، مادر، اولاد، برادر و خواهر و خویشاوندان و... گویی هیچ‌کس را نمی‌شناسد. در راه خدا هیچ چیز و

هیچ کس مانع اونمی تواند باشد. شنیده ایم با برادرش عقیل چگونه عمل کرد. فقط آمده بود یک من گندم اضافه می خواست. چیز زیادی نمی خواست. می گفت، بیت المال دست شماست. من هم برادر شما هستم. چند تا بچه ی صغیر دارم. در زندگی کمبود داریم. شما یک من بیش از آنچه باید بدهید به من بدهید. بچه های خودش را هم آورده بود. رنگ پریده و پیشان موی از فقر و گرسنگی. خود امام می فرماید: عقیل با این وضع پیش من آمد و اصرار ورزید یک من از گندم شما (مسلمانان) به او بدهم. می پنداشت دینم را به او می فروشم. من آهن پاره ای را در آتش، سرخ کرده و نزدیک تنش بردم، ناله ای از حرارت سوزان آتش سرداد. گفتم: «مادرهای جوان مرده در مرگت بگریند ای عقیل».^۱

«تواز حرارت یک آتش زودگذر می نالی، آیا من از آتش جاودانه ی

دوزخ ننالم؟».^۲

ایمان و اذعان به قیامت تا این حد در جان علی علیه السلام نشسته بود که دائم سخن از جهنم می گفت. او حاکم بود و می توانست حرفهای دیگری بزند. مثلاً این کار خلاف عدالت است، خلاف سیاست است، خلاف امور اجتماعی است و... اما می بینیم محور فکرش عذاب خدا و صحنه ی سوزان جهنم است. همه اش از جهنم حرف می زند یعنی از جهنم می ترسد و می گوید: آتش در کار است. اگر ما باشیم، همین که پستی و مقامی و میز و دفتر و دستکی به دست آوردیم، دیگر سخن از برزخ و محشر و بهشت و جهنم سخنی عوامانه و دور از شأن روشن فکرانه ی ماست. ما باید سخن از قانون و مساوات و مواسات و عدل و قسط و... به میان بیاوریم تا در نظر دنیا، متمدن و متجدد و دارای فرهنگ روز به شمار بیاییم. اما علی امیرالمؤمنین علیه السلام آنچه که فکرش را مشغول کرده، جهنم است و آتش سوزان جهنم که به عقیل می گوید:

۱. نهج البلاغه (للصبحی صالح)، ص ۳۴۷؛ «تَكَلَّتْ التَّوَاكُلُ يَ عَقِيلَ».

۲. همان؛ «أَتَيْتُ مِنَ الْأَدَى وَ لَا أَتِيَنَّ مِنَ لَظَى».

«توازیک آهن گداخته‌ای که انسان بدون اینکه قصد جدی داشته باشد آن را فروخته است چنین وحشت می‌کنی، آنگاه می‌خواهی مرا به سوی آتشی بکشانی که خدای جبار از روی غضب آن را فروخته است؟»^۱.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام با این فکر و منطق می‌خواهد ما را بیدار کند که ای مسلمانان! ایمان به قیامت داشته باشید. جهنم باورتان بشود. آتش جهنم را سبک نگیرید. عذاب خدا را کوچک بشمارید.

نشانه‌ی بلا و عذاب خدا در این زمان

فکر می‌کنم بحث از جهنم متروک و مهجور شده است!! ما از همه چیز سخن می‌گوییم ولی راجع به جهنم حرفی نمی‌زنیم. از آتش و عذاب خدا بحثی به میان نمی‌آوریم و آن را مناسب با شأن روشنفکری خود نمی‌دانیم! این آیه شریفه هم ما را تهدید می‌کند:

«بگو: اگر پدران، فرزندان، برادران، همسران، بستگان و امواتان که کسب نموده‌اید و تجارتی که از کسادی آن می‌ترسید و منزلهایتان که آنها را دوست دارید، در نظر شما محبوبتر باشد از خدا و پیامبرش و جهاد در راه او، پس منتظر باشید تا فرمان خدا [به عذاب و کفر شما] فرا رسد و خداوند مردم گنهکار را هدایت نمی‌کند»^۲.

۱. نهج البلاغه (للصباحی صالح)؛ «اتَّيْنُ مِنْ حَدِيدَةٍ آخَمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلْعَبِيَّةِ وَتَجُرُّنِي إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِيَغْضِبَهُ».
 ۲. سوره توبه، آیه ۲۴؛ «قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرٍ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ».

مراقب باشید و خود را بیازمایید. اگر یک طرف خدا باشد و طرف دیگر، همسران، فرزندان، قوم و خویشان، اگر اینها از شما چیزی بخواهند که خدا رضایمی دهد، شما خواسته‌ی کدام را مقدم می‌دارید؟ خودتان را بیازمایید! همسران هوسی و تقاضایی خلاف رضای خدا دارد، شما کدام را مقدم می‌دارید؟ حال ای پیامبر! به این مردم بگو اگر خواسته‌های بستگانتان در مسیر مادی در نظر شما محبوب‌تر از رضوان خدا باشد منتظر بلا و عذاب خدا باشید و بدانید که خدا فاسقان را به سعادت و خوشبختی نائل نمی‌سازد.

این بدان معناست که شما در عین حال که ادّعی اسلام دارید و به احکام آن عمل می‌کنید؛ ولی طبق این آیه فاسق هستید! برای اینکه خواسته‌های همسران و فرزندان و... را در مسیر منافع مادی، بر خواسته‌ی خدا مقدم می‌دارید. دین خدا و فرمان او را عقب می‌زنید و هواهای نفسانی خودتان را پیش می‌اندازید و به همین جهت شما از نظر قرآن فاسقید و خداوند نمی‌گذارد مردم فاسق روی خوش ببینند.^۱ فرمان نزول بلا صادر می‌کند. ممکن است برای بشر امروزی که هواهای نفسانی خود و خواسته‌های زن و فرزند خود را بر رضا و خواسته‌ی خدا مقدم داشته است، این سؤال پیش آید که پس آن بلا و عذابی که خدا وعده داده است کجاست؟ او که گفته است:

«منتظر فرمان عذاب از جانب خدا باشید».^۲

پس کوبلای خدا؟ ما می‌پرسیم: آیا انصافاً زندگی کنونی ما غرق در بلا نیست؟ آیا خشکسالی، سیل و زلزله، بلا نیست؟ این زندگی به هم پیچیده و غرق در معضلات از خانواده‌ها گرفته تا سایر ابعاد امور اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و سیاسی عذاب نیست؟ روی کار آمدن زن‌ها در بسیاری از امور اجتماعی و نهادها

۱. سوره مائده، آیه ۱۰۸؛ «اللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ».

۲. سوره توبه، آیه ۲۴؛ «فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللّٰهُ بِأَمْرِهِ».

که نه تنها نافع نیست، بلکه زیان آور نیز هست، آیا بلا و نشانه‌ی قهر و خشم خدا نیست؟ آیا میسر نبودن ازدواج برای جوانان و در نتیجه روز افزون گشتن فحشا و فساد در اجتماع بلا نیست؟ بلا شکل‌های گوناگون دارد.

می‌گویند: ملا نصرالدین شنیده بود کسی که حشیش بکشد، مست می‌شود، تغییر حال پیدا می‌کند. مخصوصاً اگر در حمام باشد. از یک عطار قدری حشیش خرید و رفت داخل حمام (البته می‌دانیم آن روزها حمام خصوصی در خانه‌ها نبود، حمام عمومی بود) در میان حمام قدری حشیش کشید ولی به نظرش آمد آن تغییر حالی که باید در او ایجاد شود، نشد. پیش خود گفت: حتماً فروشنده‌ی این حشیش، آدم متقلبی بوده و حشیش قلابی به من داده است. از شدت ناراحتی، نیمه عریان از حمام بیرون آمد و در حالی که تنها یک لنگ به خود بسته بود به سمت عطاری به راه افتاد و وقتی بچه‌ها او را با آن وضع دیدند، دنبالش افتادند، هیاهو راه انداختند و کف زنان و پای کوبان، دوره‌اش کردند تا رسیدند مقابل دکان عطاری. عطار بیچاره ناگهان به خود آمد و دید عجب! ملا چه قیامتی به پا کرده و غوغای غریبی به وجود آورده و جمعیت انبوهی جلوی مغازه‌اش ایستاده‌اند، ترسید که چه خبر شده. ملا با صدای بلند فریاد کشید ای متقلب! به من حشیش قلابی داده‌ای که هیچ تغییر حالی در من ایجاد نکرده است. عطار با صدای بلند خندید و گفت: عجب! جناب ملا مگر تغییر حالی از این بهتر هم می‌شود که لخت و عور از حمام به کوچه و بازارت کشیده و مایه‌ی مسخره‌ی مردم ساخته است؟! حالا ما هم با خود می‌گوییم؛ ما که پشت پا به دین زده‌ایم و دستورات خدا را زیر پا نهاده‌ایم، اما هیچ اتفاقی نیفتاده و بلایی که خدا وعده کرده بود، نیامده و عذابی دام‌نگیر ما نشده است و تغییر حالی پیدا نکرده‌ایم!! آری، گفته‌اند: اگر پای عاقل به سنگ بخورد، می‌فهمد از کجا چوب می‌خورد. اما آدم جاهل اگر گردش هم بشکند، نمی‌فهمد این بلا از کجا به او رسیده است.

وقتی که رسول اکرم ﷺ مبعوث شد و دعوت او علنی شد، در خانواده‌ها میان زن و شوهر اختلاف افتاد؛ زن می‌خواست مسلمان شود، مرد نمی‌خواست. مرد می‌خواست مسلمان شود، زن نمی‌خواست. میان اولاد و والدین، میان کارگر و کارفرما... همیشه این جذبه را در میان دل‌های آماده داشت و هیچ شمشیری هم در کار نبود. آیا وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه آمد، با شمشیر آمد یا با دعوت مردم؟ عامل اصلی جذبه‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله متانت احکامش بود و تطابق دین اسلام با فطرت آزاد بشر. برای نمونه ذکر داستان ذیل خالی از لطف نیست:

عبد الله ذوالبجاذین جوانی بود که در کودکی پدر را از دست داد و تحت کفالت عمویش درآمد. او بزرگ شد و در اثر کار و کوشش خودش ثروت سرشاری به دست آورد. گاو و گوسفند و شتر و کنیز و غلام و غیره فراوان داشت. وقتی که رسول اکرم ﷺ مبعوث به نبوت شد، او ندای حق را شنید و با دیدن نشانه‌های صدق و حقیقت در رفتار و گفتار پیامبر ﷺ شیفته‌ی اسلام شد. او می‌خواست به حضور پیامبر اکرم ﷺ شرفیاب شود و به مسلمانان بپیوندد؛ ولی از ترس عمو که کافری متعصب بود جرأت اظهار نداشت.

مدتی گذشت و او دائم در این فکر بود که چگونه راه به مقصود بیاورد. عاقبت دل به دریا زد و پیش عمو آمد و گفت: حقیقت این است که من مدت‌هاست به اسلام گرایش پیدا کرده‌ام و منتظر بودم تا شما پیش قدم بشوید و من هم دنبال شما بیایم، ولی دیدم از جانب شما خبری نشد. حالا آمده‌ام از شما اجازه بگیرم تا به حضور پیامبر اکرم ﷺ شرفیاب بشوم و به گروه مسلمین بپیوندم. وقتی عمو او

این حرف را شنید، برآشفست و گفت: اگر این کار را بکنی، تمام ثروتی را که تحت کفالت من به دست آورده‌ای از تومی‌گیرم.

عبدالله، که نام اصلی‌اش عبدالعُزّی بود، گفت: من نعمت اسلام و ایمان را بر تمام ثروت عالم ترجیح می‌دهم؛ هر چه می‌خواهی بکن. عموهم گفت: دست از اموال بردار و هر کجا که می‌خواهی برو؛ و چنان کرد که حتی لباس تنش را هم گرفت! جوان بیچاره لخت و عریان نزد مادر آمد و ماجرای اسلام آوردن خود را به مادر گفت و تقاضا کرد که پوشاکی به او بدهد تا بتواند نزد رسول خدا ﷺ برود. مادرِ مهربان هم پوشاکی نداشت. تنها یک تگّه گلیم راه راه زیرپا افتاده موجود بود. عرب به چنین گلیمی «بِجَاد» می‌گوید؛ یعنی گلیم راه راه. آن را برداشت و از وسط پاره کرد؛ دو قسمت شد. آن دو تگّه را به پسرش داد و او یک قسمت آن را به صورت حوله‌ای روی دوشش انداخت و یک قسمت دیگر را هم مانند لُنگ به کمرش بست و از مادر خدا حافظی کرد و با صدق و صفای تمام به سمت مدینه آمد.

هنگام سحر بود که به مدینه رسید. داخل مسجد شد و در گوشه‌ای نشست. پیامبر اکرم ﷺ هر روز بعد از نماز صبح، در مسجد می‌گشت و از غُربا و تازه‌وارد ها تفقّد می‌فرمود و از حال اصحاب صُفّه، که خانه‌ای نداشتند و در مسجد زندگی می‌کردند، جویا می‌شد. در این اثنا، چشمش به جوان تازه‌واردی افتاد که با وضع مخصوصی خود را پوشانده بود. مقابلش ایستاد و فرمود: تو که هستی؟ گفت: من عبدالعُزّی، از فلان قبیله هستم. عُزّی اسم بت بود. بت پرست‌ها روی بچّه‌هایشان اسم بت‌ها را می‌گذاشتند. رسول اکرم ﷺ فرمود: من از امروز اسم تو را عبدالله ذوالبجادی‌ن گذاشتم؛ یعنی عبدالله گلیم پوش. تو می‌همان من هستی.

او در مدینه تحت عنایت رسول ﷺ مشغول تعلّم قرآن و احکام دینی بود تا اینکه جنگ تبوک پیش آمد و مسلمانان عازم میدان جنگ شدند. او نزد پیامبر

اکرم صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله، دعا بفرمایید که فیض شهادت نصیب من شود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره اش دعا کرد: خدایا، خون عبدالله را بر کافران حرام گردان. عرض کرد: یا رسول الله، منظورم این نبود. می خواستم به فیض شهادت نایل شوم. فرمود:

«... و هرگاه کسی برای هجرت به سوی خدا و رسولش از خانه بیرون

آید و در سفر مرگ وی فرارسد، اجر و ثواب چنین کسی بر خداست...»^۱

کسی که به قصد جهاد در راه خدا از خانه اش بیرون برود و در بین راه بمیرد، اجر شهید خواهد داشت.

این یک پیشگویی بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره اش فرمود. حرکت کردند و وقتی به محل جنگ رسیدند، او مریض شد و چند روزی هم بیمار بود و با همان بیماری از دنیا رفت. در شب دفنش، بلال مؤذن چراغی به دست داشت. وقتی قبر حاضر شد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله خودش داخل قبر شد و با دست خودش جنازه ی عبدالله را گرفت و در میان قبر گذاشت و فرمود: خدایا! من از عبدالله راضی هستم، تو هم از او راضی باش. عبدالله بن مسعود کنار قبر ایستاده بود، گفت: ای کاش من صاحب این قبر بودم!

مقصود انبیاء علیهم السلام از مبارزه با کفار و مشرکین

خدا عالم را چنان خلق کرده که تمام نظامات آن نوکر انسان باشد و انسان هم نوکر خدا باشد. نظامات خلقت برای ابوجهل ها نیست؛ برای ابوذر هاست. هدف پیغمبران از قتال با کفار همین است. انبیاء علیهم السلام وقتی

۱. سوره نساء، آیه ۱۰۰: «... وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يَذَرِكُهُ الْمُؤْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ...».

که با کفار می‌جنگند، نمی‌خواهند سرزمینی را تصرف کنند. این کار در شأن مردان خدا نیست.

هدف آنها زنده کردن عالم انسان و حفظ حیات انسانی است. هدف این است و لذا اگر کافران و مشرکان مانع کار آنها شدند، وظیفه دارند که با آنها بجنگند و آنها را از سر راه خود بردارند؛ اگرچه میلیون‌ها نفر هم کشته شوند؛ چرا که آنها از نظر قرآن «شَرَّ الدَّوَابِّ وَأَضَلُّ مِنَ الْأَنْعَامِ» هستند و ارزش انسانی ندارند. حالا اگر فرض کنیم که مشرکان و کافران سر راه انبیاء نیایند و مانع کار آنها نشوند و در شهر و دیار خودشان زندگی کنند، در این صورت، باز هم انبیاء وظیفه دارند که به سراغ آنها بروند و آنها را به توحید و ایمان دعوت کنند؛ چرا که زندگی مشرکانه زندگی حیوانی است و انبیاء موظفند بشر را به حیات انسانی برسانند و اگر کسانی مانع کارشان شدند، باید با آنها بجنگند. در این صورت، اگرچه انبیاء به حسب ظاهر مهاجم محسوب می‌شوند، ولی در واقع مدافع هستند و از حیات انسانی دفاع می‌کنند و می‌خواهند جلوه‌جوم حیات حیوانی را بگیرند. مرحوم علامه طباطبائی رحمته الله در تفسیر المیزان، مسأله‌ی قتال اسلامی را به خوبی تحلیل کرده‌اند و اثبات می‌کنند که تمام جنگ‌های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله جنبه‌ی دفاعی داشته، هر چند به ظاهر تهاجمی بوده است.

شما اگر یک بچه را ببینید که با آتش بازی می‌کند و نزدیک است خودش را بسوزاند، چه کار می‌کنید؟ آیا می‌گویید: با من که کاری ندارد؛ به خودش صدمه می‌زند؟ نه، شما وظیفه دارید به سوی او بروید و از جان او دفاع کنید. به حسب ظاهر، شما به او هجوم برده‌اید. او دارد خودش را آتش می‌زند و به شما کاری ندارد. اما شما می‌گویید: من موظفم جان او را حفظ کنم. چون او نمی‌فهمد و بچه است. پیغمبر هم چنین است. پیغمبر اگر در ظاهر به آن کسانی که مشرکانه زندگی می‌کنند حمله می‌برد، برای این است که آنها با جان خود بازی می‌کنند

و خود را به آتش می‌کشند. وظیفه‌ی انسانی و الهی پیامبر حکم می‌کند که به آنها حمله ببرد و از آتش نجاتشان بدهد.

به فرموده امام امیرالمؤمنین علیه السلام پیغمبر «طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ» است. اطبّا در مطب خود می‌نشینند تا بیمارها برای درمان شدن نزد آنها بیایند؛ ولی پیغمبر صلی الله علیه و آله خودش به سراغ بیمارها می‌رود. او طبیب دوره‌گرد است و در جهان می‌گردد و جان‌های آلوده را پاک می‌کند. نمی‌گوید: من این جا می‌نشینم تا مردم نزد من بیایند. او وظیفه دارد برای درمان بیماران به سوی آنان برود؛ ولو اینکه به حسب ظاهر مهاجم شمرده شود. ولی در واقع مهاجم نیست و مدافع است.

مرحوم علامه طباطبائی رحمته الله به عنوان یکی از شواهد اثبات اینکه انبیاء باید به مشرکان هجوم ببرند، ماجرای دعوت حضرت سلیمان علیه السلام را نقل می‌کند:

«ملکه‌ی سبا در مملکت خودش سلطنت می‌کرد و کاری با جناب سلیمان نداشت. اصلاً خبر نداشت که اینجا سلیمانی هست و سلطنتی دارد. حضرت سلیمان هم خبر نداشت که آنجا ملکه‌ی سبایی هست و سلطنتی دارد. تا اینکه هدهد خبر آورد و گفت: من زنی را یافته‌م که برکشوری حکومت می‌کند و امکانات فراوانی دارد و دارای تاج و تخت عظیمی است دیدم آن زن و افراد کشورش فقط برای خورشید سجده می‌کنند»^۱.

به این ترتیب، سلیمان علیه السلام فهمید که آن سوی دنیا، زنی سلطنت می‌کند که خیلی مقتدر است و تاج و تخت عظیم دارد. اما این زن بت پرست و خورشید پرست است. براساس نگرش بعضی افراد، او می‌بایست بگوید: او که با من کاری ندارد؛ من هم که جاه طلب نیستم. او جای خود، من هم جای خودم.

۱. سوره نمل، آیات ۲۳ و ۲۴؛ «إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ * وَجَدْتُهَا وَ قَوْمَهَا يُسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ...».

ولی سلیمان علیه السلام در مقام آن برآمد که مردم مملکت سبا را به توحید دعوت کند. آنها بیمارزند. شرک بیماری مهلکی است. طبیب الهی نمی تواند بیمار را در حال مرگ ببیند و خاموش بنشیند؛ باید به سراغش برود. لذا برای آنان نامه نوشت:

«به نام خداوند بخشایشگر و مهربان؛ شما حق ندارید مشرکانه زندگی کنید و باید مُسْلِم باشید»^۱.

در مقابل من «علو» نشان ندهید و برتری جویی نکنید. البته، خود سلیمان علیه السلام نیز برتری جویی نمی کند. او پیغمبر معصوم است و می داند که:

پیغمبر معصوم هیچ گاه علو طلب، ریاست طلب و کشورگشا نمی شود.^۲ او می گفت: باید مُسْلِم باشید: «وَأَتُونِي مُسْلِمِينَ»؛ باید در مقابل «الله» خاضع باشید و حکومت در همه جا باید حکومت الله باشد. «يَكُونُ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ»؛ بعد فرمود: اگر بخواهند در مقابل من مقاومت کنند، چنان لشکری به شهر و دیارشان بفرستم که هیچ قدرتی نتواند در مقابل آن بایستد.^۳ و هر آینه از آن سرزمین اخراجشان می کنم در حالی که خوار و حقیر باشند.^۴ این حرف پیغمبر معصوم است.

وظیفه‌ی مسلمانان مبارزه‌ی دائمی با دشمنان اسلام

در حدیثی دیدم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است:

«کسی که نه میدان جنگ رفته نه با خود درباره جنگ حدیث نفس می کند [یعنی، نه خودش را آماده می کند که اگر جهاد و قتالی پیش آید آماده باشد و در

۱. سوره نمل، آیات ۳۰ و ۳۱: «إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * أَلَّا تَعْلَمُوا عَلَى وَاتُونِي مُسْلِمِينَ».

۲. سوره قصص، آیه ۸۳: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا...».

۳. سوره نمل، آیه ۳۷: «فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا يَبْلُغُ لَهَا...».

۴. همان: «...وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ».

واقع، آرزوی قتال نداشته باشد] مرگش توأم با نوعی از نفاق خواهد بود [یعنی ایمانش در حدّ کمال نخواهد بود]»^۱.

در ماه مبارک رمضان از جمله دعاهایی که داریم، یکی همین است که هر روز می خوانیم:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ فِي عَامِي هَذَا وَفِي كُلِّ عَامٍ»^۲.

این آمادگی برای حج را نشان می دهد. اگر چه هر سال و تا آخرین سال عمرش نمی تواند برود، آرزو دارد. می گوید: دلم می خواهد، آرزو می کنم و مشتاقم که هر سال به حج بروم. بعد می فرماید: من دلم می خواهد مردنم شهادت در راه تو باشد.^۳ حالا ممکن است که به این آرزو نرسد؛ ولی این آرزو را دارد. و در ادامه می گوید:

من از تو می خواهم که مرا موفق کنی که با دست من، دشمن تو و دشمن پیامبرت کشته شود.^۴ دشمن کش باشم، هر چند زمینه ی آن فراهم نباشد، ولی چنین آرزو می کنم. یعنی، مسلمان کامل موظف است این آرزو را داشته باشد و در زیارت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بعد از نماز صبح این زیارت را بخوانیم، آمده است: «اللَّهُمَّ بَلِّغْ مَوْلَايَ صَاحِبَ الزَّمَانِ»؛ که اوّل دعا و زیارت است و در ادامه می گوئیم: یعنی خدایا! من هر روز با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف پیمان می بندم.^۵ پیمان بستن با امام ساده نیست. جنگیدن است. چون اوقائم است. او می خواهد قیام کند. در عبارت بعد، سنگینی این پیمان مشخص تر است.

خدایا! من می خواهم از اعوان و انصار او باشم و هم از کسانی باشم که در حضور

۱. سنن نسائی، ج ۶، ص ۸؛ «مَنْ لَمْ يَغْزَوْ لَمْ يَحْدِثْ نَفْسُهُ يَغْزُو مَاتَ عَلَى شُعْبَةٍ مِنَ النِّفَاقِ».

۲. إقبال الأعمال (ط - القديمة) ج ۱، ص ۲۴.

۳. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۴، ص ۷۴؛ «وَأَسْأَلُكَ أَنْ تَجْعَلَ وَفَاتِي قِتْلًا فِي سَبِيلِكَ».

۴. همان، «وَأَسْأَلُكَ أَنْ تَقْتُلَ بِي أَعْدَاءَكَ وَأَعْدَاءَ رَسُولِكَ».

۵. زاد المعاد - مفتاح الجنان، ص ۳۰۲؛ «اللَّهُمَّ إِنِّي أُجَدِّدُكَ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَفِي كُلِّ يَوْمٍ عَهْدًا وَعَقْدًا وَبَيْعَةً فِي رَقَبَتِي».

اوبه شهادت^۱ می‌رسند. البته، کسانی که عربی بلد نیستند و معانی این جملات را نمی‌فهمند، راحتند. الفاظ را یاد می‌گیرند و می‌خوانند و غصّه هم ندارند. ولی کسی که معانی این جملات را می‌فهمد، به راستی خجالت می‌کشد و احیاناً جرأت هم نمی‌کند این جملات را بگوید. می‌ترسد مبادا منافق باشد؛ یعنی فقط این الفاظ را بر زبان آورد، ولی در عمق جان به آن باور نداشته نباشد.

کار او قیام است و جنگ. ما آرزو می‌کنیم که او بیاید و ظالم‌ها را بکشد. زمینه را آماده کند و سفره‌ها را پهن کند. بعد ما بنشینیم و خوش بخوریم و خوش بخواییم. ما منتظریم تا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بیاید و زندگی مرفّهی برای ما درست کند. غالباً وقتی که عاشقانه با امام زمزمه می‌کنیم، این‌گونه آرزو می‌کنیم، نه آن که آرزو کنیم که در رکاب او بجنگیم. اگر بیاید، معلوم نیست اصلاً بتوانیم او را تحمّل کنیم. می‌ترسیم مثل بنی اسرائیل در مورد حضرت موسی علیه السلام باشیم. بنی اسرائیل هم سال‌ها منتظر حضرت موسی علیه السلام بودند که بیاید. ولی وقتی که آمد و آنها را حرکت داد که به ارض مقدّس بروند، قرآن نقل می‌کند که به آنها گفت: حالا آن ارض مقدّس شام بوده یا فلسطین یا اردن، هر کجا بوده، فرمود:^۲

«باید آنجا بروید و زندگی شما باید آنجا استقرار پیدا کند. ولی جنگ می‌خواهد تا به رفاه برسید.

گفتند: ای موسی! به آنجا رفتن خیلی ساده نیست. آنجا مردم جبار و جنگنده و رزمنده‌ای هستند.^۳ ما هرگز آنجا نمی‌رویم، مگر اینکه

۱. زاد المعاد - مفتاح الجنان، ص ۳۰۲؛ «اللّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أَنْصَارِهِ وَأَشْبَاعِهِ وَالذَّابِّينَ عَنْهُ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُسْتَشْهَدِينَ بَيْنَ يَدَيْهِ طَائِعاً غَيْرَ مُكْرَهٍ فِي الصَّفِّ الَّذِي نَعَتْ أَهْلَهُ فِي كِتَابِكَ فَقُلْتُ: صَفّاً كَانَتْهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوفٌ».

۲. سوره مائده، آیه ۲۱؛ «يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ».

۳. همان، آیه ۲۲؛ «قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ...».

آنها بیرون بروند. آنها که رفتند، ما حاضریم داخل آن شهر بشویم.^۱
موسی علیه السلام فرمود: شما باید بجنگید و در مقابل آنها بایستید. در آخر،
به قول ما، آب پاکی را روی دست حضرت موسی علیه السلام ریختند.
گفتند: ای موسی! مادامی که آنها در آن شهر هستند، ممکن نیست
ما داخل شویم.^۲

این جمله عجیب است:

» آنها گفتند: تو همراه خدایت برو و با آنها بجنگ؛ ما همین جا
نشسته ایم^۳ تا شهر آماده شود. فرش ها و سفره ها را پهن کنید، آنگاه
ما را خبر کنید تا بیاییم! «.

مبادا ما هم این طور باشیم! آخر آنها هم منتظر مشتاق بودند. سال ها
انتظار می کشیدند که حضرت موسی علیه السلام بیاید و ظالم ها را از بین ببرد تا آسوده
زندگی کنند. وقتی آمد، این چنین شد که قرآن نقل می کند. امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف
هم وقتی بیاید، می خواهد قیام کند. کارش قیام است. آن لقب خاص
حضرت، مشتق از قیام است. وقتی قیام کرد، شمشیر و جنگ و کشته شدن
در کار است. اگر بیاید و ما را به این کار دعوت کند، خیلی مشکل است که
انسان بتواند تحمل کند.

به هر حال قرآن می فرماید: ای پیامبر! اهل ایمان را تحریض کن تا شادابی
ایمان همیشه در مردم باقی باشد. منتظر و آماده باشند تا اگر اتفاقی رخ داد
بتوانند تحمل کنند.

۱. سوره مائده، آیه ۲۱: «... وَإِنَّا لَنَنذُرُهَا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ».

۲. همان، آیه ۲۴: «قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِنَّا لَنَنذُرُهَا أَتَدَامُ دَائِمًا فِيهَا...».

۳. همان: «... فَأَذْهَبَ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ».

این قصّه را در یکی از نوشته های مرحوم آیت الله مطهری رحمته الله خواندم. ایشان به تناسبِ مطلبی نقل می کنند که یکی از علمای بزرگ می گفته است:

من گمان نمی کنم این جمله ای که از امام حسین علیه السلام نقل شده، واقعاً از ایشان باشد.

در کتب مقاتل نقل شده که آن حضرت در شب عاشورا اصحاب را جمع کردند و به آنها فرمودند: شما آزادید، بروید. اینها با من کار دارند. ولی همه اظهار وفاداری کردند. عاقبت این جمله را فرمود:

«... من هیچ اصحابی با وفاتر از اصحاب خود سراغ ندارم.»^۱

آن عالم بزرگوار می گوید: فکر نمی کنم ایشان این جمله را فرموده باشند، برای اینکه آنها کار خیلی مهمی نکرده اند. البته، هر مسلمانی اگر آن روز بود و امام حسین علیه السلام را گرفتار دشمن می دید، به او کمک می کرد. وظیفه ای بوده. دیدند امامشان گرفتار دشمن شده و می خواهند او را بکشند، رفتند و دفاع کردند. ما هم اگر بودیم همین کار را می کردیم. بعد خودش فرموده: من حادثه ی کربلا را در خواب دیدم: آن طرف ابن سعد با لشکریانش و این طرف امام حسین علیه السلام با افراد اندکشان هستند. موقع ظهر است و می خواهند نماز بخوانند. وقتی می خواستند نماز بخوانند، لشکر دشمن تیر پرتاب می کرد و مهلت نمی داد. دو نفر آمدند و مقابل امام ایستادند تا هر چه تیر می آید به آنها بخورد و امام در حال نماز سالم بماند و بعد در مقابل امام افتادند و به شهادت رسیدند.

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۴، ص ۳۹۲؛ «أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً خَيْراً وَلَا أَوْفَى مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ آبِرَ وَلَا أَوْصَلَ وَلَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي».

این آقا هم در خواب دید که این صحنه پیش آمده است. امام که ایشان را دید فرمود: بیا جلو بایست. شما که همیشه می گفتی:

«ای کاش من هم با شما بودم و به فوز عظیم می رسیدم!»^۱

ما هم خیلی این جمله را می خوانیم، چون یاد گرفته ایم. ولی اگر معنایش را بفهمیم، چه بسا جرأت نکنیم که بخوانیم. به هر حال، امام فرمود: بیا مقابل ما بایست تا ما نماز بخوانیم. می گوید: من رفتم، ایستادم. دیدم تیر دارد از طرف دشمن می آید؛ تا نزدیک شد که به من برسد، خودم را خم کردم. تیر رد شد و به امام خورد. خیلی ناراحت شدم. گفتم عجب کار بدی کردم! «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ»؛ دیدم تیر دوم می آید. باز خم شدم و تیر به امام خورد. چند بار این کار تکرار شد و دیدم اصلاً نمی توانم بایستم و بی اختیار خم می شوم. در همین حال امام فرمود:

«... من کسی را با وفاتر از یاران خودم ندیدم».^۲

از خواب که بیدار شدم، فهمیدم که ما اهل آن کار نیستیم و این جمله حَقّاً از امام صادر شده است.

خلاصه اینکه، از ادّعا تا واقعیت فاصله زیاد است. حرف با عمل خیلی فاصله دارد. امام امیرالمؤمنین (ع) در جنگ جَمَل، برای نشان دادن درجه ی عالی ایمان، در مقابل لشکریانش ایستاد و فرمود: کسی در میان شما هست که قرآن را مقابل دشمن ببرد و آنها را به حَکَمِیت قرآن دعوت کند؟ جوانی برخاست و گفت: آقا! من می روم. فرمود: می دانی رفتن تو به این میدان نتیجه اش چیست؟ تو را می گیرند، دستت را می برند، پایت را می برند، زبانت را هم می برند و قطعه قطعه ات می کنند. حاضری؟

۱. کامل الزیارات، النص، ص ۲۱۳؛ «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَكُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً».

۲. بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۴۴، ص ۳۹۲؛ «أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً خَيْراً وَلَا أَوْفَى مِنْ أَصْحَابِي».

قدری تأمل کرد و بعد گفت: حاضرم، می‌روم. فرمود: بنشین و بار دوم فرمود: کسی هست که این کار را انجام دهد؟ قرآن را ببرد و دشمن را به حکمیت قرآن دعوت کند؟ باز این جوان برخاست. تا سه بار این عمل تکرار شد. عاقبت امام فرمود: جوان! تو چرا از مرگ استقبال می‌کنی؟ رفتن به این میدان استقبال از مرگ است. او هم با کمال شهادت گفت: یا امیرالمؤمنین! من به خدا و قیامت ایمان دارم. شما را ولیّ معصوم منصوب از جانب خدا می‌دانم و معتقدم که اطاعت از امر شما اطاعت از امر خداست و یقین دارم که دنبال این اطاعت، حیات ابدی است؛ پس من از مرگ استقبال نمی‌کنم، از حیات ابدی استقبال می‌کنم.

مرگ اگر مرد است گونزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او روحی ستانم جاودان اوز من جسمی ستاند رنگ رنگ

فلسفه‌ی اسیرگرفتن در جنگ

سرّ آن معلوم است. برای دفع خطر محتمل که مبدا در میان باقی‌مانده‌ها افراد شروری باشند از قبیل ابوجهل و عمرو بن عبدود و... که مجدداً فرصتی به دست آورده بر ضدّ مسلمین قیام کنند و لذا راه عقلایی‌اش این است که اینها را اگر نمی‌کشیم رهاشان نکنیم. علاوه بر این، یک فایده‌ی بسیار مهمّ اسیرگرفتن این است که آنها در مکتب اسلام تربیت شوند. چون هدف اصلی دین ارشاد و اصلاح و تربیت انسان است. مسلمانان آن چنان رفتار کریمانه با اسرا دارند که آنها را جزو افراد خانواده‌ی خود به حساب می‌آورند. به آنان غلام و کنیز نمی‌گویند، بلکه «فتی» و «فتاة» یعنی جوانمرد و جوان زن می‌گویند. آنها را شریک خوراک خود می‌کنند. مگر نه این است که خاندان عصمت علیهم‌السلام خوراک خود را به اسیر

می دادند، زن و فرزند خود را گرسنه می خواباندند و اسیر را سیر می کردند؟^۱
پس این طور نیست که اسیر بگیرند و ذلیلش کنند و او را تحت فشار قرار دهند؛ بلکه اصلاحش می کنند، تربیتش می کنند و از او انسان می سازند. یعنی همان کسی که به خون شما تشنه است و آمده شما را از بین ببرد، شما او را نمی کشید؛ او را نگه می دارید و تمام حوائجش را تأمین می کنید. خوراک و لباس و مسکن به او می دهید، با کمال ادب و احترام مثل برادر با او رفتار می کنید و در عین حال، دفع خطر محتمل هم از خود می کنید. بعضی از همین اسیرها در مکتب تربیتی اسلام آن چنان ترقی کردند که به مقام فرماندهی لشکر رسیدند. مگر زید بن حارثه و أسامة بن زید نبودند که به مقام فرماندهی لشکر اسلام رسیدند؟

چگونگی رفتار یک مسلمان با اسیر خود

خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: بعد از اینکه اسیر گرفتید، دیگر کشتن آنها جایز نیست؛ بلکه با تشخیص ولی امر، اگر مصلحت بود، آنها را بدون فداء یعنی بلاعوض آزاد کنید^۲ و اگر صلاح غیر از این بود فدا بگیرید و آزاد کنید. مسأله‌ی فدا گرفتن در مقابل آزاد ساختن اسیران نیز کاری عادلانه است. به جهت اینکه آنها آتش افروز جنگ بوده اند و طبیعی است که جنگ خسارت و تلفات دارد. نیروهای انسانی از بین رفته و اموال تلف شده است. از این نظر مسلمانان حق دارند از کفار غرامت جنگی بگیرند. علاوه بر این، مهاجرانی که در اثر فشار مشرکین دست از خانه و زندگی خود برداشتند و به مدینه آمدند و

۱. سوره انسان، آیه ۸؛ «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مَشْكُونًا وَتَيْمًا وَاسِيرًا».

۲. سوره محمد، آیه ۴؛ «... فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً...».

مشرکین اموال آنها را تصرف کردند، حالا که دسترسی به اموال مشرکین پیدا کرده‌اند حق دارند به عنوان تقاض غنائم جنگی بگیرند یا اینکه در مقابل آزاد کردن اسیران آنها فدیة بگیرند. این هم کاری منطقی و عادلانه و عاقلانه است. آنچه به عنوان فدیة می‌گرفتند مبلغ کمی بود. اگر اسیر فردی ثروتمند بود، چهار هزار درهم و اگر کم ثروت بود یک هزار درهم می‌گرفتند. جمعی را هم بدون عوض آزاد می‌کردند. وقتی که این خبر، که اسیران را با پول آزاد می‌کنند، به مشرکین قریش در مکه رسید، آنها هم از مکه پول می‌فرستادند تا اسیران خود را آزاد کنند. در میان اسیران ابوالعاص بن ربیع هم بود. ابوالعاص مشرک بود اما داماد پیغمبر اکرم ﷺ بود. آن حضرت قبل از اسلام زینب دختر خود را که از خدیجه   بود به همسری وی درآورده بودند. وقتی خبر اسیران به مکه رسید، زینب که در مکه بود با خبر شد که اسیران را با پول آزاد می‌کنند. او هم خواست اسیرش را آزاد کند. چیزی نداشت. فقط گردنبندی داشت که از مادرش خدیجه به او رسیده بود. خدیجه   در موقع عروسی زینب گردنبند خود را به عنوان جهیزیه به او داده بود. او هم همین گردنبند را به مدینه خدمت پدر فرستاد تا شوهرش را آزاد کند.

رسول اکرم ﷺ وقتی آن گردنبند را دید سخت متأثر شد و به یاد فداکاری‌های حضرت خدیجه   افتاد که چه خدماتی به اسلام و مسلمین کرده است و حق بزرگی برگردن مسلمانان دارد. با رقت و تأثر شدید فرمود: خدا خدیجه را رحمت کند. این گردنبند اوست که به دخترم بابت جهیزیه داده بود. پیامبر اکرم ﷺ دوست داشت به احترام خدیجه گردنبند را به دخترش برگرداند و ابوالعاص را هم آزاد کند؛ ولی چون مربوط به بیت‌المال بود و مختص به شخص آن حضرت نبود، مردم را جمع کرد و فرمود: ابوالعاص اسیر شماست. این گردنبند را دخترم زینب به عنوان فدیة فرستاده تا شوهرش

آزاد شود. این اموال خدیجه علیها السلام بوده که به عنوان جهیزه به دخترش داده بود. حالا اگر توافق کنید برای رعایت حرمت خدیجه، آن زن فداکار اسلام، ابوالعاص را آزاد کنیم و این گردنبند را هم به صاحبش برگردانیم. همه گفتند: ما تابع فرمان شما هستیم.^۱

ابوالعاص را آزاد کردند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله با او شرط کرد که وقتی به مکه رسیدی، دختر من زینب را به مدینه بفرست. ما قبل از اسلام او را به توتزویج کرده بودیم. اکنون درست نیست که زن مسلمانی در حبالة مرد کافری باشد. او هم این شرط را پذیرفت و زینب را به مدینه فرستاد. از جمله اسیران عباس بن عبدالمطلب، عموی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و عقیل، برادر امیرالمؤمنین علیه السلام بودند که هر دو کافر بودند. مسلمانان نزد پیامبر آمدند و گفتند: ما دوست داریم که عموی شما عباس را هم بدون فدیة آزاد کنیم. فرمود: نه، از او فدیة بگیرید.

«به خدا قسم! حتی از یک درهم آن هم صرف نظر نکنید».^۲

عباس از پولدارهای مکه بود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او فرمود: برادرزاده‌ی تو عقیل نیز اسیر است. هم فدیة‌ی خود را بده هم فدیة‌ی عقیل را. عباس آدم پول دوستی بود. گفت: تومی خواهی مرا فقیر خاک نشین کنی تا دستم به سوی مردم دراز شود. من این قدر پول ندارم که بدهم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: از آن پولی بده که هنگام آمدن به جنگ نزد همسرت ام الفضل گذاشتی و به او گفתי اگر من در جنگ کشته شدم، با این پول زندگی خود و فرزندان را تأمین کن؛ از آن پول بده. عباس تا این را شنید، غرق در حیرت شد که این مطلب محرمانه‌ای بود میان من و همسرم و کسی از آن خبر نداشت. با تعجب گفت: تو از کجا فهمیدی؟ فرمود: جبرئیل از جانب خدا به من خبر داد. عباس قدری تأمل کرد و گفت:

۱. الهدایة الکبری، ص ۷۴؛ «سمعاً و طاعة یا رسول الله»
۲. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۴۷۴؛ «وَاللّٰهُ لَا تَدْرُوْنَ مِنْهُ دَرْهَمًا».

(اَشْهَدُ اَنْكَ رَسُوْلُ اللهِ)، معلوم می‌شود که تو پیامبری و با خدا رابطه داری. این را گفت و مسلمان شد. عقیل هم مسلمان شد. اسیران همه آزاد شدند و رفتند ولی عباس و عقیل مسلمان شدند و در مدینه ماندند. منظور این است که خداوند می‌فرماید: «وقتی اسیر گرفتید، آنها را یا بلاعوض آزاد کنید یا فدیة بگیرید و آزادشان کنید».

مقصود از جزیه‌ای که اهل کتاب به دولت اسلامی می‌پردازند

مسأله‌ی جزیه که دولت اسلامی از اهل کتاب می‌گیرد، از مطالبی است که دست‌آویزی برای مغرضان شده، می‌گویند: اسلام یک مالیات تحمیلی از اهل کتاب که تحت حمایتش هستند به جرم این که مسلمان نشده‌اند می‌گیرد! در حالی که چنین نیست، بلکه این مالیات در مقابل خدماتی است که دولت اسلامی درباره‌ی آنها انجام می‌دهد و موجبات رفاه و زندگی و امنیت آنها را نسبت به مال و جان و ناموسشان فراهم می‌آورد همانگونه که از مسلمانان می‌گیرد. مگر مسلمانان به دولت خود در مقابل خدمات مالیات نمی‌دهند؟ طبیعی است مردمی که در یک کشوری زندگی می‌کنند، موظفند استقلال و امنیت کشور را حفظ کنند، وقتی گروهی به نام دستگاه حاکم این وظیفه را به عهده گرفت دیگران باید هریک به سهم خود در تأمین هزینه‌ی هیئت حاکمه شرکت کنند و این همان مالیات است که ملت به دولت می‌پردازد. حال، آیا اهل کتاب که به عنوان یک اقلیت مذهبی در کشور اسلامی زندگی می‌کنند موظف به پرداخت مالیات نمی‌باشند؟ جزیه همان مالیاتی است که اهل کتاب باید در مقابل خدمات به دولت بپردازند. جزیه مشتق از جزاء است و جزاء، یعنی عوض، آن

هم عوض خدمت، نه عوض اسلام و وقتی به حساب برسیم، می بینیم مبلغی که اهل کتاب به عنوان جزیه به دولت می داده اند بسیار کمتر از آن مبلغی بوده که مسلمانان می پرداختند.

کسانی که اهل تتبع و تحقیق در تاریخ گذشته ی اسلامند می گویند: مبلغ ناچیزی که در صدر اسلام، سالانه از اهل کتاب بعنوان جزیه می گرفتند: ۴۸ درهم از ثروتمندان، ۲۴ درهم از طبقه ی متوسط و ۱۲ درهم از کم بضاعت ها بود و این مالیات تنها از مردانی که قادر به کسب و کار بودند گرفته می شد، زنان و کودکان و پیران و بیماران و نابینایان از دادن مالیات معاف بودند و دیگر آنکه اگر جهادی برای مسلمانان پیش می آمد، اهل کتاب از دادن سرباز و شرکت در جهاد نیز معاف بودند.

در تاریخ اسلام آمده است که وقتی مسلمانان با یهود و نصاری قرارداد جزیه منعقد می کردند، می نوشتند: مادامی که ما از شما حمایت می کنیم می توانیم جزیه بگیریم و اگر طوری پیش آید که ما نتوانیم از شما حمایت کنیم، حق جزیه گرفتن از شما را نداریم.

حتی نقل شده است در زمان حکومت عمر، هزقل، امپراتور روم، به فکر جنگ با مسلمین افتاد. ابوعبیده که فرماندهی لشکر اسلام بود، دید فعلاً که سرگرم دفاع در مقابل دشمن هستند آنچنان که لازم است به حمایت از اقلیت مذهبی تحت پوشش خود نمی رسند، لذا به تمام کارگزاران منطقه ی حکومتش دستور داد تمام آنچه را که از اهل کتاب بعنوان جزیه گرفته بودند به آنها برگردانند و بگویند: چون ما در حال حاضر نمی توانیم از شما حمایت کنیم، از پذیرفتن جزیه معذوریم و اگر خدا کمک کرد و بر دشمن پیروز شدیم مجدداً به قرارداد قبلی خود عمل خواهیم کرد. مسیحیان از این رفتار کریمانه تعجب کرده و به کلیسا رفته و درباره مسلمانان دعا کردند که پیروز شوند.

تاریخ نشان داده که هر وقت مسلمانان با کفار رابطه‌ی حسنه‌ای برقرار کردند و خلطه و آمیزش فوق‌العاده بوجود آوردند، از بین رفتند و سقوط کردند. کسانی که با تاریخ اندلس (اسپانیای امروز) آشنایی دارند، می‌دانند اندلس که یک کشور با عظمت اسلامی و در اوج تمدن عالی و شکوهمند بود در اثر سه قراردادی که با کفار بست، سقوط کرد و از بین رفت. آن سه قراردادی که دولت اسلامی اندلس با مسیحیان بست.

یکی: آزادی در تبلیغ دینی بود که کشیش‌های مسیحی در تبلیغ دین و آئینشان در میان مسلمانان آزاد باشند.

دوم: آزادی در فرهنگ و تعلیمات و آموزش که آنها بتوانند در کشور اسلامی تعلیمات و فرهنگ خودشان را عرضه کنند.

سوم: برقراری رابطه‌ی بازرگانی و تجاری.

بر اثر این سه قرارداد، مسیحیان با مسلمانان ارتباط بسیار نزدیک و خلطه و آمیزش کامل پیدا کردند و کم‌کم شرب خمر و بی‌پرده‌گی و لالایی‌گری در میان مسلمانان شایع و رایج گشت. ضعف و سستی بر جسم و روحشان مستولی شد و در نتیجه عزت ملی و غیرت دینی خود را از دست دادند؛ مخصوصاً مسیحیان در دو نقطه‌ی بسیار حساس ملت رخنه کردند: یکی فرهنگ و دیگری ارتش؛ یعنی قدرت علمی و نظامی مسلمانان را از بین بردند و نفوذ اقتصادی که پیش آهنگ نفوذ سیاسی است از طرف مسیحیان در میان امت اسلامی استقرار یافت و پایتخت اندلس و دیگر شهرها جولانگاه بیگانگان گردید و آخر الامر اندلس، کشور با عظمت اسلامی، در اواخر قرن پنجم هجری به کلی سقوط کرد.

که قرآن می‌خواهد مرزی محکم بین مسلمانان و کافران ایجاد کند و لذا کفار را علاوه بر پلیدی روحی شان، محکوم به نجس بودن بدنشان فرموده است، اما نه از آن جهت که دارای میکروب بیماری‌زا هستند بلکه از آن جهت که عقاید و افکار و اخلاقشان نجس است. نجاست بدنشان کاشف از نجاست روحشان می‌باشد و اجتناب از بدن مقدّمه‌ی اجتناب از باطن و درون آنهاست. پس دستور اجتناب از کافر، دستور بهداشتی و برای حفظ الصّحة نیست. بلکه یک دستور سیاسی - الهی است که مسلمانان با کفار رابطه‌ی نزدیک پیدا نکنند و از آنها فاصله بگیرند؛ چون اگر بدن پاک باشد طبعاً به هم نزدیک و نزدیک‌تر می‌شوند و مانند دو مسلمان با هم می‌آمیزند و کم‌کم به جایی می‌رسد که عقاید و افکار و اخلاقشان نیز با هم می‌آمیزند و نتیجتاً گوه‌رایمان مسلمانان روبه ضعف و سستی رفته و سرانجام در معده‌ی افکار و اخلاق کافران هضم می‌گردند. لذا قرآن کریم بطور قاطع می‌فرماید:

﴿هیچ گروهی را که به خدا و روز قیامت ایمان دارند نمی‌یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند هر چند پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندان آنها باشند﴾.^۱

این آیه که از کوبنده‌ترین آیات قرآن است با قاطعیّت تمام به مدّعیان ایمان هشدار می‌دهد که جمع میان محبّت خدا و محبّت دشمنان خدا در یک دل ممکن نیست! شما اگر به راستی مؤمنید، باید از دشمنان خدا و رسولش بپرهیزید؛ اگر چه از نزدیک‌ترین کسانتان باشند.

۱. سوره مجادله، آیه ۲۲؛ «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَائَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ».

در آیهٔ سورهٔ توبه خداوند متعال می‌فرماید:

«اگر اهل کتاب می‌خواهند تحت حمایت حکومت اسلامی قرار بگیرند باید جزیه بدهند^۱ تا نشان بدهند که سرِ جنگ با اسلام و مسلمین ندارند».

آن هم جملهٔ «عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ» را مختلف معنا کرده‌اند: «عَنْ يَدٍ» احتمالاً اشاره به تمکّن مالی می‌باشد؛ یعنی اگر تمکّن مالی دارند جزیه بدهند وگرنه معافند. با اینکه گفتیم جزیه مبلغ ناچیزی بود که سالانه گرفته می‌شد؛ از ثروتمندان ۴۸ درهم، از متوسطین ۲۴ درهم و از کم‌بضاعت‌ها ۱۲ درهم می‌گرفتند، و اگر کسی اصلاً تمکّن مالی نداشت، معاف بود. معنای دیگری محتمل است و آن این که باید با دست خودشان جزیه را بدهند، نه اینکه مثلاً نوکر و کارگر خود را بفرستند که جزیه را بدهد و برای خودشان شخصیت و عظمتی قائل باشند! باید خودشان بیایند و با دست خود بدهند، چون بنابراین است که کافران در میان مسلمانان، مورد احترام و تکریم واقع نشوند. پیاده هم باید بیایند و سوار مثلاً اتومبیل آخرین مدل نشوند. «وَهُمْ صَاغِرُونَ» کلمهٔ صاغر مشتق از صَغَر، یعنی کوچکی است. یهود و نصاری باید در مقابل مکتب اسلام و حکومت اسلامی کوچک شوند و احساس حقارت بنمایند و خود را بزرگ نبینند. مسأله‌ی مدارا کردن با یک شخص، غیر از تکریم اوست، البته مسلمانان وظیفه دارند با اهل کتابی که تحت حمایتشان هستند مدارا کنند اما تکریمشان نکنند. تجلیل کافر در واقع خیانت به اوست،

۱. سوره توبه، آیه ۲۹؛ «حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ».

چون او وقتی در جامعه‌ی اسلامی محترم باشد چنین می‌پندارد که راهش هم درست است و طبعاً در همان گمراهی می‌ماند و به جهنم می‌رود. ما باید طوری با او رفتار کنیم که بداند به راه کج می‌رود و لذا در نزد مسلمانان ارزش و احترامی ندارد. باید این را بفهمد تا به فکریفتد و به راه راست بیاید. تکریم کافر خیانت به اوست و در واقع او را در راه ضلالت ابقا کردن و در گمراهی نگه داشتن است.

سبب شکست مسلمانان در جنگ اُحد

نیمه‌ی ماه شوال از سال سوّم هجرت، غزوه‌ی اُحد در دامنه‌ی کوه اُحد واقع شد. شهدای بدر و اُحد برگردن ما حقّ بسیار دارند، چون آنها اولین بذراسلام را با خونشان آبیاری کردند. اگر آنها نبودند اسلام به ما نمی‌رسید. جنگ اُحد که پیش آمد، شخص پیامبر اکرم ﷺ خیلی لطمه خوردند. اوّل کار، مسلمانان پیروز شدند و پیروزی‌شان نیز خیلی چشمگیر بود. منتها دنیا طلبی برای انسان بدبختی می‌آورد.

شکافی در دامنه‌ی کوه اُحد بود که پیامبر اکرم ﷺ آنجا نگهبان گذاشته بودند، چون ممکن بود لشکر دشمن از آنجا عبور کند؛ عبدالله بن جبریر با پنجاه نفر کمان دار آنجا گماشتند که شما اینجا بایستید تا دشمن عبور نکند. چه ما غالب شویم چه مغلوب، شما از جای خودتان کنار نروید! دشمنان که مغلوب شده و فرار کردند. مسلمان‌ها وقتی دیدند آنها فرار کردند به جمع‌آوری اموال و غنائم پرداختند. نگهبانان دهانه‌ی کوه هم تا دیدند جنگ تمام شد، گفتند: ما هم برویم از این غنائم سهم خود را بگیریم که ما را هم از این نمد، کلاهی است!

فرمانده هر چه گفت: بمانید، آنها گوش نکردند! چهل نفر از پنجاه نفر رفتند و فقط ده نفر کنار فرمانده ماندند. خالد بن ولید هم از آن طرف فهمید که راه باز شده، از پشت سر حمله کرد و فراریان هم وقتی دیدند زمینه برای کار مساعد شده، برگشتند و آن ده نفر را به شهادت رساندند و از پشت سر وارد میدان جنگ شدند و مسلمانان که غافلگیر شده بودند خود را باختند و بالأخره در این مرحله از جنگ شکست خوردند. رسول اکرم ﷺ خیلی صدمه دیدند، دندان مبارکشان در این جریان شکست و حلقه‌های کلاه خود در پیشانی‌شان فرو رفت و خون بر چهره‌شان جاری شد.

در این گیر و دار فقط دو نفر بودند که فداکاری می‌کردند، مولی المتقین، امام امیرالمؤمنین علیؑ پروانه‌وار دور پیامبر می‌چرخید. چون از همه طرف به شخص پیامبر هجوم می‌آوردند و می‌خواستند ایشان را از بین ببرند. امیرالمؤمنین علیؑ از هر طرف که هجوم می‌آوردند دفعشان می‌کرد. ۹۰ زخم کاری بر سر و صورت و سینه و شکم و دست و پای امام علیؑ وارد آمد و در عین حال، دور پیامبر اکرم ﷺ می‌چرخید. در این حال ندای جبرئیل شنیده شد که:

«جوانمرد تنها در عالم علیؑ است، شمشیر [به کار رفته‌ی در راه

حق] تنها ذوالفقار است».^۱

رسول اکرم ﷺ فرمود: بلی؛

«علی از من است و من از علی هستم».^۲

به هر حال خیلی بر مسلمانان سخت گذشت تا خداوند کمکشان کرد و سرانجام پیروز شدند و کفار گریختند.

۱. عیون أخبار الرضا علیہ السلام، ج ۱، ص ۳۲۲؛ «لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْقَفَّارِ».

۲. کافی (ط - الإسلامية)، ج ۸، ص ۱۱۰؛ «إِنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ».

مفهوم صلح از نگاه قرآن

قرآن فرموده: «... وَالصُّلْحُ خَيْرٌ...» صلح بسیار خوب و منشأ خیرات است؛ اما به چه معنا؟ آیا به معنای تذلل و تسلیم شدن و انظلام^۱؟ نه؛ اینکه قبیح و منفور است؛ صلح به این معنا که: من هرگز طرفدار جنگ نیستم؛ من خوش برخورد و خوش اخلاقم؛ هرچه هم مورد هجوم دشمن قرار بگیرم، فریاد نمی‌زنم! اینکه ذلت است و خواری. صلح به این معنا دردین نداریم. اما صلح به معنای عدم تعرض و ترک مخاصمه و مقاتله و به اصطلاح امروز همزیستی مسالمت‌آمیز، البته بسیار خوب و معقول است اما مشروط به اینکه توأم با اقتدار باشد چه آن که صلح توأم با قدرت، نشان دهنده‌ی عزت و کرامت است؛ در حالی که صلح با نداشتن قدرت، نشان دهنده‌ی ضعف و ذلت و مسکنت است. لذا قرآن کریم می‌فرماید: شما اول تحصیل قدرت کنید و سپس به پیشنهاد صلح دشمن جواب مثبت دهید.

«شما وظیفه دارید اول خودتان را قوی کنید و آنچه را که در دنیا، از نظر سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی ملاک قوت و نیرو شناخته شده است تحصیل کنید تا حدی که رعب شما در دل دشمنان بنشیند و جرأت این را که به شما حمله کنند نداشته باشند. حالا در این صورت که از هر جهت قوی هستید، اگر آنها پیشنهاد صلح به شما دادند، قبول کنید»^۲.

پس صلح به این معنا و جنگ به آن معنا، هر دو دردین ما هست و هر دو هم

۱. انظلام: تن به ظلم دادن.

۲. سوره انفال، آیات ۶۰ و ۶۱؛ «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ... * وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا...».

موجب عزّت است. جنگ به عنوان دفاع از حق، عزّت است و صلح به عنوان همزیستی مسالمت‌آمیز با داشتن قدرت نیز عزّت است.

نحوه‌ی برخورد مؤمنان با دین ستیزان

به این نکته باید توجه داشت که در زندگی انسان هیچ عاملی به اهمیت دین نمی‌رسد. از این جهت وقتی گروهی در مقام مخالفت با دین یعنی در مقام نابود ساختن عامل حیاتی جامعه‌ی بشری برآمدند، حکم بدیهی عقل است که بشر معاند باید از طرف خالق بشر به شدّت کوبیده شود. البته تمام دین، خشونت و شدّت عمل نیست. دین همان گونه که مسامحه بردار نیست، اکراه بردار نیز نیست. در دین اکراه و اجبار وجود ندارد؛ اما مسامحه و سهل‌انگاری نیز در آن بی‌معناست. آدمی با میکروب‌های بیماری‌زا چگونه برخورد می‌کند؟ آیا با نگاه ترحم‌آمیز که آنها را نکشیم؛ چرا که جان دارند و جان شیرین خوش است، با آنها برخورد می‌کند؟! آیا کشتن آنها بی‌رحمی و سنگدلی است؟ آیا خلاف عدل و انسانیت است؟ چنان که واضح است، همه اذعان دارند که میکروب‌های بیماری‌زا ضدّ حیات بشرنده و باید از بین بروند. اگر در منطقه‌ای بیماری و با شیوع پیدا کرده باشد و جمعیتی برای از بین بردن این بیماری اعزام شوند، آنگاه از سویی گروهی سرراه گروه اعزامی را گرفته و بگویند ما نمی‌گذاریم این میکروب‌ها را از بین ببرید، این جمعیت چه کاری کنند؟ باید با آنها مدارا کنند و برگردند، یا باید با خشونت با آنها برخورد کنند و پیش بروند؟ طبیعی است که در اینجا برخوردی با شدّت عمل لازم است تا راه را بازکنند و با از بین بردن میکروب بیماری‌زا، جان هزاران نفر را از مرگ حتمی نجات دهند.

شما با سگ ها چه معامله ای می کنید؟ سگی که ویروس هاری گرفته است و اگر انسان را بگزد، بیماری را به انسان منتقل می کند و جمعیتی را مبتلا می گرداند، با آن سگ چگونه معامله می شود؟ باید با او مدارا کرد از آن جهت که جان دارد و جان شیرین خوش است یا باید از بین برود، تا سلامت انسانها محفوظ بماند؟ در اینگونه موارد طبیعی است که لازم است با خشونت برخورد شود. ابوجهل ها و ابوسفیان ها در هر زمانی از میکروب های بیماری زا خطرناکتر و از هر سگ هاری زیان بخش ترند. ابوجهل کشتن، انسان کشی نیست. اگر میلیون ها ابوجهل کشته شوند، نمی گویند انسانهایی کشته شده اند بلکه کشتن آنها به مثابه ی نابود ساختن میکروب های بیماری زا و سگ های مبتلا به بیماری هاری است.

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بُود برگوسفندان

معیار شناسایی حق از باطل

در جنگ جمل، مردی به تردید افتاد. دید آن طرف طلحه و زبیر و عایشه هستند و این طرف علی بن ابیطالب علیه السلام و اصحاب خاص همچون عمار و... با خود گفت: مگر آنها صحابی پیغمبر نیستند؟ مگر ممکن است شخصیت های اصیلی همچون طلحه و زبیر به خطا رفته باشند؟ طلحه و زبیر در آن وقت صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و شخصیت های عظیمی بودند. حالا در نظر ما بی ارزشند. این مرد به اشتباه افتاد که چطور ممکن است ما شمشیر بکشیم و با آنها بجنگیم در حالی که آنها نیز چون ما مسلمانند؛ نمازخوان و قرآن خوان و صحابی پیامبرند. آخر نتوانست خود را نگه دارد. نزد مولا رفت

وگفت: یا امیرالمؤمنین! برای من شبهه‌ای پیش آمده است. آن‌ها صحابی پیامبرند و در رأس اسلام واقع شده‌اند. چطور ممکن است ما با آنها بجنگیم؟ حضرت به او فرمود: تو مردی هستی که سخت به اشتباه افتاده‌ای.^۱ هیچگاه برای شناختن حق و باطل، شخصیت‌ها را ملاک قرار نده. حق و باطل را با شخصیت‌ها نمی‌توان شناخت.^۲

ابتدا رشد فکری پیدا کن و حق را بشناس؛ وقتی حق را شناختی بطور حتم اهل حق را هم خواهی شناخت.^۳ همچنین اول باطل را بشناس، وقتی آن را شناختی اهل باطل را هم خواهی شناخت. وقتی اینگونه شدی، دیگر مرعوب شخصیت‌های بزرگ واقع نمی‌شوی و از خطا رفتن آنها تعجب نمی‌کنی و به اشتباه نمی‌افتی. اما شناخت حق چگونه است و میزان شناخت حق چیست؟ قرآن و سنت رسول ﷺ میزان همین است. باید دید قرآن چه کسی را معرفی می‌کند. در این باره قرآن کریم می‌فرماید:

﴿هَمانا ولیّ شما خدا و رسول او و کسانی هستند که ایمان آوردند

همان کسانی که نماز را به پا میدارند و زکات میدهند در حالی که در

حال رکوعند﴾.^۴

همگان معتقدند، آن کسی که در حال رکوع نماز ایتای زکات کرده، علی علیه السلام

است و خدا و رسول و علی علیه السلام ولیّ شما هستند. از نگاه آیه تطهیر:^۵

اهل بیت علیهم السلام مطهرند و به خطا نمی‌روند و علی علیه السلام جزو اهل بیت علیهم السلام

است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: «عَلِیُّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ»؛

۱. رسائل و مقالات (شیخ جعفر سبحانی)، ج ۵، ص ۷۱۰؛ «إِنَّكَ رَجُلٌ مَلْبُوسٌ عَلَيْهِ».

۲. روضة الواعظین، ص ۳۱؛ «إِنَّ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ لَا يَعْرِفَانِ بِأَقْدَارِ الرِّجَالِ».

۳. همان؛ «اغْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ وَ اغْرِفِ الْبَاطِلَ تَعْرِفْ أَهْلَهُ».

۴. سوره مائده، آیه ۵۵؛ «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ».

۵. سوره احزاب، آیه ۳۳؛ «... إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يَطْهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا».

میزان حق شناسی، قرآن و رسول ﷺ است. اینکه طلحه و زبیر شخصیت های بزرگی هستند و قرآن و نماز می خوانند و روزه می گیرند و... معیار و میزان نیست. حق را بشناس!

حال و مقال حضرت علی علیه السلام در زمان حکومت خود

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دلش از دست مردم زمانش به تنگ آمده بود. میثم تمّار می گوید: در زمان حکومت آن حضرت، یک شب بعد از نماز جماعت، از مسجد بیرون آمد و به من گفت: همراه من بیا؛ همراهش رفتم. با من هیچ حرفی نزد تا از شهر بیرون رفتیم و به بیابان رسیدیم. آنجا به من فرمود: بایست. من ایستادم و ایشان چند رکعت نماز خواند. سپس دست به آسمان برداشت و دعا کرد. بعد سربه سجده گذاشت و سجده اش طولانی شد و آنگاه برخاست و به من فرمود: همین جا بمان تا من برگردم. من ایستادم. او از من جدا شد و رفت. برگشتن آن حضرت طول کشید، من وحشت کردم. با خود گفتم: بیابان تاریک و خلوت است، آقا هم دشمن بسیار دارد. اگر آسیب به ایشان برسد، من نزد خدا و رسول چه عذری دارم؟! بهتراست بروم دنبالشان بگردم. دلم آرام نگرفت و دنبالشان رفتم. دیدم صدایی به گوشم می رسد. مثل این که کسی با کسی حرف می زند، همه ای بود. نزدیک تر رفتم و دیدم آقا سر خود را بر در چاهی گذاشته و با آن حرف می زند. تعجب کردم و ایستادم. صدای پایم به گوش آن حضرت رسید. فرمود: کی هستی؟ گفتم: من میثم هستم. فرمود: گفته بودم که همان جا بمان تا من برگردم. گفتم: آقا! من ترسیدم آسیب به شما برسد، زیرا بیابان خلوت است و شما دشمن زیاد دارید. فرمود: فهمیدی من چه

می‌گفتم؟ گفتم: نه؛ همه‌ای می‌شنیدم ولی حرف‌ها را نمی‌فهمیدم. آنگاه امام این چند بیت را انشاء فرمودند:

[میثم] غَصَّه واندوه دلم را گرفته و سینه‌ام مملوّ از اندوه شده است. هرگاه دلم تنگ می‌شود، می‌آیم اینجا و با دست خودم زمین را می‌شکافم و خاک را کنار می‌زنم و حرفم را با زمین می‌گویم. هر وقت دیدی از این زمین گیاهی روییده، بدان که بذرش را من افشانده‌ام. بذراین گیاهان از غَصَّه واندوه قلب من است.^۱

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۹۷، ص ۴۵۲.
وَفِي الصَّدْرِ لُبَانَاتٌ *** إِذَا ضَاقَ لَهَا صَدْرِي
نَكَتُ الْأَرْضَ بِالْكَفِّ *** وَأَوْدَعْتُ لَهَا سِرِّي
فَمَهْمَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ *** فَذَلِكَ النَّبْتُ مِنْ بَدْرِي



قابل توجه خوانندگان محترم!

عناوین این جلد، از کتاب تفسیر سوره‌ی انفال و تفسیر سوره‌ی قیامت
(کتاب قرآن و قیامت) استخراج شده است.

